

بازرسی شد  
۲۶ - ۲۷

۱۳۹۸

کتابخانه مجلس شورای ملی		
کتاب	ترهه الطوب	شماره ثبت کتاب
مؤلف	محمد بن احمد ستونی قزوینی	۱۸۳۲۱
موضوع	شماره قفسه	
	۵۸۷۱	

عقلم - فهرست شده  
۱۶۷ - صندوق

۵۸۷۱  
عقلم - فهرست شده  
۶۸۷۱



۱۳۹۸

بازرسی شد  
۲۶ - ۲۷

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب: **ترهته الطوب**

مؤلف: **محمد بن احمد ستونی قزوینی**

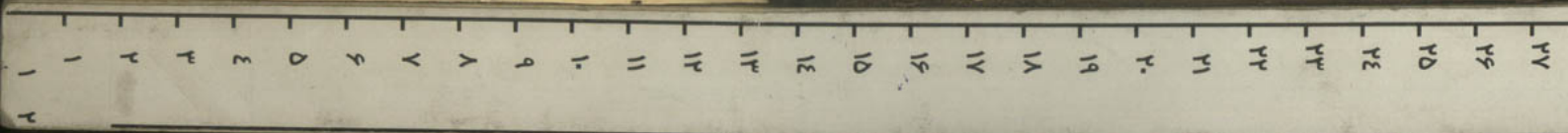
موضوع: **شماره نسخه ۵۸۷۱**

شماره ثبت کتاب: **۱۸۳۲۱**



عقلم فرست شود  
۱۶۷ - صندوق

۵۸۷۱  
عقلم فرست شود  
۱۶۸۷۱



Handwritten signature or initials in black ink.

مشهد  
۲۰۰۰



نسخه فهرست شده  
۱۶۷ - ۱۶۸

۷۶  
نسخه فهرست شده  
۱۶۸ - ۱۶۹



کتابخانه ای بی بی



بسم الله الرحمن الرحيم

چون ایستاد بنی عتبات شکر که منبع بحر عتبات و منبع برکت است  
در جامع تو این راه فریاد میانی معانی کلام مجید که منی است با صفت  
شادت و شانی تریت که کسب المانی تعلیم فرموده است که صدر کتاب  
و مبارکی خطاب از آباء کتاب است که ابتدا بتقدیم شرح این خطبه است  
تقریر بر اینم عقیده مذکوره و عتبات آن شادت فرموده و صاحب  
لذاتک و شیرین سپهر ای ایستاد که پسته شکر بار او شور آنای  
سبوت و بلا و فصاحت شاد است و ادایت پادایت عباد عباد  
خواریت و عباد افراشته شاد با که کل مردی بال لم پیدا فیه بیستم  
و او استر باب سخن رای کتاب فصاحت نماجی است و در کتاب  
اعترفات و اوایل تحریر است از بزرگوارین سپک بجل شین محمد حضرت  
واجب الوجود و واجب المرقی بجز که جلایزات و عتبات صفات او

شماره ثبت  
۳۲۱

نسخی - فهرست شده -  
۱۶۷ - صند

۱۷۱  
نسخی - فهرست شده -  
۳۶۸۹۱

تفصیل اندا و مائیل اندا و ستره است و او تکلف تصرف او را موقوف  
و تفسیر اقامت است که پس نمودن چه است شاد شاد عوارف  
و استتعالی مکرر معارف عوارف و استتعالی مکرر معارف عوارف  
و تاقین و تاقین صبا این بر وقت تو اندر و لا حرم علی شانی چون  
زبان چندین سپهر ایستاد شکر و انواع پاس تجا از را پاس  
قیاس هر سخن شاین بکه صمدیت و سپرد عتبات حدیث پروردگار  
که سببیک معرفت عتبات کمال است جلالت و در هر زمانی معانی معانی  
بسم الله ربنا روان کرده طایفه بر او است و اشادت آنی تو ایستاد  
مغناجی شاد شاد شاد و مان منصف و عقل از شاد شاد شاد  
تو را و معانی الای حضرت او تجا از از آنکه منطقه تر بر رقم و تحریر  
صبر حضرت که شکر شاد از آن اعطالت تو اندر و با تفریح بر صورت  
و تفریح بر صورت شاد شاد شاد شاد شاد شاد شاد شاد  
سببیک این سخن از آن قوت مطلق سببیک شاد شاد شاد شاد  
مقبولت کفر که ایستاد تصفیه سببیک عالم است در کل راه ایستاد  
عند ربنا و ایستاد شاد شاد شاد شاد شاد شاد شاد شاد  
شاد شاد شاد شاد شاد شاد شاد شاد شاد شاد شاد شاد  
محمد من علی بن ابی طالب است کان معونه ناهیب سببیک علی قصر از شاد شاد  
ان تامل بر شاد شاد شاد شاد شاد شاد شاد شاد شاد شاد شاد شاد



استراحت طلبه از دوایج آبابی علوی و ایهامات بطنی خوانده تا موالید شش را  
از کتم عدم بجز تیر وجود آورده و کما کیمت مالمه اوجده بصیرت عمل و تیر  
نطق نوع است از ارجح مخلوقات برگزیده بل جمیع مخلوقات پر است  
مهور ایشان آفریده و وقت نگاره و هر که بغرض بکار کلام شدیم و  
ادراک حمت قرآن موجب تعظیم مراتب ایشان پاشیده و لواحق است و عکس  
ایشان در باد سیخ سوزگی جولا نگاه تراخی است تراخی در حشر صفا رخشا  
خداوندان انهار نگار خدا رشا بد نطق است افزاشه تا بنا بر تحقیق بر  
فردی از افراد ایشان این امیکند **بیت** ترا از دوستی آورده اند  
بچندین میانه پرورده اند **بیت** نخبه تیر نظر سپین شمار  
تویی خوشتر از ابازری مد **بیت** شوق و عشق غم خندان کمال  
دانش و دور درج و دل پیشان و نایل جلال تو جیدی شوایب افعال  
دج شده تا لذت گشت بر ارجح حقاقت حاصل بل نهار و اطوار است و  
مروح او را اطلاع کج تروج اسواش او میگرد **بیت** که عشق نویدی غم غم  
چندین سخن خوب که کفکی شیک **بیت** که با دنیوی که سزایست ربود  
رخساره معشوقی که شیک نووی **بیت** سلطان فرمان طمع او چندین  
نقطه نبوت را در دایره وجود برار شا و خلاقیت تدبیر حقایق کما  
و انفعال اکرام ایشان علام نفی در کشور پی بر افراشته است  
ایشان کشت خلاقیت روی زبایان کمرای کاشته در راه جاوده سزایست

شماره ۲۲۱

نسخه فهرست شده  
۱۶۷ - ص ۱

۱۷۱  
نسخه فهرست شده  
۶۸۹۱

در صراط مستقیم برین الهی برداشته اند و از ایشان خلاصه کلمات و لغات  
موجودات با کلمه کوی اما اصح من نطق باللسان و رسیده ان فصاحت اکلان  
را بوده در شرح کمال صفات ذات بچونش تصور آفرینش نمود  
فرموده لا احصی ثمنا علیک است کما اقیست علی نسیک مرخند زرد  
قدر و عود صدرا ان پند نشین عالم الصفا از ان مرتبه وسیع و رفیعتر  
که با اتصال و ارسال صفات صفات زینتی پذیرد بیکم که بر کیمت ان الله  
و عاکبت تصدون علی النبی ما ایما الذین امنوا صلا علی و سوا ان  
بر زبان بیانی با کدر رسیده بگذرد و درون ان جانان با جان سیاه  
که تحت عطف بخت نجات صفات که مهابت نیا بر آن پر است  
غایب از لب باشد شمار و همه مقدمه در تربت میاید  
حد تو رسالت و نور حد تو جلالت که مکین کیمت خاتم صفت او نبوت  
نبوت لبش بر سر ابر بخت عظمت و جلال کرد آید تا چون بشارت  
انرا بشنید مگر کوی الی زبانه کیمت و بدو بان کون رسول الله و خاتم النبیین  
در شهر پیغمبری در بست و فصاحت آیات جنات شوا بد عمل اندیش  
هدیه بر هدایت کشت **بیت** سلوا ایا قوم سلوا است حد  
مصطفی مبارک **بیت** لا رحمته لقا لیلین و ازال کرم من تو رحمت  
مطهره که کسوت خلقت است ایشان از جمیع پستان معلوم قل لا است  
اجرا لا اله الا الله و فی العتبی معلوم است و اصحاب تعظم و که شرف بجز

در کتب







و چون ایام جوانی و نکست و چون آب زندگانی جان مندر ابلندی روزی برای  
 شکست بر روی آب برده و با چوب کبریا چسبیده باشد که اگر این  
 انسان را بدست خطی بود و وصف کوی کجاست و اینجا و موجود است و طبع  
 مخلوقات علوی پسند و شرح روح پسکون در کفایت بود المیده که در کمال  
 انسانی و وصف صورت معنی است از ذکر کجای ایران شرح و تاریخ  
 عمارت بلاد و ولایات آن مجبول استماع و طبع و اسکان او این  
 و چنان مردی را و شرح انهار و نوحی و انبار مجار و قمار و جبال  
 سپهر و کفایت معادن کیت مسافت و مسند این طریق و قهر و عجایب و  
 غرائب آنجا که هیچ کس معلوم نمیشد بلکه سر و صفی ازین اصناف در جایی  
 می آید و از آن نیز بعضی قاصد بود و یا راجع و دستهای خراست نمودند که  
 بر احوال کشته ایران آفتی که این اصناف بر زبان پر می رسد و  
 رود و مجلس پس اصحاب شمع شود و چون تمام در قید کتابت آید نکند  
 از آن شرح فراید و ترا و کاری نکند و نادر بی آمو باشد که کلام  
 طبع و کیفیت از نزار کجی و این بسیار اندکی کافیت و در ریست که گفته اند  
**مصرع** و جمله اگر کس است که کز سبب است با وجود فصاحت و عمارت  
 و استعارات نادر از آن تصانیف معتبره و لایفات شتهر الفاظ آنجا  
 و کثرت ناموار خود بر سر کردن از بلاست و دعاست با لطف فریاد  
 و بیغنی تکلیف نمایند و پرده بر کار این صنف پوشیده در روی او

شما  
 ۱۶۷  
 غنی فرست

گوشند که گفته اند **بیت** زبان برید و بختی شستیم کم بر اگر کسی باشد  
 در آن ازین معنی مستماعی هر چه تا سر نمونند و درین صورت سبب خطی بود  
 که ترا ایستاد بختی این بر ششش این القاسم بر بر غشی و این کجا  
 و این کجا کفایتی اگر بر غشی و این نادر خوشبختی کفایتی این کجا  
 اگر چه گفته معنی صورت زبان هزاران غش بر تربت که در امثال چنین است  
 صرف نباید که در حق تعالی می نماید که و ما عطف بجز اول است الا بعدون  
 و اگر کسی از این خبره فاکند و دقیق نشین کرد و از عمد و علم علیت کلام  
 تا انقضای علم طریق عبادت سپرد و پیکر موی از جاده شریعت گذر چو  
 حق یک نیست از صد هزاران نعم که حق تعالی در حق استگان از آن داشته  
 نگردد و باشد چنانکه در کلام مجید می آید ان تعد و انعمه الله لا تحصوها  
 بلکه حق کجاست و از صد هزار جزه حق تو منین تمام نموده بود و صدوست  
 کثرت است ایان سرزه در این میان خود را می خود را آن غش است  
 سبب عاتق انرا معلوم دادند چنانکه در سبب نظم کتاب طفره غدر خود کلام  
 و عقل رضیت منید **بیت** که چسوده زین برین کسبم  
 می زیره حسیره و کجا نم **بیت** پیش فرود نه منزه **بیت** پس از آن آرم  
 بر سپ و آواز آرم کجا **بیت** هم چون کیم یا کیمیا **بیت** تجدد بریا بر طم  
 فروشم قبولت نه **بیت** اما بنا بر کثرت شیخ سیدی شیرازی گفته است  
**بیت** چشمم آوری کجی پستینر که از وی کزین سبب بود که کزین

غنی  
 ۱۶۸



کونجی شاعر این است کام **نهاد** در یک نسخه خنده کام و بقدر که  
 و انظاره کا موعده و اهل الفقه و بعضی را که در کتب مطبوعه و دیگر کتابها  
 طبقات سده انی بتالیف ابی عبد الله است الواعده **و عجایب الحقیقه**  
 بتالیف مولانا زکریا بن محمد بن محمود کونی است در بی **و آثار السبله**  
 هم بتالیف **و غریب** بتالیف ابن البیجی کان است و فیما بالفا  
 فی زمان سلطنتی و در ذکر ولایت کرمان بتالیف خواجه ناصر الدین  
 نشی کرمانی **و عجایب البحر** بتالیف مولانا سید بن عبید الله است  
**و کتاب التهنیم** فی التهنیم بتالیف شیخ ابوجان محمد بن پرونی خوارزمی است  
 بتالیف امام جلیل صاحب علی شریعی **و رساله تکلیف** در وصف دعا  
 که سلطان ملک سلجوقی در نظر آورده بود **و تاریخ اصحاب** ان  
 عبدالرحمن بن محمد بن اسحق الاصفهانی **و رساله السجده** فی الکتاب الفخریه  
 بتالیف شیخ عمر چلبلی ساجی **و عجایب الاخبار**  
**و تحفه الغریب** و صور الکواکب بتالیف شیخ ابوجعلی القصبی  
 بعضه الدوله **و تاریخ مغرب** بتالیف **و اطلاق** امری بتالیف سید امین  
 خواجه نصیر الدین طوسی **و تاریخ** اما اینجاست هم بتالیف او و دیگر  
 کتب تفسیر و حدیث و فقه و اصول کلام و فطانت و عنایت که مرکب  
 بود حاجت می آید مطبوعه بوده و برخی آنکه بر کسب العین مشاهده نمود

مشق  
 ۱۶۷

مشق  
 ۱۶۷

مشق  
 ۱۶۷

و حدیثی از روای معتدله اول شنیده بقدر الحصول بالا بجز اول است  
 در یک کتاب کشیده و این نیز به القوب نامیده امید است که  
 بزرگان را با اشتغال کتاب بنظر مبارکشان شرف خواهد شد که از روی  
 کتاب شایان عبرت را مشاهده فرمایند و اگر بخواهند از لایق نوشتند  
 بکلمه **شعر** از **حجرت** فی لفظی **مؤثر** **و حطی** السیله **عده** السیله  
 فخر شریف **سببی** **و حطی** **عده** السیله **عده** السیله  
 خاطر شکرست و قریب حوادث روزگار غدار و تراکم خسارات و زیارت  
 پیش از کارگاه وفات پادشاه سعید ابوسعید انار که بر آنه و فاضل  
 و رضوانه واقع میشود دشمنانند از قلم بیستاعت کارند **نظم**  
 را که از ریختن و نظریه **و حطی** **عده** السیله **عده** السیله  
 که فرزند از پسر است هم کم **و حطی** **عده** السیله **عده** السیله  
 و بر کی فرموده بر دولت خرد و بخت و شرف اصلاح شرف کرده  
 مولف را بدعا میبرد و فریستد **و حطی** **عده** السیله **عده** السیله  
 بخنده کنایه **و حطی** **عده** السیله **عده** السیله  
 عنوان **و حطی** **عده** السیله **عده** السیله  
 با تمام **و حطی** **عده** السیله **عده** السیله  
 و از لایق **و حطی** **عده** السیله **عده** السیله  
 خیر العیب **و حطی** **عده** السیله **عده** السیله

بشماری







صفت پیم از ذکر تواید احصا و جراح استانی و آنست که است بر  
 نظر **نفس اول** در ذکر اخلاق و صفات و زرای **نفس دوم**  
 در ذکر صفات و آثار **نفس پیم** در عشق اول و طلب مولی  
 کمال نفس پیم است و ظهور مقصود و نیرود انی متفاوته الهیات و احد که  
**مقاله پیم** در صفت بلا و ولایت و بقاع و آن چهار قسم است  
**پیم اول** در ذکر **حرمین** **شبه نما** **الله تعالی** و مسجد اقصی که آنست  
 بقاع جهان قبل از میان است **پیم دوم** در شرح احوال ایران آن  
 بنی است بر طبعی و مقصدی و شخصی و شعی **مطلب** در شرح پیم  
 طول و عرض و قاصی بلاد ایران زمین **مطلب** در ذکر ولایت  
 و بلاد ایران زمین و حکومتی و جوامع و بنا و عمارات و صنایع کسان  
 ولایت آنست که است **پیم** **باب اول** در ذکر خلافت  
 عرب **باب دوم** در ذکر ولایت عراق **باب پیم** در ذکر  
 مواضع آذربایجان **باب چهارم** در ذکر دیار ایران و موقعان **باب پنجم**  
 در ذکر بقاع مشرق و آن کشته پیم **باب ششم** در ذکر بلاد و احوال و کشته  
**باب هفتم** در ذکر ممالک و هم **باب هشتم** در ذکر مواضع ازین  
 اضلاع **باب نهم** در ذکر دیار کبر و ریمه **باب دهم** در ذکر ممالک  
 کردستان **باب یازدهم** در ذکر بلاد و جزایر **باب دوازدهم**  
 در ذکر مواضع و در ذکر ممالک فارس **باب پیم** در ذکر ولایت باخارا

در ذکر ممالک

**باب چهاردهم** در ذکر ولایت کرمان **باب پانزدهم** در ذکر بقاع خوار  
 ما بین کرمان و خراسان **باب شانزدهم** در ذکر بلاد و قیامت **باب هجدهم** در ذکر  
**نهم** در ذکر تاریخ مملکت خراسان **باب بیستم** در ذکر ولایت بلخ  
**باب نوزدهم** در ذکر دیار خوش طبعیت **باب بیستیم** در ذکر بقاع  
 چنانکه ممالک در صفت طرق انهار و عیون و بحار و جزایر و جهان  
 و این پنج فصل است **فصل اول** در ذکر کشته پیم **فصل دوم**  
 طرق **فصل سوم** در شرح جبال **فصل پیم** در ذکر ممالک  
**چهارم** در صفت ممالک انهار و عیون **فصل پنجم** در ذکر بلاد و  
**مختص** در ذکر کشته پیم در ایران زمین **فصل ششم** در ذکر ممالک  
 در ذکر بلادی که اگر چه در ایران زمین نیست اما حکم ایران است  
 بجهت طریقت ایران **فصل هفتم** در ذکر عمارات عالی مرتبه که  
 در ذکر ولایت ریمه **فصل هشتم** در ذکر عمارات عالی مرتبه که  
 بجا چیده در سپاه ولایت ریمه **فصل نهم** در ذکر ممالک  
 ایران زمین است **فصل دهم** در ذکر ممالک و آن حضرت در مقدمه و در  
**فصل یازدهم** در ذکر ممالک و آن حضرت در مقدمه و در  
 اعلوی و السیاقیه آنهاست مع و فی حدیث پیم **فصل بیستم** در ذکر ممالک  
 نقلی بعضی تنزیلات از حضرت خزرت جلال قدره و جلالت کلمه و اخبار  
 علیه السلام در این عیالی با توالت کما فی مقدمه و ما نامش اعلی در جیم

































شکل کبک در ماه سپتامبر آنرا که غیر خوانند و در ماه اکتبر خوانند که در ماه اکتبر خوانند



بر دست چینی است  
رنگه و کواک آن  
در صورت

در ماه اکتبر خوانند  
در ماه اکتبر خوانند  
در ماه اکتبر خوانند



شکل شقایق در بعضی آنرا مانند کبک در بعضی آنرا  
در ماه اکتبر خوانند  
در ماه اکتبر خوانند  
در ماه اکتبر خوانند

شکل در ماه اکتبر خوانند



در ماه اکتبر خوانند  
در ماه اکتبر خوانند  
در ماه اکتبر خوانند

شکل سبزه در ماه اکتبر خوانند



شکل سبزه در ماه اکتبر خوانند  
در ماه اکتبر خوانند  
در ماه اکتبر خوانند

شکل سبزه در ماه اکتبر خوانند



شکل سبزه در ماه اکتبر خوانند  
در ماه اکتبر خوانند  
در ماه اکتبر خوانند











بلا شاق طعده  
فی الاول فی  
رمح جوق  
فی الشاق  
فی الرابع  
فی الخامس  
فی الفاتوس



شکل ۳۳ ایسی مردی پادشاه و مار کی شکست بعد از

مردم می شود و هر دو  
که قدمار سپردم  
بالا آورده چنانکه  
باز سپردند گشته  
و کواکبش در  
دو پس اندازد بالاقفا



شکل ۳۴ ایسی مردی در پیش رو کواکبش در عقبه و پس اندازد

بلا شاق  
فی الرابع  
فی الخامس  
فی الفاتوس



بلا شاق شکل ۳۵ چون شاد است و کواکبش در جدی اند

بلا شاق  
فی الفاتوس  
فی الرابع  
فی الخامس  
فی الفاتوس



شکل ۳۶ ایسی مردی که کواکبش در جدی اند

بلا شاق  
فی الفاتوس  
فی الرابع  
فی الخامس  
فی الفاتوس



شکل ۳۷ ایسی مردی که کواکبش در جدی اند

بلا شاق  
فی الرابع  
فی الخامس  
فی الفاتوس



نمونه



شکل زپس مانند نیالای ایسی است اود بر ایا پنهان



دو اکبش درو  
دو حشا نه دروش  
صدرت ایا لاشا  
فانشا فی فاشا  
سپاسی سید افرا  
فی الرابع فی الفاش  
فم فاش

شکل قطعه الفرس مانند پرو کردن پسی است



کو اکبش درج  
دو نه دروش  
بالا کف ق م  
فی الرابع  
فی الفاش

شکل شمش مانند شمش است دو اکبش درج



دو درش پورت  
بالا کف ق م  
فی الفاش  
فی الرابع  
فی الفاش

شکل برهه الفرس مانند زینت بیای است اوده در پیش بر جری



کو اکبش درج  
عمل نه دروش  
سورس با لاشا  
فی الفاش فی الفاش  
فی الرابع  
فی الفاش

شکل کمال الجوز به لای اوریان شیوه در جدول اوریان

فی صور تسم  
بقول اوریان رنر بقول الجوز  
فی الفاش فی الفاش  
فی الرابع فی الفاش  
فی الفاش فی الفاش



مطابق فی الفاش  
فی الفاش فی الفاش  
فی الرابع فی الفاش  
فی الفاش فی الفاش

شکل کتاب **الانعام** چون شمشیر پیکانی است که یک گوشه آن کبش در برج



سوطای و برینس  
صورت اند  
بالاشاق ۱۲  
سنة الاول  
و موش سوتای  
سنة الرابع

شکل **طیلس** جانوری در ایامیت پر و گردن دود و پستش مانند شیر



و دنیال مانند مرغ و  
که اکبش در حوت و حلال  
نوزده و نهم در برینس  
بالاشاق ۱۲  
سنة الرابع

شکل **جبار** مانند مرد است یا ایستاده و کمر و شمشیر است که کبش در



شهر و جزا اند  
دینیس و سورت  
سنة الاول  
سنة الرابع  
سنة اول  
سنة اول

شکل **نری** جوی جیج برچ پست که اکبش در اول و ثور و جوزا اند و سورت



صورت اند  
بالاشاق ۱۲  
سنة الاول  
سنة اول

شکل **رب** چون اسب خرمکوشا پت و کبش در



جوزا و دینیس  
سورت بالاشاق  
سنة اول  
سنة اول  
سنة اول

شکل **نری** تنه ماری سیاه در از و با بخت و



سورت اند  
بالاشاق ۱۲  
سنة اول  
سنة اول

شکل **نری** مانند کبش است



سورت اند  
بالاشاق ۱۲  
سنة اول  
سنة اول



شکل پنجم است چون مشهور که اکبر در سپید و در نقش صورت آمد  
بلا شاق فی الزمان فی الخاسر وان تکلمت شمال که بشیء تکلم بر حوز  
شکل ششم صورت مردی که کلاه بعد از آن شکل پس بی بی بر شیب  
بره و پس که اکبر در زمان



عبر الشاق  
در نفس صورت  
ماه فی اول  
دو چون تکلم  
اشاق  
فی الزمان فی الخاسر  
دو چون تکلم  
شاق

شکل هفتم است چون مشهور که اکبر در سپید و در نقش صورت



بلا شاق  
فی الزمان فی الخاسر  
فی الزمان فی الخاسر  
فی الزمان فی الخاسر  
فی الزمان فی الخاسر

شکل هشتم صورت شیرت و مردی پستما که گشته و از بر  
کو اکبر در عریان و در نقش صورت قبول ابوریحان و قبول ابوالحسن

نیز

فی الشاق فی الزمان فی الخاسر فی الخاسر و ابوالحسن



در ستاره یاریم  
در ستاره یاریم  
شکل نهم است  
سیکونید و امیرین  
ستاره این است  
دری رو و عدد و آ

شکل دهم است چون مشهور که اکبر در سپید و در نقش صورت  
نفس صورت بلا شاق فی الزمان فی الخاسر فی الخاسر فی الخاسر



فی الشاق  
فی الزمان فی الخاسر  
فی الزمان فی الخاسر

شکل یازدهم است چون مشهور که اکبر در سپید و در نقش صورت



نفس صورت بلا شاق  
فی الزمان فی الخاسر  
فی الزمان فی الخاسر

بعضی حکما بر آنند که از ثوابت مشروح پانزده که در وقت راز زنده آن است  
 از دست در دو نماز پنجگانه در سیادت و تجریت بخشیدن اثری عظیم دارند  
 و بعضی بر آنند که پانزده که در قدر اول و آن پنج از دست در دو نیم دوه دیگر از  
 قدر پسیم و چهارم این صفت دارند که گوی بر آنکه هر کس که نماز در وقت  
 در این پیام اثری عظیم دارد و اسپاچی بسبب روح و اطوال در حلال رعین  
 سیمای جبری که تالیف این کتاب است و عرضم آنقدر که اگر کاتبش بخیر کند  
 در کتاب نمودار الثوابت آورده هر در پنج بنی نهادیم صورتی مرتبه اول  
 از آن روشنی تپش آن صفت باشد و پنج کویست بقول ابوالحسن پانزده از قدر  
 اول و دو از قدر دو و نیم و بیت و دو از قدر پسیم و صفت از قدر چهارم  
 و از آن کی حکمانی است و پنج از قدر پنجم و چهار از قدر ششم و سه چهارم  
 و از این مجموع **صفت شمالی** و **جنوبی** درین جهت شده و با تامل و تامل  
 نسبت مدعی علیه التکالیف بقول بطریق پسیم بعضی حکما گفته اند روح را که از این کتب  
 شش تا ندرست که هر صیدال شمسی که در جبر توالی السیرت قطع میکند تا که  
 هر روز شش کتب سیادت تقریباً پانزده در پنسک بود درسی و شش سال  
 دوری باشد و آنرا دور اعظم بخوانند و بقول خواجه نصیر الدین طوسی در مجمع  
 حکمای متاخرین هر شادسپال شمسی هر چه در چنانکه در دست و چهارده  
 دو دستپال دوری بود و بقول ابوالبشر شمسی و ابوالحیدر صوفی و ابوجریان  
 و اکثر حکمای ماسنبرین شصت و شش سال شمسی در هر چه در چنانکه در دست

سزاد و خصیصه پسال دوری بود و ابوالمعشر آنرا دور کسری بنام آورده  
 کتاب الوفت میگوید که دور اعظم در سیصد و شصت نماز پسال است  
 اشفاق شده و سیار است ثوابت بهمان درجه و دقیقه بهر جری بر پسنده  
 در وقت خلقت بوده اند و آن لیل برست میل جمع احوال بود در سبب  
 آن دور که نیمه راست اشفاق شده طوفان بود و العظم عند الله  
 و الله پس **کتاب نهم** از نجوم خالصیت و آنرا بدین سبب تکلف  
 اطلاق خوانند و جمعی گفته اند این نام برین سبب بدان اطلاق است که پست  
 نیز در پست و پست حرکت کرکرت ریزه یا ندیده که تمامت اخلاک در  
 اخرون و نیند و تقویت نموده اند و ان میشود آنرا کتاب الاخلاک میگویند  
 و بدان سبب که از همه بزرگتر است کتاب الاعظم خوانند و آنرا که پست  
 کرد اینست چرخ اعظم گویند و هرگز در دست وی را از دو قطب کن  
 کر نیز نبود بران









قلب ما قبل الصلوة ابره نوحه کرده اند و تا زمین رسیده اند از آنست که  
 گویند و در شان قلب پوسته بر استی آن دایره بود بر زمین خط  
 و آن گردش و لابی راست نماید و سر و قلب جنوبی و شمالی  
 بطرفی برافق بود و چند آنجا فالیم بسوی شمال میرود نمودن آن گردش  
 کرد و قطب شمالی مرتفع کرد تا چون جای رسد که قطب شمالی است آنجا  
 بود آن گردش جوی نماید و طولت جنوب خط است و اگر چنانچه  
 این خطی پس کن نیست همین صورت باشد و قطب جنوبی مرتفع کرد  
 تا بیست لریس رسد و در نیمه آن زمین شکل بود بر تر از آنست که  
 تپه پیکر آنکه گمانند که روی چشم رسیده چگرت دهند و آن از بار خانی  
 خوانند و گویند حرکت بی حرکت است و حرکت چینی جنبه و رفت  
 چه اگر جنبه بود آن نیز حرکت باشد و بعضی گفته اند که آنرا چشم و است  
 در سطر طالع که یک نیمه چشم است و نه بی شش جان آنرا لا مکان گویند  
 از حیث کیفیت آن دور است و جدا است از آنکه از نیت و عمدت و از آن  
 و نه فکلی که استاره و موستیم در اندرون و چند نمک یک است سر یک استیم  
 مثل فلک است و در معدن المیر و خارج المکر و مایل و مثل  
 غیر آن در رحمت و دوق و استقامت که استیم و سبب  
 فلک است و در است و جزو سده است که فلک مایل و مثل سر که  
 در دو موضع مثل ساطع میگردند بدین صورت و در عقده و

جزو سده گویند و جزو فلک  
**فلک ممثل**  
 نمک الطلح  
 و عقده ای ترا  
 عقده شمالی گویند  
 گویند و آن است  
 عقده جنوبی گویند  
 و آن شب است و در تقویم  
 ایشانرا اعتبار کنند جدا کرده و در سیرت و کسوف آنها و  
 ماه بدان شکل است سیرش در حده سال منتهای نه روز دوری گویند  
 و بعضی احوال نمک که در پیش می باشد و از عقده را پس سیرت و  
 گرم و سرد روزی بر سه درجه خورشید در دو روز است  
 و دلیل است بزودی سیرت با و ذنبی جدا خواهد بود و پس است  
 جزو سده ای که استیم را سه بر شش ماه افلاک سیارات سبب و شکل  
 بر توالی البروج است و بطریق آنکه در بین سبب و تقویم بر آن عمل کنند و در  
 تاریخ که پسندار بعد از سبب معاصرت و در محرم روز جمعه و آن استیم  
 پسندار شش ماهی است و دویم السج آی پسند است و شامین با الطور  
 از جلوس سبب بخان است و چهارم تریا پسند احدی و سبتین با تین  
 کفی و ستم هر ماه پسندتان و پسندان نیز جردی فارسی و ستم نور  
 الف و احدی چندی پسندان اسپندی پسندانی رسد آن روز بر اقبال









صاحب عادی که در صوم غره و عاشورا و تا سوغا و سینه شوال ایام است  
 و الا نین فضیلت آن چوب مراتب آن تقریر است و در همه محرم شصت  
 و آن روز نفل کسب است که در و توبه آدم و او و علیها السلام  
 خروج ادریس عیسی علیهما السلام بر آسمان قرار گشتی نوح بر چوب  
 دو لایه است و موت عیسی بر چوب علیها السلام آری آتش نرود و نجاست بر چوب  
 مؤمنی علیها السلام از دریا با بنی اسرائیل و سعادت حضرت سلیمان کباب  
 صحبت از مخرج خروج یونس از شکم ماهی بود است و آنکه  
 بقول حضرت امیر المؤمنین علیه السلام مشهور است و در او ایام  
 که حضرت رسول ص بدین هجرت فرموده بود صوم آن فرض مشهور  
 و در سال آن حضرت رمضان پیشین شد و نیز در همه محرم وصول آنجا  
 بلکه بر نغمه محراب خانه که در مقدمه پاکشان بطور ابا بل و سپوز  
 الم تر کیف فعل ربک باصحاب النیل شاد است و در و از دهم  
 ریح الاول مولد و بعثت هتف و نام و اما شن هجرت است  
 رسول است و بیست و یکم جادی الا آخر از صوم صمد است و آنکه  
 ماه توبه خوانند و غره هجرت است که نیند و شب اولین آینه هجرت است  
 چشمتش نیز رجب بوده بر عا پ است و روز پانزدهم رجب است  
 و شب بیست و ششم رجب است بر چوب اول است و شب پانزدهم شعبان است  
 نقد است که در آن شب طاعت کردن آتش از آتش و در روز بیست و چهارم

درین

رمضان نرود کلام آن است و ظهور رسالت حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله  
 بود و در شش ماهی هلالی بود آخرین رمضان کشت قدسیت و انحراف  
 برست و هشتم اشفاق از نند هجرت انکار حروف لیل الله در حضرت است  
 اما از نین هلالی لیل الله که در جلالت نشانی است بسیار این نفل  
 شده است که بیست نفل باشد و در روز نهم و شوال عید فطرت است  
 بیست و یکم بعد از عید تمام کند و یکسال صوم است یکی بده که نفل است  
 سیم ذی قعد و آورده نیت المعجور از هجرت برین کعبه هلالی آدم  
 علیه السلام که در آن روز نهم بود و در اول ذی حجه ایام حرام است  
 و ششم آن روز توبه و نغمه عرفه بر نجات حاضر شوند و چو یابند و دهم  
 عید قربان کردن بشکران چو یابند و یازدهم و دوازدهم و پندهم  
 ایام التشریح از ایام المعهود است خوانند و درین سه روز و در عید  
 صوم حرام است هجرت ذی حجه عید غدیر است که حکم حضرت رسول  
 اصحاب است هم بر ادبی گرفتند و حضرت رسالت پناه حضرت امیر  
 علی علیه السلام را در و وضع خود کرد ایند حکم حدیث که یک  
 است نیمی هجرت نرود نین بیست و یکم چهارم ذی حجه روز یکم است  
 اگر حضرت رسول ص با اهل کتاب که ایام عارفت و نیز دهم و چهاردهم  
 همه ایام ایام ایض است و از بدعتها که نیست عان بدینان نهادند  
 و دوازدهم ریح الاول و اخذ قتل عسکر کردند و آنروز را اروا

درین ایام  
 حضرت رسول ص  
 درین ایام  
 حضرت رسول ص  
 درین ایام  
 حضرت رسول ص



شکر در آن عمری خوانند و آن روز قتل مستم سعدت جلال الله که پرسید  
 همان حضرت مام حیدر علی است که م بوده اما با عمر نسبت که کفر خدمت  
 در صفت ترا ملاحظه عید لیتیم که کوبید عجب انکار ایشان خود راست  
 علی علیه السلام و آن روز قتل آن حضرت است که عمیدی انکار نمائند اکنون  
 و وقایع بزرگ که از عهد حضرت رسول تا اکنون مرسته و در کتاب  
 کرده مشروح کرده ام شمر بر سبیل چاروا جمال یاد کند هم بر او شیطان  
 ولادت و بروایتی در زمان نمازش عبد الله بن عبد المطلب که شد انچه  
 قولی اورا ندید و وقت لا مش طای که پری شب که آتش شد که در کس  
 که از عهد کیومرث خرد راج و بر دو بجزه سپاه و خشک شد و در کتب  
 بروی در آمدند و از نو آوازی مدوار حضرت رسول نورانی تابان  
 شد که پستارگان کباب پلنگ کرده عمود کما می شام ما درش بر شوی  
 ادبید و اینهمه شراست بود و آن سال بعضی کوبید اشقی مانیق نماز کعبه  
 بود و اولین سال عام الفیل بود و چنگل عال زیاد شای کبری نوشید  
 عادل بود حدیث ولدت فی من المکاب العادل انوشیروان  
 تقریر است و کاهن عرب با زو شرت رسالتش و در سپه ساکیش با بکر  
 متولد شد و در چنگل کشت مالک انشراح بود و در روز الم شمش کف  
 صدر که تا به اینجی است و در شش پاکلی با ما در شش مده تون شمش  
 بدین رفت و در شش پاکلی وقت مراجعت ما در شش مده ابواه کرد

و این

و در امش ام ایمن اسهای برکت اورا بکشد پیش حضرت علی علیه السلام  
 و عثمان بن عفان پیش تولد شد و در شش کیش عبد المطلب که شد مده او  
 عیش ابوطالب بنیاه آورد و در دو سپه کبی شام رفت بنحی بنی مطهر  
 که از و بشارت حالت داد اورا بکشد سپه نید و در پانزده سپه کبی  
 خرج خود را از عم برداشت آن کب خود خوردی در سپه کبی را اعلام  
 خود بخرید انجا رفت و برگرد و قیس و عثمان بفرز آمدند و در شش کبی  
 عمر خطاب تولد شد و در دست و دو سپه کبی چه آنکه در دست است  
 سالیله نمودی محمد امین آفتاب است و در دست و چهار سپه کبی با معانی  
 تمام خود بچیزت خویله تجارت رفت و سپه در بسیار وقت کبیر از آب  
 از و شارت سلامت داد و در دست و چهار کبی با بچه چیرت و صلوات  
 کرد و دست و چهار کبی با بود و با وجود او هیچ زنی دیگر نتوانست و خدیجه  
 در انحال چهل سپه له بود و در سپه پاکلی حضرت امیر المومنین علی علیه السلام  
 در درون کعبه متولد شد و عزیز و کوچک پس از او انخانه تولد نموده است  
 و در سپه و چهار کبی قریش تا که بیه اعمارت کردند و او در آن کار حکم بود  
 تا حجب الا سپه در است بنا برک بر کرک عرانی نشاند و بعد از آن  
 و حشرش از مین جنت ابی العاص بر بیع از بی عبد مکتف کرد  
 و در چهل سپه کبی شرف و حی مشرف شد و آن سال انذی اربعین ام الفیل  
 و احدی شریفی تعامد پس کند رخی نوزد عم سالی از پادشاهی سپه و پاره





و ما در رمضان غزای بدر بکبر و در سپاه حشره پاری سلام آمدند  
 ابو جهم صنعا بدیه قریش گشته شدند و هم در ایامت رقیه بنت رسول  
 مدینه در گذشت و حضرت رسول با بوض و ام کلثوم را به عثمان داد  
 بعد از آن غزای کذا و سینه یقیق و سوتن بود و ما در ذی حجه سال  
 قربان قربان فیت حربه ای قاریان عرب و عجم هم در سال اول  
 و ظهر عرب بود برکت نام رسول هر که در حرب با دیگرند و رسول  
 بنور نبوت از آن جنگ خبر داد و وقت بود انتصاف العرب من العجم و در  
 سه شایف جبری غزای الامره و شتر و و کل گرای بود و تحمیر شتر  
 و لب قار و ولادت امیر المؤمنین پس علی ایستاد هم بود و ما در رمضان  
 حفره نبی امیر المؤمنین علی علیه السلام امر در کفاح در آورده ما  
 شوال حرب احد واقع شد و در آن جنگ ندان ما که آن حضرت شهادت  
 درویش محروم گشت و شمشیر شهادت یافت و هم در سال رسول  
 سباع گشت و در پنده اربع هجری لاهوت حضرت امام حسین علیه السلام  
 بود و غزای ریح و بر سر سوبه و بی خصمیر و بدر المحدثات الزعام بود  
 در و صلوة الخوف که و ام سلمه بنت امیر را در کفاح آورده و ام  
 زینب بنت خزیمه همچنین در کفاح حضرت رسول آمد و بعد از دو ماه که  
 بود در گذشت و در پنده پیش هجری ما محرم زینب بنت جحش را با خود  
 بگنجی که صدای انفاس میانی ایشان کرده بود و ما در ربیع الاول هجری

بدری

دو تا اجمندل بود و ما در شوال حرب خندق بود و مبارزت حضرت  
 امیر المؤمنین علیه السلام و کشتن عمرو عتبه و تیر عروه پس بود  
 لغتی را دور پر کردن شکرت کفار در آن جنگ مشهورت و ما در ذی حجه  
 غزای شتر نط بود در پنده پت هجری غزای نبی لیبانی بی فرود بی  
 مصطفی اکاش غایبه ما در رمضان خویزه بنت عمارت را بگشت  
 در آورده بدی قنده امری کردن بود و صلح حدیبیه با کعبان آنرا  
 پنده الرضوان نیز خوانند و دعوت پادشاهان بدین اسلام بود و بجای  
 پادشاه جسته را بگشت ابی سفیان بکفاح در آورده پیش او بگشت و  
 حضرت رسول همان بکفاح با او دخول کرد هم در صلوة الاکسب تا کوفه  
 چون آن ماه ندید که بسیار آمدت اللهم عم المینا و لا علیا بدین بکفاح  
 در شتر مدینه نباریدی و در مردن باریدی در کفاح هجری ما محرم هجری  
 بود و مردنهای شاه مردان امیر المؤمنین علیه السلام در آن جنگ مشهور  
 بعد از آن جنگ و او ای القری سلم شد و رسول هر را بر ظاهر فکرت مردان  
 و در آن وقت شورش مردم درین حال حدیبیه بنت علی بن ابی طالب بود  
 آورد و ام کلثوم بنت رسول در گذشت و چه حضرت رسول از حدیبیه  
 و او عتره القضا کرد و میونه بنت عمارت بکفاح در آورده و در پنده آن  
 هجری غزای عراب بود در طای اول غزای توشام و در رمضان  
 فتح که چهل بیات و شوال حرب خندق سپاه در شتر مدینه نباریدی



اسلام آمدند و بعد از آن غزوات طلائفت نبوی بود و در وقت قبایل عرب  
 وفات زینب بنت رسول ۳ و مولودا بر همین رسول آمد و بنت علی بن ابی طالب  
 حضرت رسول ۴ آورد و هم امهد او در گذشت و در سپید پند جری نوال آن  
 عجاب زمان زمره ان بود و غزوه بونک و خرب سجد ضرار و غیر  
 کشتن حج پیلانان منع کنار از ان تعیین نسا کسان عالی بنیت طلائفت  
 عرب بنیت و بران کجک حضرت رسول ۵ آمد و بعد از مدتی طلائفت شد  
 فاطمه بنت صفیال خمینی کجک حضرت رسول ۶ در آمد بعد از مدتی حضرت  
 رسول ۷ اورا بر زمر آب دنیا و حجت مصطفی ۸ مخیر کرد او دنیا را برگزید  
 و از حضرت رسول ۹ جدا شد و درین وقت چنان سنا و شد که لغت نبوی  
 می رسید در پند عشری فرزند شبنم کوه بود بر همه متولان پیلانان  
 چلو گوئی آن وفات بر همین رسول آمد و کراردن حج الوداع در پند  
 عشر جری نهور رشیه فتن سیمه ال کذاب سپود عیسی و طلیح ابی  
 دعوت نبوت در وقت و باه ربیع الاول رحلت حضرت رسول ۱۰  
 خلافت خلفار اراشد یق ایشان حج تن ند و در بعضی حضرت صهر  
 بعدی ششون سینه تم کون ملکا عضو صفا و بعد از رسول ابی مامت مرد  
 وفات رسول ۱۱ از روی کشته بود که ماورین مدد و غنمه و ه سوزام  
 اتفاق افتاد و باه رمضان این پیل فاطمه بنت رسول ۱۲ در گذشت  
 و خلا حضرت ابوبت سلام مامت کزد بخرغان اند سوزا و باهده رآب

در پند سینه  
 ص ۱۱

مادان

تازانوی مرد پیش می رسید یک روزه بشهر دارین رفت و ایشا را به کلام  
 در آورد و چنانچه از آمد در پند شعی عشر ظهور دعوت جماعه موصلیه بود  
 نبوت در وقت و پنداکر دانش با سید کذاب فتح بلا دین غنمه و با  
 و نقل سید کذاب و اچناص بعضی قرآن عرب سنی خالد برید و او طلعه  
 عبدالمسح جری نبوت یقانی اسلام و دشمنان جسمه بلا بل خورد و حج  
 مشرف بنایت در پند ثلاث عشر جری غزوه بونک بود و وقت بعضی بلا  
 شام و در جمادی الآخر وفات ابوبکر اتفاق افتاد و او را دو پسال و دو ماه  
 و هفت روز مدخلت بود و بعد از کجک عمر حج اکثر بلاد شام بود  
 و در هجده ساله جری عرب در پند اربع عشر جری غزوه فادی سید بود و کلام  
 بلا و مواد که اکنون اعمال شندانی بخوانند در پند چن عشر جری فتح مامت  
 بلا و شام بود و در پند بت عشر جری فتح مامت عراق عرب بود و در  
 شهر یار از انجا بخراب کجک و ان کتاب در خوره اسلام آمد و عمر بعد از  
 آنرا بر پیلانان کف کرد و خراج معین شد بود در پند سب عشر جری فتح  
 ولایات و با بر کوه رعبه بود در پند ثمان عشر جری وفات ابوعبد جراح  
 تا پیم العشره شام بود و آغاز امارت معاویه در شام در پند عین  
 جری وفات زینب بنت جش حرم رسول ۱۳ بود و بعد از وفات سپیده  
 مامت رعبه هم حرم حضرت رسول ۱۴ و فوج مصر و اسپند رعبه حرم  
 بقیه ولایات بین در پند احدی عشرین جری غنمه و نهادند بود و حج

عالمی  
 از کتب  
 سیرت  
 ۱۱

بعضی ولایات خراج بود و بعضی زمارندران و تمدنهای کرد  
 و شش با کجاره و کمران خراسان اندام بزرگ و شهر بار خراسان  
 نبرغانه و کرستان پسته شش و عشرين ماه ذی الحجه قتل عمر بود و او  
 دو سال و شش ماه و هفت روز خلافت کرد و در پندار بع و عشرين  
 وفات خلفه حرم رسول بود و در پندار بع و عشرين جری نصب امرای  
 بود و فتح ولایات فریفته و بر برداند پس در پندار بع و عشرين پندار  
 اسلام بود و بر شکر و مبع بعد آنکه ز سر و در پندار بع و عشرين  
 قوی بعضی ولایات مغرب بود و در پندار بع و عشرين قوی بعضی ولایات  
 روم و حم درین سال در ولایات کلام الله اختلاف افتاد چنانکه  
 هر کوهی دیگری اکتفا نخواستند و عثمان شایسته حضرت امیر المومنین  
 علی علیه السلام و صحابه خراجین و درت که اکنون در مصاحف است  
 در زبانها مذکور هیچ کرد و در پندار بع و عشرين از اسامی فرمودند  
 و دیگر نینهار ابطال کرد اندند در پندار بع و عشرين جری روست بعضی  
 اهل خراسان و همه مراجعت نزد کردن شهر بار از فرغانه بخراسان  
 و افتاد که کشتی حضرت رسول هم از کوشش همان چاه ارتش  
 ناپید شدن در پندار بع و عشرين قوی بعضی ولایات زبندان بود و در  
 پندار بع و عشرين جری قتل زید و جده و شمس باری و زوال دولت کایسر  
 و وفات عبدالرحمن بن و عاشره العشره و عباس پس علی بن ابی طالب

در عهد امیر المومنین  
 ۶۷

رسول

رسول و در پندار بع و عشرين حضرت عثمان بن عفان کعبه شکر داشتند  
**شاه** فاشرب فیما علیک المراح **تغایر** فی برس عثمان از انک محله لا  
 و در پندار بع و عشرين جری غوغای عام بود و در پندار بع و عشرين  
 حضرت امیر المومنین علی علیه السلام و معاویه و عثمان شایسته  
 مروان حکم و حسا که در خانه زبندان پندار بع و عشرين جری قتل عثمان بود  
 او را و ازاده پال کم با نروده روز خلافت بود و در پندار بع و عشرين  
 ثلثین جری عامه جادوی لاول حرب بل بود و بصیرت میان حضرت امیر المومنین  
 علی علیه السلام و عایشه علیها السلام و زینب و زینب از ده هزار سپاهیان آن جنگ  
 کشته شد و درین سال صفینت با خطب جری حرم حضرت رسول  
 در گذشت بدین و از وی القده این سال تا صد روز جنگ صفین بود  
 میان حضرت امیر المومنین علی علیه السلام و معاویه علیها السلام و جلیها  
 عمر و عاص و حکم کلین قایم شدند و آغلارخت از طرفین آن جنگ است  
 و نود جنگ اتفاق افتاد و زیاده از ششاد نمر از اسپانمان آن حرب  
 کشته شد در پندار بع و عشرين جری حرم نبویان بود و در پندار بع و عشرين  
 و ثلثین وفات میمونه بنت عمارت حرم رسول بود بدین در پندار بع و عشرين  
 ثلثین اسپیلای معویه بود بر بعضی از ولایات عراق حرب و دیار کربلا  
 در پندار بع و عشرين جری رمضان قبل علی علیه السلام بود در کوفه و اسپهال  
 و نه خلافت کرد و از وقت ولایت آفتاب از وقت غروب با جری

غود سال صورت روم بود  
 در پندار بع و عشرين جری  
 و آن سال تمام بود عثمان  
 عمر بر جری در پندار بع و عشرين



تا نمازش تمام نشود در پنداره ای دارم این ماب و بریح الا اول نزل است  
 امام حسین بن علی علیه السلام بود از خلافت و ادبش شاه خلافت کرد  
 در بیعت سبی پال غنائی شد بر تمام شد و بعد از نزول او تا بمکه  
 در ورج تغلب و سبط بنی تمیم بود اول ایشان مویه بن ابی سفیان  
 صحیح بر ب بنانیه مدت نود و یکسال آن تغلب است شده و چهارده سال  
 حکم کرد نود و پنداره ای در این ام حبیب رطبه بن ابی سفیان مسلم  
 رسول صلی الله علیه و آله در گذشت در پنداره ای در این سلطان ابی بکر  
 بود بجز در بخان سپه و حرم و عاصم در پنداره ای در این وفات حضرت  
 امام حسین بن علی بود و علیها السلام بود بدین بکر زید بن معاویه علیه السلام  
 در پنداره ای در این وفات سعد و قاص سابق العشره بود و او آخرین  
 عشره مبشره است و در پنداره ای در این وفات حیره بنت عمارت حرم  
 رسول بود و بدین در پنداره ای در این وفات عایشه بنت ابی بکر بود  
 بکر معاویه در پنداره ای در این وفات امام مسلم بن عبد بن ابی طالب  
 حرم رسول بود و بدین و او بعد از زمان حضرت رسول در گذشت  
 و در پنداره ای در این وفات امیر المؤمنین حسین بن علی علیه السلام  
 دو اقله اهل بیت رسول مکه و بعد از آن جنسه ابی یونس و قتل آن  
 صحابه بجز کربلا بن معاویه علیها السلام در پنداره ای در پنداره ای  
 بنیانی عیسی و تقی بن علی بن ابی طالب است و در پنداره ای

انجمن

امام حسین علیه السلام هر شد و سپید عالم بود در پنداره ای در پنداره ای  
 حکومت عبد الله زید بن ابی بکر و کبیر و کبیر و کبیر و کبیر و کبیر و کبیر  
 حرم است که بنشینند و جاکه که از آتشش نفاذ اندازان سپید است  
 بعد از آنرا جمل ایشان عیسی زید بن ابی بکر و کبیر و کبیر و کبیر و کبیر  
 برین بعضی از عراق و عجم و خلیفان در پنداره ای در این حکومت که بدین  
 حسین در پنداره ای در این وفات و باقی طاعون بود و چنانکه مرده کثیر و کلین  
 و در عراق خروج خراج و زنا و قد و ایش ای اول طالب خرمی امام حسین  
 بودند و بعد از آن طالب ملک شد نود و پنداره ای در پنداره ای در پنداره ای  
 شمر ذی الجوشن که قاتلان امام حسین علیه السلام که تغلب عالم دیکر و  
 عراق بود و آغاز دولت مملکتی مغرور و قرب جمل پال ندان و در اول  
 او را و پسرانش را بود و در پنداره ای در پنداره ای در پنداره ای  
 مختار شسته و در پنداره ای در پنداره ای در پنداره ای  
 بجای او عالم گشت و در پنداره ای در پنداره ای در پنداره ای  
 پنداره ای در پنداره ای در پنداره ای در پنداره ای در پنداره ای  
 مردان آن آمد و در پنداره ای در پنداره ای در پنداره ای  
 دوران حال برین سبب کسب کج نرفت و در پنداره ای در پنداره ای  
 کدینه کبیر بنی حنیف هم سعی حجاج یوسف و انجام کار عبد الله زید در پنداره ای  
 سبعین حجاج بر یوسف بر کسب ایران افت و دقیقه از دقایق جور و ظلم بود



و در پستال اهل ایران از آمدن ایشان و در پستال بصره و در پستال  
 و لغزه بیاوردند و پستال که در زمان حضرت رسول بود و پستال  
 و پیش از آن در عرب این پستال بود و در هیچ ملک نام خدا می نداشتند  
 و صورت آن سالی با پستان در پستال و تا این چند روز این اشع بود  
 بر جلیل و دو پستال هم در ترب بود و زیادت از دولت نهر از پستان  
 در آن در پستال شد و در پستال نماند و در پستال محمد بن علی فارسی  
 که در پستال ملک مروان افضل ضلای جهان بود و صورت زقور  
 و سنا و من و ملک و خوش و بار و در پستال نام که از آن پستال  
 بر آن عمل می کنند و صبح که وقت پستال در پستان از پستال  
 در آن ملک است بود و در پستال و پستال و پستال حضرت امام  
 زین العابدین علیه السلام بود و پستال و پستال و پستال پستان  
 بود از هر جیب بر پستال پستال پستال آغاز دولت و در آن  
 بر آنکه بود اولش و پستال پستال که در زمان پستان او ز و لغزه  
 عیار پستال که در روز حضرت بنی هاشم است و پستال و پستال  
 در آن پستان با پستان پستال پستال که در زمان که در پستال  
 پستان بود و در پستال آغاز و حضرت بنی عباس بود در جهان پستان  
 اصدای نام رفعتش از اهل پستال علیهم السلام سبی عمر عبدالستار  
 در پستال نام زوال دولت بنی هاشم بود و در پستال پستان

کج

کعبین عمرو الا انصاری بود و او آخرین میت قامت صحابه است و پستان  
 حضرت رسول هم در آن یافت و پستان این عشر و ما یغیاان و پستان  
 مذنب قدری اشام هم در آن و در پستان که در پستان پستان  
 شکر حرز بولایت امان از پستان آمدند و خرابی عظیم کرد و پستان  
 اسلام با شام رفت و ایشان را مستور کرد و اندوان ملک پستان  
 آورد و در پستان عشر و ما یغیاان رجبت نام مقدر الطاهر محمد بن  
 علیها السلام بود و پستان حدی عشرین با پستان پستان  
 بود و علیها السلام هم در پستان پستان پستان پستان پستان  
 و پستان پستان و در پستان پستان پستان پستان پستان  
 پستان بنی اوس پستان صاحب له عوه و پستان پستان پستان  
 ربع الاول ظهور دولت بنی عباس امیر امت قامت ایران و پستان  
 اکتفاح عهدانه بن محمد بن سبط بن عبدالمنعم بن عباس بن محمد بن  
 پستان و چهار سال خلافت کردند و هم در پستان زوال دولت بنی اوس بود  
 با بران و در پستان و پستان پستان پستان صاحب الدرعه بود و پستان  
 تسع و پستان پستان معاودت دولت بنی امیه بود و در پستان پستان  
 مشا و در پستان پستان پستان بود و اوال ایشان عبدالمنعم بن عباس  
 مشا بن عبدالملک مروان بود و پستان پستان پستان پستان پستان  
 در پستان پستان اما فراده پستان بنی هاشم عبدالصادق علیه السلام پستان



چهارم در پیشگی بدینه متونی شد و حضرت امام حسن صا و علی السلام اورا  
 بردوش مردم بدینه برودنجاک سپرد اما اسپهبدان کشیدند و بعد از آن  
 و گویند که بعد از امام حسن صا و علی السلام در حیات بود و امامت  
 بود اما مردم کوچک را علی السلام در دست نشان بر این مایه ما بر سر  
 شدن امام سوم مصدوم امام حسن صا و علی السلام بدینه بود و در  
 احدی از جنین مایه وفات بود خند که فی بود بعد از در پندار و پندار  
 اسپهبدان حکم نمی داشت بر مایه سازنده ماه شب بود که دعوی خدا  
 کرد و در پندار و پندار و پندار و پندار بود و بعضی بدینه پسند  
 در سال آن دولت داشتند اول نشان عهد اندرین پسین بر این  
 اسیران چون علی السلام در سمران سال قبل ابن الملقع و سمنه زاده  
 که نقیض قرآن اش می کردند و در پندار و پندار و وفات ملک بر  
 بود بدینه و در پندار و پندار و پندار و پندار شد و حضرت  
 امام موسی کاظم علی السلام بود بعد از او در پندار و پندار و پندار و پندار  
 دولت بر آنکه بود و در پندار و پندار و پندار و پندار بود  
 و پنجاه و پنجاه دولت امارت در آن نیز شد و وقت کس حکم کردند  
 پسند داشت مابین باه شوال شهادت حضرت علی ابن موسی الرضا  
 علی السلام بود و بطور س در پندار و پندار و پندار و پندار  
 بود بمصر و بعد از آن علوم او اهل چون ملک و جمعی در مایه و نجوم و اقلید

بجز

و بدینه و پندار و پندار و پندار و پندار و پندار و پندار و پندار و پندار  
 بری و پندار و پندار و پندار و پندار و پندار و پندار و پندار و پندار  
 حوا و علی السلام بود و بعد از در پندار و پندار و پندار و پندار و پندار و پندار  
 علی السلام یعنی بن نه جب مروت بود و در پندار و پندار و پندار و پندار و پندار و پندار  
 طبری مجد و نه پسندیدم ایشان بود و قوم او را پسین جا مکان خوانند در  
 اشقی و نشین مایه وفات احمد قبل بود بعد از در پندار و پندار و پندار و پندار  
 هم حکم او و حضرت امام حسین علی السلام را خراسان کرد و در مرد و  
 از زیارت کردن بجای و در پندار و پندار و پندار و پندار و پندار و پندار  
 تا ترقرآن حضرت کجایان کرد و آب حیرت آورد و زمین کور خندان  
 برین سبب ترا مشهده عاری خوانند در پندار و پندار و پندار و پندار و پندار و پندار  
 الی الخ حسین بن علی المصطفی بود بر ملک عراقی محمد و زنده رانی و پندار و پندار  
 او برادرش بر بعضی این ملک حاکم بود و در پندار و پندار و پندار و پندار و پندار و پندار  
 زوال دولت بنی طاهر و او همینند و ابتدای پادشاهی بنی سلیمان  
 با کشت ایران بود و پس و پنجاه در ایران نمود اش شد و کس پس حکم  
 کردند و بعد از آن پسین طغ شد و تا حایت در تصرف آن شد  
 ایشان را از تحکام غلیدی شانند که از محمد حضرت موسی بن علی السلام  
 با ملک بعضی جزایر و قلاع محبسه بند بوده اند در پندار و پندار و پندار و پندار  
 فی مایه رجب فاطم امام علی بن بود علی السلام مایه و در پندار و پندار و پندار و پندار



سینه و مانی اول دولت بر تهمی بود بمیره و حسنه و ج غلامان بر جوا بجان  
 خود و قرب پانزده سال بصره در تصرف او بود در پندرتین مانی ماباه  
 ربیع الاول دهات حضرت امام حسن مکی بود و علی استلام بسامره  
 در سنه اربع و سیر مانی ماباه رمضان نیت امام منصور محمد المهدی  
 بود علی استلام بسامره در پندرتین مانی ماباه ربیع الثانی نیت صفی  
 و اول دولت بنی سیمان بود بایران مقدشان تمسیر بن احمد بن  
 اید بن سیمان از پیش برام چون صد و سی و دو سال نیم دران دولت  
 ماندند و کس حکم کردند در پندرتین مانی ماباه نوال حکومت ایران  
 بود نمازندان طبرستان در پندرتین مانی ماباه ربیع الثانی نیت صفی  
 در پندرتین مانی ماباه ظهور دولت اسمعیلیان مصر و مغرب بود و  
 بنی فاطمه اندر پندرتین مانی ماباه ربیع الثانی نیت صفی ماباه  
 یافته و جهاد قویت دولت خود ابراهیم علی را پس تمام قطع پیشین  
 سفر به شهرت و اوند و در وقت شصت سال دولت خلافت دران ملک  
 آن گنده استند می او شان المهدی بن محمد بن ارسنه عبدالعزیز بن  
 قاسم بن لونی احمد بن الوسی محمد بن اسمعیل حسن عبدالعزیز بن علی  
 بود و چهارده کس حکم کردند در عشره و ثمانه بعد مقتدر علی بن ابراهیم  
 ابو یوسف بن محمد بن علی المعروف بابن محمد این خط وضع کرد و در پندرتین  
 و ثمانه هم عهد او ابو سعید خفایه جماعت تر امطه در وقت حج با پان

قیام

جنگی فطیمه قتل عام کردند و محمد الاسبود را ببردند و باج اری کرد  
 در پندرتین مانی ماباه اول دولت و ماباه آل بود که  
 ایران اول شان محمد الدین دولت ماباه ربیع الثانی نیت صفی  
 ز صفت سال دران دولت ماندند و مقتدر کس حکم کردند و محمد کس  
 بن زبیر در ملک طبرستان و نمازندان حکمت یافته و زیاده از حد  
 آنجا حکم کردند و مقتدر کس حکم کردند در پندرتین مانی ماباه ربیع الثانی نیت صفی  
 محمد الاسبود را ببردند و در کوه سی هند و در کوه سی هند و در کوه سی هند  
 فروخته و علی بن ابراهیم خلیفه استاد در دران مانی ماباه ربیع الثانی نیت صفی  
 هم پیشین مانی ماباه مرغی برکت از فیلی در بحر جان هر و آنده و بر پندرتین  
 روی مشرق کرد و سپه نوبت زبان نصیح گفت قدر قرب و ماباه ربیع الثانی نیت صفی  
 سبکت هم درین سال در قوه ماباه آلان تو است از شد قیامت بعد از مانی ماباه  
 که شورش موده بود بر علم او در روشنی که از سپهر گاه در آنده و  
 فروخته و عالم گشت و یک شکم سپهر آورد سپهر کترش هم یک خا  
 و هم درین سال کرده پس چو قیام از کربستان بنا و راه النهر آمدند و پندرتین  
 تعدی ماباه نوال دولت ساتانان بود و ابتدا ای سلطنت خرو نوال  
 پس بکنگین بود و صد و پنجاه و خصال دران دولت بود و چهارده کس حکم  
 کردند در پندرتین مانی ماباه آغاز تغلب بنی کلاب بود و ماباه ربیع الثانی نیت صفی  
 در پندرتین مانی ماباه تحریب شجانهای هند و پستان بود و بی سلطنت خود



و آوردن بت تر از تر اشغال اطلاق و دیگر بتان از زور و قهر بعد از کدورت  
 در خیرات صرف کردن در پند سنج و ارباعه قیوم قیوم و دیگر ولایت  
 هند بود یعنی سلطان محمود غزنوی در پند سنج و ارباعه قیوم حکم ماک  
 غافلگی در مدینه بخبر لقب در روضه حضرت رسول مهر بود تا مالک و  
 عمر از روضه مظهر حضرت رسول مهر بود و در پند سنج  
 در ارباعه شیخ ریس ابوعلی پند سنج صورت عهد چاب نهاد و چاب  
 از مهره شاری دیگر منصفها چون تخت کجی امثال آن خلاصه آورده  
 اربع و عشرتی ارباعه زوال دولت نبی امیه بود و در بعضی پند  
 پند سنج و عشرتی ارباعه آغاز دولت پند سنج بود با ایران و در  
 طغرل یک بر تکلیف سنج و در پند سنج در وسط ایران بود  
 داشتند چهارده یک حکم کردند در پند سنج ثلاث و ثلثین و ارباعه  
 اول حکومت قاور و دیان سلجوقی بود بکرمان صد و پنجاه پند در آن  
 حکومت ماند و باز ده یک حکم کردند در پند سنج ارباعه ارباعه  
 دوکت آل بود در پند سنج ارباعه ابتدای دولت اسمعیلیان  
 بر عراق عرب یعنی با سمرقند استولی شدند و خلیفه العالم با جرایم  
 کردند و یک پند چهار ماه حاکم بودند در پند اربع و پند ارباعه  
 ناجرای وزیر نظام الملک طوسی چپ صبا و در صورت محاسبات  
 ارقام در ارق نهادند در پند ثمانین و ارباعه آغاز دولت پند

روم بود آتش نوا و دین سلیمان بن قلیش بن اسرائیل و پند سنج  
 در آن ملک حکم کردند و چهارده یک پند سلطنت یافتند و هم در پند  
 دولت نبی غافلگی بود و بعضی پند در سده اجدی و ثمانین ارباعه آغاز  
 حکومت آنجا کن و دیگر گروشت م بود اول آن آید پند سنجی از  
 خواجه سلطان کبک است سلجوقی و در سده دهم و نهم در حکومت  
 یافتند و نه آن یک حکم کردند و هم در پند سلطان کرداشی خود پند  
 بود و پند لیا آن لایت قوالتان بود و پند سلیمان در پند سنج  
 در پند ثلاث غافلگی ارباعه صد و چهل و پنج بود در قله الموت و آغاز  
 دولت اسمعیلیان ایران صد و هفتاد و یک پند در آن حکومت نمودند  
 و در پند حکومت پند ارباعه پند در پند سنج ارباعه و پند سنج  
 از تصرف سلیمان سزوان و در پند و در پند و در پند و در پند  
 و نود و پنجاه در تصرف آن پند در پند اجدی و پند ارباعه ابتدای  
 خوارزمشاهان بود اول پند ایشان قطب الدین محمد بن محمد بن خوارزمشاه  
 پند و پند صد و سی و هشتاد یک حکم کردند در پند سنج و در پند  
 آنجا کن از ترک بود و در پند ایشان تمام ایران از پند سنج  
 حکم العرب خوانند در پند اربع و پند سنج قلع احمد عیاش بود و در  
 اسفهان و در پند قلع ایشان یعنی سلطان سنجی در پند سنج  
 تخت پند پند و پند پند بود یعنی پند سنجی و نقل کرد آن



بکن آنجا را با صحنمان دور است پستانه در پید سلطان که بنده نذران است  
 بنده وان از برابر مروراید عشرتی بخشنید مذنف و وقت تقویت دین  
 اسلام را و برانجا ای کردند در پستانه شیخ عشرتی و جنابها آغا زود  
 پادشاهی کورخان مستعرا جابلو و بزولایت بلا ساقون و دیار بجز  
 و آن حدود مدت نود سال پادشاهی بخار در آن نمره با نده و در پستانه حکم  
 حکم کردند در پستانه آشی و کثیرین و جنابها در پستانه بخار قران استای بود  
 قطران و شکت پادشاه اسلام و در پستانه ثلاث و اربعین و جنابها اول  
 دولت آما بجان بفرغی رایس بود مقدم ایشان پستانه بود  
 برین بکنی آن پستانه از پیش سلفه از تخم آو بخان بن غورخان صد و بیست سال  
 آن دولت داشتند و باز زده آما بکنم که نده در پستانه پستانه  
 و پستانه زوال دولت غورخان آغا ز سلطت غورخان اول ایشان  
 علامه لوه الدین حسن بن حسین بن پیام از پیش دوری پادشاهی  
 و ایشان پنج پادشاهی بود مدت شصت و چهار سال پادشاهی  
 با نده در پستانه بخان اربعین و پستانه و آغا زود و پستانه پستانه  
 سبع و اربعین و پستانه و دولت پستانه بخان بود بخلاف پستانه پستانه  
 پستانه بکنش و پستانه در پستانه پستانه پستانه آغا ز دولت آما بکنان  
 لر زرتک بود اولشان ابو طاهر بن محمد بن علی بن ابوالحسن البصری  
 و تا غایت سده و نود و سیست که دوران دولت اند و پستانه نام آما بکنی

در پستانه

در پستانه و پستانه پستانه زوال دولت اسمعیلیان بمصر و مغرب بود  
 و ابتدای دولت آل یوب بمصر و اول ایشان ملک صلاح الدین بود پستانه  
 بن یوب صاحب المخصر آل یوب قرب صد سال دران دولت بودند  
 و چهارمین ملکه کردند در پستانه سع و پستانه پستانه ماه رمضان ظهور و شوش  
 و اباست ملاحده و اسمعیلی بران بسی کوره کما پسین برین محمد بن بکر که  
 رود باری که ملاحده او را عملی ذکره است سلام خوانند و از پیشین زاری بن  
 پستانه فاطمی مغرب بود و او امر و نوای شیخ کلی مرتفع کردند و  
 آن روز را عید القیامه گنشد و تاریخ را الزان داشتند و هجری ا  
 سنخ پستانه شد و در پستانه احدی پستانه پستانه آل یوب پستانه  
 از تصرف آما بکن سیف المدین غازی بن بود و دین ملی استغری پستانه  
 بر زنده و از آن وقت باز بمصر پستانه و در پستانه پستانه اول آما بکنان  
 که کوچک بود مقدم ایشان شجاع بن خورشید صد و پنجاه سال آن  
 داشتند و باز زده کس آما بکنی کردند و در پستانه احدی و تمامین و  
 پستانه ماه رجب مفت کوبک پستانه در پستانه در پستانه پستانه  
 جمع شده نذران اولین پستانه الی بود در پستانه مواجی پستانه انج کواکب  
 پستانه ملکه کردند که در تمامت بر این پستانه از اسپب طوفان و آما بکنان  
 نماند بلکه کوهها خراب شود و زیر زمین چینه کردند تا ایشان ترا از طوفان  
 نیا باشد و چون وقت بنجام قران سپید وقت رفیع حصول بود و عقاب

۷۷



اشقا فایده ای نبود که غلبه پاک گشته و در آن سال زنی بادی غلبه تمام  
 پاک گشته و در روز یکم حرم اعی بر سر ساری بردند با دانه اش گشته  
 بیست و درین صورت حدیث من صدق که بسم الله تعالی کذب با ایزد  
 علی محمد طهور هر چه تمام است و بر کی درین معنی که است **طهر**  
 کتلت انور کی از پستی با و با بیخت و ایران شود عمارت که بسیار بر سر  
 در روز یکم او نوزده پیش ساج باد **یا مرسپل** الیران کوهانی و انور  
 در پسته ثلاث و نمایان چنانچه زوال دولت قاور دمان کرمان بود  
 در پسته نین و نمایان چنانچه آل ابوبیت المهدی پس از آنکه فرستادند  
 بیرون آوردند و با حوزة اسلام گزشتند و از آن میان علی عظیم گزشتند  
 در پسته تعیین چنانچه زوال دولت چنانچه ایران بدو آغاز حکومت  
 خوار شد همان عصر انجم و در پسته تسع و تسعین چنانچه ظهور دولت  
 چنگیز خان بود بیک منوال اسپم پادشاهی باقیه قهر و کشتن کت  
 و در پسته ثلاث و پستاه بر طلائع کشتن میان نوزده دولت چنگیز خان  
 یافت در پسته نهم پستاه بر سوسه اتان پستاه ملک خطای بیست  
 و آنرا بر انداخت و آن ملک از حیطه ضبط آورد و پادشاهی عظیم شد  
 و در پسته تسع و پستاه زوال دولت غور بود و ابدای حکومت پستاه  
 اکت بر ملک مرات و تا غایت در تصرف تمام پست و در پسته اثنی عشر  
 پستاه زوال دولت کورستان اجتهای بود یعنی کوشک بطلان کت

تاریخ

تاریخی و پستاه محمد خوار شد و هم درین سال چنگیز خان با خوار شد  
 میان کرد و در آن تجارت گشته و در پسته ثلاث عشر پستاه و معلول چنگیز خان  
 بود و قتل ایشان افزون خوار شد و در پستاه امان بی پادشاه آنرا  
 در پسته هجده پستاه خوار شد چنگیز خان بود که بکن تجارت ملک  
 ایران و توران و خسران و در آن سال کاشغر و خجند آن حد و در او اینه  
 رسیده و در پسته عشر و پستاه بلاد ماوراء النهر و در پسته شش  
 پستاه ملک خراسان و خسران و در پستاه امان و از آن امری از لایات  
 در پسته شان عشر و پستاه و کبر و لایات ایران چون او خد حجت بر آن  
 آدمی بکجا گشته شد و در جهان خرابی رفت که هرگز نرفته بود و اگر  
 نزار پستاه بیست و شش از پستی جهان آن حال نماید که پیش از آن است  
 بود بخت یعنی این دو بیت مناسب صورت آن حال است **رباعی**  
 ترک پاکه که در هم هر پست **یا** بیک پست آن روا نمیدارد است  
 چندین پست و پای زمین از پست **یا** از بهر که پست و کین که شکست  
 در پسته احدى عشرین پستاه اول دولت پستاهین فزونی  
 و در پسته شان و صاحب بن قزق ای را مرای کورخان شد و در پسته  
 سال آن ملک گشته و در کین سلطنت کردند در پسته شان عشرین  
 و پستاه زوال دولت خوار شد همان بود یعنی منوال بر جالی پست  
 امرای مغول حکم شده و پست و پست چنان حکم کردند و چهار پست نام است

یا نشد در پند شاه شمشیر پستمار وصول بلا کوهان بروج علی خان بن کوهان  
 بود ایران در پند اربع و پنجمین پستماره زوال دولت آید  
 ایران قطع قلع ایشان بجای کوهان و در پند قاضی تنه درین پند  
 پست و پنجمین پستماره زوال دولت خلفای بنی عباس پس در ایران دوام  
 نهد ادبسی بلا کوهان در پند ششمین پستماره زوال دولت  
 آید کوهان بیکر بود بجای کوهان پس پند ششمین پستماره  
 خروج تاریخی صاحب بیخ بخارا و قلعش بجای کوهان در پند ششمین  
 پستماره ظهور دولت و هفتاد و هفتاد بود با بلوت و قلعش  
 بجای کوهان در پند اربع و پنجمین پستماره اسلام غنچه اربع  
 و اگر قوم مغول ایران بود بجای کوهان در پند نهمین پستماره نور در القاب  
 رحمة الله و تحریک شهابها و کلیای بنی تمامت ایران بن کوهان  
 در اربع و پنجمین پستماره کوهان از پستل توشی خان بن کوهان پستمان  
 و اگر قوم تاجیک مسلمان شدند بن تبعیت پس از آن کوهان قان یعنی  
 و خلق چهره با چهره آید قان از پستل قبلی خان بن کوهان بن  
 بن کوهان پستمان شد و قوم او نیز در پند ارکشد شد و در چهارم پستماره  
 مغول دین ارکشد شد و معنی الفضل بقدم صورت حال قرآن خوان شد  
 و در پند ششمین پستماره زوال دولت پس از چهره و م کو در  
 پست و پنجمین پستماره زوال دولت ملامتین پستماره احضای کوهان در پند ششمین

دولت

دستبهاره غلوی رود افسند بود و افسند بن صحابه از خلیف و سلطان  
 بسبب الجایتو سلطان اسپال که پستماره در پند پستماره پست  
 آور کوهان بن جبهه وفات پادشاه ابو سعید انار آید برمانه غلوی نشد و پست  
 رعیت چهاره که شمشیر کوهان و چوب زبیرا که امرای دولت بر کوهان  
 دارند و ارکان دولت بر کوهان ایستادند در کار دولت اما لا غیری کوهان  
 شده و از کوهان مراد خود اچران آمده لاجرم بدین پستماره  
 بلا که شمشیر و اربع جهان یک شمشیر و کالاکرده اند و شمشیر و کوهان  
 بلا در پند اربع و پنجمین پستماره مراد از پند شمشیر و کوهان  
 اهل ایران از کوهان حکام کوهان آمده و مقامت کوهان از عهد  
 دایان در ایران شده و کار حکومت باقی رسیده است که صورتش  
**صحنه** غوغا بود و پادشاه از روی و کوهان پستماره پستماره  
 چنان است پادشاه در وسط مملکت نشاندند کوهان بن کوهان  
 بر ولایت بخلیف پستماره شدند و کوهان بن پادشاه درین یک کوهان  
 سلطنت اند قوم چو پادشاه امرای در پند اربع کوهان پستمان  
 نپرو موکای نواده با کوهان سلطنت داده اند و امیر شمشیر  
 بجای بری امرای و یار کوهان و بعد از جهان تیمور خان پستماره  
 کوهان پستمان پادشاهی کرده اند و امرای خراسان پستمان و کوهان  
 بوجی پستمان آید شده اند و پستماره طلب این ملک لایزال در کوهان











مردون در جمعی جمع شوند و بنا بر سبب کبریا که کند هر مرد را نزن که بد  
 افتد با او با شایسته کند و ما زین فعل پیرایم و عیب ما را ازین فعل پیراییم  
 و بزعم شکرمان همیشه در پیرایم و هم آزار آفتاب ببول قطعه حمل پس در  
 خزه نیش آفتاب نوزده درجه است بود در نوزدهم نوزده که  
 آفتاب بر سه درجه است بود اول که رای ما جو باشد و طلوع است  
 میانی و مدت ما جو که چنانچه است اهل یونان را هر چه در آن بچشمه واقع شود  
 روز بر ما می کین کند و در شش روز اول تا نیش یک بی کین است از حال  
 از آن است و در پیرایم آفتاب پنج درجه پس نیند بود در حرارت نیند  
 موافق حرکت کبریا و در حرارت نیند آفتاب از اقصای زمین است  
 آفتاب پسیم البرز من کل جانب و در ششم شش با ط که آفتاب در پیرایم  
 در جرد بود و هم اول باشد و آنرا جرد الما کوبند یعنی آب در زمین  
 آنجا با لاکند و در چهاردهم شش با ط جرد و دوم باشد آنرا جرد  
 کوبند یعنی اگر ما در جوش آمد و در پیرایم یکم شش با ط جرد میم باشد  
 آنرا جرد الا شکار کوبند یعنی در حرکت نشود و ما آمد و این  
 بنیت ما هوای معتدل است چه در کسیر ما زود تر و در سرد پس است  
 اثبات است و در پیرایم شش شش با ط اول برد العجز است کوبند قوم ما  
 در آن سربالاک شده و از پیرایم جز پیرایم نماند که بر پیرایم نوحه  
 این شش را به این بنی نماند و قوم عرب کوبند از جرد شش است

کوبند

کوبند با کوبند افاده است و این است و این است در پیرایم نماند نماند  
 برد العجز را به شش نیند و هر قوم ما به شش روز و نوزده شش بود  
 و کلام محمد از عدد و شش خبر میداد و پنجاه و شش است و این است  
 حتما برد العجز را نوزده شش نماند و بعد از آن است که شش است  
 و از آن نوزده شش کوبند و غیره کوبند و نوزده این است که شش است  
 آفتاب بر سه درجه است بود اول که رای ما جو باشد و طلوع است  
 میانی و مدت ما جو که چنانچه است اهل یونان را هر چه در آن بچشمه واقع شود  
 روز بر ما می کین کند و در شش روز اول تا نیش یک بی کین است از حال  
 از آن است و در پیرایم آفتاب پنج درجه پس نیند بود در حرارت نیند  
 موافق حرکت کبریا و در حرارت نیند آفتاب از اقصای زمین است  
 آفتاب پسیم البرز من کل جانب و در ششم شش با ط که آفتاب در پیرایم  
 در جرد بود و هم اول باشد و آنرا جرد الما کوبند یعنی آب در زمین  
 آنجا با لاکند و در چهاردهم شش با ط جرد و دوم باشد آنرا جرد  
 کوبند یعنی اگر ما در جوش آمد و در پیرایم یکم شش با ط جرد میم باشد  
 آنرا جرد الا شکار کوبند یعنی در حرکت نشود و ما آمد و این  
 بنیت ما هوای معتدل است چه در کسیر ما زود تر و در سرد پس است  
 اثبات است و در پیرایم شش شش با ط اول برد العجز است کوبند قوم ما  
 در آن سربالاک شده و از پیرایم جز پیرایم نماند که بر پیرایم نوحه  
 این شش را به این بنی نماند و قوم عرب کوبند از جرد شش است

کلمه وصله با پس طوشیدان  
 لویلان یونست قوی چمن دوت

است طوقور و این پای را از این است  
 هم برین تیب خواهر نصیر الدین طوقور  
 بشنوا زین مکتبی تا خط کرد و در ما نام پال ترک بر تیب کردار است  
 موشن کا و یزد و کرکوشل دنا و ارباب که کوفند و بوزن مرغ یک و کوبند  
 و نیش شکار که شش پال بود و در سی کابند و معبارت ایشان چون  
 سوزن آتاسک کونج کوبند و این کوبند و با حساب این





چون نزد کرد و آخر لوک فرسین است تاریخ او در میان ایشان ماند و بر این  
سال غنم و فروردین روزی شنبه بود است و در اول تابستان  
ماههاش اصطلاحی است و مرکب سی روز است و همگی سی مرتبه  
در آخر آبان ماه بران گذرانند و هر چه در آن روزها واقع میشود مکی  
نراخی مکی و بدی سیال را نماند و همچنان چندی پیشتر در آخر آبان  
که آخر فرسین است افزاید و فارسیان کپسه پیش از ظهور اسلام  
به صد و پست میال میال اسپند و ماه گرفته و کپسه در آن است  
که زدی تا شبی نواقی این حال را است که خوانده می آید و در آن  
اسلام دیگر کپسه کار نه است شدی و تاریخشان کرده ان شده است  
ماههاش این است اول فروردین ماه دوم اردیبهشت ماه  
خرداد ماه چهارم تیر ماه پنجم مرداد ماه ششم شهریور ماه  
هفتم آبان ماه نهم آذر ماه دهم دی ماه یازدهم بهمن ماه  
دوازدهم اسفند آرمه ماه و پارسیان عقده بندارند و همه روزها  
اسیانی نهادند بر نام خدای تعالی و در شش مکان عالی است سلام  
و آرزای سچی شمارند و شش این است اول اور مرد و دوم زمین  
سپید اردیبهشت چهارم شهریور پنجم اسفند ششم خرداد هفتم  
مرداد هشتم و نوازدهم آذر دهم آبان یازدهم حرمه و چهارم  
تیر و پنجم جشن چهارم و نهم آذر و دهم بهمن و یازدهم شهریور  
پنجم آبان

اردششم و هفتم فروردین دهم بهرام پنجم را امشب کم بود و پنجم و نهم  
پنجم و نهم شهریور و پنجم آبان پنجم آذر و پنجم آبان  
پنجم بهمن و پنجم آبان در روز این نام که هم نام است  
بود ایشان جشنی باشد و آن از ماه یازده روز است و چون تمام ماه  
بود جشنی بزرگ باشد و شش چشمنه که پیش ایشان میسر است خود فرودین  
نوروز است آنرا نوروز کبری خوانند و جماعتی از هر دو مکان خود را  
در میان اسلام میمان کرده اند و در آن شب زنج مردایشان را  
جمع شوند و بعد از آن که رسم ایشان است بر خاله است و در آن  
آنگاه در خم زنند و چراغ بکشند و با کبریا که اگر کشند مرد را بر سر  
که در دیت آید با او با شرت کند و آن شیار هیچ کشند و کبریا  
سایه سپارند و آن قوم را بران خوانند و ایشان این روز را اینها  
دارند و جز با هم نفس خود بکشند و چهار روز بعد از فروردین  
نیم چشمنه و پنجم ششم فروردین بود جشن بزرگ خوانند و پنجم  
تیر ماه جشن رکاب است و در آن روز فرودین صبحک نیر و شش و کلام  
هر بر رعیت افتاد پنج روز آخر آبان ماه جشن پروردگاری است  
بر آن فرزند ده روز شود و خود آذر ماه جشن کوشید نشین است  
در آن وقت نزدیک بهار بود و دوم بهمن جشن پنجم است و جشن  
جشن سیده و از عهد ششید ما است و چهار روز آخر اسفند آمد و در آن





اسکندر می پس بقیضش حجت معرفت همگام گشت و زرع و حصا و تاغیر  
 پذیر بود و از آشنتر آنگون صد و مشا و سالت **الرویس**  
 این تاریخ چنانست و در میان تواریخ بسیارست اما معتبرترین  
 آن غنشی که اول قیامه است و معاصر حضرت عیسی علیه السلام  
 و این تاریخ بر او ای از جلیس او است و بر او ای از پذیرفته در میان  
 دین بر سپای اسم اعجاب او و این و است در پست تربت و سالت  
 مانند سرانیت و پیشینی نزدیک و اولش باغ و کانون الا حشر  
 موافق می باشد و در ماه و دهم که آنرا از افراتیوش گویند که کشته شده و  
 موافق شبا است و اسامی آنها و عدد روز نشان است  
 مور لویس فرد لویس مارطیوس لویس  
 لویس لویس لویس  
 او عطلوس سطلوس او قهر لویس و عدد روز  
 و سال ایشان بر بانی اسکندری و یهودی نبی پس ایلی و یهودی  
 همه آنکه هر چند سال یک روز کسب میکنند و همه سال یکبار می باشد  
 و عدد سالهای رومی آن غنشی قبول بوریجان آنگون که هر دو سپید  
 شفت و ز سالت **الخرجه** ایشان معانی و در ان شهرند و تاریخ  
 چنان است سی سی رایت و غنیه پیتره در آخر سال افزایند و آن  
 ماه و اسی و پنج روز شمارند و آنرا نیز کسب نیت و اول پاست آن است

نیم

ششم فروردین باری است و اسپانی بهماش چنانست **اول** او  
**دویم** خرد سپید نین چهارم شال **چشم** است خد **ششم** محمد  
**هفتم** مکلان **ششم** المای **نهم** فوسخ **دهم** سابع **یازدهم** دیسه  
**دوازدهم** هشتم و مر سالت آنند فارسی پسید و شفت و پنج  
 شیار و دست و عدد تاریخشان آنگون **القطیخت الصخره**  
 این تاریخ اصطلاح کرده است و غنیه پیتره در آخر سال افزایند و  
 ابو غامین گویند و بعضی ماه کوچک گویند و کسبند نذرند و سالت  
 مانند فارسی سیصد و شفت و پنج روز است دین پسید مکلان  
 بنیا و ارضاد و زنجیات اکثرین تاریخ نهاده اند و بطور سالت  
 سیرات هم جهان تاریخ کرده است و از آن است بر تاریخ پیش  
 مکتب روم که معاصر او بود و در سالت قطیان اول دینا فارسی  
 موافق آفتد و اسامی بهماش نیت **اول** توب **دوم** قادی **سیم**  
**اوچهارم** کراف **پنجم** طول **ششم** احمر **هفتم** فاشوب **هشتم**  
 فرمولی **نهم** احون **دهم** مادی **یازدهم** امعی **دوازدهم** ماسوری  
 و آنگون شمار بهماش قبول بوریجان و در نزار و شتاب  
 سالت **المقتدره** این تاریخ چنان است و بشازد هم حلیفه  
 نبی عباس المقصد بانه احمد بن الموفق طلحه بن المثلک علی عبدالله  
 مشهور است و چنانست بر بهماش یکند و اولش پسید آن کتاب

در نایز و خم شمران و وضعش در پنجاه الف و سبع و مائین پند  
 و سبب وضعش چهار پالی ادا می خرد اج بر رعیت که ارشاد عاقل سینه  
 و در آن مانا اکنون چهل صد و چهل و چهار است **الهند** تاریخ هند با  
 چنانست و ایشان را تواریخ بسیار است آنچه مشهورست از پاکان ایشان  
 پس کمال است که بخت ظالم بود و بلاک او ایشان را شوی مجرب  
 قمار بود و ایشان را نیز ممالی اصطلاحی است و بی سی راست و  
 چنانچه کدر سال ششم را سیزده ماه شمرند و کپیسه در آن گنند  
 تا با شوی است شود و آنرا ادماسه خوانند و اسپای ماهمان  
 اینست ۱ امر ۲ چنگ ۳ حیرت ۴ اشار ۵  
 شراس ۶ اشوع ۷ هادرت ۸ کارک ۹  
 سکر ۱۰ کوس ۱۱ کاک ۱۲ مکی و اکنون عدد سالی  
 این تاریخ بر علم ایشان چنانکه در بعضی تصانیف اوردیم چنانچه  
 که از عهد حضرت م علیه السلام تا ظهور دولت مصطفوی صلی الله  
 علیه و آله و سلم صد و هشتاد و دو یک ممت نزار و صد و چهل  
 چنانکه هر یکی را ده چهره از کینه و بد کیر قول صد هزاره می شمرند  
**الهند** و **بندی کس** **ایلیه** این تاریخ چنان است و آغازش فرعون  
 نبی است ایل بجزرت از مصر و پاک فرعون آن در ایل فصل است  
 و ادا است باه شش و ده است و ماههای ایشان نیز تقویمت و او شش

در نایز

کتابخانه  
 مجلس شورای ملی  
 تهران

حالت اجتماع گیرند و بر سر پال کمال را کپیسه سپند و ماه کینه و آنرا  
 عیول خوانند یعنی اسپین سپند و هم ماه و آن در ماه آزار بود و در آن  
 آزار کمر شود و این منی بر ایشان فرعون است که بنس تواریخ امرشان  
 چنانکه پال ماه مرد و طلوع و آنند نه اصطلاحی و ماهمان است اولین  
 سپی و دو دست و نه بود و برین است تا آخر سال ماههای عرب است  
 موافق باشد که کاهی که یک روز تفاوت کند چنانکه پیش ایشان  
 مایزیت که اول سال کیشنبه و چهارشنبه و آدینه بود و در این  
 مرخشان یک پل بود و کاه بود مرد و اسپای و کاه بود مرد و  
 است و شنباز و در شمرند و اسپای ماهمانشان اینست **اول**  
**انقرن** و **دوم** مرخشان **سوم** کپیسه **چهارم** طریث **پنجم** تنیوط  
**ششم** آزار **هفتم** شین **هشتم** ایر **نهم** سپوان **دهم** غوز  
**یازدهم** اوعده **دوازدهم** ایلول و این تاریخ در زمان تبرک چنانکه  
 موسی بن میمون که اعم علمای ایشان بوده و در کتاب الحمد و است  
 آورده که در غزه انقرن شین بزرگ است و آنرا شین شوز خوانند  
 یعنی سیال و بعد از ایشان درین روز آنجیسیل یعنی عیال است  
 و پنج شد و دهم شین کور خوانند و صوم شین یعنی مطلق است  
 و صد و شین است و پنج سیاحت است و او شش پیش از غروب نیم و کاش  
 و ایل اقل بود و دیگر صومهای ایشان مرغیت و نه است مطلق و



و نشانی که این روز بگویم که شبانه با سر شنبه یا آینه بود و از پانزدهم  
 اثنی عشرین تا هفت روز عید مظلله است که بر پایه درختان نشانی  
 با مهای که نمایه پوشند و آخرین روز آنرا عبا خوانند و این  
 اثنی عشری باشد و در پست چهارم اثنی عشرین عید ششمی است و آن  
 پست و پنجم پس از آن است روز عید حکما است و در شبهای او  
 چرخ آتش در نزد و در شب اول کی و در دو و نیم و تا هفت رسا  
 و در دو و نیم طریقت صوم موت مروی و طریقی بنام علیه السلام  
 و آن از صومهای شمر عربت و در روز ششم آغاز صوم موت حضرت  
 موسی علیه السلام است و چهاردهم از روزی خوانند و تا نهم  
 گویند و در پانزدهم نیز عید است که آنرا فتح نظیر خوانند و  
 آن روز از ادویات است از بندگی قطبان بجهت کردن از نصر و همیشه  
 در آن عید باشند و آن صوم نظیر خوان گویند و نشانی که در آن  
 منقعه نظیر خورد و آخر آن بشهر را کسب رخ اند و این حجی باشد  
 ایشانرا هفتاد که شمر حجی روز غرض شده و ششم شنوان غرض  
 خوانند آنرا نیز حجی خوانند زیرا که توریه درین روز از حضرت  
 عزت موسی علیه السلام رسیده و نیم او صوم بخت انصاری است  
 و تخم پست انصاری و غزه اول صوم اربعین حضرت موسی  
 علیه السلام در این صوم پستی است و شمار سالهاست که علم ایشان

کردن

و پستی انصاری است که پست او و هزار و شصت و نود و شش سال و تا شصت  
 سالهاست که سلام ترا در هزار و پانصد و پست و پست سال آنرا عید ششمی  
 و خلاصی ایشان از بندگی و هزار و شصت و شصت و چهل و یکم که در آن  
 خانه است آمده تا غرضند عون خلاصی ایشان و هزار و شصت و چهل  
 و یک سال است و تا زمان آنکه در پست علیه السلام در تمام ایشان سه هزار و  
 پست و چهل سال تا زمان طوفان لوح علیه السلام چهار هزار و چهارصد  
 چهل و سه سال تا به طوفان علیه السلام شصت و شصت و شصت و شصت  
 و چهل است آنچه احوال این تاریخ آنجا در خبر بود **از آنکه این شیخ تمام**  
**از آنکه علمای شغل شدیم** در آنکه چنان مناسب و ناهم بر یکدیگر بود  
 بر چندی پسند آنرا اجماع گویند و بطریق پس در محبتی اتصال گویند و  
 ماه را از آنرا گویند که در محبت است بعضی پسند گویند و چون از  
 شعاع آفتاب بیرون آید رویت و پست آنرا مال گویند و در رویت  
 اختلاف بسیار شده و پس بطلد او قاضی تناقض است با زده درجه تا  
 دوازده درجه بعد عدلیت زیرا چون در عرض شمالی بود بعد کتر و در  
 و در آنجا چون عرض جنوبی باشد چنانکه در جنوبی بکار بیشتر است بعد  
 باید تا رویت بیشتر شود و بعضی گویند حضرت امیر المؤمنین علیه  
 علیه السلام و امام حسن رضا و علیه السلام درجه بعد دیده اند  
 شصت و هفتاد و دو درجه در مقابل است آفتاب شد آنرا



**استقبال** خوانند و ابتدا نیکو نیند و ماه در ان حال بدر باشد اگر استقبالی  
 عقده در راس پس بایز در شب اتفاق افتد بمقدار آنکه ماه در نظر  
 حال رویت جرم آفتاب باشد آفتاب بی نور نماید آنرا **کسوف**  
 خوانند و بعد آفتاب و ماه از ان عقده تا از راس متصل آید  
 تا کم از شب نرود و در چه بعد نیکو کسوف اتفاق نیفتد یا پیش از  
 راس پس کم از شب کم از صفت در چه بعد نیکو و میسر نشود و اگر  
 استقبال از ان عقده باشد بمقداری که سایه زمین در استقبال  
 ماه نور آفتاب در نظر نماند حاصل جرم ماه بی نور نماید و آنچه  
 گویند تا عرض زمین و از ان عقده متصل منصرف کم از دو اذو در  
 نبود و چیزیست صورت بنده و آغاز کسوف در شب آفتاب از  
 غربی جریش بود و از ان ماه از طرف شرقی و که کاه اندکی پس شب  
 و جنوب نیز باشد و اگر کسوف جنوب فوق الارض بود یا شرقی که  
 تحت الارض باشد و کسوف پیش از نصف النهار و پیش از کسوف  
 و بعد از نصف النهار و پس از اجتماع بود و همچنین نوزدین کسوف  
 و شبته را اگر برتر آید بنوشاند و سپیدان آن عقده با محتاج نشود  
 در هر سه وقتها و اشعای اما مردم از ان غافل باشند و آنرا زیاد  
 اعتباری ننهند و نور آفتاب هم که اکتابه و تحیره را بپوشاند  
 و اگر برتر باشد و اگر نماندیش ان هیچ مگر آنرا خوانند بپوشاند

بندگی

زیرا که این اید بوزت و پادشاه که اکتابه چون در روشنی از نور آفتاب  
 آفتاب پس بکشد و شکل گوی ارد و فرود بر آن آفتاب است بپوشد یک  
 روشنی بکشد تا یک تواند بود تا در مقابل آفتاب بود نیمه روشن  
 در نظر باشد بدر نماید اما چون از قرب و بعد در انحراف افتد از  
 نیمه روشن بعضی برسی باشد و بعضی فلا جرم زیاد نور و ناقص بود  
 در نظر آید تا بلال شود و در اجتمع نامری کرد و دو کواکب تحیره  
 چون با هم بکشد بکشد چه و وقت برسی پسند آنرا مقارنه آنرا تحیره  
 با آفتاب این اتفاق افتد و آنرا کسوف گویند و آنرا در استقبال  
 وقت پیشتر از انصاف بود چون کسوف آفتاب نرود و قیسه  
 صمیم خوانند و کسوف در ان حال قوی بکشد و آنرا کسوف علیا  
 یعنی شتری و مرغ در میان استقامت بود و بر زوره حکمت مدینه  
 باشد تا علوی شش در چه و مرغ دو و در چه از آفتاب دور نشود  
 از حکم استراحتی چون میاید در حمل شتری بعد از آفتاب نرود  
 در چه و مرغ را سجده در چه باشد تحت الشعاع باشند بعد از ان  
 این اسم ایشان پیشند و در حد شترین بند و از ان پهلوان بعد شتر  
 از آفتاب که از صفت در چه بود و تحیرتی باشند و تا دو اذو در چه  
 تحت الشعاع آنگاه بعد شتر قوی تر بپسند و بسبب زیادتی عرض  
 زمره کاه باشد که در معازرت باشند اما استراحت تحت الشعاع



و شیرین تر نسبت بنوع از قرانات که اکابر از آن معلوم یعنی زحل و مشتری  
 معتبر دارند و آن هر پست سال شصتی کنیوت باشد و بر نهم برج قرا  
 پیشین هم از آن ششده بود آنرا قران صغری خوانند و چون در پست  
 دو پست چهل در ششده دوازده نوبت قران کند نیز و هر یک که در  
 قران چند درجه و دقیقه از محل شین بیشتر شده باشد و در ششده دیگر  
 قران باشد آنرا ششده ان بطلی گویند و اشغال المیزان گویند و چون در  
 چهار ششده دوری کند و آن مدت نهصد شصت سال شمسی است  
 شود باز در محل آغاز قران کند آنرا قران کبری خوانند و قران کبری  
 یعنی محل مریخ هم معتبر دارند و تیره آنکه در برج پس طلوع و آن هر  
 سی پست کنیوت بود و با صلاح در پس زمان آنرا دوری گویند و  
 قران بزرگ نیز خوانند و از کواکب پس چه چون ده کواکب مقدار شده و  
 در جگه نیز فلک است از هم دور شده معاینه خوانند و مقابله حسیه کوا  
 با آفتاب در میان جهت بود و در ضیق فلک تدویرشان چون  
 پست شش فلک است از هم دور باشد شش فلک خوانند و چون در  
 در جگه که ربع فلک است از هم دور کردند ترسج باشد و چون شش در  
 که سده فلک است از هم دور باشد تدیس خوانند اما تخریب است فلک  
 از ربع لاتب هیچ نبود چه آنکه بعد از مره از آفتاب زباده از زمین  
 در جگه و بعد عطارد از آفتاب بیشتر از زمین است و در جگه خصوصیت

برجین

یا چون بر مرتبه نزدیک بدین پس باز راج شود و یکستیم که در دور  
 چون نوزدهم درجه پس از آن رسد که بهبوط آفتاب است یا بسید در جگه  
 که بهبوط است رسیده آنرا در جگه حد مریخ است و در پست  
 زحل نسبت این تنها در وسط مریخ بود و آفتاب و ماه چند کواکب  
 استقیم پس برند و مرکز راج نیستند و یک نیم از برج هر یک است  
 و هر یک خانه دارند و کواکب مریخ و جمعه کواکب استقیم و  
 راج میشد هر یک را دو خانه است انلاک است از اول برج  
 تا آخر جدی نصف شمسی خوانند و برج اول خانه آفتاب است و از اول  
 دوازدهم آخر سه طمان نصف قمری خوانند و برج آخر درین خانه قمری  
 و در ترتیب یکی ازین نصف یکی از خانه کواکب است از تخریب چنانکه پس  
 جز از خانه های عطارد است و نیز از خانه های زهره و مریخ  
 و محل خانه های مریخ و تخریب جدی است خانه های شتری جدی دلو  
 خانه های حمل از خانه های سنبل بدین کواکب است  
 که در آنکه هر یک از آفتاب زیاد است ازین بعد مریخ و  
 قمری و کواکب خانه های ایشان در برابر مریخ از یکی نصف و دیگری  
 استقل کرد و از ارتفاع الباب خوانند مثلاً چون اتصال آفتاب  
 زحل باشد قطع الباب باران برف آرمیده بود و اتصال شش  
 مریخ قطع الباب مگرک و باران برف در عدد برف صاف شده بود و اتصال





مزدت و نشانش دو کوب رو شک بر سر محل اندک **مکر اول تا**  
 دو از ده درجه و یک دقیقه و پست و شش ثانیه برسد **بطین** **مقد**  
 نشانش دو کوب بر شک محل اندک نشانش **مک** **مبت** پنج درجه  
 و چهل و دو دقیقه و پنجاه و دو ثانیه بر سر محل **مبت** **مبت**  
 و بعضی باده نیکو کند و شش پستاره اندر کونان نور و بعد نشانش  
**مبت** چهار درجه و هفده دقیقه و شش ثانیه از قبیل علم تمام است  
 شش درجه و سی و چهار دقیقه و هجده ثانیه از برج ثور پست **در ان**  
 بخش پست نشانش یک کوب پس پنج فاکه بر ششم ثور پست نشانش  
 پست و یک درجه و پست و پنج دقیقه و چهل چهار ثانیه  
**مقد** بعدی نمره پست سه کوب خرد مانند یک پای بر سر جزا  
 نشانش **مبت** درجه و سی و چهار دقیقه و شش ثانیه  
 یعنی ثور و چهار درجه و هفده دقیقه و ده ثانیه از برج جزا پست **مبت**  
 سعد پست نشانش دو کوب خرد بر پای تو این پست نشانش **مبت**  
 و تا هفده درجه و شش دقیقه و سی و پنج ثانیه جزا برسد **در اع**  
 سعد پست نشانش دو کوب بر شک که بر سر تو این پست نشانش **مبت**  
 تا آخر برج جزا برسد **مبت** **مبت** **مبت** **مبت** **مبت** **مبت**  
 مقدار نو در درجه **مبت** **مبت** **مبت** **مبت** **مبت** **مبت**  
 در برج سرطان پست نشانش اندول پستان تا دوازده درجه

مبت

و یک دقیقه و پست و شش ثانیه برسد **مبت** **مبت** **مبت** **مبت** **مبت**  
 پست چهل و پست پست نشانش **مبت** **مبت** **مبت** **مبت** **مبت**  
 پنجاه و دو ثانیه بر سر پستان **مبت** **مبت** **مبت** **مبت** **مبت**  
 روکش بر این اثر اقلاب الا پست خوانند نشانش **مبت** **مبت** **مبت**  
 دقیقه و شش ثانیه بر سر سلطان شش درجه و سی و چهار دقیقه و هجده ثانیه  
 بر برج پست برسد **مبت** **مبت** **مبت** **مبت** **مبت** **مبت**  
 دو کوب بر تن بر سر پست نشانش **مبت** **مبت** **مبت** **مبت** **مبت**  
 پنج دقیقه و چهل و چهار ثانیه بر سر پست **مبت** **مبت** **مبت** **مبت**  
 نشانش دو کوبی رو شک که بر سر پست نشانش **مبت** **مبت** **مبت**  
 و سی و چهار دقیقه و شش ثانیه بر سر پست چهار درجه و هفده  
 دقیقه و ده ثانیه از برج پستان **مبت** **مبت** **مبت** **مبت** **مبت**  
 کوب و بنال شیر عرب گویند پستان که در بنال شیر با یک میکنند  
 نشانش **مبت** **مبت** **مبت** **مبت** **مبت** **مبت**  
**مبت** **مبت** **مبت** **مبت** **مبت** **مبت** **مبت** **مبت** **مبت** **مبت**  
 از جانب پستان نشانش تا آخر برج پستان **مبت** **مبت** **مبت**  
 چهار درجه و شصت و شش بر سر پست نشانش مقدار صد و شصت و دو  
 و این نیز در درجه پست **مبت** **مبت** **مبت** **مبت** **مبت** **مبت**  
 نمره پست در برج پستان مقدار نو در درجه **مبت** **مبت** **مبت** **مبت**

نشانش دو کوکب خرد که بر او منیر است پانفتن  
از اول منیر تا دو از ده درجه و پنجاه و یک دقیقه و پست و شش ثانیه  
برسد **زبان** نجیبی منیر است نشانش دو کوکب که بر سر عقرب  
پانفتن **که** است پنج درجه و چهل و دو دقیقه و پنجاه و  
دو ثانیه منیر است برسد **اکلیل** منیر است نشانش دو کوکب  
روشن که بر جبهه عقرب پانفتن چهار درجه و هفده دقیقه و  
دو پست ثانیه منیر است درجه و چهار دقیقه و هفده ثانیه منیر  
عقرب است **قرب** پانفتن نشانش کوکب منیر روشن که از اقل  
خوابند پانفتن **که** است یک درجه و پست و پنج دقیقه و چهل  
چهار ثانیه عقرب برسد **له** نجیبی منیر است نشانش دو کوکب  
که بر پیش کوه منیر است نشانش درجه و سی چهار دقیقه و دو ثانیه  
توسعه **انعام** پانفتن نشانش کوکب از جمله ارضی نزدیک منیر چهار  
انعام صادر و چهار انعام دار و پنج پانفتن **بر** له و تا هفده درجه  
شش دقیقه و سی ثانیه منیر است **له** منیر است نشانش منیر است  
که از او اکفالیست که در حدود او ویند قلاوه و او سی پانفتن  
**له** و تا آخر برج و پست برسد **ربع** منیر است منیر است و منیر  
پانفتن درجه و پنج پانفتن منیر است نشانش دو کوکب که بر  
هدی اند پانفتن **له** از اول هدی تا دوازده درجه و چپ

دو کوکب

یک دقیقه و پست و شش ثانیه برسد **نجیبی** منیر است نشانش دو  
کوکب که بر سر هدی پانفتن **که** است پنج درجه و  
چهل و دو دقیقه و پنجاه و دو ثانیه منیر برسد  
نشانش دو کوکب خرد بر دم هدی پانفتن چهار  
درجه و هفده دقیقه و شش ثانیه منیر است درجه و سی  
چهار دقیقه و هفده ثانیه منیر است درجه و پست و پنج دقیقه و چهل  
چهار ثانیه منیر است بر پانفتن **که** است چهار درجه و هفده دقیقه و  
دو پست ثانیه منیر است پانفتن **که** است چهار درجه و هفده دقیقه و  
دو پست ثانیه منیر است درجه و چهار دقیقه و هفده ثانیه منیر  
عقرب است **قرب** پانفتن نشانش کوکب منیر روشن که از اقل  
خوابند پانفتن **که** است یک درجه و پست و پنج دقیقه و چهل  
چهار ثانیه عقرب برسد **له** نجیبی منیر است نشانش دو کوکب  
که بر پیش کوه منیر است نشانش درجه و سی چهار دقیقه و دو ثانیه  
توسعه **انعام** پانفتن نشانش کوکب از جمله ارضی نزدیک منیر چهار  
انعام صادر و چهار انعام دار و پنج پانفتن **بر** له و تا هفده درجه  
شش دقیقه و سی ثانیه منیر است **له** منیر است نشانش منیر است  
که از او اکفالیست که در حدود او ویند قلاوه و او سی پانفتن  
**له** و تا آخر برج و پست برسد **ربع** منیر است منیر است و منیر  
پانفتن درجه و پنج پانفتن منیر است نشانش دو کوکب که بر  
هدی اند پانفتن **له** از اول هدی تا دوازده درجه و چپ

بر عالم سفلی که از حقیقتی ذاتی ایشان درین  
جدول یاد کنیم و نه از حدیثی که از ایشان













بقول حکیم ابی نصر قیصر صاحب المدخل بعضه الدوله و یلی شایزده  
 اقطار پست مراقطاری چهار صد باغ که شش هزار و چهار صد باغ باشد  
 و مرا پست و چهار ذراع پست **۶۰۰** صد و پنجاه و پست ترا  
 شش صد ذراع باشد و بحسب فراخی و دانه فرسنگ و دوسل  
 بکمرار و شش صد ذراع بود و بقول دیگر حکما جمله فرسنگ گفته اند  
 فوت اما با آب و زمین چینی علی کرده آن سردور ایکت کرده  
 خوانند و در سر یکی از حصار لرزه جا زبده و طپت مضربت است  
 طپت کرم و شکفت و آب سپرد و در دایره کرم و تر و خاکست را  
 سرد و شکفت بدین سبب یکبار در سوا تو با هم مخالفت باشد چون  
 نبات و حیوان این است ترا اسکون بودی خاک شکفت تواند بود شکفت  
 ازلی چنان افشا کرده که دایره منطقه البروج که سیر آفتاب بر دست لغت  
 دایره معدل آنها را و مرکز زمین باشد تا آفتاب یک طرف افتد و تو  
 جا زبده آن آب را بخورد کشته و بعضی از زمین خشک شود و آرا می  
 نبات و حیوان این است که در دایره این امر لازم آید که آب بحوالی  
 در آمده بود و قوم عرب از این جهت خوانند و این علم در ایام  
 بزرگ دانند و روی یونانیان در بای اها تو پس گویند و اطرافشان  
 سواحل مدیانه موضع که در میان نزدیک باشد ناخونده اختلاف است  
 در ایام از اینست و زمین خشک شده را این پس کون خوانند و در

بهرین

سبب این حرکات بندی و پستی پیدا شده و برود سپهال کجاست  
 آب سبب بی ثبات شیب شد لازم آید که بلندها از میان در کشته بود  
 عبارت خرابی از اینست و چون خط سیر آفتاب ثابت خط معدل آنها  
 لازم آمد حصول لرزه و گری سپرد و بی اعتدال بود و درازی و کوتاهی  
 روز و شب از این بطور سوست چنانکه بنگام اعتدال بر بی فرجی  
 بر خط است و از مریضه و شصت درجه افق یک نیمه تو پس جنوبی شرق  
 و غرب آفتاب بود و یک نیمه تو پس شمالی در انقلاب آفتاب در  
 اول نقطه طلوع در **دو** است و پست منف درجه و دقیقه  
 تو پس جنوبی شرقی آفتاب بود **ت** صد و سی و دو در  
 و پنجاه و دقیقه تو پس شمالی بود و در انقلاب پست آفتاب در اول نقطه  
 جنوبی باشد بر عکس این صورت بود و جنوبی که شمالی پست و این را  
 سمت مشرق خوانند و در اول نقطه استوا دور مرکز گردین  
 پست مشرق زیاد است شود و لا جرم ایجا که قطب شمالی که نبات لغت و حرج  
 آن دور پست است البرا باشد و در سمت کام کو با می در زاویه این پسیدن  
 آفتاب نقطه اول کل شش ششماه شب بودی بی روز و در آفتاب نقطه  
 ربعی پست و بلا لایحه در ایجا روزی شب باشد و از انقلاب آفتاب می فرم  
 تا چون بل نقطه سرطان پست که غایت درازی روز پست است **که**  
 پست و درجه و سی و پنج دقیقه که سیل بزرگ پست از انقلاب بود



کتاب دور رجوعی باشد یعنی بر شویه آسیا کرده برین سبب چون ایما  
 غنی نوع اندیشه قوت گرمی سید به کما اکثر اوقات آنجا حساب بود  
 بنا برین آن بین اطلاعات خوانند و در نبات زودید و حیوان  
 شود که در و در ظرف تطبیخ خوبی که سبیل در زنده یوار آن در است  
 بر یکسایرین صورت چنین ششاه روز و ششاه شب بود و از آنجا  
 غلبه آب سکون است **مفسر** را اختلاف خاصه در امتزاج  
 از خشک و تر که پهلوی بخار آب سید به طبعت گرمی که موافق است  
 سبب گرمی کند و در اسپ غلبه آبی است و در آنجا قوت و خاشاک  
 در و بیشتر است که از آن در و از سید در و اگر در غایت در و نمود  
 بر که می رسد و آتش صرف میشود و اگر در و در زینتی است آتش در و  
 و شعله شود و اگر در و آتش از زمین سبب باشد ذوق با بر نماید  
 و شعله در شکل ماده آن در و ماده آتش از زمین سبب باشد  
 رجوع شیب اطنان برین نقطه اوله کلام محمد از آن سبب سید به و الله تعالی  
 الدنیا بصیاح و جملها با رجوع لثه اطنان و آنچه در غایتی در اسپ  
 یکسان بود اگر موافق بود و آنرا تحلیل کند و موافق دانند و اگر موافق  
 مستدل باشد قوت غایت شود و آنرا سبب در کند و ششاه  
 ثقات زیادت کرد اند و سید در قوت ثقات غایت زیادت کرد و اعلا باشد  
 و اگر ثقات لشک بود یا ماده در سبب بیشتر بود بر تیره و سبب باشد

در برین

و سبب بارندگی اکثریت قوت است آن بخنده بود و اگر موافق است و بود  
 بود و اگر سید بود بعد از آنکه در مر اجعت با هم جمع شود و پسر در اله  
 شود و اگر از و آن برین سبب که بود هم بر آن شکل که پسرده بود برین سبب  
 اگر سبب بسیار بود حرکت اطنان آن پسرده بعد از آنکه و سید در غایت  
 که اشهر در و در غایت پسرانه که در شود و اگر موافق است سید بود و آن بخنده  
 که بارگشته بود میل زمین کرده پیش از آنکه سبب با هم جمع شود و پسر  
 و برفت شود و در برین و کوپکی قطرات از اکثریت و قلت اجتماع بخنده بود که  
 در این بخنده قوت است و ثقات است غالب بود و در این سبب سبب است  
 شود اندک شیب باشد و در موافق سبب اکثریت شیب برین سبب است  
 حکما گفته اند که اگر سبب است که بی آنکه بخنده مستقامت شود از رودت سبب  
 کرد و آب شود و فرود چکد و این است م ظاهر شود و از موافقت آن  
 آن بخنده با موافقت سبب غلبه قوت بخنده که موافق است اجعت  
 رعد و برق پیدا شود و اگر چه اول دفع رعد باشد پس فروغ برق با  
 چون بصرفی الحال با شیا سبب می کرد و در برین زمان سبب غلبه  
 و از اسپتیمای صوت تبطل سبب استعلات اول سبب در برین حال  
 بصرفی الحال هر سبب کرد پس از رعد شد و اگر آن بخنده و خاشاک  
 که در مر اجعت سبب را بشکند کثیف و غلیظ بود و چون برین سبب صاعقه باشد  
 هر چه سبب سبب اندک تا برین که اگر با هم سبب بخنده از آنکه در برین فرود

در میان آب مانور از اسپوز زنده باشد که از آن جرمی مانده آهن را زود  
 فرواشد اما هیچ آلی به دو کار کشند و از وجهی نتوان ساخت و اگر خوا  
 که مکه از نکه اخته نشود و دود بی بخت مانا سپین شود و لیکن از آن  
 برین جسد و رشم و چون آب بر سپید و پر شده و ایستاده جرمی بند  
 بعد از آنکه آنچه در جوش و چکنند آنچه در میانش بود الما پس بود  
 و چون درین بجزه متعاضد شده و قوت غایت غالب بود و شفاف باشد  
 هر یک چون آنکه خود بود که لون توان بد و میاست بی چون آفتاب طلوع  
 آینهها بجزه خود و عکس طرف مقابل آفتاب زنده و پس قوت مانا  
 و اگر بچند لون بودن باشد بیشتر قوت و کثرت بجزه و قوت و بعد آن  
 از شفاف آفتاب هر چه بجا بکشد شفاف بیشتر بود و رنگش شود پست  
 چون پس در دود چون ازین بجزه در حواسه ما بود و جرمی جرم آن  
 مانع رویت قرصه شود و اندود و در حواسه از کس شفاف با در  
 دپه امانا مانده نبری روشنی در که دما بود که گاه جهت شرف بجزه  
 در که بعضی از تخمه پیدا شود و اگر ظهور قوت قوت و سبب قوت  
 بود که کثرت امکان آن بجزه را اما غایت غالب بود این شکل شود  
 چون غایت غالب بود مانده کی لازم آید و آنچه ازین کجاست در زمین مانده  
 و حال پروان آمدن اردو از کثرت اجتماع قوت کند زلزله باشد که زمین  
 بجزه اند و چون قوت بجا رسد غلبه بود شاید که باشد که نکه و بدین کبر

کبر

که چنانکه زمین سخت تر و منافع پروان کثرت بود زلزله بیشتر باشد و باشد که  
 چون کوی بزرگ است ای باد و پاره از دیکسند و زمین آید که در اول بجزه  
 نبوده باشد و آن کجی که عارضه میهنان شود و در میان حال معاینه دیدم  
 که در تریز طاقی زکرت سجد و در بجزه عایشه بر چرخد اب مقاد و زمین  
 پر عاب نیز عیان شده و سیاحت میان ایشان زیادت از و نمراد کرد  
 در صورت بجزه عارضه است از آنکه گشت آنچه آمد و سنده و ای ا به شرف  
 اگر کلمه را بکشد پستار که بسیار از که کس خینه و چنانست که بر صد در  
 نیامده بدان صورت افاده اند یعنی بر خط که از تو پس بجزه او  
 رو شفاف آن بجزه کثرت شکل بجزه فنیاید و از سطح طالع که در بجزه  
 زمانی با نوز آن پستار کان جمع شدن شکل نیاید مانده در زمین گاه  
 قوی مانده نور آفتاب بر محیطی مانده کس آن بر موانع شکل بجزه  
 پیدا میشود و این طالع است و در کثرت که بر روی نیست که مانده  
 افلاک را چون طلوعی اند اما عناصر را چون شرفی  
 امهات خوانند قوی اما و امهات افلاک و عناصر با هم مترادف است  
 روح نامیده نام یافت مولد شمش معادنی نبات و حیوان از آن طلوع  
 سوخت و جهت کثرت آفرینش بود است آن شرف شد فبا که آنست که  
 هر چه در آن عالم بی شکست قوت عارضه است و سوا آنجا بجان طالع  
 آنچه کرامت قوت جازده آن خاک بسوی سفلی می کشد و بسوی رو و جاز









و قبول ابوریحان پسران در پستک بود و عرض برع سکون مرغ و در زمین  
 بر حسب استعدادهای خطی است و آن که گنجه است که از آفتاب زمین خوانند که  
 پرمانت و در آنجا پوسته روز و شب یکسان است تا که در سینه و جزایر  
 بحر صافا طیفون آنرا در ای در آنکس نیکو نیند و مقام فرشتگان است و آن  
 سیاحت نور جا است که بتول طلسم پس و نراره و دویست و پنجاه و شصت  
 بتول قبا فی و در سراز پستک بود و قبول ابوریحان یک نراره و مقصد کرب  
 و چند آنکه در عرض قالیق خط است و در شرق و در شام قطب شمالی برین  
 زمین مانند آن مبد باشد بطرف جنوب و خط است و آنکه همانست  
 و او در مایع است و بند و جبال و در سراز و در شرق و در شام  
 سیکست و بعضی حکما بر آنکه خط است و آنکه سیکست و شصت و شصت  
 و سیکست و پنجاه و شصت است و آنکه در ای مردم شین است  
 بهفت قیمت ششم و عبارت اقالیم پس بعد از اینست **سه** است و پنجاه  
 و سی و پنج دقیقه باشد و اطوار یکی پسر محمود و سیکست و آنکه  
 بر آنکه شش ابوریحان کتاب التفسیر آورده که از جانب شمال خط است  
**سه** و دوازده و ربع و پنجاه و شصت است که او غلبت زیاد است  
 نیست و در اصل اقالیم پس بعد از آنکه از شرق آید از جزایر و قبا و زاوه که  
 آنرا زمین از خوانند و بر میان سبز ابرکله و پسر بره و دیوه و جنوب است  
 و از دریا میسر و جبال و جزایر و سبز و سبز است که در شرق سبزه از زمین است

در این

و در بحر مغرب است و **سه** است و در جزایر و در شرق و در شرق  
 ابوریحان مقصد و سینه و سبک چهار ربع باشد معهود و سبک است  
 بهفت قیمت ششم است و آن قالیق سبک است و شش بر جنوب است  
**اقتباس** از آنکه خوانند و در اصل است و در جهت آنکه سبک است  
 اقلیم بزرگ است و همچنین نکات مثل از آن حکم فرودش بر کرب  
 جزایر و قبا فی آید و بر بلاد ماچین منند و رود ای بزرگ آن لایه است  
 خوانند و آنکه شش است و جزیره پسران سبک و دیگر جزایر  
 بزرگ بر بند برید و لایات حضرت صوم و عدان و دیگر بلاد  
 جزیره عرب رسیده و آنکه قلم که شش لایات بر و در شرق  
 نیل مصر و بحر کرب قطع کرده بشده مانده و معدن است  
 بحر مغرب است و در طول عبارات آن قالیق **سه** صد و شصت  
 سراز و است و در سبک و در ربع و عرض **سه** است و در  
 شش دقیقه است که صد و پنجاه و شصت فرسنگ چهار ربع باشد و عرض  
 آخرین این است که **سه** است در جهت دقیقه است **اقتباس** را  
 پیوسته گویند قبول ابوریحان بیشتر قبول ابوالعشر است با تمام  
 دارد از شرق آید و بر بلاد ماچین منند و جبال امرود و دیار قبا  
 و مسعوده و ما بکنزد و در جزایر پس بدیه و لایات همان جزایر و شرق  
 تمام رسیده و بحر قلم برید و ملک حبش بر بر موند و در مغز است







و بعد از آن که بعضی کلمات بر آنند که بپست بطف جنوب یا بارشند  
 زمین خشکی می آید و طشت شمالی زمین خشک اهل دریا میگردند و چنانکه  
 سره پهل که بپست کنین ازین اقل میشود و لا ینزال برین بپست  
 این ضعیف میگوید که این سخن الکابری حکما بر این است که جواب گفته اند طبل  
 که اندوه در مصفا است ایشان بطلور کیک این قاعله که از کفایت که  
 زمین خشک دریا گردد و اهل حکم آید باشد را اندوه از نوا در باشد مانند  
 طوفانی امثال آن قطعاً و ای باشد و شکست که اگر آنرا در ای بودی این  
 حرکت با آب بودی یا زمین و اگر آب را بودی با بستی خط سطر بود  
 نیز که سیر آفتاب بر پست او بود و سیر بودی با قوت جاذبه آفتاب چون  
 بودی جاذبه ثیل بودی بر آمد انبوه توانستی شید و زمین از خشکی آید  
 چون چنین بودی با بستی از شام آفتاب قیام نقصان بر بودی و اگر حرکت  
 زمین بودی همین است اما لازم آمدی در زمین حرکت سیر بودی  
 و اگر این سخن انبیا بودی با بستی سواصل دریا با تشخیص در جایی و شمال  
 تفاوت کردی شایده میرود و کفایت پسات عمارت سواصل بودی  
 سالها در بار بجز سیر داده اند و هیچ کم پیش نشود و من از شام آفتاب  
 در اول پهلان منوع معین بطلور که علامت کردم در نگاه و شمال  
 احتیاط رفت همه پهل که بر بود و هیچ تفاوت نکرد و تمام بار صاف  
 مصلحت این تقریرند و اندک علم تحقیق بحال  
 پست

یا بارشند

تایم پست که محل آید انبیا اگر چه بخار و مغارات و جبال و در کوهستانها  
 داخل تو اند بود و با بختی شش عشرت شری از مشران آن فرود و منور باشد  
 یا دیگر کم چون حد طول است لیم اول سه هزار و پست و دو فرسنگ است  
 و طول ای قلم ختم که در و صد و پسی و سه فرسنگ است پست که شش است و فرسنگ  
 مشاد و صفت در پست است پست بود و در عرض نصفه و پست و سه فرسنگ  
 چهار پست که عرض قالییم پست است محدود آن هزار هزار و چهار صد است  
 و در هزار و سیصد و مشاد و سه فرسنگ و پست باشد و سه فرسنگ در  
 فرسنگی چهل هزار چوب می باشد و سه فرسنگی شصت که در شصت که در شصت  
 این پسات چاه و در هزار و دو پست و پنج بار در هزار و صد و شصت  
 چهار هزار و چهار صد و چهل و پنج در چوب و چهار پست سببی بود چهار  
 ربع پس کون است بطالع و بروج و کواکب فصول پسات ایانیم  
 بر این وجه کرده اند طرف شترتی است کرم در و بادش صفاست از  
 فصول عجب روز از بروج عمل و نور و جوزا و از پسات اول و دو پست  
 و سیر و هم و چهار و هم و پانزدهم و اگر کواکب قبول طللیک پست در سر و  
 قبول بود کمان شتری عطارد بدان نشو بند و اهل آنجا را تو ای پستی  
 نه ضعیف بود و طرف جنوب استی است کرم و خشک با درخشش و پست  
 در نصفه اول پستان از بروج بر طاقی پست و پستان در سواتها چهار و هم  
 در ششم و شازدهم و هفدهم و هجدهم و اگر کواکب آفتاب و مریخ بدانست



و این پنج را آفرینش است و حیوانی و جانوری غالب بود طرف غربت است  
 و سرد و خشک باشد و برت و از حصول قریب و از بر وجه سیر این  
 تو پس از این حالت ششم و نهم و دهم و یازدهم و بیستم و سی و یکم و  
 کوکب طلوع این بیست و اول این پنج را تو می پس که غالب و طوط است  
 است و پیر و تربیت با دشت شمال است و از حصول این بیست و اول این  
 جدی و دلو و حوت و از ساعات دهم و یازدهم و دوازدهم و بیستم و یازدهم  
 و بیست و یکم و بیست و چهارم و از کوکب بقول بطلیموس ششتری عطارد و  
 بقول ابوریحان که زمره جهان بیست و اول این پنج را تو می و این غالب بود  
 و از آن علم بحسب کمال **تثانیه اول در ذکر کمترین هوای ایشیانه و آن**  
**معادنی نبات و حیوان است** اگر بر کما می شد هم در تمام شش در کمال  
 از آن که از آن نبات منبسط می شود در میان آب خاک مجس کرده و در کشت  
 احتساب پس از اجتماع در آن غلظتی پیدا شود و بقوت تربت عملیات شش  
 جسمی که در آن اجسام را نموی باشد یا نه اگر نبود معدنیات بود که  
 باشد یا قوت جسم حرکت از دیانه که ندارد نباتات است و اگر در حیوان  
 گردد و جانور را یا قوت نظری که اشیاء باشد یا نه اگر باشد حیوان جانور  
 بود و اگر باشد این بود اول این نبات معادنی است که در آن  
 خاک دارد و یکی نباتات و اول آن کج و مکتب و آخرش سرد و سرد  
 که نموی دارند و برکت و بارند مرتبه و در نباتات است حدی که

و یکی

و یکی با حیوانی و اولش منزه از الدن است که نموی دارد و برکت و بارند  
 از نور و دیده که کند و با آنکه زمانی با چسبیده شود و آخرش غلظت است که  
 بارند و چون پیش از آنکه بر زمین پدید می آید حیوان است حدی با نباتات  
 و یکی با این اولش که حیوان است که از آن جانورند و از زمین پدید می آید  
 برکت است و از آن از جوایب ظاهر و باطن و در آن است شکب معده بود  
 آخرش بزرگی است که برینا آدمی است و آب و فیض که از آن پدید می آید  
 آخرش پس نباتات است که در کمال نباتات باقی ماند و نظیر و عقلند از دور  
 است این اعلا می آن مراتب و حد کمال دارد و در شش در معادله و در غلظت  
 آمد اما قول اهل شرح مخالفت این قول است و گویند که نیز از آن جوهر است که  
 معدنیات است که در کمال حیوان است این پس است زیرا این  
 دلیل است لایزال بی و ابطه نروده حیوانی است این پیدا می شد  
 و میشود و این سنی دلیل و واضح و بر ثانی لایح است بر آنکه مجموع کلمات  
 و تمامت موجودات پیدا کرده و آفریننده و فعال مایه است که در  
 هیچ شریک و معاون صورت نیست و هیچ پس نباتات محتاج نمیشود و هر چه  
 خواهد از عدم بوجود آورد و حیوان که خدا پدید کند و جان باید که او کند  
 گفته اند **است** هر چه که است آنچنان می باشد و این نیز که آنچنان می باشد  
 معالی الخالق همان بقول لطف المون مگر اینرا اکنون در ذکر مواد ایشیانه  
 سید مرتضی با و کسینیم بقول الله تعالی **مرتبه اول در ذکر معدنیات و نباتات**

فقدان و احوال و ادائیگی از اجیب می تواند شد که نمودار و بخاری  
 و دغانی باشد و در زمین چسبند کرد و بر آن پستان کمر و جسمی کرد  
 و آن جسم با قوی ترکیب باشد یا ضعیف ترکیب بود و از آن گاری یا یاد آنرا  
 است از زمان بی تا قوی ترکیب باشد یا ضعیف ترکیب بود یا متوسط  
 یا نه اگر سطر باشد فله است بود اگر نه یا نرم بود یا سخت اگر سخت  
 بود احوال باشد و اگر نرم باشد اذقان **باب سیم اول در ذکر فله**  
 و آن است جوهر است نقره و پس قلعی و آهن و خامی سینی و سبزی می  
 بود و فله است که از ماده آهن اما مستوع اند که گاهی در بعضی بین  
 از فله است شمارند و آن درستیست زیرا از قوی اصلی مایه فله است و از  
 چسبیدان فله است که اگر کبریت در قوی حاصل میشود و کبریت صفت  
 مادت قوت عناصر را جدا کرده زمین کیمیاک و کوه پستان بود و جوهر کبریت  
 و زین سرد صافی و بسیار است با کبریت لجر بود با هم اختلاط نمایند  
 چنانکه گری کبریت در زین قوی قوی کبریت موش نموده و حرارت حاصل  
 سرد و انقباض بود و سردی خشکی بر آن آید یا به طول آن از اطلاب  
 کردند و اگر این صفات حاصل بود اما اگر کبریت سفید بود و نموده کرده  
 اگر این صورت حاصل باشد پیش از آنکه منعقد کرده اقره شود و پس از آن  
 رسد خامی سینی شود و اگر زمین گاهی در بعضی نوره بود و زین صفاتی است  
 و کبریت کدر بود و قوت و محسوسه باشد و از اسبوزان پس شود و اگر

نور

صفات حاصل بود اما در کبریت قوت سوزندگی نباشد فله که در کبریت  
 زین سرد روی بسته و قوی ترکیب است پس شود و اگر روی بسته  
 ترکیب سرب شود و کثرت روی بود و چسبندگی است پس ترکیب قوی  
 سرج از سرب است ترکیب قوی سینه از سرب قلعی و سرب است پس  
 درین سرب جوهر زنی غالب است و با سربش جوهر خشک است پس قوی است  
 و ترکیب سرب سینی بر آن پس قلعی است و بهتر زین قوی و شستی بود و آن  
 بزین کثرت است و در کربک چهار کربک عیار دارد و امتزاجش قوی است  
 بتوان کرد که جوهر است تو تیا سینه شود و از سرب فله است بعد از زین  
 نقره صیغ بهتر از زین است و ترکیب منف جوش از زین و نقره حاصل  
 و قلعی پس از سرب است پس از آن سرب است جوهر است پس  
 که از صفت فله بسیارند اما چون این را خامی سینی معلوم است اما از فله  
 و کبریت سرب زین بعضی از اطلاب است و آنند و بعضی کوه طلا و قلعی  
 و در فله است و زین فله است پس چنانکه گفته شد فله است پس قوی است پس  
 اختلاط و زین در سرب است پس چنانکه گفته شد فله است پس قوی است پس  
 نقره است پس قوی است پس چنانکه گفته شد فله است پس قوی است پس  
**الفصل سیم** در اطلاب از کانی که خوانند و آنرا نیده و ترنج بریت اند فله است  
 در کانی است و آبش پس چنانکه گفته شد و چنانکه گفته شد و در کانی است  
 که حق تعالی بنده کانی از آنی داشته است و سبب تصای حیوان جهان



کرد آید و در دوا ذخیره آن که آن خیر چسب تصافی جراحی مردم است  
 فرموده قول قیاسی و الذین یکرهون الذین یحبون الله و الرضا و لا یحبونهم  
 فی سبیل الله فیرجمهم بعد الذین و قال الله حبیبی علی اعدایه آله اخی ال  
 اذنب علیین کفر و شعری هم درین کلمه **نظم** از عرب نری کی سیم در شب  
 جایش از دل مجرب شد **دین** هم که در تشنه که از او دیو بر بندر باشد  
 آوردن سیم کشتا **باز** تا از و علی جبهه **درباره** در کف روی سیم فی آمد  
 که از ای سیم کشت **بشد** **دور** جرح زهر شعرا را سخن بسیار است چنانکه  
**رای** در کجا جهان که کشت یا که زرت **دندره** شش و سینه با کوزت  
 که در سینه افتاد فاسد شد **من** کشت کشته خدا را که زرت  
 و سینه اول آن **خبر** ای زرتویی که جامع الکل **مطلوب** خالی بود  
 شک تو اندر و یک **بنا** **سپا** عیوب و فاضلی **کجا** **طبع** زکرم  
**بهر** جرم و هم تفتیش **نیر** دل در و شش چشم و قوت **سراج**  
**درد** و دفع خفقان **رطوبات** مرع و خون کند و بر دهن که در بی **خون**  
 و زرا آتش **نیده** که فالصل **انکان** **سپردن** **آوردن** **ای** **جراح** **در** **پیشانی**  
**العصب** **سیم** **آرکان** **کشتن** **کویند** **و** **بعضی** **فارسیان** **نیز** **ز** **دیگر**  
**جبریت** **و** **اوجن** **ز** **فاضلی** **کجا** **است** **و** **نفت** **اوج** **است** **اما**  
**ز** **درد** **ال** **نیز** **درد** **با** **دور** **بهاره** **سخت** **کرد** **و** **اگر** **سخت** **نماند**  
**مک** **کشته** **کرد** **و** **طبع** **سند** **است** **و** **سردی** **خوش** **کی** **مال** **ناصیتش** **قطع** **رطوبات**

ل

کند و آب است کجا **و** **خفقان** **بواسیر** **بر** **دو** **تقویت** **دل** **و** **بهر** **الغیظه**  
**خارش** **جرب** **منفیه** **بوالطریق** **سینه** **مرو** **فیت** **لوش** **سای** **که** **بایستی** **بشد**  
**طبعش** **کرم** **و** **ناتیش** **عقود** **و** **را** **منفیه** **بود** **و** **سرموی** **که** **ناتیش** **از**  
**بر** **کنند** **و** **بر** **نجا** **رو** **ع** **باند** **که** **سخت** **نشود** **و** **الغیظه** **سین** **ارکان**  
**با** **خرد** **مخولان** **حس** **خرا** **ند** **و** **بنا** **خو** **است** **بسی** **سپس** **خ** **صافی** **دو** **بهر** **سرخ**  
**که** **باز** **روی** **زند** **سیم** **سری** **که** **با** **سپاسی** **زند** **طبعش** **کرم** **و** **خفت** **شد**  
**بهر** **ج** **دو** **هم** **خاتیش** **امراض** **ششم** **و** **دفع** **رقتن** **اشک** **آدن** **خون** **از** **جرم**  
**و** **دفع** **اشنه** **و** **کشت** **اشنه** **سخت** **شش** **کول** **ترشی** **علا** **در** **ان** **کجا** **پن**  
**و** **خوردن** **سبب** **و** **قوع** **امراض** **ار** **الغیظه** **سپ** **طمان** **طمان** **که** **د** **و** **منفیه**  
**سراج** **بهر** **الغیظه** **قلبی** **را** **فان** **سپاسان** **از** **زیر** **خوانند** **و** **رکان** **تور** **شون**  
**کویند** **خند** **صفت** **است** **بهر** **شش** **سپید** **زرد** **فام** **صان** **د** **یک** **کد** **ار** **بود**  
**طبعش** **سرد** **و** **تور** **بود** **بدر** **ج** **اول** **ناصیتش** **اما** **سپس** **معد** **و** **سپس**  
**و** **مرض** **سرطان** **را** **سپس** **خوش** **دفع** **کند** **و** **با** **خود** **است** **تن** **را** **احتمال** **از**  
**امان** **و** **بدر** **از** **آفت** **ای** **باز** **طوطی** **اران** **در** **نخ** **در** **سخت** **کنند** **و**  
**بسیار** **د** **بدر** **از** **آفت** **این** **باشد** **و** **بمالیدن** **بر** **خ** **را** **اجلا** **د** **بدر** **شون**  
**کرد** **اند** **و** **آن** **سند** **است** **که** **زنان** **بکار** **دارند** **الحمد** **ای** **آهن** **ان** **رکان**  
**د** **مور** **خوانند** **که** **تفتیش** **بسیار** **کایه** **و** **بهر** **صنعت** **بی** **المت** **صد** **شدن**  
**کرد** **نجان** **که** **در** **تضای** **جراحی** **که** **مدار** **جهان** **بزرگ** **و** **تقویت** **حرا** **است** **کجا** **نما**





متفلسف آنچه با علم مخالفت دارند سیاحت و دیگر اجبار و اسپر  
 الماس و آنچه قوت لطیف دارد نوسادر که هم تری از آن صفتی کرد  
 و ذکر اجبار سپه پاید کنیم اسل و او بیط و او سنه **الاصح**  
 جواهری بجواصن حقیقت مرتبه اسل دارد بر دو صفت است **صفت**  
**اول** آنچه بویست جواصل کرده که لو و مردار در آن مکانی همچو  
 در بحر می حاصل شود که آبهای لالی شیرین دره بسیار رود چندانکه  
 آبیکی در بیشتر رود مردار دیده نیک تر شود و بوقت بحب که دریا از  
 آشوب آرام گیرد و صدف که میمانی آنرا ۱۱ رطل و پس نوانند  
 بر پیر آب آیند و با دغلو شش که بجم آنرا و خست است که کف آنند شاکت  
 که از حبه حیطه که در آنمان آنرا بجواصن و پس آنند بر دارد و آن جرم  
 لزج باشد بفاصله بین آن قطرات باران بخل صدف خرد خرد و  
 درون صدف آنرا چنانکه درم نظره را بر و کشش دهد تا لو که در آن  
 مراد او دشمنان که صدف بر پیر آب آید تا مواج شمال لو که در آن  
 و چه چند که آن آب لزج منعقد گردد و بعد از آن که بر آن میاید و درین  
 حسیه تا لو بخت شود و چند آنکه در حلق صدف از آن رشاش  
 بجز آنکه تر شود و بعد که تر شود و چه با مردار دیده نیک تر بود و صفا و کله بر لو  
 بدون صدف حلقی است اگر دروشش تمام صافی بود لو که پس  
 آید از حلق و غلطان بود و اگر بجزئی موش بود در ک زمانه مراد

در دایره

و مردار می چون بوزنی اسپنک رسد آنرا صدف گویند و چون مدد آنکند  
 عیون آنند و چون غیر شمال سپه آنرا بجم خوانند و چون یک شمال سپه  
 آنرا در گویند و آنچه باز روی از مدغنی خوانند و آنچه با پرنی از مدد  
 گویند و اغلب مردار دیده نیک تر است و دردی باشد و صافی و حلق  
 غلطان را حلقه و اگر زمان بگذرد و صدف را صید کنند لو که شکست  
 شود و صدف بیکر که در طبیعت مردار بیکر است بر جرد اول خشک شود  
 غایتش ذوق خفای حوت ذوق و پیوسته اکنه و خون ل صاف کف کرده  
 و خون آنرا گلور آید باز دارد و اعصاب چشم را قوت دهد و لو  
 بصیرت آید و برهنه ای که در آنند و اسپاک خون چمن کند و رنگ آن  
 الم باخته است از باز آرد و دندان روشن پاک کند **در مردار**  
 حجر الحیه خوانند و در سپه بعضی از ماران بود شکاش ماند فذقی بود  
 در رازی علی لو کشش را مادی باشد و بران خطوط بود حایتش بر نیم  
 مار که دیده نهند در و چه صدف و زمراد و پرند و در و چون در آنکند  
 آن زمره با شیر در و در آن حال که زمره جذب کرده بود لو کشش  
 چون آن زمره با شیر آنکه در کشش است را اول رود و چون آن هم  
 زمره است ندید که در و چه صدف و دفع پشک مانند را نیک است  
 و اثر در همه در مار که دیده بیشتر از آنکه عصب و دیگر سوا که کشیده  
 و اگر این دو حجر آنچه بویست حیوان حاصل میشود معده فی منبت با چنان

در کتب است اما در این مقدمه درین باب نوشته اند مسابقت پلست کرده و  
 یافتن مار موره المار صحن عمری عنبر زیر الوجود است **صنعت و قوام اجکار**  
 که کانی و بگرد پست از آن برینین اجزای است هر چه یا که **الماس**  
 ششخانه را میخاست که یکدیگر برینند و پست یکی پینند ششخانه اند  
 که آنرا فرعونین خوانند و گفته اند که پسین فرام و پسیناه فرام نیز می  
 و دیگر می گویند که زردی اند آنرا بنی خوانند و پسین که اندکی با یکدیگر  
 و پسینایی زنده آنرا کسیمانی گویند و چه دم آنکه با پسینری زنده در  
 عجایب مخلوقها گویند که در زردی که پیرا نند پ بر روی زمین افتاده  
 می باشد پاره های بزرگ و کوچک با در آنجا اکثرت اغای می توان است  
 مردم کشت پاره با بیل در آنجا اکتند تا الماس در آن پیدا برود  
 و درین چند صد پیچ خود می باشد پرونی می آید و پاره های بزرگ پرونی  
 می توان آورد و کوچک که اندک این تقریر در درار عقلمت و این  
 چون کرا حجار در اجرامت زمین تولید میشود و شکل الماس ششخانی  
 و چند آنکه بکند اطلاق او هم شکت بود آنرا جز در میان سرست خوان  
 شکت و مسابقت در دره بلند دار در چنانکه او را بر سر صعب نمند  
 تا دیگر اجار ابدان سوار کن کنند طبع الماس هر دو شکت به اول  
 خاستن پ و صده را میند پت و با مصطکی یا کرده بر اصلین  
 یک شکت اند که دره پرونی آورد و با خود داشتن از صاعقه منی

نور

منترش اگر از دندان بکنند نوبه که کند و الماس پست به برجه است  
 و با قوت نزدیک **چاقوق** چاه و پسکی برجت لوش با قوت نزدیک  
 و آنرا از با قوت جابله ششکی توان شناخت این با صمیمت بر با قوت  
 و در با و شرت می باشد خامیش بوزن آنکی با طپوچی با خود شستن  
 وضع احتیاطم زده کند و آنچه نیکش بود به پست با اصل و ساطسادی باشد  
**درینج** از معدن پس سوله میشود آنچه پس کبریت در پنج آن زمین  
 مستعاضد شود قوت برودت هوا آنرا منفعت کرده اند و هیچ شود کوش  
 پینر ششند پطرا پس بچند لون که بود بهترش نرکی است خامیش  
 و که دم کزیده و زرد که زرد میند پست و در چشم و قروح می کند  
 ترا شیده اش بر برص باشد بارنگ اول بر دحامش را قوت  
 پنجاه باس که کتی کرده بر قویا مانده صحت دهد و هیچ با کمال  
 بصرا میند پست و در کهای در و بر خاسته فرو نشاند و نور و بقر  
 و بصیبت فرو ترا زرد پست **زرد** زرد نیز خوانند در معدن  
 می باشد و بهترینش بر ششانت صافی خامیش مقدار پیدو چو کرده  
 بخزند و قی سر قان کند و خون قویا دارد و نظیر بره کردنی می  
 نور چشم نیز آید و اغی را که کند و با خود داشتن دفع صرع کند  
 و ششایطین اگر بر اند و قوتش دل دهد و در سرجهای پس و نیند  
 و چون پیر اولاده بران بندد و در خلاصت یا بد و در قیوت



لعن است **عسین** بر چند نوع است هر چه که صفا و لون پیش دارد بر بوی  
 و آن در کماک بین بیشتر خاصیتش رنگ و نه آن یک کدو خونا  
 از جوی که در آن بودارد و بوی رشت از دهن برود و نوشتم  
 و مزاج خفتن شود و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم  
 مرویست که من بعد از آنکه در کماک بودم و در آن حضرت  
 صد مردیت نمودوا بالعسین فانه الفروار حضرت عیسی بن مریم  
 نبیا و علی است کلام منقول است که اکثری نقره و کیمین و بر کوه  
 که لا اله الا الله لکن الحق البین با خود دارد و در پیشه نیاید  
 استخوان کرد من چند است عسین و قیمت ازین جواهر فرزند **عسین**  
 بهتریش نشا بوری پاکانیت و فرزند را و غنی چسبها حضرت  
 خاندیش در دگر بزمین بر شیم افزاید و در احتمال حضرت اشکوه  
 پا دست بان کم کند بوی چسبها نشا بوری و از حضرت امام حسین  
 صادق علیه السلام مرویست ما اخرجت یحتمت بیز و زج فرزند  
 بعیت فرزند زمره است **عسل** در زمان تقدم ظاهر بوده است  
 بوی چسب و کوش در کتب مقدمان نیامده قریب بعید است کما  
 سعادت آن از له چخت پداشته آن که هها سکا فکشت و سعدان  
**عسل** با این سوز دزد و بیشتر نیز زشتی باشد و بهترش برنج  
 بدشتی با پست خاصیتش با قوت نزدیک و همیشه با این زمره است با قوت

ادویه

فرو ترازا الماس **عسین** بخاری صندب که در سعدان سخت مانده است  
 آفتاب تراغیج و صندب و صندب و صندب در و سپید کرد پس  
 صلب شود و لو سس پدید بود پس بنر شفا فی پر شفاع کرد و آنرا نیز  
 طاب پس تشنه کند و اعیش خواند پس بر روزمان از رتق شود پس زرد  
 شمشیر پس با بخی پس از غوا سینه سوز و صافی کند در مزار پس ال از رتق  
 بزکی شود چنانکه در صفت نزار سال در بجا کالیت با بد خاصیتش جاملش از  
 طاعون این بود و در چشم مردم پر شکوه باشد و تشنه می کند و آب را  
 از جوی باز دارد و در منسه جماعتی دل زده در احتمال نور بطرفه است  
 و صحت چشم دهد و در حاجت دل دهد و در وزن جواهر استوی است  
 خرابه صندب که بن طوسی در ششخا را از نقل شنبخ ابو بکوان آورده است  
 کمال با قوت سبزه که از رتق پس کانی را با چند انگ و پید طریح با قوت  
 سنج بکو و چهاره انگه طریحی زمره چهاره انگه و پس جلا جرد و چهار  
 انگ کم جوی عسین پس چهاره انگه کم و جین و بوی جوی است  
 و در قیمت با قوت درجه است در دوازده جوی بر تر **عسین**  
 با نوا است و بهتریش سرگی با پسایمی زنده خاصیتش امراض صده را  
 سفید پست تشنه می رانساند و دافع صاعقه شود و بر دشمن سیدی  
 دهد و شب در قیمت جوی استی بری دارد **الادویه** جوی است  
 مرتبه و سبط وارد همه کابنست از آنکه در راه اچما یا کوب

روینده است اما برکت و ثمر ندارد و سبب زرد سپنج و سفید سپیا  
 بی هشد و در هیچ مظهری باشد و در خواص هر دو سپاوی انداخته است  
 لطافت و اساک خون کننده و روشنی چشم بخیزد و بول است بکشاید و بول  
 مدود و مصروع را منید بود سپسر ز بزرگ و ریش اعمار صحت و  
 مسکسان آن مظهرین کند مانند آنگیز است الا آنگیز را شفا بی هشت  
 و آنرا از معدن بهر شش سفیدی بود بیشتر از بلا دشمن که در  
 خیزد و خالصش چون آب شام کرم شود و خیزد را پیور اند و در دند انترتیه  
**خروج** به شش میانی است و در شش بقیق از و کجست پنفید سپیا  
 و پیور است و بولانی باشد و بعضی حکما کشیده بود و سپا  
 در کمریدن مردم را غنم آورد و خواهمای پریشان نماید و بک  
 کرد آورد و حضرت رسالت پیام در بعضی فرموده است **الصدقین**  
 و **الخروج** لا عدا یا **خروج** سپنجی جسمی تحمل بحریست و بعضی گویند که خواست  
 نیک مانند رز ایل کرد اندوان یکی غنم نیز الوجود است **خروج**  
 مانند سپنج خروج است اما در خروج در هر مجلسی که آن سپنج بود اگر در  
 کند آن سپنج حرکت آید تا عاملش و اتم شود گویند سپیمان **المک**  
 مردان زوری کنت حکمت من بعد از مرتبه نبوت بچه خیر کمر از سپیمان  
 بن داد و پست کشید اگر پیشیت مکساوست اما در او چون صفت **خروج**  
 و زیری بود و ترانیت سیلانی زریک با انواع فضایل از اسهال با سپنج

این است

از پیش کوزرد سپتور از شیر با بجان که تا ظهور دولت تولیت است  
 بزرگ بدیشان اتفاق است که در او با انواع تخیلی را پسته احتیاج  
 اورا با عسل از سر چه تمام ترا بجز بد مشق برود چون بحدی سلطان  
 زمره زریک می داشت و سیلما از اجزا سپیم بر باز بود و حرکت اند  
 پرستید که چرا از سر همراه داری گفت تا اگر در کبیر حرمست از شی نیم از  
 بر کج و حرمست نشوم سیلما در ابریک نام نهاد آل بریک از پیش  
 و زرد حنفی بد و پیوست **عسل** **الماء** آب همرو اگر زن طاهر را  
 چشم بر آن افکند اسپشغول از پیش بچه اسپشغول رود و اگر در کبیر  
 افکند از خوش بازا پسته **عسل** **عسل** **عسل** **عسل** **عسل** **عسل**  
 پرستو یا بند بر سپنجست آن کج پرستور انر عفر کرد اند تا پرستو  
 بقصور آن کج پر ابر فانت جبهه دفع برقان آن سپنج است اما در دور  
 پیش بچه مردم آزا بر از نطفه در و کتد دفع برقان کند  
**فاز** **عسل** **عسل** **عسل** **عسل** **عسل** **عسل** **عسل** **عسل** **عسل**  
 سبزی رند و بهترش زرد و افسرست وزن قیر اطلی از آن بچق  
 با مر و حوزون بعرق از سر خلاصه دهد و اگر عقارب و دیگر  
 حوام کرید به چون این سپنج است اجرات مالند صحت دهد **عسل**  
 صحن دخت جز روی است و مانند و بعضی پندر و سپنج فارسی است  
 کاست و قبول بجز کانی و بعضی آزا چاده خوانند مثل زانند دام



و خضای آن در حق حسی و بر تان این بود و با در معده و اما معالجات  
**الادنی** جراحی است که طبیعت مرتبه نازل دارد و بر چپ را گفته اند  
 حیوانی در کانی و حیوانی در چپ **فاما الحیوان** این دران ده پیشین شکوتم  
 و مرکب در نوع حیوان نادر بود و در همه حیوانات آن نوع نباشد  
**عجبه القز** قزانه کاو زن خوانند در حسیه که با جلی شده صبح درخت  
 اگر چه در میان هر پوست طعمش تلخ باشد آنرا با شهد انج و در آب بپزند  
 و هند شقایق **عجبه الحار** در حسیه خرمی باشد حاصلش از اختلاف این  
 بود و اسپهال زوار **عجبه الحار** نمره خرمی و نبرک و درخت بر  
 باشد و در پیکر صغیر خزان باشد و در نع زمره گفته و چو شمشاد  
 تب بود **عجبه الطاف** در دوگان پسته می باشد سفید و بیخ بود  
 سفیدش در نع صرع و پرخش در نع در خواب رتسیدن **عجبه الیک**  
 آنرا حبه در معده نیرخزاند و قابض مزه غامی می باشد و خود پس می باشد که  
 آب کبابی می باشد طش در نع در خواب رتسیدن کند و قوت باه و در شش  
 و در دو نوع جنون ایک **عجبه تولدنی** در شانه آدمی بود در غش  
 حاصل شود و تنی کرده با سیر که احتمال کنند سپیدی چشم را بر دوین  
 بوزند پسک شانه خرد کرده و سرون آورد **عجبه** جانور است که در واز  
 از مجلس شود یعنی اجزش کشت بود و بعضی چرمی سرنک کولو  
 آن حبه اوجاع مناسف و نفوس در شانه و ریشهای چشم را سفیدت شرف

الادنی

ریننده را امنیت کرده و اگر پاره از و در کوه که در او زنده است  
 فی الطرد آید که **عجبه** جانور است چرمی حسیه زردن خرمی بکار  
**و اما الکاسیه** اجمار کانی شمارت از مشهور است که در کت مطالک  
 سفید پس و پنج حبه بر سبیل جوف نوشته میشود **عجبه** پسک می سفید  
 مخطوط با زرق و در شکل نمپس باشد و چند آنرا بشکند با آب پیوسته  
 بود و بر دم شتر می باشد حاصل از یونان طعمه مردم سبب نماید  
 زایل کند **عجبه** در معدن زرنج بود شغالی از آن برنجاق است که  
 زنده سفید است **عجبه** سخی کرده چون بر دم باشد در  
 نشان **عجبه** ذبی قضی می باشد ذبی در معدن رر بود چون  
 در بونیکه از حمار و دیگر که در آن معدن بوده باشد آنرا زرد باشد و حوی  
 کرده آنرا است لیسانه خوانند و لوشن غنند آینه بود چنگت بر سبیل  
 و بجزارت و بر دوت سمدل مد را ستمیده و پاجس العین اسپر و زرد  
 آب را مانع شود و ریشها را با اصلاح آورد و است لیسانه قضی نیز حرم  
 از معدن نقره حاصل شود و همین طبع دارد و ریشها و جرب است  
**عجبه** پسک سفیدت مانده و ریشها قضی در حجاب الحجاب است  
 گوید که چون طعمه آدمی بر آن پسک افتد چندان خندان شود که بپزد  
 در در می پارس دیوان بوزان خمر است لیسانه غلیظ است و علی است  
 شک پسته می ساخته اند تا بهین پسک

عجبه

برای آنجا میروند رسید و هر پیوسته چند خشکی که آنرا فری  
خوانند چون آن پستک نشیند این خاصیت مدتی از آن پستک برود  
پس جان من خلق لا شفا بجلته و بعضی گفته اند پستک که هفت  
خبر زمین مذکور است و باروی آن میندرد آن پستک بی در و اند  
بند بر آورده اند و در حالی آن کوه کشیده تا آن پستک از نظر مردم  
مخرب شود و مضرتی نباشد و زمیانه و حیاه از آن پستک کندی  
عظیم است و السلام عند الله تعالی **بورق** بوره مانند تک بر چند تو  
**اول** بوره ارپنه و **دویم** بوره زنگی **سوم** بوره خیار  
**چهارم** بوره زراوندی که پیوسته میزند **پنجم** بوره که با پیوسته  
بوره منبلی و الوان بسیار است و طبع همه گرم و خشک است  
و در عینش جریب برص و مل است و میان این بوره ای که در آنرا  
پر و نیکارند بهتر بود از آن درون **تدمر** پستکی سینه پست  
رخام بر ساجل بسیار است و باشد و جانی که نیست و زمره قتل است که  
بوسیدنش آدمی را فی الحال هلاک کند **نخاک** از پستک است و طبع گرم  
و از در بر سواحل بحر باشد و مانند پستک زرد باشد و در آنرا  
انبات سینه پست در حال و جن نشانه **توتیا** در عین الحلو قاتل کوی  
از معدن نقره حاصل شود و در شکل قلیا و با لوان بود و در بحر نیز باشد  
و در تنقیه آن میانی گوید که از معدن پست خیزد و از بخار سرتیله

شود و در دیگر کتب آمده که آنرا علقه معادن نیز است طبش چندی است  
بر چوب پیوسته است از آن نام آدمی این کتب و شخص طب است  
و مرض سرطان را میگویند **باب التدمر** پستکی که در صافی است چنانکه در شب  
حالی خود را در او نشانی دهد و علامت خوب بسیار کند و اگر در زیر بالین  
نهدند تا بر نازند پیدا نشود **طیلس** پستک پر جیت از طلا و چند اوزم  
و او را در لفظ سپاه افکنند تا پیوسته تمام از او برود و آنرا بر سر  
مانند حرکت زرد شود و آن پستک نالی را مینویسند **جس** خاک  
یک است از پستک است آفتاب که شود و در عمارت بکار میروند  
سرد و خشک است بر چوب پیوسته که آفتاب بر فرق نهند و عارضه زرد  
**تجربا** پیش اگر عمل آن زرد بود و علامت ضایع از کاذب فری کند اگر  
سرخ بود کار نایش زرد بر آید و اگر غیر بود یعنی زمین کنگر بسیار  
مردم بود و اگر اسپیکون بود خوشش ل بود و اگر شیره بود بهانش زود  
بر آید و غره میگوید و اگر سپیاه بود زمره بود که گفته **حجر احمر** اگر  
مخمس سینه بود کار علامت زود بر آید و اگر سپیاه بود ضعیف شود  
و اگر زرد بود در چشم مردم مشربن کرد و اگر آهن بود بر سر آویز  
شود و اگر پستک بود پیلج بر کوا گفته **حجر احمر** اگر مجلس سفید بود  
چون او را در کوی پسته در خزه نماند و فن کند آن حال زود روی کند  
سیاه بود علامت ملد است و اگر زرد بود گوشه او قلیا بر مردم



و اگر پس بود نزد مردم گرامی بود و اگر غمگین بود در سر بخوردی که بد آن  
 بد او کند شفا یابد **عجب** اگر منی را جوردی و زمانی باشد چنان  
 بشویند بوی خوش را جوردی در الوان بکار برند و در زوال بود و سود و آرا  
 ببرد **عجب** آبی اگر گلش سفید بود یعنی آرد و اگر سیاه بود  
 کارهاش نماند نشود و اگر زرد بود در جوی آب افکند تا پیرشیدن  
 خشک شود و اگر پس بود از جملش خبر نماند و اگر سبز بود در هر  
 مزرعه است و بد و این و ایست از نقل جالب است **عجب** آبی  
 جملش سفید بود شترش دفع زهر کند و اگر زرد بود در همه کجاست  
 بوده اگر سیاه بود مراد باشد زود بر آید و اگر سبز بود موام او را نکند  
**عجب** آبی اگر جملش سفید بود مراد بود که خا بد پاید و اگر پس بود  
 کارش زود بر آید جواب و سوال ز مردم شیرین شود و اگر سیاه  
 بود بنام کرسین با خود دارد آنکس از بگزید **عجب** اگر گلش سفید  
 بود با کمال در چشم مردم شیرین بود چشم مردم شیرین بود و اگر سیاه  
 بود در چشم زنی کشد البته آن زن از او بجاوست طلبد و اگر زرد بود مردم  
 بر او نماند و اگر پس بود فرسخ روزی شود و اگر سبز بود مردم  
 گرامی بود **عجب** باه حاملش را از روی طاعن کم نشود و در زیر زبان آن  
 دفع نیشگی کند و اگر بشکند در میانش کشد و آینه فاش است تر بود  
 و مبر می باشد **عجب** اگر نیک ساید چشم است بای زرد بود

عجب

کفاده بر می باشد از آنرا لطیف رصعی بخاری سوتدست حاملش از غرق دنیا  
 این نود و شش است که در و یک جوشان افکند از جوشش با نماند **عجب** نخل  
 نیک است که دشمن هر که است و چند آنرا از هر که افکند مردن همه است  
 عجب مردم آنرا بزرگان برند و این نقل از شفا است **عجب** شش غشاد  
 چشم آبی کند در ششها صحت آرد و در نمک جوش می باشد **عجب** جاب  
 موج دریای عرب آنرا با سبلی افکند تا نماند چرخ زنا پست شتر می آید آن  
 بقدر ده جبه دفع پستک نشاند که با الله **عجب** می سبکی یا آب  
 دانگی بار مادی زنده و بعضی باشد که بر دهنها باشد چون بارگزید  
 بر خوردند و شفا یابد و در نزار و سرون آورد نقل از شفا است  
**عجب** می سبکی زرد در چشمت و چون آب بساید سفیدی دهد مانند بر  
 طمش نماند و در او جاب چشم سفید بود و گوشت افشردنی بردارد  
 نقل از شفا است **عجب** آبی از آن چون بساید بر کف چون آبی بد و شش  
 عدسی بود بر کف پیچ با ماسی در کمال بکار دارند و در ششها و جراثیمها  
 کند و از سفیدی در ششها که گوید که در ای حسد و صفت **عجب** آبی جملش  
 دفع بچه افکند کند و چون سبز بود پاشند دفع او را مکار کند  
**عجب** زیت سبکی است که چون آب بر روی زرد از آتش شعله شود  
 چون زدن غنی است بر روی زرد آتش فرو نشاند فاشش بار کردم  
 دو کبر و او را زرد کرد **عجب** ماسه که در مغرب می باشد سبکی که بر آن

کشند آن یک در کپاره شود بی آنکه از او واری آید **جرشیا** یعنی سکنی  
 اهل بیت برکت نماند اوقات اشفاق نیست چون بماند مثل زنج زردی  
 و بدو اگر گریزند پس شود مانند شکوفه خردی از آن پسنگ بر چهار فرخ  
 نوره نماند چون طلا پس شود **جرسین** پسنگی برشت که بسیار نماند  
 بکرمان می باشد پستی کرده برسد مانند زنه خاک کند بدین پسنگ از آن  
 یک نما خوانند سحر آن مانند شکوفه که گمان است اشاید **جرسین**  
 با جسدان غلط کرده بر برقان نماند زایل شود **جرعای** پسنگ چنان  
 نیز خوانند رشیخ با زرد **جرعای** علم خرد آن چون سل شیرین  
 لوشش مانند شایخ سینه چشم را بر در ریشهار امیندیت و  
 خون آن ترا باز دارد **جرعاب** شیرینیت و لوشش مانند شایخ سینه  
 چشم را بر در ریشهار امیندیت و خون آن ترا باز دارد **جرعاب**  
 مانند آن خرمای هند است در آسمان عاقب می باشد چون عاقب ثاب و  
 نمای نهادن دشوار است چه آسانی آن پسنگ را پایاورد در آن  
 نماند زنده در حال لوله در آینه در حال وضع عمل شود اگر در زیر بان  
 کزنده در ساقه برصم غالب آید و این پسنگ در خواص کجرا سهل اولاده  
**جرانار** پسنگی است بر شکل گوش برمانند موشان بر وجه شوند و  
 مردم بر ایشان غالب شوند و ایشانرا کشند و مردم نمود پسندید  
 سینه بود و زنه صرع کند **جرقور** پسنگی است کف در با مانده بر سر

نند

منند و گمانند کشند مانند کتات از او برود و نوره بخرد جذب کند چنانکه  
 آهن را ابرامات امیندیت سخی کرده روی بدان بشوید و حیت کند  
 و نشان آن که برده این فعل زینخواه است **جر** قر آنرا برانی  
 نیز خوانند و آن پسنگی عیبی که گمان است و خطوط بر آن بود و زمین خشک  
 و چون مصروع در آن نوزید صحت یابد و چون از دست در او نماند نماند  
 زنده و از آن است این باشد در پستانه که یک بر و نقل است زنجی است  
 ماهی است زاید در کاشک **جر** پسنگی است که برکت برین  
 مغرب بود در عجب مخلوقات که یک خردی از آن بر اجسده و غیر  
 نماند چون شمشیر شغل شود و اگر در چشمه آب روان نماند ناب است **جر**  
**تی** زمین مصر بود در عجب مخلوقات که یک خردی از آن بر اجسده و غیر  
 فرو نماند هم آن یک خندان آن کند که هلاک شود **جرکلب** پسنگی است  
 که اگر بر یک نماند اگر یک به آن گیرد و چون نماند از آن پسنگ در  
 شارب نماند هر که از آن شارب خورد نمرد شود و اگر در برج کبوتر نماند  
 کبوتران پرند و این فعل عجب مخلوقات است **جرسینی** چون از آب سینه  
 رکی پسندید و در چون با شیر یک عظم آنرا با کتال منع زول آب و دوش  
 سل قروح و عارضش شیم و او را م را امیندیت بود **جرط** چندان  
 زمین کستان می باشد چون از او آب نماند باران باشد که  
 رکت بار و در بعضی کتب گفته است او بران چشمه است که بران صحت



چون ترا بقا دور است قوت کرد اند سر و بار نندگی و امثال این بود اگر  
 است و ما سر بود بر سر طوط که خواب نندگی روانی که قدرت است  
**عسل** در چاکا به شتر می باشد چون ترا بر آن سپهر و طعم نهند  
 سر که از آن طعام خوردند شتر اند و اگر بر عاشق نایم در او زین شکر می  
 از و بود **عسل** پس کی تخلف سفید است و در دهنش می باشد چنان  
 چون بستنی نهند از او آبی زرد پروانی بد و شفا بهر و اگر سخی کرده  
 عاوی نند که موسی بود سر که بر آنجا موسی نرود **عسل** نند خوی  
 که بخت از توئی رنگ غلط کرده در از عی باشد بر سواصل دریا با  
 می باشد و در همه زرد شکر بود الا شکر که آرد که در آن بدین  
 سبب بودی که نند پاک عمو رکنیده و غیر الجول و پستک کرده و  
 شانه و صنف معده و ایضا شسته است سفید است و اگر از آن چندی در  
 نظری کند بعد از چهل روز عددش زیادت شده **عسل** نند **عسل**  
**عسل** پس کی است که از آب کنیده بهم سپه از آن سخی کرده نوزده  
 صبح و جوفی می کند با مراد تعالی **عسل** نند **عسل** پس کی است که بر  
 آب دریا می باشد اگر در درو که نیکه از آن بود که در شب کینه بر  
 کردن بر جانور که نند تا نکش آید آن جانور آرد و نکند **عسل** نند  
 شکل پس کی که آب فرود و بر گردن سهر جانور که نند تا نکش آید  
 خروش نند **عسل** نند **عسل** نند **عسل** نند **عسل** نند **عسل** نند **عسل** نند

هر چهار رنگ بر بود در معدن نند است بود و نیکو تر آنکه در معدن زرد بود  
 مقدار صفت جز از آن بوده و باز نرود پس نند که در بر جای کشند  
 مانند راست شود و اگر نهند آن نند کلپس با آن یک نند و بر پس نند  
 نند شود **عسل** پس کی بسط است رنگ نند و زرد و سپید و ن  
 در مغرب می باشد دفع کرده و مو که نند **عسل** نند **عسل** نند **عسل** نند **عسل** نند  
 موست بود و زرد در پستان عیش نند **عسل** نند **عسل** نند **عسل** نند **عسل** نند  
 نند سحام در دریا می باشد شسته و با نند سخی کرده بر طلا نند  
 آتش عرض کند ابی و جسم نند شود **عسل** نند **عسل** نند **عسل** نند **عسل** نند  
 یکدم نند از آن نند زنی دهنست نند نند نند نند و در آنجا که  
 می باشد دو ساران گرم در جای پسته نند در آن نند نند نند  
**زاجات** سبب تولدش نند نند نند نند نند نند نند نند نند نند نند نند  
 احتلاط نند نند و قوت حرارتش نند در آن نند نند و نند نند  
 و کسیر می از آن پیدا شود اگر در معدنش قوت حدی می غالب بود  
 زاج نند زرد و سپیاه و سفید و سبز و قططار و قططیس است و  
 نقشه را نند و طمشش شیرین بود و زرد زاج هاد است و میانش چنان  
 صغ بود و پاکتر باشد و سبز و سپیاه زاج کشکان در رنگ نند نند  
 سفید اسپری نند و در جبال چلای طبرستان بیشتر بود و نند نند  
 جری نند و در عاف و نند نند نند نند نند نند نند نند نند نند

بگیرند **ز جلی** آب کینه با زراعت از چنگ کشند حاصل شود و بجز این  
 از آب کینه پزند و جینام نوعی از آب کینه است جوسری کم ریخ بسیار فایده  
 و در طب بهتر از همه جان میازند ساینده در سنگی ریزند که در شهر است  
 و آب بود سرد و در این چشم جدا کنند اگر سحرش با شراب بخورد بکشد  
 مانند خود کرده سپردن آورد **ز ریخ** زرد و سپید و زرد و سفید باشد  
 با آب آبیخته حلق موی کند و بار و عن کل ذبح بواپسید کند و در شکم  
 بکوزاند در دوران بکار دارند و از شتمومات است **ز قبی** سبکی کینه  
 مانند زفت چینی کرده بار و عن کل آبیخته بر غلام مانند آینه زرد  
 از و منجبر شود و صحت دهد **ز حباب** کانی و عملی می باشد و کشت  
 عملی است کانی از جادو است پس پدید آید و کرم و خشکیت بر وجه  
 چهارم این برص با دینی پاش العین او بواپسید و بر آتش کوشند  
 از جراثیم سفید است و یک چشم را جدا دهد و پستی که اندود در او  
 بکار دارند **ز شرف** آنرا ز جوش نیز خوانند و فارسیان کوشند  
 خوانند کانی و عملی بود کانی ز کبریت و زین توله سفید و کرم خشکیت  
 با مقدار جراثیم و ریشمارا صحت دهد و کوشند و با نند و نند از از جوز  
 بازو رود و در او ان بکار دارند و نیز از شتمومات است **ز زوش** در کوزه  
 می باشد ماتی را ن با خود داشتن نریل ندهد بود **ز حبه** کشت در  
 نظری و کینچی و دردی باشد صفت موی و کوشند و زمان در دستت و از

عراق

چهار بول امید است و اگر از آن گیرم برده در هم آب شود سینه شیر  
 کرد و در آن نوعیت کران پستک و از آن بوی خوش آید و این امکان  
 کند **ز ریخ** سبکی سخت بسیار است و بران دزد و دشمن در بند می باشد  
 نظرد و قوت بعد به و دفع زوال آب کند و شامی از لاله آب آینه  
 که کسی در پیش چشم سپرد اگر چینی کرده آن حال کنند زود تر اثر کند و اگر  
 بسرد در آینه صدراع بر **ز کس** سبکی بک تخیل است چوب کس  
 پندازند که از وی ای سر و ن می دهد بر غاشش دشمن قطعه طوق **ز سینه**  
 سبکی بک تخیل است حکاکان سبکی صلب بدان میور آن کسند سخت  
 بر ریشهای کهنه صحت دهد و بر دمان نند **ز کس**  
 آنرا حبه الدم و جراثیم پس نکر کینه معنی کوزند که حبه الدم صفت  
 کانی و عملی می باشد نور چشم و سپیدی در ریشها و زیادتی کوشند  
 کم کند و خون با رت پس نکر کوشند و صحت چشم و چهار بول امید  
**ز سینه** انواع است و تهنش ثانی و آن سفید است که بزردی زنده و  
 عمومی باشد و در ولایت کینی است و آبی از سفید و کله کینه  
 میشود و شب میگرد و سپردست بر وجه اول و خشک پسیم رعاف چینی  
 باز دارد و معده قوت دهد و دندان چسبنا را سخت کند با کس که  
 بر ریشهای کهنه صحت دهد و بغوغه در دندان از آینه  
 حیات کند را ببرد و با آینه است از قوی نماند **ز طار** **ز نوم**



سایت و کران در حق حشمت و به باشد که ز کس پسر بود و بعد و وجه  
 از آن بجز که در آویزید خواب کند و چشم بر بزم نهد و بقدر ارم و کفایت  
 بر و طلق یعنی زاکو اکب الارض خوانند بر و نوعیت صافی این  
 غلیظ جسم هر در بر ریب زدن چنانکه انعطاف توان شناخت و هر که  
 یک کس که در جسم و آن یکی شرف است و حضرت امیرالمؤمنین **علیه**  
**علیه السلام** فرمود که حق الطلق عنی الحق ارا با طعی پس و کبر  
 نوره شود و آن بر ویت بدرجه اول است که جسم خردنش اطفا عاثر  
 اما از پروان بجار و شتر با روشن نوزد امفیدیت **طریقه پس** در وقت  
 نوره پس می باشد یکی پسر بت طبعش مانند و هیچ توینا با کمال سید  
 کند از چشم برود و اگر سیدی کند نو چشم را منصرف رساند و اگر  
 آساید کند هر که از آن آب بخورد پاک شود **طریق بینی** سر و دست بر وجه  
 و خشک بر و می ریش امعا و رقیق از زخم و خون آمدن پیش و بین  
 در عرض سبب انیک منیدیت **عطاس** در عجایب المخلوقات کوی که اگر در ده  
 که ز کفایت شرب خمر پستی پدید آید و اگر در آتش افکند شعله آتش  
 فرو نشیند **عجری** پسکی زین بچکت و بر پستی ندر و نقطه سیاه  
 زرد و سفید بود و از بوی خنجر آید و در امرانگی از عاومت بر  
 حاصل شده با و دیگر معالجات صحت نیز در عقیدت **فربس پس**  
 سیاه نعل است از تاریکی پروان آرد چنان آتش افکند تلاشی شود و اگر

کلمه

زین آتش افکند پس آتش غرض کند زین عقده شود و توسط حق که در دست  
 بکلیم کوی در مشهور است نارد و اگر در حال کفایت آن پسک است برود در  
 سوله شود و ساک روحی بچشم دشمن شده اگر بشیر کلا و سخی کرده بر بر  
 مانند زایل شود **فربس** در باقی کوی لبست بر لود و در شب چون  
 آتش روشن می دهد و در عجایب المخلوقات کوی که اگر آب کرباب کر پس  
 ز سر قایل بود از بر سر حیوان لغو و با نه **فربس** پسکی است مومن آمد  
 در شب مانند نماند و از دو ان سپید و موم کز نران باشد **فربس**  
 پسکی است بر کفایت بر جراحی که گوشت بر شود آرد و سخی کرده و طعم  
 صحت و **فربس** را لوشن شل با قوت پسر است در معدن زرمی باشد  
 بر حالش با و می نور نشود و اگر در جوار آن سخی کرده بخورد از خیالات  
 خون این شود **فربس** بر زمین نماند می باشد بر جوار خون آید و اسپک  
 نپزید و از آب است برده آن کیر و آن آب بر آنجا پاشند خون آید  
**فربس** پسکی است مومن پس زرد و سپید از بزمی آید چنانکه آرد  
 در آویزند سخن عصبان کوی و دیوان برده و اگر بعد از جوی سخی کرده  
 بخورد از اوضاع و عسرو و عظام را منفید بود **فربس** پسکی است  
 ترا جبت طبعش که موز کفایت بر جیب پسیم نماندش مثل قریب طبعی و قوم  
 گوشت است که **فربس** پسکی است مدور مانند کله که گان که از در آید سخن  
 کرده بخورد پسک شانه خرد کرده سردی آرد **فربس** پسکی است کفایت

بر پراگندگی و در لایه معتاد می باشد از آنجمله اندک فایز نوزادند  
 پاک کند و پیوسته چشم برود بر اندام که می نایل کند و در شهاب را  
 گوشت رو با نذ **تیمولیا** خاکلی است پرو در ج اول **خسک** به دو گرم  
 بر سر پوست کی آتش نهند شفا دهد و در شهابی چسبر **اصحمت** به **کسک**  
 بعضی عیب از آنست که خوانند چند آنکه کون ترا بشد بهتر بود **طبعش سرد**  
 در ج اول **خسک** به دو م تخم کندی لرع و گوشت زبادی از جرات  
 برود چشم را قوت دهد **کراچی** کسکی سپسک نشن است **کسک** زرد  
 که بر سپسکی نذر بر سه اصل مجرب باشد چنانکه در **بیتونان** بریده و **طبع**  
 پاک کرده ریزند بوش آواز شش برود و دیگر که از شود **کسک** کسکی  
 نشن است و پختی چنانکه **بیتونان** و **کراچی** در او اکس کند **طبع**  
 پیخدر اماوشا در نیم کرده بجز بر رفت جز در پین آینه منقعه شود و  
 سطرین شود **کسیان** سپسکی نیز کشف شفاف صافی قلیل است از آن  
 کاسپس کرده چنانکه نهند شود سپس که کرده در شکوفت حل کند تا  
 همچون مینبیا کرده و در بوز با شش کرم کرده ازین **کسیان** در برود  
 ریزند رکش مثل با قوت شود ازین **کسیان** بوزن قیرا طری با خود  
 اگر کرمی است اینی و **کراچی** چنانکه نهند است بر کسکمال بود اگر آب  
 شیر شتر و لفظ چینی کرده بر نهادم طلا کنند شفا دهد **لاجر** و **سپس**  
 طبش کرم در ج دوم **خسک** اول در اکمال با جویا را مفید است **لاجر**

در صافی

در صافی نهند رکش نقره نزدیک کرده اند که بر سپ صافی کرده نهند  
 رکش مثل نقره کند و در ششی چشم و این برین است **سپس** **لاجر**  
 یکد با سپس است اما از آن پرو است در ج اول و سپس یکد است چنان  
 سپسکی آن جناب العین است و اگر بر سپس همان قهر را پسیده نهند و بر  
 غایب سپس را پسیده کند که در رکش شود **امرا** **سپس** **الاولاد** **بزرگ**  
 مرعالمه که نهند زرد و فایز شود برین نهند می باشد در آشیای کس که  
 جده آسانی نهادن **کراچی** و **سپس** در **سپس** **طبع** **سپس** **سپس**  
 کلی است پرو در ج اول **خسک** به دو م در آن نوع کلون بود **طبع**  
 شهورت طبش پرو است در ج اول **خسک** **سپس** **سپس** **سپس**  
 بشود قوت با برش اطل کرده و چون سپس که با بون پیش نشویند **کراچی**  
 اصل و در **سپس** **سپس** **سپس** **سپس** **سپس** **سپس** **سپس** **سپس**  
 کند اگر **سپس** **سپس** **سپس** **سپس** **سپس** **سپس** **سپس** **سپس**  
 مفاسل و **سپس** **سپس** **سپس** **سپس** **سپس** **سپس** **سپس** **سپس**  
 سبب بر **سپس** **سپس** **سپس** **سپس** **سپس** **سپس** **سپس** **سپس**  
 پاک کند دست شانه را بریزد که فی و علی می باشد **کراچی**  
 بر ج دوم **خسک** **سپس** **سپس** **سپس** **سپس** **سپس** **سپس** **سپس**  
 نخلط باشد اگر احتلا طش می بود نمک بود و اگر با جده مال بود **سپس**  
 باشد قال البقی می با علی **سپس** **سپس** **سپس** **سپس** **سپس** **سپس** **سپس** **سپس**



کنگه بر اوجت تهنیش پسته چو بورد و از آنکست ترکی خوانند ضایع کند  
 بسیار است و در شش کنگه مواربع ارنقه و غلغش شده و در این  
 و قایم بود اجد تمام است عمارت بنگه صفا یابد و همه آنجا یک کنگه است  
 باید در هر چه از آنکست بود محبوب بود و کسب اینان هر چه بیشتر شود  
 چه در چنگه از حضرت رسول هر چه رسیده که در نیکوتری با یوست حضرت  
 رسول مرت بود اما آن طرح تهنیش گوشت فرونی قوه سرد و بار غن  
 مانده کی زایل کند و گرم کرده بضمها و باد نایب کند و جرب و قویا و جوق  
 کنگه و اشته را منفید بود و **نظرون** از پیش بورد پسته و بعضی گفته اند  
 بورتی از پی اشته بلعش گرم و خشک است بر جرسیم اجسام را از  
 و سینه پاک کند و چسب زبور و هم در مرض تولج نیک سفید است و  
 تار یکی چشم و فای و طوطی و جرب انافع بود و از آن سردن حال  
 با بر کرد و نشاید خورد **نونی** آزانامی اسپم سر خوانند شترش در  
 حال میل سپید و بعضی از آن بزودی جاری سروق رود و در سر را  
 از دخول در آنجا منع کند و اگر دخول سخت کرده باشد باز کرده اند **نور**  
 آنگه گرم و خشک است در جرح چهارم در عمارت بکار بر نه خلق بوی کند  
 و با صابون شود برایشین را بگریزانند **نوش** در معده زیت کالی در پی  
 می باشد کالی را تولد شل بکست الا قوت زای در بیشتر از قوی اشته  
 و با چاشند و با لوانت پسته بهتر است بلعش گرم و خشک است بر جرسیم

صفتی

و صفتها می بونی تولج را سفید است و چون آنرا عمل کرده آبش در خاک پسته  
 موار را نگاه بگرداند **دوی** پسته کی است بر کنگه حال چون بریزد از آن کسب  
 پاک دیوانه کند و چون با زنج منقی خلط کرده بریزد پسته از آنکه  
 کند **قطران** پسته کی است حرکت خفان ل و ارنقه اش و اشته را منفید  
 فرا موشی بلع کند و **عالموا سیب** از لطایف موار است کنگه می سفید  
 بر جری مخصوص می نشیند و بسته میشود و آنچه از معلوم شده است  
**کرانگین** پسته اوله شش منقه گفته شده و اکثر آن منفع نیست  
 معسر مان قادر چون صانع کن بکن کنگه می همین موار بر برگ درخت  
 گرمی نشیند و غلیظ و نج و شیرین بگردد و کرانگین میشود در ولایت  
 کردستان بیشتر می باشد و چون درخت بلوط نشیند از آن دو شتاب  
 بگیرند در ولایت همدان درخت می می نشیند اما چون یک نشیند  
 و برگت بسیار فرو می گذارد و دو شتاب می توان گرفت طبع کرانگین گرم  
 تر است حال اتمیته و در پائین آن موار بر وی رنگ می نشیند و کرانگین  
 حاصل میشود و خاصیت آن قوت تر است **خار انگین** از خارا شتری  
 شود در ولایت خانی بسیار گرم تر است بر جرح اول **کک** بعضی گویند  
 که مواتیت و بر جی گویند صغ درخت کرم است بر جرح اول و خشک است  
 سیم جگر انان است و بر قاتل باغ و صمداع را مضر و دفع حضرت صفت  
**و انالعلیب** عمار علی بسیار است از آن پخته جگر مشهور است بر

حروف ایراکونیم **سینیداج** رما و قلعی و پربت و اگر بیشتر سوزاند پخته  
 شود و اسپنداج رمدر اسپندیت و آنچه جبهه زبان سپازند رما و قلعی  
 با زیتن کیده تا طراوت رخ نماید **سوسا** حامین را خفت الیه  
 نیز خوانند بوی سوزد اسپند و صفت معده و نوا صیر و غصه یونان  
 دفع کند **خفت الطین** آجر پاره کد اشک است صبا همان آرد اسپند  
 بکار بند بنگهای چهار پا یا زامیدیت **زغفار** از پس سیر که نوشاد  
 سازند خفتش اندک است **زنجبفر** از زیتن و زنج و کبریت ساند  
 خافیتش شکا سینه بود **قلقطار** قلندیس است پتیل کرده گرم و پت  
 بدر بر سپهر اورام و رعاف و آسمان اسپندیت و در قضیه است  
 بشوید خفتش کمتر شود **قلشدر** از زجاج سوشده حاصل شود تا صورتی  
 و رعاف را اسپندیت گرم کوشن و حکم را کبک چون در آب نهند  
 آب را از خانه باشد نوشن یک و پشه را لیراند و اگر کبریت  
 بایز کنند تو شش پشه باشد **سوسا** مرد اسپندک را بعضی پت  
 خوانند از مصالح اسپر سیکرند بر سه کوند است پتیز و سینید و قلعی  
 و تبریش اسپندیت بود جوامع دفع من عرق و کلف و آثار  
 پای و دفع حرمت بکله از اسپندیت و چون روغن کل بایز کنند تا قش  
 پشتر بود خفتش با کمال کبوت و اگر پتعال مرد اسپندک از سردان بکار  
 و حرورن سپندیت از اکین سیکرند خفتش شکا **نوشاد**

سوسا

میانه خفتش اندک است و نقل برای جمار هر چه بخت سینه دیکر خفتش  
 اکثر نقل عجب الحلقه است **سوسا** در کد و آن پتیز در اسپند  
**زیتن** خفتش بود در طوبات تجارت که در اجواف زمین خفتش بود گرمی  
 موافق است آن معدن را لطیف و خفیف کرد و اندک صفا مدد به چون  
 سردی هوای سپستان بدان سپند غلیظ و خفیف کرد و در راج شود و در  
 معدن است از کبر در حرارت آن ترا پت دو اسپند و صفا بخشد و  
 خفتش و پت خفتش کرد و نوبی ارادمان شود و اختلاف سپند  
 طبع زمین صاف باشد و اگر معدن گرم خشک باشد اول کبریت  
 شود و اگر خشکی است و در خشک و اگر گرمی کبریت خشکی پتیز بود و اگر گرمی  
 و خشکی اندک یا سوسا بود و سوسا پتیز کرده و اگر درین حال خشکی کمتر بود  
 لادن شود و اگر معتدل بود پتیز و نوبی تر پتیز شود اکنون خفتش  
 بایز کنیم **زیت** آنچه تر بود کبریت بر پتیز و خشک بود پتیز  
 بود مرد و جلا و تحلیل کند و دفع دهد و سینیدی با نهن جسمه و او را م  
 خنایز در ریشهای پتیز کرده را اسپند بود و صلاست معده و در حرمت  
**زیت** اجزای پتیز اسپند که با هم استقلاط سخت کند از آن نشا و ه هکلا  
 ترا در حرمت معدن را نفع دهد و غلیظ کرد و اندک طول زمان خفتش  
 با پتیز کف سینید بدان بخشد و آنات را لیر در جاده و هر بر بدان  
 آرد از پتیز کرد و اندک طبعش سیر و تربیت زیتن زهر و شش است امرض



راه پیشانی فایده و ذیاب البصر و البصر و غشش زردی چهره و ریش اعضا  
 و خشکی دماغ و جرب قروح را منیدیت اوزده و شش سوام که بزرگ و  
 زخمی بزدن پس اندک زینت از پروان پنهان کند و زوکیا گوشه است  
 برود و بر اندام مالیدن پیش کرده را بکشد **منبر** در معده شش است  
 در دایمی چون کیرا که کفایت و تقوی پس که بگردد و تقوی خوار  
 که پسینیل بسیار است هیچ خورد و میل میکند مگر در آن عمل را بر با بر  
 و شیرینی از وجد میشود و موشش اگر در آب زمانی اندک باشد غیر کرب  
 بود و اگر پشتر باشد چینی نماید و اگر بسیار باشد که کفایت و تقوی است  
 که در زمان عین بر جری مخصوص می کشید غیر میشود و مانند کربانین  
 و اسنال آن همه تقوی در بگردد و نیزه گوارد هم بر بند پشتر است  
 مگر در آن خشک بودیم تقویت دل دماغ و نیا دلی جوهر روح  
 شترش ثابت از او کفایت شد و هر آن پروانجا را مضر بود و شترش  
 بکافور و فیه شود **قیر** معدنش در کوه قیر محروم بود و در صحرا آب  
 پرورد آید و قیر با کجا ریشند و پسته شود و جرب بسیار فایده است در  
 عمارت و دیگر کارها از مد طبش گرم است در بر اول خشک بودیم  
 امراض خنار و زهر پس و غرق لپنا و سیال احسان را منیدیت  
**کبریت** اجزای ای ارضی چون با هم مختلط شوند و بعضی بر بعضی  
 آورند و حرارت معدن آنرا نفعی که در شش و دهی کرد که برود و

بماند

که بدان رسد آرزو منقذ کرد اند که کرد و دو او انش من حرارت  
 قوت معدن آنچه حرارت با فراط بود پرخ باشد و اگر دبط بود زرد  
 و آنچه اندک بود سفید باشد طبع کو که در گرم و خشک است بر بچه چهم  
 خاتیش با بر بزرگ اسپریت امراض متین جرب برص کفایت  
 زکام را منیدیت اوزده و گرم و یک است اگر زیاد تر بخورد  
 اگر زن حامله که در بچود کربسیر و دیگر اینداند **لاون** معدن است از جود  
 طبش کربست در بجه و دیگر خشک است با بل فنج نموده و در دگوشش  
 سوی و شیر را منیدیت و سوی را از زیرین نگاه دارد و دوشش  
 زکام بود **سوسیای** زمینی که در اجزای لطیف او حرارت است و در طب  
 بود مذوقی که لطیف آن زمین باقیه باشد چون کثرت اجتماع صعود کند  
 و از زمین پرورد آید و دهنیت آنرا مواپسته کرد اند چون بوی شود  
 چون زرده آبی شهاب نگار و این وقت پشتر است از ابدان ده باز  
 خوانده موسم آبی که با سوسیای اسپم و علم آن شد طبش گرم  
 خشک بر بجه و دیگر خاتیش پستی دل فایده و تقوه و صرع و صدغ  
 بار و کرانی زبان حقایق و کسب سکی اعصاب و طحال خفا را منیدیت  
**نقطه** کونش هم برین صورت است با آب آنچه پرورد آید و از آب جدا  
 جدا میشود و سفید و سپیاه می باشد طبش گرم و خشک است با اول  
 جبری بسیار منفعت است از بواع مناسل و تقوه و فایده و با صاف العین نزل

آب چشمه انبساط چون نیتان لفظ آلود بقصد بر کبرند که هر خرد که در وقت  
 بود ملک کرد اینده بیرون آرد **در مرتبه دوم در نباتات** و آن  
 از اجزای متولد است که آنرا نموی باشد و قوت حین حرکت است  
 و در اجزای بی ارسته بیشتر است از آنرا که احتمال آن جسم  
 با جسم دیگر دانسته شود و آن اندک قوی کب بود عروق اعضا  
 و در اقیانوس پدید آید و در سینه شود و اگر چه در پستانها و در  
 گوشه دماغ اعضا بیایند و عروقش سالها برشته آید و اگر آن  
 ترکیب شده و خورد آید بر مرتبه تواند رسانیدن نیست شود که اکثر  
 مرسل از نور و پدید آید که بقصد بر خدای عزوجل چنانکه در کلام  
سزایا و ذر لکم الارض لم یهیه الله فیها ما یمنها فیها فیض ما کلون  
و جعلنا فیها جبال من بحال اعصاب و قرینها من العیون لعلها کلوا  
 من مره و ما علمت بهم انما یشکر ان فیض انواع نباتات و فیض  
 این نباتات از آنکه در خیزگی است که چنانچه شهرت و در کتب  
 سنج و دخیله و کنایه لاجون و عجایب مخلوقات و تقویم الصبح و آنرا  
 اخبار رسیده دیگر کتب فلاحیت دیدار نمود و مشکل اشجار و نجوم  
 یادگین است ان الله تعالی شکل اول در ذکر اشجار درخت بر  
 صورت است با آرد و آرد و در اسپن باطل و عالم نمانده کرده است  
 و گفته اند **رسته** بی آنکه در آن هم در مثال و وی

بهر

وقت آنکه کسب می فرایند چه تعلیم بخوانند رفت و او بشیر  
 شغل بود درین سنی گفت **شهر** لدر پس وقت و بنا اوقات لکلیان  
 و لکن اما بشم الورد و آس **۱** اگر وقت نرسد یک در آن  
 کند و در جوشش بکارند و در ترسرس شود و طبع مورد سپرد است  
 بهر چه اول و خشک بود و درش ساینده بچکانا پرورشند و در  
 رشت و فکند و ماهیت توینا و هر دو فکند و این کند و قوت دماغ  
 و هر دو اگر با روغن غلط کنند نوی ربانند و اشش و فکند و فکند  
**ابن حنیبل** در وقت عرب آنرا سانس خوانند که در خشک بود و در  
 در قش پس بر شوره اش سفید است و نرم چون کبرند پس با و سخت شود  
 چربش در عمارت بکارند و از چوبهای دیگر گران در سرت و در  
 گفته اند **پت** آبوسیم در درخت سیم چون **۱** چمن تا بر سر آنکه در  
 چوب آن بسوخته می خوشش آرد و چون در شراب لکنه بوی با و خوش  
 کرده اند و چون آب سخی کرده احتمال کنند پامن لعین او عشاء و را  
 بر در چون بیالی آب ناپسیده و پیوزانند در ماضی شیه و خشک  
 کرده و احتمال زعفران کند و چون بخزند پس کمانه خرد کرده و پودر  
 و در دوشک میرد **سرویت** بدرج اول خشک بود و صده  
 و با عفت و در صغرا و بلغم از و بسبب **۱** **ترنج** ترنج بوی خوش دارد که



برک که در زیر درخت درخت کند شوره اش بسیار شود و نریزاند و اگر  
 کل که در باغون آمیخت در برنج خشک ریزند ترنج برک و در سطح پود  
 ترنج کرم خشکیت بدرد جان کوشش سپرد و ترنج اول حامله اش  
 و خشک بدرد و نیم خاصیت پوستش بوی دهن خشک کند در آب سرد  
 سازه برده اش را با نان به و چون میان لبها چسبند آزارت نکند  
 عصاره پوستش در زهر امی کند و بر من از ایل کند کوشش ترنج  
 آرد و عصاره اش در ریش چشم آرد و در کلفت و عرق انسا کند و در چشم  
 پختی کرده بر نه چشم کرم زنده نمیشد اما پاک شود و اگر در سر و دست  
 بر بازوی چسب تا با او باشد با کرم و **آجاس** او با نو چسبند از **عصاره**  
 که در او دید بکار دارند عرب آنرا اوک خوانند سپرد و در دست بدرد  
 و در ایم اگر نه اش بر کاه و آلوده عینش کند در شوره اش کرم نمیشد  
 شوره اش کرم نمیشد شوره اش شکی نباشد و جوارش را صغری برود  
 شهورت طعام ناپسند کند و در شمش چسب سینه بغرض مواد فاسد از خارج  
 کند آرد و در گندمی بر شیر نهند و پیشش بکلی گیرند مدتی تا زهر بند  
**آرد و درخت** طاق را بعضی عرب عصاره اش را در شوره اش نمیشد  
 و در نیمه آنرا لاک نیز خوانند و در شمش بر سینه که خورد بملک شود  
 و عصاره برکش بوی آرد که در پیشش کشد و چون عمل بخورد در سر  
 قوی کند چشش در عمارت بکار دارند و بعضی علماء آنرا از چسب شمر

دانه کرم

دارند و ماش را بر من ایل آرد **سراب برکس** ز خشک سرد خشکیت بدرد  
 دو نیم حرارت بشاند و بکر اوقت در پشمی بود و پشمی آرد و پشمی  
 آما سپاهی کرم را نافع بود **اسپیج** بلیله سرد پت بدرد جوارش خشکیت بدرد  
 زرد و سپیاهی باشد زرد بقوت ترست تیزی صفت اشاند و صفت  
 و باعث و در سپیاهی این افعال عمل نکند و بلیله کالی بهتر است  
 آرد و در لیلی واضح است بدرد جوارش و آب الوجود که اگر اعمال است  
 بودی با پستی بلیله بطن آردوی **بادر** و **وج** کند کرم خشکیت بدرد  
 چهارم از پودن بکار کوشش و آب است و از زردون صفت اگر خورد  
 در دفع درد عطشند او آن آرد و خوردنش بعد از خطا کرمی چشم  
 آرد و کرم شکم بدید آرد و عصاره اش عمارت بازو آرد و در  
 با کتال نور بصیرتند **بان** در نو چسب شوره آرد و در شوره اش  
 و شوره اش مانند پستی است اما شش بود و در شوره اش عرب از اصل این  
 خوانند و جوال نگاه دارد که پست در چسب و خشک بدردیم بر صوفین  
 و کلفت و قروح و زرد زدن انی اعلا طریح را سفید است **بهم** بکلی  
 عرب جده الحضره خوانند بیشتر خوردی بود کرم و خشکیت بدرد و در  
 تازه قوت باه و در خشک فایده لغوه و زیادتی است شمای طعام  
 سفید است و او را ربول کند صمغش اشکک الالاسا حله کونید و بعضی  
 کونید که کند پست عمل جرب و قوبا و اخلاط غلیظه کند برکش بر آرد کند

**بقم** معروفت ثمره اش مانند خرقوت بطعم عسل در بر خرا بر بخت بسیار  
 بخش زهر کجاست را دفع کند و چشم در عمارت دالوان بکار بر  
**باب** و گرم و خشک بدرجه چهارم لغوه و تیزی بصرو چاهای بسیار در  
 سفیدت و شفت رطوبت چشم کند **سبب** معروفت و ضرورت  
 نظیر که در توابع حضرت نما باشد در قش پیدایش و بر سیدی  
 زنده داد اش گرم و خشک بدرجه سیم چویش فرو ترا ز روغن خرچوش  
 او جاع شش و غرق لیسنا و صرع و عیسر البول و دود در دهن کشیده  
 سفیدت و قروح فاسد و فایح را دفع بود و صوام و سوام را بگزاید  
 و تقویت معده و کمر کند و دافع جسر ما شود و روغن که از **سبب**  
 حاصل شود بقوت تر از آنکه از چوبش گیرند و در وقت طلوع شعری  
 چوب و اغصانش را پیور آن کنند و از روغن گیرند و سید **سبب**  
 روغن و پد امانی بود و درخت بسیار در آن ملک در دیگر **سبب**  
 نیز می باشد اما قره و روغن سفید که گویند در دیه مطهر است که آنرا  
 عین المطهرش خوانند گویند حضرت **عیدی** علیه السلام بدان آتش کشید  
 بکرت او را جان نجات دارد و سرد و خشک است که آتیه بگردید این  
 خالصت است از **بلوط** درختی که بهیت دور اشجار مانند خرگوش در  
 حیوان زغلی در طیور پالی بلوط قره دهد و پالی ما ز و کاسی  
 در سر پال مرد و قره دهد بوی برکش را را پست کند بدین **سبب**

سبب

ادب

کرده بر جرات مار کیده استند ز سر بر آن آورد و شفا دهد را و  
 چو بخش بر موضع بخاکند محمد مگر را بخورند قره اش سفیدت  
 اول و خشک بدوم ما سکه را مدود و چون آن خود بر گیرد  
 ریشهای معمار سفیدت و جلد البلط یعنی پوست در **سبب**  
 آنرا این افعال بقوت تراشد ما ز و پسر است بدرجه دوم و **سبب**  
 بسیم بر تو با طلا کنند ز ایل کند و دندان خوره و دست و چو نماید  
 و گوشت زیاد و ز پوست قوی که اند و ادراک را سفیدت چویش  
 در آب برود مانند آب پیس شود و سبکتر از ما ز و **سبب**  
 سفیدت بدرجه اول و خشک بدوم و با غصت معده کند و **سبب**  
 قوت دهد و پسته بچشاید و شکم را قبض کند **سبب**  
 بدرجه اول و خشک بدوم و با غصت معده کند و اشجار اقامت  
 و آنرا بوی خوش بود که در دیگر میوه را در آن مرتبه نیست اگر در  
 حوالیش پاره شتی بکار کند گرم در قره اش نشیند و اگر کل میوه **سبب**  
 بود در نفس شای زنده نگه پیس بیخ بود و اگر **سبب**  
 درین درخت ریزند از اقامت این بود و خوش بوی شود و قش **سبب**  
 سفیدت بوی پیس یا گلش معده اقامت دهد و دفع زهر نکند **سبب**  
 بر اکاشش در دغصاب آورد و عصاره اش قرمز سفیدت  
**سبب** را در برک آنچه چیده در زمین نهند دانی در درخت **سبب**



**توجهی** خرمای هندی است پس در وقت بر چه دویم و خشک مایل  
 صفرا باشد و خشکی برسد و شکم را باند و نرم کند **قبول** بعضی نهند  
 آنرا تا بول برآید و آن برگ درختیت طعم شیرین دارد و قیرش نماند  
 بود و تقویت معده دهد و گوشت بی دندان سخت کند **توت** بر این  
 اشجار است برگش یا بر شمش است قره اش اگر شیرین بود در صفا  
 خوانند که در سردست و چند آنکه تر است بود بهتر بود و اگر ترش بود  
 ششامی گویند سرد و خشک بود و اگر در زیر درخت توت پاکدستی  
 بکارند توت درخت او زیاد شود و برگ توت شامی در صفا  
 ریخته و حاق کند و عصاره اش دفع زهر تیلانگیزه کند و در دندان  
 میشاید و چون است بوی سیاه نمون شود بوی سفید بشویند پاکدستی  
 پوست توت با ریخته مخلوط کرده دندان بشویند اگر جیب الفرج پاکدستی  
 پوست توت تراکبت و خروت که در خشک است بر چه دویم مایل  
 بهتر از خشک است و در اسپه لرا نمیند **توت** اگر در سردست بود  
 در چه اول آهیش و زبری پس بر چه دویم مایل بعضی تر باشد  
 بهتر بود و بر سپیداش برود و خشک و در کوار نهالش زمانی در  
 کرده و یکش با زرد زرد بر سپید کین کا و جوش کند و در جیب مایل  
 نمک و سپید آن پاکدستی آن خمره و نمک کنند طعم آن خمره در غایت غیره  
 و لطافت بود و اگر در زیرش پاکدستی بکارند مگر آن نشاید

چو پیش تیلانگیزه را نمیند و در چه پیش تر از انصرت اما پیش  
 بکرنانند و در چه پیش چون ریاح باشند کرمان بیزند و هر پیش نمک  
 وجود با صلاح آرد و تن سفید کند و صرع و بوق و دمل از این کند  
 جراحات را بصحت آرد و غشا و چشم را برود و از زهر آید  
 و بد و شهوت طعام تنزاید و اجناس بول را از این کند و کرده که در  
 نمیند و ریگ کرده را برود و از این جاسیس مرویت که در  
 استیم اندکالی بهائی العوان لانه شمش اما را آنچه عملی قدر  
 خالی عن الجهم و السونوی و کنت چون چرخش حضرت رسول آورد  
 فرمود لوان مژده از کنت من الجهم علت نه که طوبیها فایقه الودان  
 و نیش من الترس و در تفسیر کوبادی حضرت محمد پس نوی میرود  
 من را در این قلب علی کل الیقین **توت** در غایت بزرگ مانند آید  
 مر سال چهار نوبت مژده به جلافت مکر در ختمها از سابق پرورد  
 برکش امراض خنازیر و ادرام صفت جراحات بخوردن طلا کردن است  
 بعضی گویند مژده آنی صفت از آنچیز **توت** که در کرم خشک است چند  
 بزرگ تر توش شیر تازه بشود و در دندان نمیند اما در و کلر معده  
 و سپهر زرا انصرت جود اور بول کوک غیره که پنجه از او است  
 زرع کند و خاکستر آن نشانند چو بزرگ نازک پوست دهد و درخت جوز  
 پیچیده درخت دیگر نه بود و الا درخت تنق مژده طعم و شکل سرود

دو هفته باشد و اگر جز در روغن نیست آنکند بزمان آرزو نشود  
 و پوست جز پخته نمک موسی و قرح را نمیدست روغن جوز را  
 در شیشه کند و عود و قرح است جز بریده در آن شیشه نهند سر  
 استوار کند چنانکه آفت باد در آن شیشه نرود بوقت بهار و من با  
 کرد پیش از آنکه درخت آب بخورد که آن رخ روغن ایجابی آید  
 کشد و در پایز مبادی که درخت آب بر زمین به آن روغن پیش  
 تمهید ضایع است نسبت نکش زوال نپذیرد **جوز بو** اگر خشک است  
 سیم قابض است اما زین بار در امید است بوی دهی شمش کند  
 شک نشاند و کوهی جلد و گرفتگی او را نیک باشد پوست بالان درختش  
 بزایست و شکست آن گرم و خشک است بر سردی و چندانکه در شش  
 قابض تر و لطیف تر باور تحلیل دهد و بوی خوشی کند و معده و کبد  
 و بواسیر زرافایه کند و چون در روغن نمفته در پی چکاند ما و با را کشد  
**قز** شفا گوهر است در جود و می خند اگر چه شش سخت تر در کوبار  
 آنرا شش کاند چنانکه شغل بپوش زسد شش را خون کند و با شش  
 نهاد و کجارد شفا و در غایت پسر می مژده دهد و اگر سرد از آنکه موی  
 تشنگی کجاستی بیکار در بران نمره سینه چنانکه الم بپوش زسد همان  
 شکل شفا و لای آن خست را بود بر کسری نوره برده نمره شش  
 در بدن سبب بود و انشا اله است کرده اند و او را کشت

آورده و اغلاط غلظت کثیر **خیار** پسر و تربت در جود اول با پس  
 در جوش بوی برود آب کباب بفرغ زایل کند و بر قانی درد شکم و  
 جگر را نافع بود و در اسهال قوی است دارد **دق** نمره او مانند خود  
 و عصاره آن نمره دق است گرم و خشک است در جود و می طوالت  
 بدن کشد و تحلیل کند و آما سهای نرک را نفع دهد حاصله کجاست  
 و صلابت پسر سرد **دشت** آرزو خست غار نیر خوانند و غار نمره  
 او است و بر کانی خست بیک مورد مانده است در بر باغی کدازان  
 در سخته بود سرافت که در آن باغ مید آید بر آن خست جوشود  
 و دیگر در ختماس الم عا در قش باقی و باقی و صداع را امید است  
 کرده در جود مالست یکس که نرود و چون با شراب بخورد که نرود  
 جانح الکلیات کوید نمره آن نفع رسد قائل کند گرم و خشک است  
 دویم نیر العین را نمیدست روغن در تحلیل قوی است و در کما کشاید  
 در عشب سرد و گرم که نرود نافع بود **مان** انار شیرین گرم و تر است  
 با عده ان انار شش پسر و خشک است بوقت نشاندن کرد ز نمره شیرین  
 انار شیرین دهد و اگر پسر که نرود نرود نرود و اگر درخت مورد در  
 پاهایش بکارند نمره زیاد است دهد و اگر در ششهای بگری از شش  
 آرزو نداشت نمره رسد و اگر کسری از غلظت در شش نرود نرود  
 نرود و جام با آب آبی در نیش نرود و او پسر و دهد و در دود چوب



و پوستش حشرات کبریزند و از دود جلبار بیشتر شوره اش شیرین شود  
 و قوت دندان بد و سنج خون قهن کند و کلود بد را منید بود شرفش  
 صفا کند و بگرگرم را قوت دهد و خون بنشاند و منی بجا بد و از این  
 عباس مریدیت کما کحت را تا آلا بقطر می میرد از اجزای آنها ما بقوم  
 فی قوت الرطل الا انما ت قلبه و امن من سوسه کت سلطان العین  
 از کما فی عیت که نمزید بد طید خوانند و تخم نارگویی را اجابت مشکل  
 و آن کسبت بد برجه دویم در قبول نمی چسند باید و باه را قوت دهد و چو  
 با کجند تشنه و فایند با جیل خوردند بهتر بود اما سخته و سپر ز را  
 بود و پنج انار کوسه را فعال کونید کسبت و تر بد بر اول بعضیا  
 اعصاب نفیس را معینیت و انواع انار کوی را انار شک کونید  
 آن گرم و خشک بد برجه دویم قوت معده و جگر دهد **زونا** بر شکل  
 پسته پت نام پسته اش روشن رسیده اش شیرین بود و طبعش سرد و تر  
 و بیشتر مردم آنرا خشک کنند اما تر آن با طبع موافقت بود و در  
 انکو تری باشد **زغور** که در آنرا قوای کلون کونید پس در دست  
 اول و خشک بد و نیم قابض است **زیتون** معروپیت در تنجی با کسبیا  
 نفع از این میس مریدیت که بد و الشجرة و العنبره است **زیتون**  
 بنامی الموان بهادند فیه المانی از حضرت رسول **زیتون** روایت کرده که  
 آن دم و جد ضربانی حمید کاشتمی الی الله فضل الجبرئیل علی السلام

در شکر از این میس مریدیت  
 که در آنرا کما کحت را تا  
 و در قوت و از این  
 س

زیتون

شجره الزیتون فامر بعرضها و یاخذ ثمرها فیصیر بافان فی دهنها شفا  
 من کل شی الا من استام و اعوض بن حکم از حضرت رسول مریدیت  
 که لعنه الامم و اهل الزیت و هم از آن حضرت مریدیت که عینکم  
 بالزیت فانه یجفف المرء و یدبیب البلمه و یشد العصب و یالابغا  
 و کسب الحلق و یطیب المین و یب التیم جوب دروغی اورا و دوستی  
 درخت از دانه نرودید چندانکه که در پیش باید مثره پیش بد با سفت  
 موم آینه در پنج درخت زیتون بنده مثره شش اافت زیتون شش  
 کزیده در آن ترند در دیشاند کشت در خانه زیتون کسب کبریز کسب  
 سنج کرده فاصحت توینا و بد با سکره و آب غوره آینه در دانه  
 صفتش اصطک خوانند و آن گرم و تر پست بوایسر از فک  
 و بان آینه شش شش مجرد میرد و تهای مواد را نفع دهد و بعضیا  
 زرنه در کام و کرفسکی او از را بر دو خواب آرد و بعضی کونید  
 اصطک صمغ درخت رومی است مثره شش گرم است بد برجه اول  
 با اندک خشکی متوی معده قابض است و برک زیتون هندی را طایفه  
 خوانند و آن گرم است بد برجه دویم و خشک سیم معده را قوت دهد و ش  
 ا معادل صفت شکم را نافع بود و غش پست نرم کرد انداز برودت  
 پرده فی و سبوم کند دارد و قوی که از خشکی داناس بود برودت چشم  
 و صداع و قوت و مانع و نسیج کوشت و نذ از آنیکو پست **سدر** مثره آرز

عقین خوانند که گاه بخرانند تا زهش سرد ترست بر جرد اول خشک بیدم  
 چند آنکه بزکست بود بهتر بود و اگر دانه اش با کلاب خشک بر  
 کشته شیرین باشد برکش بجا خنجر سپه نهند بن بوی سخت کند و با کلاب  
 کردا نذ بک و نره اش هم بوی خوشش دهد و اگر در عمل آغشته نزع کند  
 شیرین باشد برکش بجا خنجر سپه نهند بن بوی سخت کند و با کلاب  
 در آنکه نره شش هم شیرین باشد و نفع اسپهال صفتش راوی و ضعف معده  
 کند و بن بوی قوی کردا نذ طبیعت را محبت نرم کردا نذ **سپهر بل**  
 بر اثر آبی خوانند اسپهال همی بوانق فاده از شمره است سیرت  
 بر جرد اول خشک بیدم بجا خنجر سپه نهند بن بوی سخت کند و با کلاب  
 تمهید سبوی کبک بود و ادو کنت فدا یا با محمد فانه بجم الفوا و  
 هم از حضرت رسول مرویست که کبک است و قدری بخورد و با  
 بجنف طیار داد و کنت کل موغانه صفتی لالون بحسن الولد به را چون  
 بکار در بند آیش که از این بکه بدست بکشند خواش تشنگی بپوش  
 بنشاند و قوت معده دهد و بخار را خامر کم کند و قوی بنشاند و  
 زان جمله به جرد و با ن اوست نماید فرزندش فهم و خوش بوی خوش  
 بود و اگر شیر در پستان آن پسته شود به را با عسل بنهند و رو نهند  
 شود به را با مسوده و دیگر که در کباب نهند آن بود را بزبان آورد  
 در تب به قابض است و اسپهال عشتیا نافع بود دانه به قصبه

و سپهر را بنشانند **پستان** معروفت و معتدل ترین پسته و صالح و کم  
 نافع بود و اخلاط سودایی را براندانند و مکرر انصر است **ساق**  
 معروفت پسر در جرد اول خشک بیدم بجا خنجر سپه نهند بن بوی سخت کند و با کلاب  
 خوشتر از آن است خزانیت مجموع الوانی او را نشین بدما میشود  
 نره شش قوت معده دهد و صفا از اسهال احشا بنشاند و منجیم  
 و اشتها بنماید و نره صفتش اسیرا مفید است **سپهر و س** در جرد  
 شهور است در کبک روم می باشد صفتش مانند کبک است نره شش  
 و خشک بر جرد دوم در آن رو سفید کند و آنرا در این صورت  
 خوانند خون خشک اند و صرع دیوانه سپهر و در دانه انقوه و قوت  
 و خفا نرا مفید است **بش و بلوط** در نره شش خشکی کبک است از بلوط  
 طبعش گرم است بر جرد اول خشک بیدم بجا خنجر سپه نهند بن بوی سخت کند و با کلاب  
 خون رقیق معار امفید است **سپهر** معروفت بعضی گفته اند که در نره شش  
 و صنوبر نره است و بعضی گفته اند که نفع نره است در ولایت دم  
 و کربستان بسیار بود در چوبسب و در نیتنی است که تازه شش نرس چوب  
 قیلک میسوزد نره شش مانند نیتنی است و آنرا جلونزه خوانند خوب طبلور  
 گوید اندوه و چشمش موام بگزارد فشار اش کبک پسته مگر نزد  
 با پسر که غرغره کنند در دندان بنشاند و برکش جراثیم را مفید است  
 قوت باه و نره شش اوجاع عصبی و سپهر و سپهر نره شش



خصوصاً با آنچه در جزو خرم و صمغش شهاب را با صلاح آورد **مرد** پند  
 درخت بلوط است شمشیر مانند بک کجش بر سر می زند چوبش در عمارت  
 بکار برند و بجا علی بنیم دارد شمشیرش اجزاء و سپال جراحات بان  
 خشونت سیندرانندیت صمغش را کلام خوانند و آن کرپست برنج  
 اول خشک بودم مانند لادن چمن شربت و آنرا در عطاریات بکار  
 دارند اخلاط از تنه برین ظاهر است **عسل** آنرا اسپر و کوی  
 گویند خزانده آنرا اسپس گویند شمشیرش نند ز عروپیت بکلمه سپاسه  
 بود و بوی خوش دارد آنرا اهل جانند شراش کرم خشک است برنج  
 دویم دفعه کرمی گوش کند و در اول آرد و بخوردن پخته نیکند  
 هم سوی دود و هم بخورد بر کفش این منشی منظوم کرده اند **تغیر**  
 از زرد که در او اهل صفت **ما** بسویت اگر بسیار می خشک  
 بچرخد و او یارکت را **ما** بی توقف برهن کشد شمشیر **چوب**  
 عمارت بکار دارند **عش** بعضی گفته اند شیره آنرا جمع خوانند از  
 لغات سپید است کرم است بر چسبیم و خشک بجا هم در کرم  
 بود در او جاع قویا و صفت در شمشیر آن بکلیان ضعف اعراض  
 مندیست و در عجایب الحاقها گوید در زمانه ایلست در خانه کان بود پس  
 چون سپید رفتی از آن هم چیدی و بر قبی چون با می اگر در میان صفت هم  
 چیده بودی دلیل بر غفلت خیال شرمی و الا لعکس کای دی و بی

گفته اند

گفته اند که درخت شمشیر کرم است **عسل** مندیست در درجه اول خشک  
 تری مندیست بر کفش بر درخش بکلیان بجای مورد بکار برند و در شمشیر  
 مندیست شمشیرش خون نشاند و رخ را جلا دهد و نظری لردا در عطاریات  
 درین باب گویند **سپ** اگر کشند در حق آن از خواص عجایب  
 چرا موای است خون بکلیان بکش آورد **عرو** مندیست دود چوبش از  
 شمشیر است عالی که کرم خشک بر رجه دویم در جزایر هند و چون صفت  
 می باشد بهترین شامی باشد و آنرا بر صفتی است نشان آنکه با فروز  
 و تا تمام سوختن باید که بوی نیک و بد پوشش تسبیح دل دهد و تقریب طرد  
 اعصاب و به فضلهای تهی آن اول کرد اند و با و با نشاند و در د پهلوی کبکین  
 و شراب عود و دینار ایل کند شمشیرش امری خوانند و عروقه و سفینه  
 تیر خوانند و شمشیرش شربت کرم است بر رجه دویم بر شمشیر  
 مندیست از فلان کرم است بوی خوش کند و معده را بر صفت قوی کند  
**چسب** پس چسب در درجه اول خشک بود و هم چند فرجه بود چسب  
 بود چوبش در آب رست در می جام و آنچه در دم بود از آن آب ز شمشیر  
 در خانه آویزند یک بوی میج بشود شکوفه اش ز ناز آرزوی جام  
 آورده و بجا کرم است مانع ایشان نشود شمشیرش در کثرت بول  
 و اسپهال بکرمه کند و بقل پستی پیدا شود بر کفش رودی شمشیر  
 بر **سپ** مندیست کرم است بر رجه اول خشک بود هم در تری چسب







دقوت معده و بد صفرا بشناخه و کثرت خردش قولنج آورد **لوز** بود  
 چون عسل غشسته زرع کند شرمش ب شیرین باشد و اگر در اول  
 کودک نابالغ چشمتا زود آغشته زرع نماید شرمش چشمتا بشد  
 شیزش گرم ترست در ج اول تی افزاید که دست را پاک کند و نایل  
 معال شود و در روشنی چشم و در او در اول کند و در آن قولنج باشد  
 پنده بگشاید چشمتا گرم و خشکست در ج دوم با عسل زهر قوی چکانند  
 مایه لب النوم چکانند و پنج عدد از آن پیش از شروع در شرب حرمت  
 عدد در میان شراب خوردن چستی و بر پیدا کند و در ام تر تبرت **بوی**  
 معودت چسب خاص تر دارد و در وقت چسب را نمی آید الوصف آیت  
**حلب** شرمش از فندک که چکرت و کرم خشک در ج اول در یکجا  
 مفید بود و از چشمتا عصاره سازند که در دم از آن که زان **شندش**  
 زرد آلو سرد ترست در ج دوم با نوا چسب بخلاصت دیگر بود با تخم  
 شرمش کول است برکش لغز و در دندان بشناخه و شرمه تازه آغشته  
 و خشکش دفع تب کند و شکر را نرم کند و معده را ایضا آورد و صفرا  
 اکثرد و دروغن شرمش گرم و خشکست در ج دوم و نیم دفع بوی چسب  
 با دار را از اول کند **بوی** معودت و گرم و تر در ج اول برهند و مصری  
 در شش ابلاقی فاشیش زود و کثرت امحاطت دارد برکش مرین معلول  
 باشد و اما شش یک کینت پیش شرمه نه هر شرمش بکلی خسته بافت

باز

دماز کثرت از آن که یک شرمه بود شمشک بکبوتر و جرمی با او یارست **سند**  
 سوسن کلوسر و وقت باه و در آب بکشد و کثرت کاشش کند  
**چسب** جزمندی را بعضی از آن خوانند جبهه مکه جزمه در ج اول است  
 در شش مانند مثل است شرمش گرم است در ج دوم و تر با اول آنه  
 کند شش در خون پاک کند و منی نپاید پیوسته اشش خواب آورده و خشک  
 بوی اسپر کند و اسبر و در دشت سرین امینه است **لیج** معودت  
 فار سپاس آنرا مارکب گویند نظیر الدین نامر با سست که است **بیت**  
 نامرک و زرد ما و چنانچه در وی **سوسن** با اسریش بریده چسب کت  
 بوی جرمش دارد اگر نکس در زرد رخت نارنج زرع کند ترشی نیک  
 بشیرینی بدل شود برکت نارنج لغز و بوی جرمش کند و منی سرد  
 برود بویش لغز بدل و در وقتیت و من و در شرمه شش خاصیت  
 در روغنش دفع مورچه کند **مخل** درخت خرما شجره مبارکست در ج اول  
 اسلام نمود با وی بخت مانند پت لطل را راستی قد و است اگر  
 اشی بوی طبع که بنطه مانند بود و بخت طبع که بجهت مانه و لیت بوی  
 آدمی مانه و مانه بود برنگ یک بود محل پیش کرد و آنکه برجه کاشش  
 و اینهمه صفات انسانیست و حرمانا با نوا عیت و سر کای می بویسوم آواز  
 و تری و غارک و خندان حسبتوی و صابجی و جرمه و مخوم و غیر آن است  
 که از تو اسنل خریطت آدم عالیست نام است که شرمه نه و حدت



حضرت نبوی مصدق این تریزیت که اگر مواعظت که الخفا فاینها  
 من بقیه طینه آدم و نیز از آن حضرت مرویست که العجوة من الجنة  
 و حی شفا من السقم و قال من صبح یوم عجم غرات عجمه لم یضره شیء  
 ستم و لا یخرد و قال من ان فی عجمه العالیة شفا و انما تران اول ستمه  
 قال من سنی الخلیج من الارضات فی الوصل المعطیات فی الخلیج و درت  
 عجمه چون بعد از چهل سال غره در چون آدمی که بعد از چهل سال کجا  
 رسیده اهل طاعت ترا کمتر نشانند و خلیج اباجره در شمنی بود و عورت خلیج  
 با عجمه پسب عدم غره خلیج شود و پنج چوب بلوط در جوار خلیج منور  
 غره خلیج زیادت شود چو پیش کرد پست موشان سازند زود بشکند  
 شش شش و ششش هم نهند ساها با نند غره پیش گرم است بر جود  
 در اول ندرتین یوایت و عجمه پسب یارود و منی زیاده نند  
 فرم دادند ام زرم و طبع حجب کردند معده را تعویت دهد  
 اصفاط پاک کند و باخیار و کاهو خوردن مفید ترست اما عادت برایش  
 درد سازد و سبب دندان آرد و از سبب این نباشد طبعش گرم و پخت  
 مر جود و عجمه سبب معده دهد اما در کوار بود خوراکی که در او سبب خرا  
 شود و بپزد که آتش آنرا کشته که خالی کردن ابرامه حیم را معیت  
 و چون گرم پسب مانده آید و از او انواع خوراکی حاصل شود چون طبع فرما  
 شراب لیف و صندل و کبک و غیر آن **پسین** نوعی بود که در کوههاست

نوی

صحرایی پستانی می باشد خار ندارد گرم و لطیف است پستانی گرم گوش  
 کشد و در دو دندان اوجاع رحم را آشفته و صحرایی صندل و قوام  
 شکیب و **پسین** غره اشش بر یک طعم فلفل بود و شکل این پسب مانند کش  
 خشک است با خرد در جود و در اول جیفش کند و فضلات سودا و بیضی  
 براند که کشش سبب گرم کند شفا دهد و بخورد در صحت و کردن و در پسین  
 و عجمه پسب را بکند در کل ابواب است و از سببها رعایت غرضش اعراب  
 بر نود خوراند و بسیار که را منصف خوانند و در بره لایتهای چهار رنگ  
 سبب و پسین در درد و در رنگ عجمه سبب سبب را حتم و سفید زرد را او غلط  
 و در رنگ راورد خوانند و در جوار جرجین پروان هم از این کجاست  
 نهانش از این لایت می توان آورد که خشک میشود و دندانک است فایده  
 نمیدهد اگر وقت خورشید بر نهانش غرس کند خوشتر بود و طبع کل سرد  
 مر جود اول و خشک بود و دفع رده و صندل و عجمه کشد و جوشش معده  
 و وقت معده دهد بوشش گرم و خشک گرم مر جود از اعطاب آرد و جود  
 دیگر تمام که از غنوت تولد با ششند بیدرنگ کلان و پیر ششند و کلان آرد  
 نیم کهنند و نیز در ششهای معتدرا نمیدید و از جوی کل جوشش و دیگر  
 اعصاب ماری بود که سبب را اثره است بر سبب زردا لورد کونند و خرد  
 الکلیک خوانند سرد و خشک است و قابض است صندل آشفته اند اما چون ترسند  
 شراعت اکثر آنرا کند و در نماند غره شود و **پسین** غره اشش کجاست مانده

کرم خشکیت بر بر دویم درین می باشد بعضی گویند که آنرا **تخم** است  
 اما همه توپه کجالی کازند و چند سال شود و به و کلف نمیشد را با صلا  
 آورد و با جلع کلید نشاند و اسیدیت **دوق** نمیشد شکل مانند است  
 بود در خرابی بر جمن می باشد چون در بر کشند آنرا و تو آن به همین  
 برین م مشهورست **یا سیمین** معدوت و او نیز نوعی از شنبلیله است  
 عیب آنرا سیمین کاش سفید و زرد و از خوانی می باشد کرم در  
 پیسم ناز و گوشت او کلف بر دو صراج بلغمی نشاند و لوه و در طبابت و  
 فایده و عسبر الیسا و غیره اول نمیدست **صورت** و **ویم** در ذکر  
**اشجار ازاد** و **شمر** اگر چه بعضی آنرا همانا می نامند و در مانده آنجی باشد  
 اما چون شمر بخیزد که خوردن را شاید در در تمام ای حیوانات بسیار است  
 و آنهار اینرا از حساب شمر شمرده اند و بسیار از آن مشهور است و  
 جوزا سپهر و نمره و پست از آن شست و شستن نوعی است که اندام  
**ارک** از چوبش سه کسانند گوشت برین بدان سخت کند و نوعی  
 خوش کند **دوان** مشهور است کلسر کچی خوب دارد سپردت و صفرا را  
 جیس کند **بمسلا** درخت مادی است **ام سفیدان** درخت بادیه بسیار  
 خاریست بخورش نرا نوشند و گوشت و قن نوره برید و همش اضمحلال  
 گویند سری او در حار و سنگند و اعراض اسیدیت و او در اسهال  
 کند و معده آتوت **د** **پدازروت** که شود و صیغ درخت پر خار که در جبال

فاسفس در تن می باشد کرمیت در جبال اول خشک است **دیم** چینی چینه بر در در  
 نمیکند و ناز و در جراحات انجام کند و گوشت همش شده را بخورد و مانده  
 از چشم زنج کند و خلط بلغمی براند و صیغ در کردن بار را اسیدیت  
**بان** درخت کوهی است سگوند اسس با عرق به طبعش برید و تربت برید  
 دویم دست ل و در صفرا نشاند و قسین و خاطر **دیشام** درخت مادی است  
**توت** درختی بر یک در جبال روم می باشد و قطران از آن سیدند و آن  
 نمی است که درانی سخت می باشد و بعضی گفته اند قطران درخت شیرین است کرم  
 خشکیت در جبهه چهارم اول گوشت مرده کاز از زیرین باز دارد و چو  
 در کرم کشد و برین ورد و چون خیزند و برودندان گیرند در درخت  
 و جاحت تاز را اسیدیت چوبش برید که آتش در در در آنرا نیکو  
 و همش حال نرمی از آن کند و ماد چوبش در در الحامی نهند سوی دریا  
 بخورد قطران است نور با بره و **د** **چاوشیر** صیغ درخت که بلند شود و کرمیت  
 بر جبهه سیم اوجاع رجم که از سپردی بود و او را م صلب است کلسر  
 و قنچ برید کجکاید و خلط خام را اسپهال کند و عرق الیسا و در سپهر  
 پهلور اناغ بود و عسل لولرا باز دارد **حاما** کرم خشکیت در جبهه  
 معده چکر آتوت دهد و با دانه بشکند و بعضی که در آن پیکر آن با سنج  
 خواب **دندک** چوب تیراز و سازند درختی بر یکست **خلاف** کرمیت  
 بعضی عرب آنرا سفضا است زبده نوا است خرد و از گویند و نوعی از کرمیت



کرم و خشک بر جبه اول دبا بشکند و طعم مضمک کند و بوی دافع خوش کند  
 و دافع عرق النسا بود چو برش مورچه ادرغ کند برکت بدید و تربت  
 بر جبه و دیم صدمان بشاند و مار کند و بر ابر برش بجا بماند شاد  
 نوع دیگر را بدیشال گویند در عمارت بکار برند **خیزران** چو برش بجا بر  
 ماند و بست چو کای پس زنده صغش شیرینت حاشیش بر کله پیچ شده است  
 کله اتوی ران **دانشستان** درختی بزرگست و بسیار خار طبعش کرم و  
 بر جبه و دیم و آبی هستند که رنگ در آن باشد بر ننگان بر وجهش در آن  
 پختی و دندان چسب اول عصبه الولاده در ریشهای تمدن شده و کفکند  
 و پختن با دانه و صده و اسما اسفیدت و اگر زن بچه بکشد و بچه بپزد  
**درد** از فراد و زود خوانند درختی بزرگست تماشانشند با طبعی بر پخت بود  
 نامر پسته اش رخ را جلا دهد و با پسته که شمر کرده برض ایل کند و جلا  
 فایده با صلاح آرد و قوت چشم انهای پست شده دهد و باشد که استخوان  
 شکسته را درست کند و پسته و ادکرم و خشکیت بر جبه و دیم کای  
 و لغوه و پستی اعصاب و با پسته اسفیدت **دلب** بزرگتر از پسته  
 دور از حس ترین در طول عمر پریشش کند **قطعه** آهوده اند ز پسته کرم  
 بر پسته برده و بر بر پسته **پسته** از چنار که تو خند پسته  
 کشاکش پست چال آن نسه در آن کرده **کشا** پست روزی را گویند که در دم  
 با سن بکویک است تو از برای پسته **دانش** چنار پانچ خوش پسته که در

از این

امروز با توام خصوصت **ادریت** فزا که بر من تو در دبا و محمد کای  
 آنکه شود به به که از ما دو هر کسیت **طول** زمان میان درخت چنار را  
 پوسیده کرده اند و از پوست آب خورد بوی برکش غنوت سوار را  
 خوشی بسدل کرده اند و در دوش از بوشش قوی است در ترش کرم  
 در دندان بشاند طبع او سرد و خشکیت بر جبه اول **دلفونه** از چنار  
 تازه اند و امثال آن سازند **راز** درختی پسته است در عمارت بکار  
 برند **رغم** درخت با در پست **خمش** اجلنگ خوانند که کرم  
 و خشکیت در جبه پستی و اسپهال آرد و شربت در از اطباء از  
 دود آنک نشاید و آنرا بوی خوش است **زیره** آریکست اول شکسته  
 و ز مزی موام را درغ کند و حسیق پسته برده و حسیق با دانه و بول و خون  
 پسته از شاخه برون آرد **زیره** مجسته ابر چمن می باشد بزرگ کس  
 مانده صحر را اسفیدت **ساج** سرد پست چو برش عمارت بکار برند  
 اودا بقای عظیم بود و در سال مابند زیرا که در عمارت کسری کجا  
 برده اند و حسن نور قرابت و عقل نماید و کشتی از آن سازند چنانکه  
 بود و بقوی تمام **سوس** سوار رساده می باشد اگر چه او را آرد  
 کشته اند اما آرد و شکل جزوه آنرا جلا پسته و گویند که برکت در بول  
 و خشک بودم قوت اعصاب دهد و بادق را اسفیدت و چو پسته را  
 کبریزا که برکش بر شتراب بخورد عموالرا اسفیدت در دودیدان بشاند

هوی و مانجش کند آبکش جراحات اصحت دهد و سردار غایب  
 در پستان نیز سزوی باشد **سپید** درختیت در بادیه **سپید** پست  
 درختیت مثل از پستی معده و دل مکرر اوقوت دهد و تیری بصیر  
 سببیت و حیض نماید **سکج** صغ درختیت کرم خشکیت بر  
 دویم نشان آلبا ز چشم برود و قوت بصرد دهد و بادیه علی غلط باشد  
 در عشاء بارد و صرع و فالج و پستی تمام برود **شمشاد** و معده و پستی  
 در عوارات بکار برند و شان از آن سپارند **شجره** درختیت در  
 در اشعار عربت کوشش پاک کرده اند و عرب را مثل بود که چون آری  
 چیزی پرسند که سنجی جواب بود گویند خاصیت اشجره دارد **سبب**  
**داران** صغ درختیت سرد بر جرم دویم و خشک با دل حیض از سبب  
 رطوبت بافت بر آرد و بر زمین موی سرد **سنگل** در تنگی کوبید  
 درختیت در او و بکار برند و خون زکوا آمدن بتسار برده و زیرین  
 موی سرد و در اسپهال رطوبت مسج دار و از آن بهتر نیست رطوبت  
 و جراحات وقتی و او را در امفیدیت و با خود استن دفع پی  
 بد کند **صنبل** معروپت و از شنبو پست و بعضی فارسیان  
 آنرا اجندل خوانند گویند در زمین پهنند می باشد چو بس **سینج** پسته  
 و بهتر نیست مندی که با زدی زنده طبعش سرد و خشکیت بر جرم دویم  
 کجالب نمی کرده و دفع صدمع و خفقان میسایت کند و معده را اوت

و به و آه پس را بشاند **ضمان** درختی ناید به است و در کوشش در اشعار  
 بسیار پست **طرفون** در صورت آلات لیم که بدیجالی مندر غازی باشد  
**طرفا** کز سر پست بر جرم اول و خشک است بدویم در ولایت سرد و سزوی  
 در نزد موی کندی دور که میرخت بلندی باشد و سبب چنانچه در  
 ساقش کندی می باشد آرا ایست که پخته پسته ز پخت شده را مانع بود  
 و در دند از آن باشد و باب پخته دروشنند ما و کهن از زخم احراق  
 کتد که در موش فرود خوانند پست بر جرم اول اسپهال کند را از زخم  
 و اور اجض و اوجاع عظام امفیدیت برکش لغزده در دند آنرا و در  
 زکام و جدری و در موش قروح و طوبی را امفیدیت **عرب** سفید است  
 و بعضی عرب شام خوانند چو پست بهارات بکار برند **عرب** سفید است  
 نیکویت برکش جراحات تازه را با صلاح آورد و صغش دفع تارک  
 چشم کند **عصف** شکوفه است کرم در جرم اول و خشک است بدویم با پسته  
 بر تو باطل کند شفا دهد در ریش زمین سرد **عوج** با پست و آن چو پسته  
 عود را تصلیب خوانند کرم و خشکیت بر جرم سپیم اورا بر اول حیض کند  
 در قان سرد و جگر پاک کند چو کرون پیکان بندد دفع صرع کند کتد  
 و در عکاب پست را امفیدیت شرتش از پانزده زیاد نماید چو در **عشتم**  
 درخت باو پست **زینون** بقولی برکت درختی پست و معده را صغ  
 کرم و خشکیت بر جرم چهارم فالج و جد را امفیدیت و بلبل پست را



و شیرین پیرون آورد **قوله** کرم خشک در جبهه و کرم خشک  
 معده و در عینش از شانه و او جاع مگر فتح پیسته و را نمید  
**قوله** کرم خشک در جبهه کرم خشک کرم خشک کرم خشک کرم خشک  
 خشک است و آواز اصله کند و قبض آرد و او نیز در طبی  
 روشن است و آواز اصله کند و قبض آرد و او نیز در طبی  
 کرم خشک است و آواز اصله کند و قبض آرد و او نیز در طبی  
 در جبهه و کرم خشک کرم خشک کرم خشک کرم خشک کرم خشک  
 خشک بود و آواز اصله کند و قبض آرد و او نیز در طبی  
 باب ششم از انواع دیگر قصب از زیر است کرم خشک در جبهه  
 دویم در نهاد و نیکو باشد چشم را اجلا و هر جز از او برسد  
 سعال را از ابل کند و چون عسل کرم خوردند است و قند نوع دیگر  
 قصب السهم نوع دیگر قصب العقی برین سندی کرم را در طبیعت  
 و آن سرد است در جبهه و کرم خشک کرم خشک کرم خشک کرم خشک  
 و قوت دل دهد و صفرا و تشنگی و در شین سر و خشک و ناپسند و سپاس  
 ضعف معده و نیکو است نوع دیگر قصب الشهور همه جا است با شایسته  
 خوردن و جاع پسین و جمل البول کند **کلمه** بقول در جبهه سوسه است **قوله**  
 سرد است و سرد خشک در جبهه سوسه چون جبهه سوسه است بی باشد  
 چون جبهه سوسه از آن سرد و در نزد او و امر به او سوسه بود جبهه سوسه

بازمانده

جوشانند و از کرم کرم خشک و از کرم خشک و از کرم خشک  
 و از شمشاد است جوام کرم خشک که با جبهه سوسه است کرم خشک کرم خشک  
 شمشاد است کرم خشک کرم خشک کرم خشک کرم خشک کرم خشک  
 بهترین کرم خشک است و در آب می باشد و از کرم خشک کرم خشک کرم خشک  
 نیکو است و عمل را ایمنی باشد خاصیتش سرد است و در جبهه سوسه است  
 باشد و در جبهه سوسه است باه شود و گوشت مرده خشک کرد و از زیرین  
 با زرد و دو انچه سرد نماید کرم خشک کرم خشک کرم خشک کرم خشک  
 از آن پس از کرم خشک کرم خشک کرم خشک کرم خشک کرم خشک  
 با دانه و صفت معده سرد و در شین معاد آرد و جبهه سوسه است  
 آرد جبهه سوسه است و با جبهه سوسه است کرم خشک کرم خشک کرم خشک  
 در جبهه سوسه است **قوله** در جبهه سوسه است کرم خشک کرم خشک کرم خشک  
 برکش پس عظیم است قی آرد و در جبهه سوسه است کرم خشک کرم خشک  
 اکین خور و جبهه سوسه است کرم خشک کرم خشک کرم خشک کرم خشک  
 سوسه است کرم خشک کرم خشک کرم خشک کرم خشک کرم خشک  
 صفت کرم خشک کرم خشک کرم خشک کرم خشک کرم خشک  
 سرد و قوت باه و در جبهه سوسه است کرم خشک کرم خشک کرم خشک  
 سوسه است کرم خشک کرم خشک کرم خشک کرم خشک کرم خشک  
 بالای قوی پیش زود و رکش برکت مورد ماده صفت کرم خشک کرم خشک

و آن روشنی آن اسپاک عارف و قوت فطرت و اصلاح جراتان  
 نصیحت **میران** کرم خشکست بر چه جامه شسته چشم بر دو  
 فایده شده با قرار آورد **میران** و در وقت دریا در چون  
 برسم زنده آن تشنه بر روی آید در دو شش را بسوزاند **سقطکی**  
 صفت در خشک کرم و خشکست در برج دوم معدده و جگر ضعیف شده را  
 قدرت و بره و بگویند و چون آید زدن کند و گوشت روی سینه کند و گوشت  
 خوش کند **سقطکی** از او هم نمک کند و گوشت که حضرت رسول صلعم  
 است خردنی شده و بجزره او بار و در میشد او غسل بکنند و این  
 این عمل کرم است چند نشانه درخت مثل برآید ابل و پسر آنرا از  
 خوانند در دهلوه با پسک و در خار و بو اسپیر را نمیدانند  
 معتد است کبری می آید **ارون** در خشکست بسیار بسیار بپزند  
 در پستان سبزی باشد که برش برک بداند **چهار** چو کبابی است  
 بسیارند و از ریشهای آن که تراشند خمال کرم **سقطکی**  
**در بزم** هر و آن که بر زمین از آناری که در مابین در درخت جدا شده  
 پنجاه م صفتی در چون صانع کرم سبک و آنرا قوی و بد که در طبیعت که در  
 که رطوبتی که در حوالی آن بود جذب کند و قوی دیگر که در وقت آنرا  
 تربیت دهد و بکمال رسد نه چنانکه محمول عقلا و انفس امرگیا و عجایب  
 اشکال طباع و خواص و مختسیر شوند و از صفت و نواید آن عاجزانه

و در عرصه کین من اول مختلف ترکیب بنگلی رنگ و بوی عود کند تا کمان  
 قدرت عالی تقدیر پس سر و تخت و سر برین کرده و کلام محمد این  
 سید بد که فاضله و االی آثار ستمانه نیست می الارض بعد تو همان  
 ذکات علی المونی و نوست کل شی قدر و حکما در فرق خرد و تو هم اختلاف  
 دارند بعضی گفته اند فرقی نماند است اما شجره است و سر بر روی زمین  
 تو هم در خشک است کلام محمد که آدم را علی است م فرموده که و لا تقرب  
 هذه الشجرة نیکست دم را شجره خوانند و بعضی گفته اند او از آن شجره  
 درخت انجیر است چنانکه از نظر با خودی میان حسد و تو هم اگر چه  
 و شش شش پند سال بر قرار ماند و هر و او را شش همه سالی و نشود  
 شجره است و آنچه در قوت شش نماند و ساق شش نیز همه سالی  
 رویند که کند خولم است این نوع ساق سینه جامه و حضرت باری علیه  
 صلوات الله و ما در کرم صفتی از کرم که صفت کرم بر آن است  
 کرد بر سبیل جرد و چهار صفت انقدر با او و دو سومات و سایر با  
 بعون الله تعالی **انقدر** هر چه در دفع جوع خوردن آن صفت  
 و از و غلطی حاصل آید که بزودی خرد بدن کرد و هر چند صفت و  
 خالی نماید آنرا از خدا شمشاد از آن صفت دیگر با و سبب **ارون**  
 کرم است در برج اول خشکست و آنه سبکست در شش خوردن  
 بهتر بود و از حضرت پس نوی صلاست الله علیه و آله مریدت که شش برود



الارز پسته ها و سبککش روشنی رخ و زبری تن و درین تنی امای بگوید  
 پرپشت دغ در دربان کند **پسته** معده نیست سرد تر بود در جرم دوم  
 صدراع و در پشت و موی پسته پختش اوجاع دل تسبیل کرد اند  
 زباده اشغال باید خوردن **بجانب** گرم و خشک در جرم دوم و بعضی گفته اند  
 سرد و خشک در جرم دوم و بعضی عرب از آنکه بخانه صفت معده  
 منید پست مد او سبککش اخلاط فاسد اکثر دونه بند و در کتبی  
 بزبان و بعد از او پسته و سبککش از امضای **با** **تلا** بعضی در اتول  
 و باست مانیخو انداز کش سرد تر است در جرم اول سرد و خشک است  
 نظرد و غم اشهر اید در نا و اولی سخن کرده و در آفتاب خشک گفته اند  
 خضاب است که پست اما تاریکی چشم و بد خواب آشفته آورد و اگر مزه کما  
 بخورد از غم و اولی بماند سخن کرده در زنا که در کت نامند موی زوید  
 و بهر کلفت و کدورت رخ سرد و ریشهای امعا و پسته در انضمام  
 ایستن غایب را اسباب بود و چهره را جلاد **بجز** **اکتفان** بزرگ گرم  
 تر است در جرم اول در و طبرست بویست معتدلت و امراض عامه و پسته  
 منید پست و در و شکر کم و در و پاک چون با طبع و نای شود بر کتف بزر  
 و چون با طبع و نای خرد توت باه افزاید و کمان پرپشتش تمام است  
 و امراض عامه امفید پست **بجانب** پاک گرم است در جرم دوم سرد و  
 اگر خشک است گفته زرع کنند ثمره نیکو و هر شیرین باشد آتش بسبب

الکلی

مخصوصا بجان معده و در و حرارت و قوت با ضمه دغ استقامت و اگر  
 نه چنین تنی رو بودی غذا و معده نهضم شدی جمیع اعضا در جرم اول  
 تا حیل نمانستی و خلل کلی حاصل شدی **لامعا** رو کما جرم دوم  
 تا رو بود بر شال امه در هم باشد و آنرا قوت حافظه و ادفعه کفالت  
 چند آنکه غذا از اسکنه دارد و از آن سیج نغمه تی زمیند بدان نمانی کشا  
 شوان کرده و چون دغ کند سیج از آن رو باقی ماند **الج** جرمی لطیف  
 شیمی مت و معتدلت بگری تر جی بل بغایت نازکی جرم نرا در جرم  
 استخوان طای او که هیچ الم به و شود رسید هر دور استوی هم  
 کرده ایند امریک از دیگری قوت می با بد کما حلقه از آن شیت پستی  
**الکلی** پوست جرمی عصبی را با طای پست در هم باشد و آنرا مشامت و  
 از می ظاهر سلامت جرم داد و او را اوجیت که از نوا و قوت نای  
 آنچه بد و در پست دغ را قبول کند و موی از خود دور کرده مانند قفا  
 و حرکت اشالی ای اگر نه او را قوتی مین بودی عضاد جرم کلی گفته اند  
 از اذات سالم مانده فی علمای عطیم ظاهر شدی چسبان نای نای  
 بکته **الکلیات** اعضای هر که بر کت حلقه شخصی علیحده دارند و برود  
 طاهر بی باطنی **انفاس** را از بار دو اسپم سرد تر است **الکلیات**  
 چون کما جرم پس طامری است جایش اعالی بدن است **الکلیات**  
 بر معده ن شرف تواند بود و در حرکات آن مطلع تواند شد و کتف پستی

تا چون جوارح بسیار در وی باید ساختن بسیار بود و  
 مرکب در محل قرار گیرد و چون دست بر بود از مصداقات انفصال کثیر بود  
 و افضل اشغال با شفا باشد و اندک طولانی آفرید تا جدا عصاب باشد  
 که از دماغ بدن می آید و دستخوان کجاست پسر اگر چه خوانند صلابتی نبود  
 تا جوارح که در اندرون دست چون نرد باغ وسیع و بصیرت شده و ذوق  
 و اشغال علم از آفات در پناه آویزند و از این جدا ساختن و مرکب را  
 عالجده قوتی داده و همه را به مثال اندازند و عسیر و در حکم کجاست  
 تا آن وقت تمام شده و همه کجا باشد و کامل القوه بود و در میان  
 استخوانی مغز پرده از پوست رقیق جدا کرد تا سنجی استخوان کجاست  
 مغز الم شود پس پینه و از جوارح پسر و جویس ناسری گوش  
 چشم را مرتبه بزرگتر است و در ریحان کجاست و در اختلافات بسیار  
 بر آن لایق فراوان که در چشم از سبب است بعد از رفتن از ما  
 تواند دید و گوشش خواند و بدید لیکن از سبب جانی آواز تواند شنید  
 چشم خود بر برابر او استخوانند و در تحت تیغ در جانشان بر بعضی استخوان  
 کامل نمایند اختصاص کردیم **المعین** چشم در ملک وجود بر مثال دیده است  
 و چون است نور با سره از دماغ در اجزای عصبی رقیق می رسد و می تواند  
 جای او را عالی بداند و اجسب آمد تا هم از دماغ برو سبب است اندک  
 و هم بر هیچ اعصاب مانده تواند بود و هر گاه که اعضا رقیق عصبی است

احتمال

احتمال طول کشیدی و درجه العیش عظام صلب آفرید و در مجرای آن عصب  
 رقیق فرود تا جردان می آید که با دست بر راه نیاید و خلل ظاهر نشود  
 و چشم را در پناه جفان آورد تا از آفات و اطمینان سالم و بر جانان است  
 و او آفرید نور با سره کرد و چشم را در حد و اندازه دید ای که اگر از  
 صده غلظت با بد دیگری است از بود و صلابت کجاست کجاست که در و در پیش  
 پسر بر روی آفرید که شرف و اجلی عصبی است میت تا چون کجاست  
 دست و پای ریحان است چشم بر آن آفت آفرید شد و چو پیش او را ناری  
 نهاده تا صفت روشنی برود و ترید برده او را به صفت طبیعت کجاست  
 تا دیگری سینه دیگری شود و در کجا عصاب که از دماغ بر چشم می آید  
 بعضی در غایت نیست و رقیق آفرید و چندی غلیظتر و درشت تر تا بر  
 بر اندازد خود داخل تواند کرد و منش آن عروق عصاب را از  
 زیر رخت سپردا و با تعریف است با سبب بود و طبقات چشم  
 سلب خوانند و فارسی آن عصبی رقیق است و در عینه طبقات است که  
 و آن شکل برده است که بچه در شکم مادر در دست سیم طبقات شبکی است  
 بر مثال عصبی بطبقه چهارم طبقات رطوبت مانند سفیده خار از آن عصبی  
 خوانند و زجاجی نیز خوانند و این طبقات چنان هم است ۲۱۱ است که جای چشم  
 دست بر روی بینی با بل انده و آن طبقات چشم را جلیدی خوانند و در غایت کجاست  
 چنانکه از کثرت عصاب در شش او شوار اجسب است آن کرد و آلات او بیشتر



و در کتب طبقات که ذکر گرفت خادمان و نیند و در آنرا اوقات که با و سپرد  
 بخار میدارند و غذا میدهند و طبقت زجاجی بر نیمه بر طبقت بلیدی محیط  
 در زیر که محل نوریت پرده بر صفت پنج حکم است و در آنرا  
 طبقت بلیدی خوانند و او مانند عسای برقی است و این پنج طبقت در  
 سفیدی چشم است و ایشانرا ملجم خوانند پس سیاه است و آن  
 ششم طبقت است و آنرا جینی خوانند یعنی بر شکل غیب اکو بر و یک  
 و سپردانی بر این طبقت یعنی است که در وقت تاریکی خزان و در هنگام  
 تنگ شود و در وقت حرکت طبقت بلیدی از بهر روشنی دادن آن سپرد  
 حقه خوانند و ششم طبقت را قرنی خوانند و آنرا از بسیاری روشنی  
 سپردمانند کرده اند و این طبقات پنجم و ششم و ششم را از غایت  
 صفا و روشنی نشان این است و وقت نور با صبره از میان دو طبقت  
 که از مقدار در دماغ بگذرد و پوست است میرسد و چون عروق اعصاب  
 که از دماغ چشم میرسد در طبقات غالبت لاجرم دیده محل بجای باشد  
 و بقدر سپردنش درون آن عروق اعصاب رطوبت دیده و سپرد  
 میخیزند و آنکس صرع از کم روی و بی روی آید و آن طبقات از روی  
 او نامچون چشم است یا چشمی است یا شوری بود افیه اشک و پاک چشم مانند شوری  
 که چشم را از آفت غبار و دماغی که با سپرد و کثرت نور فلک شمال  
 آن سپرد میدارد و در غایت خود می آرد و طرفت بلایین من حرکت بر کثرت

دلیل برین

و طرف برین ممالکی کوچکتر و مشهوره که در اعززه نیز خوانند چون لیل بر او است  
 که روشنی با صبره تاریکی او با یک بین دور نگردد و در سپرد ریاض  
 قوت نور آید و میگردد و **الاول** که کوشش در ملک وجود چنانکه سپرد و نیست  
 برین سپرد یعنی از آنکه از چوب در پوست پیش سپرد و شیب با لاله  
 تواند شد و محسوس است و سوایت بر هر فرغ سوا آنرا در صفت آرد که  
 بر آن محسوس شود و سپرد در این وقت غشایی است که از دماغ با ذرورن سما  
 کوشش رسیده است و وقت سماعی یافته شکل پرده دارد و اگر آن  
 پرده را المی سدگی محال شود و سپرد آن کوشش است و آنرا  
 غایت پنجمی است و آنرا عظم جسمی خوانند و آن سپرد را چرخ  
 و عمری تک دارد تا که با سپرد اجسام مگر بهر پرده سماجی راه  
 نهد و بر گرد آن سپرد غرض و غایت همچنان چرخ و سنگ است  
 مانده و نیز آوار نا کند و نصب سماجی است تا مقصود معلوم  
 و مقصود کرد و در و آلی که آنرا چرخ کوشش گویند تعبیه کرده تا شش  
 در کوشش زود و فعلت قوت سماجی باشد **الاول** یعنی پنجمی  
 سبب نبرد حال است و اگر پستی نبود روی سوار نمودی و شکل  
 ناخوش بودی آنرا منقبض آده تا استنشاق هوا که با وجود حیات  
 و حده روح بواجب اند کرد و در آلت ششم و صفا دهند و آواز کرد  
 چه اگر کاداک پستی گرفته بودی آواز بر زبان منستی و اگر کاداک را انصاف

از زبانی رطوبت برده بخار غلیظ که گوشت افزونی دهنی اجسری  
منقوح داد تا استنشاق هوا نیکوتر تواند کرد مجری ترا در یک مجرب  
کرد که اگر کسی را آفت رسد آن مجرب را ببرد و آن پسین باطل  
نشود و پس از جذب هوا بی بهره نماند و فعل پذیر شود و آن مجرب  
بر وقتیم را پیدا کردی و آوردن بسوی شام و کمی در پیوسته  
تا منبسط استنشاقی که نادره حیاست پشتر تواند کرد و ازین مجربها  
یکی بطرف بینی بر استنشاق موافق کند و آنچه در میان رود حاجت  
مواصفت باشد و آن مریز را در است و عموماً نیا فرید مگر هیچ بر حیاست  
تا مگر نایز آن ابداع و شوار رسد و این سرد و سپهر است که از زبان  
دینی می آید چون بکشد سدی شود و بدماغ سپرد و از دست با بد  
در طبعی که آنجا می شود آنرا آنجا خوانند و آن چون بی است که در  
دماغ بینی وارد و تا مقصد جذب را بگذراند و در وقت آن زود معلوم  
**اشقه** لب بر کرد و بهین نایز فرا در پیشین است و آرایش روی  
نمایشند و نایز است تناول نقد است طبیبش از طبع گوشت و پوست ناز  
نیز در اسباب عفت است و است حرکت و اسباب طه انباشت اگر در پیشین  
نیز در عفت است این نایز تا تمام نمودی اگر چنین توانی که شستی این عمل از  
در پیوسته و عفت تقصاف است طاهر شدی تا تمام کمال قدرت خلقت ترا  
چنین شکلی بنا دود تا این معاصد از و بجز اول پوست **اشقه** بحقیقت در

از

در در چهار افضلیت که قدرت بر دانی در در کشته است و چون  
از غذا که در این عمل شود که زینت قال نقد تعالی و با جملایم جبهه الا  
یا کون الطعام است که سبب بدخل غذا کرد و در اعلی وجود پیدا  
کردن لازم آمد و آن اسپاست و در کماه تناول شود واجب شد  
و در آن چه خایند یعنی او رطوبت در مگشته بر جانیدن و ز با جملایم  
تسا حش و ذوق لذت آنجا حش و حلقه که در است آنرا کلو خوردند  
چه خور بدن طعام و شراب دیدن رسانیدند و چنانکه در غذا خورد  
بقا مقدر است لیاضک موای خشک بدون رسا ند و هوا می کشد  
چون آرد مقدر رطوبت و عمر آن اعلی برین است و مانند بود در پیوسته  
حلقه و جسد را امر و عمل نفس که اند و در مضیقه و در جرم خرد را  
غضرونی است بد با جوئی و در پیوسته بر یکبار بود و روی بهم  
نهند و برهالی آن عسل است و او تا آرزو حالت پیشین است و فرخ  
سکر داند و نفس باستانی آید و میرود و بر سبب خجسته در آخره نایز  
نیز پسین شکل مان که چکب سیمی غضرونی داد آنرا علم جز آنند تا شکا  
خجسته را بوقت طعام و شراب خوردن پیوسته تا نایز پیوسته  
خجسته سرد و زود و بوقت نفس کشیدن مگر در د تا نایز پیوسته  
کنند و اگر از طعام و شراب احیاناً چیزی خجسته است و در پیوسته  
افتد آنرا بر آورد و اگر عیاداً با نایز خوردن نایز در د تا نایز پیوسته



و سوزان حنجره چنانچه پیش بویسته باز است الا بوقت اکل شرب باز شود  
**الب** زبان آبی پیش شرب است و سبب فرید و شرف است  
 حیوانات زیرا که نطق بر آن بی سیکر و دالت حسن و وقت آن  
 از کوششی سفید و نرم است و بشبه امیغ اعصاب و او را در پستان  
 مرکب است و بز برشش و در فم است بر شکل عدد آنرا ابو الوداء الکلب  
 گویند و در پستان که سالک العلاب خوانند پوسته لعاب است  
 مدح این طعام شود و زبان را حرکت از ادیت و طعام کردن  
 کرد ایند تا غایده شود و زبان دو باره است یکی غشا و سرد و  
 که و او را پوست آب چکاره نماید و اگر کسی آن بی پوست کی  
 مشا و بیخی در وقت و بر زبان را چنان حال نقصان ندارد **الب**  
 دندان در نظر از این است که اگر لب رسته مرده  
 دندان بخودی شکل است بر نمودی و دندان جبر است نزدیک بجز عظام  
 و پستان عظام فولاد و آهنی بود زیرا چنان است چنان است  
 می بایست و در وقتش تر و تری دارد که بکشت تمام کند شود  
 باید تا غدا از تر غایده شود و چون بپسند نماید بالا و خیزد  
 نیت از اعصاب و شرف کتر و او را در پستان سبب بر آب است  
 بیشتر اطراف دندان را حکم و میان کوشش و استخوان کف نشانی  
 که بکشت حرکت از جایی نیاید در اهلوی همی با صکر ترکیب فرمود تا چون

ن

لشکری هم پشت صفت کشیده روی بکار آورند و غنچه سیری در میان  
 را و نماید و است از کار باز نماند و اگر اجناس از غده آبی سیری  
 میان دودندان رود و بدین سبب بجهت اخراج آن بحال است  
 و تحمل آن ذکر و عدد هر دو رسته دندان اغلب بی دو و یک باشد  
 چهار دندان پیش اقوانع و چهار رسته است از آن توانی چهار دندان  
 انساب و فرس است و رسته فصل آنرا انصر پس بطول این خوانند  
 از این جلوه است از دو شب شمارده بالا بود و کسی را کم و بیش در  
 نبود **الب** فراوند از حلقه گویند و آن است کمال ترکیب و نیت  
 واجب اند که در آن حرکت و نینجود و جهت سفتن آن غذا و طلب غذا  
 مدبر است چنانچه که حرکت تک بطنی با او در چون از جوارح  
 خلایق و در هم بکشد و حرکت تواند کرد و اگر این حرکت تک  
 بودی که جوارح بر دست از آن حرکت بپسند و آن تک بطنی است  
 تک عملی و کاسه بر اجناس است که در آن سیرتی هر چه تمام حرکت  
 کرد است پی این جوارح برسد و مقصود حاصل گردد و موضع آن پوست  
 حلقه زفری است **الب** موی فضلی است از غده ای که در جفت کوشش  
 پوست نماند و چون حرارت بدور رسد آنچه رقیق تر باشد و ماده  
 رطوبتی بر و غالب بود و لغوی حرکت از پوست سر و آن را در پوست  
 بود و چون برود و سپود ای نوال پذیرد و بلغمی آید شود و حرکت

و بعضی از موی نیست آدمی شود چون موی روی سپهر و حاجت غیره و بعضی  
 چون بازوی است مرخصتر از دفع مواد فاسده از دماغ بد و غیره  
 سبب زیادتی نور بصیرت و کند آنت ایشان را از زیست تا آن است  
 می فراید و بعضی از موی دفع از زیست مواد فاسده است چون موی  
 زبانه و بعضی اشغال آن است که اجب بود تا با زیست شود و بعضی  
 دفع آن از زیست کند و موی دیگر آن است که در روز زیستی نیست و در  
 آفتابی زیاد و نیز در روز چوبت و پانچ شکم و پشت و مانند آن در  
 کجانی باشد و عملاً خویشا را در رعایت و قطع مواد فاسد است و زیست  
**البعد** آن چون محل پس درونی و بیرونی وجود است تخصیصی است  
 که منظر لطف برزدانی و مظهر روح است شکل آن چه است پس پیدا  
 کردن اجب است لاجرم لطف صنعت آن چه که در جهت است مایه پختن  
 انضار که شکل آن حیوانات پراکنده است یکبار است از زبانه  
 چون دو آب چهار دست پای زرد و باقدی فرشته و حلقه  
 غایت خوبی کاشته در پای روان با و فاسد است از کثرت  
 موی خالی نماید نظرات و نازکی صورت است که کثرت مراتب لطف  
 حسن افزاید و از عضو صلیحه کاری که از زیست حیوانی شکل آن  
 نیاید و چون با نفوذ سر عضوی را لطفی باشد و چیزی مبیات است  
 آن حسن پانی بجان میاید چنانکه حیوانی در کلام محمد معین با کلام

مصلحت

مصلحت است آن بی استیم **الغنی** کردن چون مصلحت در وجود است  
 سلطانیت همه اوقات که مانند تخت و بر سر برادر است باشد لاجرم  
 لاجرم کردن بر سر ازاری است و کرد تراخیری داد که شش است پیش  
 پس چیت را است و شیب بالا حرکت تواند کرد تا به طرف که پسر است  
 شود اسپانیش نمیدانود و هر که در جنبه و هر قدر شریان آورده  
 اعصاب عضلات و غیر آن از پسر بدن رسانیدن در و حای داد تا  
 بدان وسایل سلطان سزا نمک بود با خبر باشد و از شکل تدویر داد  
 که انضال است اول که استیبا پس از بعد با آسانی تواند کرد و پختن  
 شکل با پسر میاید که جهت سبب اعضا لازم است که او از پسر که چیت باشد  
 تا شکل بخش نماید و کند شد که استخوان کردن تو سطر است  
 و آن هر با غیر کردن پوسته و شکل استخوان پسر شال است و میان  
 آن مریا کشود است و غیر آنکه و از کاسه پسته تا تقوید آن مرغی  
 پوسته و چون رطوبتی که از دماغ میاید از آنجا میخوانند مری می است  
 و آن مرغی را جم کوچک و دقیق است و در میانش بود از آنجاست  
 آن مرغی پوراخ مرغی بید که در جنبه که که دو مهره بر هم بند بود  
 در و باشد و در مهره جهت شریان آورده به پوراخ کوچکی است  
 که کوچکی اعصاب عروق که از آن پوراخ است تا هر کس بعد از آن  
 خداوند در وجود هر مند بودن در پیش استخوانهای مهره کردن هر که



و آنچه از هر نفوس و علماء شراب موافقت و شرح آن در گوهرین آمده است  
**الصد** رسیده چون مقام و وقایع و دست و دل نظر نظر باینست استخوان  
 اورا حوت و صلابتی داده که از صفا دست نخل نپذیرد و بدل آب سیبی  
 نرسد لایم آه از خنده پاره استخوان آرد سر استخوانها بزرگتر و میان  
 که چکنر پاست تا قوشش پشتر باشد و آنرا از تری مغز پشتر است و در آن  
 قوشش پشتر باشد رعایت احوال است تا آنکه در دو سینه را کشد  
 آفرید و در وانظاری کرد تا دل ششش از و تکلیف آید شد و در او  
 و انبساط بدیشان همی برسد و پنجه که پینه و قالیست جرم کوشش  
 نیزه قایم قلب یعنی سیدانی دل داد محل روح استانی و منظور نظر  
 تا از صدمات خارجی محفوظ ماند و روح زود زود تجلیل زود و در میان  
 و سینه پرده است از اجباب الحار فرخنده و آن پرده در و زرا برود  
 کرده است برین غلاف دل ششش حرکت و در و نیمه معنی معده کرده  
 و زمره و پسر زو شید و هم و امثال آن **المدی** استمان از شرمان  
 عروق و عصب ریزن که پست و عصبی چند باریک بر شکل لیف بگردن  
 در آمده و شوشش کوشش خدای سینه پست و عصبی است و در گوهرین  
 بدو رسیده و حال پندیده که انداز رحم بدو عروقت که خون چشمت  
 دور وقت حمل آن بر شش پدید شود لطافت او از راه نایست  
 که در کس باشد و ششش از جرم خاک شود که ترا در جنت خواهد

مولود به پستان او در رسیده و شیر شود و غذای کودک کرد و در سینه  
 زمان شیر دهنده را جنین نمود و آنکه احیاناً بعضی از آنرا بود از غلبه شیر  
 بود و در زمان خلوص حمل جنین کشنده و تیره شود و بجنین پسر و آن بدو در  
 چنان قوت گری در وجود زمان مستمان پذیرد آن خود را ماده من  
 جنین منقطع شود **السد** دست آلت جذب قوت و منفعت است  
 از بدنی او را آنچنان کشنده که به او عصاره غلیظی وجود میآورد بر سینه  
 بود باز و وساطت و کفست تصفیه است باز از بچاره استخوان  
 صلب متصل بکفست پانصدت و وساطت از دو استخوان بر ادنی بر  
 روی تمام بالای ساعد است با کفست بزرگ پیوسته و شکل متوجع طریقت  
 اینچ پسر است بل طریقت و خشی و زبرین کفست پیوسته است و آن  
 سفلی چون جلالت از علما بزرگتر است و اطرافش غلیظه و در باطن است  
 و غیر آن در دو پشت است و کفست از چهار استخوان ششتری است چهار  
 بدو پیوسته و استخوان بند پست که استخوانهای کفست بدو پیوسته  
 استخوانی قوی تر کفست است و اعتماد دست بد دست بر آنکست است  
 ایها م از دو استخوان چهار و یک سر که از سه استخوان محفوظ بود و در  
 ایشان صحت است و بجنف نبود تا قوت تمام داشت باشد و بصیانت  
 و جرم قوی است کشنده که آنکست آن بچاره بودی از و جنین بدطع حاصل نماید  
 و بنای کفست است و سرش را یک سر از یک سر تا شکستش خوش نماید آن

گرداخت تا از آفات سالم ماند و اختلاف صورت انگشتان از آنکه  
 چون می شوند سلامی باشد زانرا از طبیب منفعت و دفع مضرت  
 باستانی گفته اند اگر ناخن خودی چتر رای که چک شود انگشتی که درش چتر  
 مده اصابع است در جنب منفعت و دفع مضرت و استخوان خندان  
 عصب افزاید تا لینی داشته باشد از صدمات در برترش کند و  
 موی بخشد که چون از کثرت عمل سپوده که در بدش با منبت شود  
**انگشت** و درش او منفعت و او یکی که باز در در و منسوب بود  
 و بنده حسیده بود و سبب پست مکان مجامعت حرکت باستانی اند  
 کرد و دریم که از هر که داشت اعضا بود که محسوس پست است و حرکت  
 طرف و حتی خوری دادند و در تاسمه باز و در و حرکت میکند  
 بر ایما و استخوان زاید است که از اطراف پشت فرو رفتن میکند  
 و در حرکت غضروف است تا حرکت دنت الم که حرکت پست بر آن است  
**البطن** شکم و شش است آلات درونی را از پینه ناکشند  
 چنانچه آن آلات است از آنکه در حالت قبض و بطع مایه است  
 باشد استخوان منبت و بعد از اجتناب کوشش است تا ناکشند و مایه  
 آلات درونی تواند کرد و از نایست خارجی بدان جوارح را اینا بود  
 اندرون شکم پستی است آنرا صفا فی البطن خوانند و یونان بر بطون  
 که میفرمود آن مایه را معبر و کبر و سپرز کرده و شان در هم زانست اگر

از این مایه حرکت از این مایه برزادان

صفا

صفا فی البطن می رسد و شکافه شود آن مرض اتم خوانند **البطن** شش  
 و قاعه شرفه و منبت و استخوانها و مهرهای آن بر شال اشباب که می کشند  
 که از اشباب صفا بر دست است باشد یعنی استخوان سپردش که در  
 و بیلونا و باها که کویست در و بر پسته و بر آن از قوت او قوی شده  
 و اگر استخوان پست یکبار بودی مایل اطراف کشتن دو دو توش  
 صد مرتبه شش حرکت آن چنان آشفته کرد که استخوان پست بهنده پاره شده  
 و بر سر مهره از جان و شش یعنی بود و بر بیلون آن بود و بر این باب  
 دیگر از غضروفی پوشانیده تا طاق است که از شش جدا می تواند داشت  
 و در وقت که سپر استخوانهای پهلوی که در شش و در استخوان آن  
 از پس او و حرکت بر آب آن شده و چون آن مهره با هم بر پستی  
 نشتم اند قوی متفرقه ایشان حرکت کشیده که علی العوده شده اند و شش  
 نماید و چون آدمی را اجابت قیام بطاعت در رکوع و دو تاشد آن  
 چون گانی نماید که بطرف کشیدن باستانی در آید و با پشت رود و چون  
 استخوانها را قوت با عصاب می تواند بود و بسبب عصاب از نایست  
 و دماغ را احتمال عصاب قوی شود حرکت آلی چنان خواست که  
 عصاب از او از خروج غلیظ میگرد و در طول بدن با چون پستی  
 تمام داشته باشد در عظام و عروق و علوم و عضلات پستی  
**البطن** پهلوی حرکت از نیت و شش استخوان مرطوبی پسندد در



نخستی است اما قوتش بیشتر باشد و از صدمه که بر او آید نشکند و سایر نهانی  
 بگوشش تنگ بسته نگه داند و آلات شرفیه درون کره از هر که حرکت  
 با پای تو اندک دردی بپایره نیافسد بدیهه آنکه وقت سخن لم یباید آنرا  
 بری داد و آنچه بری شک نیست و منقبض اند شد و بر سر استخوان  
 مستوی پس از دو پهلو زانند است چون مهر پشت تا در هم نشینند  
 مهر پشت همچون تری بزرگ که در معنوت خانه است استخوانهای  
 چون آنها چون پهلوهای علیا بر دل شش و معده که جای طعام است  
 محیط است و جای تراشتری است هفت پهلو علیا را بزرگتر از  
 پنج پستی را بر سپرز کرده و غیر آن محیطی باشد که چنانچه است  
 عظیم حاضر را برایشان متصل کرد و بعضی ازین شکل گردانیدند  
 این عظام منبسطی در پهلوئی است **العظامانی جوفی** زانرا محل  
 کمالات و ابدیت و آن است در دو کور و آن است سیاه ویت و الا و کور  
 بسبب قوت حرارت بیرون آید است و آن است همه کی درون است  
 و پوراخ اندام مرد بار یک پنج بر پنج است بدین سبب در  
 با سبب استراحت و تنفس میشود و پوراخ اندام زن مندرج چنانکه  
 در حال خواب اندونود اما پس از علیل زن در اندرون است و پیش پرده است  
 میان دو لب فرج کجاست زانرا بالای مهر بول فضل است و آن محل است  
 آنرا نشسته کند تا شونت زن کمتر شود و عظمه را جدا کند مگر از پوست

بسیار

سود و قوت دلالت جماع زود تر و زود با بد و زود احتیاج عظام هر چه دست و پست  
 و زود که داخل بدن متصل از گوشت غدایت و کله کاه با غلظت شده  
 رود و بعضی اباد قبله و ضعیف باشد آنرا بزرگ کرد و آنرا غنچه  
 و آن است را نه ضعیف است اما که چنانکه زود و بر جاست محیطی  
 فرج تا درون شش که جای بین است تنگ شود و پوست غلظت  
 باشد و اگر اسباب نانی با قبله و ضعیف اند و پس از آنکه سپردن کند  
 و از درون یک نوبت رسد و تغنیب جسمی است تا آمد و توان  
 کرد و محسوسند و از استخوان نارسه تا قوتش کامل بود و در هر  
 بسیار بود تا چون در غلظت با چخت شود و در زیر شش شریک است  
 و عروق نشه او آن اورا که در در و دلالت جماع و چون او در  
 حالت بیکی میاید و در مشل زبان بی مقدمه و اول آنرا در سیاه بود  
 و او چه معنوی که بر جای شده بصورتش مانند شش بر جای دیگر آرد  
 شش حشره و گوشه در میان و پستی و پای و کرده و غنچه آن را محیطی  
 معور و دیگر ضراب باشد و از تغنیب و دیگری بر خیزد کی بر شانه که بول  
 جاری باشد و در هر بجزی بجا هم را رود و از دیگر کرده و اگر در بجزی  
 اعصاب آرزوستی اعلیل نبرد و آنرا نندرت قبله رحم بود و تغنیب استخوان  
 نخستی که گاهی نرم تواند شد از استخوان و غضروف چنانچه اگر کموار  
 سخت و دائم لغوط بودی جور از و نوبت است سیاه می رسد و کجاست

و اگر همیشه نرم بودی آلت تو لذتواستی شد مکت مسامح جان شعی شد  
 که آن از جسی عصبی باشد و بسبب نجی و قوت نجی باشد که از عروق  
 می رسد غرض از نجی و آنکه بر قبه الرحم نماند پسید و منی را چنان بود  
 رسانید که هوای مدور سپید و قوت باطل نشود تا مایه وجود دیگری نماند  
 شد و در هم نیز جبری عصبی است تا در جنین کیت و در جنین بسط  
 تا بوقت حرکت حرکت انجام داد و در آنرا که در مینت که رفیع الرحم  
 خوانند و او مایه است که در وقت عیاد منی از لب فرج تا به پیشانی  
 گذارند و در وقت حرکت زن بود پهلوی هم بر نهاده و بر رحم در آید  
 و تکلیف هم شپسته و تا آفتاب سپید و آنرا جناب الرحم و قوتی الرحم  
 نیز خوانند بوقت جماع آن قرن منتهی شود و منی مرد بکوکوش منی  
 نیز حرکت از جایگاه آن سپردن آورد و در منی هم آینه شده از آن  
 رفیع الرحم همیشه رسد و مایه وجود آدمی شود و قوی درون تقدیر خالق  
 چون در او پرورش آید تصویر کرده و رسانیده از کتف هم صبر  
 وجود آورده و بسبب شین نوز شود بقا که الله اسپن با طالعین و تعد  
 جسی عصبی است و او را منی شل پیخته در رحم کشیده تا بوقت جماع  
 تنگ فرج تو از منش و بر عضلات حرکت ارادی در حفظه از فرج  
 ثقل **الرجل** پای در خلقت برست مانده است که در این سبب قوی  
 خرد و پای کوب که ششمان اردو و التاب است و در قوتش پیشانی

عقل

خفته و استخوان این استخوان پروان منصوبت و سابق بر استخوان  
 ران چنانکه در پیش حرکت تو اندک در و در پس و چینه زانو که ترا در شیک  
 خوانند و چنان استخوانهای سابق را نیت و طول قدم و پیشانی فایده  
 قایل است و در من زود نمیشود و در پاسته را از استخوان  
 سلب افزین تا احتمال با زنج اند کرد و پروان مدش را پس پای با پیشانی  
 و پوست سخت تر از پوستهای اعضا ساخت تا از حرکت حرکت آید  
 فرسوده کرده و کوزریای از بهر که با پای تو اند است و آن کب را این  
 پای با پیشانی نهاده تا در حرکات و چکات معین هم باشد که در جمیع  
**الباطنی** جوارح درونی بر بازده صورت است و با مکت و یک کار بر سر  
 پس او میشد و کونا از چکات که حق خالی در درکت نماز پس دو امر  
 که در ایند چنانکه سهو حرکت بطالای از است یعنی در حالت تو در عیادت  
 پس دو جوارح درونی پروان است قوی آن عبادت می باید است  
 هیچ خرد و کوشش ناید کشت تا آن طاعت در منفر قول شد و کلمه  
 اگر تمام پس دو جوارح را حاضر نیست ز شوانی است حضور دل سلطانی  
 وجود است البته در خورست چنانکه حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود  
 لا صلوة الا بحضور القلب و علمه که مذکور است که در دست من نماز مخصوص  
 نشود در حالت عقد ضرورت و الا نماز باطل بود و از این بازده جوارح  
 درونی دل و دفع محل روح حیوانی و منظر روح استانی اندا که در





اولیک کتب فی علومهم الامان و غیره از بقره قرین الا صعبه علی الی  
 مرتبه جز اولی را نیست و محبت پروری که عالیترین مرتبه است در دل  
 نهادن و در پیشانی دل را در عالم صغری که مقام است نیست محل ظهور است  
 رحمانیت کرده باشد چنانکه عرضش او در عالم کسری کرده اند  
 که از زمین علی العرش استوی که اول آدمی بر ابر حشر تقبل داده  
 بود زیرا که عرضش آشور نیست و قابل مرتبه اول آدمی است  
 و اگر چه همه آدمی آن را در امان این صفات دل بر یکسان اند و یک  
 اندکی را درود ایش خاص حضرت ربوبیت باشند چنانکه در کلام  
 میخواند آن فی ذلک لعل لکرمی لکرمی لکرمی اذ الهمی التسمی و التسمی  
 و قال انه لعلی و عار بکل قلب سلب او غلبه با سلام یعنی کسری  
 که چنین دل بود او را با حضرت عزت این معنی باشد چنانکه در کلام  
 وجود استیجاب چنانست با آنکه او را اجبت طاعت است تمام شده  
 بدان در کس سیر و یعنی دل چسبی دارد که مشا به و غیبات کند و  
 کوششی که پسین کلام همی بود و شباهی که در هیچ معنی بدان شده و در کلام  
 که در حق محبت عطا میان و علم عرفانی اند و لمیک او صاف شده است  
 و لمیک او صاف همه ششما در او عقل خوانند و هر که این را پس است  
 محبت معنوی هر نوع کرده و او با حق باشد و بر کلیه ملک و از سبب  
 حواس طاری در اینج نماید و با حضرت رسول هم فرموده این فی سبب

ادخلوه

از صفت او صفت صبح با سایر ارباب چه و او اخذت فیدها ما یزید  
 الا و منی العقب حی سبب است و تعالی میفرماید که اگر کفر طبع لکست اعدا لا منی  
 نیست پس ایمان در دل هر عصفور کی با رحمت و آن عروق مجاری نبض رود  
 در این عضو اگر آن عروق بکلی قطع از مد و فیض قطع شود تمام اعضا  
 کار باز نماند حیاست محبت تبدیل کرده و اگر یک عضو چیده شود بعد  
 آن فیض نتواند رسید در آن عضو اعلان حاصل شود چنانکه هر کارها سنگین  
 رگنی را در کان سبب که عبادت فعل پذیرد آن کنی کار باز نماند بصورتیک  
 که او شود و تمام است از کار بخل سبب نماند بلکه شود و جرم دل چسب  
 شکست دور و بجز فیض علما از خون سیرد ای که ما یا بجزای وجود سبب که در دست  
 من حیوانی باشد و از دل بدان خون در شش این آورده و در چنان  
 بدن سیر سبب که در شش قلبی سبب که در کشت دل قوی تر از دیگر  
 وجود است و از نو زیات در تر منقل شود و بلا نیست چنانکه شش چنان  
 فیه نظریست در برکش چنان هم برنج با رگیکه از اسپسب سبب که در کمان  
 و در بر باشد و غلافی دارد که از اشغاف خوانند تا باز نماند و از او با  
 باشد از جرم **دلفنم** همه اهرمه در دل بر چسبند **اکرم** **دلفنم**  
 که در دل شده شد و شش سبب **دلفنم** که از معنای دیگر شده و در سینه  
 نباشد از آن در و بر دل گرفته **دلفنم** و در کول سوی رنج است برده  
 چو آمد بدل جان رتن بر پرده **دلفنم** دور دل در اسپسب خوانند و سبب که از



در اول ده اسپهبدان حضرت فیت که آنرا فاعده دل خوانند و در او را عده است  
 که آنرا که شهابی خوانند و در حالت فرخ سبیل و در زمان آمدن و تقصیر  
 چون آن نسیع روح حیوانی است و باو شده و در جدایی او در صدر آمده  
 و واجب آمد که بجزو است از دنیوی روح باستانی رسیده و دیگر در روح  
 چون شیبی آن او باشد حضرت خواجه به و در او شوق و طبع و از حضرت  
 غریبی محفوظ ماند و چون آن کرم و لطیف تو اند که در او عینا و حسیه کرم  
 وجود رسیده و در نفس تمام دل چیده و پستی وجود واجب آمد که او را  
 حیوانی روح بگرداند و در آمده باشد و ابتدا او در صدر بدن همین گردان  
 بوده چون دل بگردان و در لطیف کرم در اندر واجب آمد که در اول  
 از صدر جان او آن وجود را با اعتدال اندر سبب کبریا لطیف کرم  
 و با سبب فرخ تو و تا پانی ختم طعام تو اند که در بخش روح حیوانی است  
 و در پیش آن چنان که شکر بود و در او از صدر وجود لطیف بسیار شده  
 دیگر جان را در طاعت و شکیبایی و شادمانی تر شکر وجود و باطن و جان  
 و کرمی بسیار و در تمام خلقت بر او بر سپین باشد و اول کل در تقابل  
 یعنی غریبی باشد از صبر که در دل لطیف کشنده کرم شده و اول خنده  
 بر او شسته باقی هم بدان چرخ کرم بود و جگر قیام آن میشد و تمام  
 وجود میرسد و همی بر کرم از منفذ کرمی کماست بسیار از دل بطرف کشش  
 رود و چرخ روح حیوانی از سبب همین ازین همزگرت که بر بسیار است

درین

در شریان خنجر و کنگر کجاست جراح بالاجل رود و بزرگتر کجاست چرخ و دل  
 رود و خون روح حیوانی را ازین کرم با عینا رسیده و خون را از آن  
 پادشاهی بر جمع احوال واقعی و خارجی که بوجود و شغل است با چنگ  
 رود و صفت احساس باطن را پست از دل در مانع شجره بار کما که در کما  
 کرمی در مانع رسیده و از مانع سردی بری بل که در مانع رسیده و در آن  
 طبعی ازینها عمل پذیر نشود و هم از احساس ایشان در آن خبر و در پیش عین  
 خوف و در حق سپرد و در آن سال اول از رسیده احوال خارجی بری بدن است  
 باشد و حق مرکب بطور رسیده اند که شش جانی بر هم متصل است نه  
 کفنی بسته و آلت ترویج دل و پست و محتاج اینها طو و انبساط من آموی  
 نهنگت اجنبی کند و بدل پادشاهی کرم شده سپردن آورد  
 حالت آور است برین سبب بخاری فرخ و دارد و هم برین نفس و  
 مروت تا بقدر کجاست مواز و در اصل تو اند که در پستی شش که آنرا  
 قصد الریه گویند تو فی عین هم و از آنکه در حالت بلند یعنی زخمی و از آن  
 کجاست فرخ صید آن که در دو سه ریل و حضرت نسبت و در عینا دی او مایه  
 مرست و جرات نفس و فی با سپردست و بخت ترا با احتمال بصدا و  
 تو اند که در قصد الریه چون چشم کرم کردن کند و در پستی رسیده و چشم  
 برین سبب در دست چرخ آن چشم نیست که در و بخت انقیاس چشم برین  
 و در ده که منفذ او پست تا هوای کرم در وقت اینها طبعی رسیده و

آن را در آن روز پرورده مانند کیوس در هر یک بل سپند و در وقت  
 انقباض هوا می کشد برود و در **کتاب** جسمی طبعی و در وقت  
 پر ترازدن جادوی روح طبعی خون غایب است داین در عین  
 او بسیار اعضا می رسد و گفته شده که مقام او بجایب بدن صدمت  
 بجنب نظام علیای هولو و شکل طالع دارد و عقیرا و بطرف سینه  
 و شش بجایب هولو و باطلات برعشا او مر و طایست و بطرف شش  
 که می برکت علی انخالی از افنا و خواننده آن تقسیم است باقی سپید  
 بجایب قمر سده و امعانی می عقیرا و در ده صمیم تا برود است  
 ناپسار فیا گویند و در کفر طرس در قیوم بپشت شود باقی م  
 را سها از امعانی غدا می کند و بدان که بزرگ حالی می رسد که در  
 سینه او پس از او بگر بر آگنده گنده بچشم شود و کیوس می شود  
 یعنی رنگ و طبع بگر برود و چون سینه در قیوم و مواد صفا و سی و دو  
 ریزه و سپید از او بر برد پس آن خون صفائی برکی سپید که بر  
 حکمیت آنرا طالع خوانند و از او هیچ اعضا و جوارح وجود و آن شود  
 و جرم آن شود و طبع بگر که در دست و طبع سپید بر سر و در جنگ اتصال  
 قوی هم بر چهار جهت در مزاج معتدل شوند **اعضا** سر و دست و جملی لطیف  
 طبعی غصه ای در جهت در آن روزی بالاش مثل سر و دست و سر  
 بگوشه مویست و معده سر طبقه است چنانکه کسی بلیغنا بر هم دوخته اند

بجای

و لغتها طبقه اول بطول است و جاذب غذا است و طبقه دوم سبب برهن است  
 غذا است و طبقه سیم کور است که در اندام غذا است و اعلی معده را  
 هم معده نامند و در جرم او قوت غصه ای بیشتر از طمانی تا اگر است می بود  
 رسد که در غذا از او در بر جود گشت و او با طمانی او را اتم معده که بند  
 و در جرمش قوت طمانی بیشتر از غصه است اما قوت کرمش معده نامند  
 و از بالای معده بطرف میان بکارت و بطرف سار اول سپید  
 تا گرمی معده می رسد و قوت نامند از او و در سیکرد از در طمانی  
 معده جایی ایشان تنگ کند و آسپی بدیشان نرسد و جرم معده سستی  
 سخت دارد و تا خوارتی که یک گنده محافظت تواند نموده است قوت  
 شود و پیش معده بزرگتر از پس است و بطرف شکم بود و اجزای شکم  
 پوست شکم از اجزای دیگر در شکم نباشد و گرمی جرم معده آنکه اندر  
 شش کرمه و در بر قابل آفت شود و در شش فراختر از بالای او است  
 چنانکه گفته اند که گشته در است تا ضم طعام و شراب بهتر تواند کرد  
 و درین معده از بر قبول غذا همیشه با رست از قهر معده مجرب است و در  
 تا چون غذا در معده پخته شود و لطایف از او جدا گشت بگر برود و در  
 در آن مجری معارف و در بر پرورن معده پوشش است که گمانان است  
 و اعضا با حال آن پس است و بر آنجا پاداش است تا بجز جرم معده  
 گرم دارد و قوت نامند و در بطرف شکم که سپید بیشتر از او گشته اند



توی تکب تربت تا واقع سپه شبها **المراه** در نمره عامه صفرا است  
 مایشین سینه بطرف بالای مقعر مکر دارد و در مجرای دارد یکی بطرف  
 مکرر است تا فنجی مقصد است صفراوی خون از مکرر گذشت و مجری دیگر  
 شود و چنانچه سفید بروی لای لای بر مده رسیده تا در وقت خلط مده از  
 مده بخردن خود قدری مده فرستد تا واقع از سیت بلغم و اخلاط  
 فاسده شود و مده را پاک کند که اگر در حالت استلای مده اجبار  
 غذا را اینها آوردن می بخردن مکرر است روئی می پختی و مقصد دارد  
 حبه اندازد و خود را بخورد و این ترا در غیر ریح نفس کردن پیدا شود  
 و امعا پاک کرده اند **المطمان** سیسز جسمی طمانیت حاوی خون قرمز  
 و بر جانب یسار است و شکل لوله و در جسمی دارد یکی بطرف مقعر مکر  
 با مده پیوسته اوی و در خون که در مکرر لایه بخورد که در خون می در مکر  
 بکند و در جسمی دیگر مکرر مده رو و در وسط سواد می حاصل کرده حبه  
 خود برداشته با قوی مده ریزد تا آنرا بکند و در مده است تا مده  
 و سیسز در مقابل نمره اشاده تا مده مده مده مده مده مده مده  
 از مکرر مده مده خون می پسیم که مده مده مده مده مده مده مده  
 سیسز مده مده مده مده مده مده مده مده مده مده مده مده مده  
 اندکی از مده سیسز تا مده مده مده مده مده مده مده مده مده مده  
 و چون سیسز مکرر مده مده مده مده مده مده مده مده مده مده مده

تن لا غریبه و بر کس خون من فرم شود سپرز لا غریبه **المعده** در مکرر  
 جسمی است از جسم مده تا آنچه مضم آن تمام کرده باشد اما مضم آن  
 تمام کند محو است تجویفی اندک و بطول عرض دور است و از مکرر مده جدا  
 بسیار با رکت و آنرا مده سیسز فراخ یا فریه تا غذا را که مده  
 امعا بر و جاری باشد و در مضم آن مکرر باشد و جدا اول مکرر مده  
 از آن تا اندک کشید تا چون با بنبل و در سپه غذا از مده جدا اول  
 بر سیده باشد در امعا جرحش نامانده و از امعا آنچه بطول است  
 جا ذره توی دارد و آنچه بعضی است قوت دانه و آنچه پور است  
 قوت پاک و عدد و در مکرر مده مده مده مده مده مده مده مده مده  
 اول روده با رکت متصل مده آنرا اشعی عسری خوانند یعنی دوازده  
 انخت زیر اطولش مده مده مده مده مده مده مده مده مده مده  
 و هر چه از اشعی عسری مده رسیده در حال روده سپیم و مده مده مده  
 و طعام در مده مده مده مده مده مده مده مده مده مده مده مده  
 فراخ است و مده مده مده مده مده مده مده مده مده مده مده مده  
 اعنی خوانند و او را در جانب مین یا بسیار بر عرض شکم است و طعام  
 آنجا شود پس روده مستقیم است و آنرا تجویفی فراخ است یعنی در  
 جمیع مکرر مده مده مده مده مده مده مده مده مده مده مده مده  
 نقل است الا بارادت و امعا قوت است که چون طعام را که در مده

نازکی حرم از آن بیسج هر چه بخندد چون دفع کند بیسج از آن نماند  
**اکتفیه** که در وجهی طایفه است و تحت است و بحاکمیت مایه از خون معده کهنه  
 و تشنه بر سپاند بر وجهی باز شود که گشت و بعد دو است و اگر کسی بود  
 بر طرف که بودی همور بودی و دیگر طرف خراب اگر بر میان بیست  
 بهره بودی از آن بهره بدو آسپید رسیدی سنا بر چنان که دو عدد  
 باشد در یک بطرفی جائی است خوان پست بود و اندکی کف از آن را از کبر  
 بود و در یک از کرده را از طرفی اندک ترا که میانیست و دور که نزدیک از  
 نشسته است یکی بر پشت و حکم مثل است که بحاکمیت خود مایه از خون  
 جگر جدا کرده غلب کند و رکت دیگر تشنه است که آن طایفه را  
 شاز در پست که مراجعت شود اندک کردن چون معده بی وقت شایسته خود غذا  
 نشود اندک پست تا جگر در پست و جگر نیز چند و مایه است که آنرا رقیق کرد اند  
 میرد تا یک نموده در پست و آن مایه که معده ای آن غذا پاست  
 مینمونه اند شد کرده را اجتناب است جاذبه داد که آن مایه را تمام  
 از اعصاب و جنبه تمام خود بخورد یک شده باشد میسر نشد **مشانه** شود  
 و جسمی عصبانیست بجز شمل بود و در وقت و عضله بر دهن است بول  
 بغیر از آن پرون نماید از جهت که در اطاعت عمل بوده پاست و کسند  
 خلوه استلکانک و فرانه تواند نشد عصبانی از فرید و در و نشد بیسج داده  
 در برای وقت جاذبه در و کمال بود و در همه پستانا وقت در اندک تمام

المزید

داشته باشد سیم بوسپا اسپالیکو تو اند کرد و اگر چنین بودی بول بی  
 ار و روان بودی مثل جنس نان کجک صانع آنرا وقت جنبه ماری  
 داد تا بوقت طابت بارادت مقصود حاصل کرد و جایش در میان زنده  
 مقصد بد کرد تا در دفع بول ساقفت بعید نبود و در وقت مشنه بهر طبع  
 در عضله قریبت که در آمدی بر او شانه نموده است **الت** **الت** شرح  
 پزیشی در جراح طاعمری گفته شد صفت در پیش آنکه گاهی سبب  
 در هم جداست و گوشت خدی که در آن در آمده و آن را کما بعضی پز  
 پست و هوا معنی آنرا او غیر می خوانند بر سیده تا وقت شهادتی بدو جنب  
 خون می کند و چون بجهتین سبب اند از اسفند و غلظت که اند چنانکه است مانا  
 خون حیض است سرور و قی میگرداند و دور را چون سبب اعلی حار است  
 سنی پرون بر زده اندت را خون اعلی است و پرون زنده بر یک سبب  
 زنی بازال نمی خود و محبش شانه شد و در هم ایستگی زنده بر مایه پست  
 دیگر اعضا تا در عمل نشانه شود در حال غلبه است را رول و در و بر بول  
 در هم است پرون پرده در حستری هم از نجاری چند با کربن نشسته  
 شده چون کجارت زایل شود آن عصبی شده شود و در هم سیم  
 عصبانیست و مایه پس قیده الرحم و موشو عبت در میان شانه و اعضا  
 سبب تقیم از بهر آنکه او بهتر رعایت بکری و تری بودن پسر آنچند که  
 بزرگ شود و خود را کبشده و شینه خود را نشانه کند و کبشده



بوقت خروج بچسپاست بعد بود و عملات بشکله در آمدند  
 و شش بر مری بسیار و در بطن دار و بطن مری که در وقت تربت  
 همه آن خون و روح از دل رود بر سر سپد مری بسبب موافق کورت  
 و بطن بسیار بر عکس این موافق گویند است و هم شش و رقبه الرحم  
 بوقت ولادت همه اخراج بچسپان شود استخوان متصل نیز در  
 فراخی متولد آن کرده تا آنکه پیچیده و با سانی پرودن می و بعد از  
 با حالت اول رود و استخوانهای چینی نیز نرم بود و چون برود  
 سخت شود مانند پسته مرغ و در رقبه الرحم سهیلوی هم سهیلوی است  
 و پیوسته در هم نهاده بود و قابل طغنه است اما تا انزال بر  
 شکل بود و در وقت بلوغ تمام نمیزد آن پورا چهار ادا عمی قبول  
 از طغنه ها و اگر طغنه در وقت تولد و پوراخ مری را نیز در وقت تولد  
 اصفت پشوان بر و غالب بود و اگر طغنه زن لغوت تر بود باشد  
 پوراخ بسیار از او پذیرد و بچه دختر باشد اما صفت مردان بر و غالب  
 باشد و پوراخ و پوراخ ادا عمی است بول طغنه اندک است اگر احاطه طغنه  
 پذیرد بچششی بود و هر طغنه شش که فرود در ارسپی در حشری است  
 صفت این ششی غالب باشد و هر نوبت که رقبه الرحم در هم بچسپان  
 و طغنه پذیرد و بچسپان شود و بعد بچسپان پذیرد شاری طغنه در آن  
 پوراخ است تا چهل بچسپان است که اشقی شده است و زنی که در

در زنی

در ششای بچه قبول مر شود و وقت طغنه مردان است و در هم پشپی  
 بهی خوش کشیده آن مغز دارد از کند یا شش بیست این سخن بچسپان  
 او است بنا با شش طلب افراط با شش مکر و ششجان مری طلب با  
 مکر و بنا بقدره و از او در کتب تشریح آمده که اعصاب و جراح وجود  
 چنانکه ذکر شد از عظام و غضروف است و در باطن عظام و غضروف  
 و عروق شش با این جدا اول آورده و هم شش و غده و جگر و شش  
 از همه مراد قطعه یک یک فرموده است و چهار نمر از وقت باشد تا انزال  
 این تو تمام وجود او می را تا یکم رسیده از همه و شش است قوی در که  
 مکر و عظام در که تا وقت خلقت است که در بحقیقت معرفت و محبت است  
 خانی و صانع آن پسیده و سترق شش و بی طلب مری که کمال این  
 انسانی است کرده اند و اهل شرح از چنانست که گفته اند که جن است  
 او می را است و چهار نمر از شش مکر که در وقت تمام خلق وجود  
 نمایند پس از مقابل جنین مری که جن عالی در جن بندگان فرموده اگر  
 حق او را کافرنی نشناسند در ارکان طاعت و عبادت که پس بعد از  
 کمال است اعمالی رود پس بعد از آن باشد و حکیم انوری گوید  
 آن شش پستی که در صدمه داده اند شش است تا تو با اینست و بی اکمی است  
 در از آن اگر با تو باشد با زنی آن مان خون در دل و دانی چنانکه  
 حق تعالی از عیبه و عیبه مکره و غیر است و طاعت و عیبه مکره از آن است

تدریجی اما ابراهیم کی قیام طباعت و اعتبار نصبت از امر است که در  
 تباک و فعالی تکلیف از تو حق دای شکر این تمت و قیام طباعت و عبادت  
 و معرفت و حدت کرامت کما و بنده وجوده **صفت دوم در ذکر تویی**  
**اسپالی** که حق تعالی ترا در وجود آدمی همه تو ام بدن استه بید  
 در سر یک سانی نهاده که پس بصدور افعالی که از آن تویی مشتبه  
 و نسبت احوال روح و آن تویی وجود آدمی زعالت پیداری شهرت است  
 کرده اند که باز نشان را بسته در اظهارش کشوده و مردمان بکارها  
 مشغول و متمکن باشند شهر از تو حق زینتی هر چه تمام تر در دست  
 خصی است پس چون حکمت تویی بدانچه در نامی باز راه خانه بسته و دوم  
 از کار مانده باشند شهر از رسید **پت** نه او از مرغی نه یاری و در  
 زمانه زبان بسته از نیک بد **۵** در حالت حیات اعصابی وجود آدمی  
 چون غایب تصور شده اند و این تویی را چون لغزش و مصداق در دست  
 بالوان بخله در آن کما شسته در روح چون چراغی که بر همه خانه را منور دارد  
 چنانکه چراغ روشن شد آن تویی روشن و تصور بالوان مرغی با و از آن نظر از  
 اصحابی بود یعنی در وجود پر تو روح اسپالی از قوت عقل فهم و علم و شکر  
 است بر از نماید و کمالیت رسید و اگر چراغ بند کرد و این سبب غیبی  
 بعضی از این تویی باز ماند جسمی در انتفاع کردن از آن تویی شش  
 تصاویر بالوان حاصل شود و اگر چراغ فرزند شد یعنی روح مفارقت کند

مرخند او وضع خانه است هم برقرار بود اما هوش و عصاب بر بالوان نماند  
 کرده و در آن خانه هیچ نفسی نماند چنانکه ذکر رفت روح اسپالی چون  
 و برین عرض لایک چون عرض ابلی حوسر عتباری نمود و وجوده  
 بسبب ظهور جسم تو اند بود و از نورش پتین چراغ خانه نیز بکل غیب  
 کرد **پت** جان غنم هم چهل کرد که کثره کتاب یکم خانه فرو چای  
 اکنون این تویی ابر و صفت خارج و اعلی با یک جسم **تویی غایب** هیچ  
 توت اند **۱** لایه **۲** شانه **۳** با صوره **۴** پاسبه **۵** قیام  
 و این ترا حواس طامری خوانند اول حس لایه است و همه حواس را  
 بود و فروخت میان جوان بنات بجز لایه است که هر چه از آن جانانی  
 چون چیزی بد و بپایند چش شده و از آن چشیر منده کرده و بکار  
 نبات با آنکه قطع نیر میکند چه ادراک آن را در او اگر حواس را حواس  
 نمودی قدرت طلب از غیر احسنه ای خود ندانستی پس با حسن  
 حتی دیگر که ششم است لازم آمد تا آنچه منفعت وجود در آن بود و اگر  
 باشد لغوت شانه دریا بد و بنزدیک آن خیره رود و چشیر سیم که آن  
 بصیرت تحشید که چون پیش آن خیره رسیده از آبه بند و چون پس بصیر  
 با و در ای حجاب نمیتواند دید چه هر چه که جمع است لازم آمد که با  
 معلوم کند که منفعت او در صفت و در کجاست و چون ظهور حاصل شد  
 اگر چنین هم که در قیامت بودی موافق مخالف فرو نشانی کرده و این



توی پتین انورید معطل ماندی حکمت باری تعالی این چه پسران بختین  
 شکل گردانید تا مقید قبول کند و مضرر اردن مساید و خدای صلی  
 که جزو بدراشت بد برگزیند و بخورد آنرا از مرتبه نباتی و حیوانی  
 بر نباتانی رساند برین داعی پس او را نیز عروج در صورتی شد  
 الوهیت و پت دبد و تحقیق کیفیت اینچ پس آنکه پس قوتت در حج  
 بویت بدی بود که مرشد پوتسا بسایند از سپردی که می نوشتی در شتی  
 در بی پستی پس یکی که انی و امثال آن مرکب اجد خود دیار بد  
 بشناسد پتیم قوتت در دماغ که چون بوها بدان رسد مذوری  
 و بوی خوش از ناخوش فرقی کند و بیانی قوتت که مرتبت بر بعضی قوت  
 در چشم که صورت کشاید و شتی درنگ کند زیرا که روشنی در چشمی  
 موثر شود از آن چشم کلین اشیا اشد بختین روشنی بعد از اطمینان  
 شفاف جسم کلین میشود از روشنی تمام وجه پیرایت میکند که مرتبت  
 که چشم بر ویست آن محسوس میشود و کوی که بعد از اجزای وجود از اجزای  
 و سمع قوتت مرتبت بر بعضی و اصل صفاخت که بدان از نا درک کند  
 و کلونکی آنرا در یاد بر آن که چون دو چشم با هم مصداق کند و اجزای  
 خواه نقل موای که در میان آن مرد و چشم باشد و خواهد که از میان  
 برین همه بصورت موای گیرد ابدرا اند لایق ساران آذای پروان  
 و شکل کوی گردد و بعد از آن سپید میشود چون پیش از منحل شدن در

ع

صفا که کشید بر وجه چنانی سه آن رده آنرا در یاد و درک کند و جانید  
 استماع منهدم شود و ذوق قوتت در جرم زبان موجود هر چه از اطمینان  
 بدان ناپس شود و با پند شیری لعاب که در زیر زبانست و ما این  
 اطمینان میزند و اجزای شتی هم میروند زبان نیز نطق آن کرده و چنان  
 در یاد و تخیل از خوش شیری زبان خوشش و شور از نهمه و نرم از شیر و آن  
 آن نسیانند و قوتت اینچ قوی اعلی است با سبب جو دهنیا و همتای با  
 و برین می رسد و نوی می کند تا از مرتبه طوطی رسیدنی شب است که  
 شیخوخت می انجامد پس بعد می بوند **توی** **است** **بختین** **چ** **قوت**  
 ۱ خادوم ۲ خادوم ۳ درک ۴ حرکت ۵ عملیه و مرکب بچما  
 قوتت **بختین** **اند** **اول** **قوتی** **دو** **چهار** **صفت** **دارد** **۱** **خادوم** **۲**  
**ما** **بک** **بختین** **چهارم** **دانه** **خادوم** **اگر** **آدمی** **بر** **مرد** **توی**  
 که با شت خسته و شسته و آید و د و سپر کند شده و قوت خادوم  
 خاصیت خود باز نماید و آنچه از خدا که مطلوب مرخصوی بود اگر چه  
 عضوی دیگر باشد بخود جذب کند از ترش شیرین شور و نهمه و  
 اشالی آن مرکب بخل خود رود و قوتت ما یک آنرا جذب کند و نگاهد  
 چنانکه از بسج زهر برودن شود حبت و فعلی نهمه در د و موثر شود آن  
 عضو و آن عضو صحت خود تمام از او بگیرد و قوتت ما کند که مرچ  
 خادوم آنرا جذب کند و ما یک آنرا نگاه دارد و آنرا از حالتی بحالی

کردند که غذای آن عضو را اشتباه و باقی آن ضایع شود و وقت دفعه  
 آنکه آن عضو که در هر غذا آن عضو دیگر که غذا آن است یا به در آن  
 زیاد و بزجاج آن عضو بود دفع کند و دیگر که غذا آن است و آن بر چنانست  
 دارد **الف** غذای **دوم** تا **سیم** مولده **چهارم** مضموره اول  
 غذای آنکه چون غذا بصورت **سید** آنرا جزو میان آن عضو که در آن  
 بتخلل آن عضو باشد و وقت تا **سید** آنکه در آن برای بدن جزو است  
 طبعی روش شود و آنرا نموی و هر تا نشود که موجب تمامی آن عضو است  
 بدان مرتبه **سید** اندر فرق میان غذای و نامیه آنکه غذا کاسه زیاد  
 و کاسی نقصان بتجدال دهد و نامیه درین حالت با او توافق نموده و  
 آنرا زیاد میگرداند و مولده آنکه بعد از وجود شخصی موجود شود  
 چنانکه لطفه در حیوان و پستانخوار نبات و مضموره آنکه بعد از شکل مخلقه  
 شود در شکل آنست **انحرطال** آن در آنی و کوی که می گویند و پهنی و سلبی  
 و نازکی و درشتی و زبری اشغال آن فواید اربعی آنکه چون غذا بکل وقت  
 با عضا نمیتواند رسید تا چار در انحرطی مجذبی باید تا با عضا تا یکسید  
 حکمت خلق عمل علایق قوی انصب فرموده تا مشهور است بهما طالب طبع  
 شود و بعد فرستاده و حاجت عضا آنرا از صده بجز برود و از حکم بر  
 آورده و بچین عضا رسیده و آنکه با ذره جذب کرده باشد تا یک  
 نگاه دارد و غذای مضمور از آن مخلوط کرده اند چنانکه **سید** آن عضو

بنا

باشد وقت مضموره آنرا از شکل موی به شکل مخلقه مثل پستانخوار  
 و آن که کثرت و به غنای آن مشتمل میگردد و اندویدان بتخلل میسازد  
 چنانکه مراعات معادیرا شکل ممبر واجب و اینجمله کرده باشد و  
 هیچ یک را از شکل نخت کرده اند چه اگر غیر از این صورت بودی  
 همه عضو حیوان را دی چون **سید** نمی چند آن بودی که او کاسی  
 که در شش می کشی چند آن شده می که روی ناپدید اکتی پس آب  
 آمد حصه مرکب بعد از استیل ایشان و آن آورده آن مخلوط در یکسید  
 سبکی در حد چشم صفا و اشغال حاصل باشد و وقت و انحصار در آن  
 آنرا دفع کند و چون فرستاده می را آنرا اجسام را در صورتی انساب قوی  
 بایت که نشود و اشغال قالی و لکس بقوت مولده از فضل  
 غذای اجزای بدن جزو لطفه را به اکره تا سبب تسلیس کرد و موجب  
 بقای نوع کرد و قوی را تا مشهور است لطفه فرموده تا در وقت  
 احسان نقش لغزاه اعضایی وجود دیگر تدبیر آن عضو بعد عضو معاد  
 آلات و ادوات از آن لطفه فرموده چنانکه از آنچه در والدین او بود بیشتر  
 تجا و زینت باشد چون در بدن سرون وجود حیوان چنین قوی است  
 و معاین نیست لاشک قدرت صنایع چون و خالق آن میکند و قالی و  
 قدرت پس تواند بود سبحان من قبح صبار و لیا و حتی میت که در نی  
 درات العالم العظیمه و الایه و اعنی قلوب اعدایه و اجنت عظم





و قوت فاعلیه سبب مسدور افعال اعلی است که از وجود حادث میگذرد  
 وصول و بعضی بسط و تشنج و استرخای عصبانیته اند بود این قوت  
 حیوان یا از بهر طلب است یا از بهر سرب تا طالب علیکم کرده و اگر که  
 پس برین پنج قوه عقلیه است و آن نیز چهار است **اول** فاعله **دویم**  
 تمیزه **سیم** محسسه **چهارم** محفذه فاعله تمیزت میان پند و سدا  
 حیوان دانستنی است که علم ظن بر کج نگرش صناعیات است در وجود  
 انسان از افعال و بلوغ عسری و مجمل و وجودی است که کلمه و کلمه  
 عقل بیولانی خوانند و قوت تمیزه که جان آدمی بعد تیر سپه است  
 و جایز و متغیر از هم فرق کند یعنی که دانند که شخصی در مکان روایت و در  
 یک پیش است و مثل آن دیگر محسوس علیک خوانند و قوت محسسه که در بدن  
 بسبب آن قوت معانی چند حاصل شود که بطریق آریب عرض خود مجمل  
 رسانند و حکم از عقل پست فاعله اند و قوت محفذه که تحت سبب معانی  
 امور کند و از خوف و الهام حاصل کند لذت آجل گیرد و بیان لذت  
 فانی لذت شباهت و حکما از عقل الفلک گویند و قوت استیصال عقلی  
 بسبب اثرات عقل است و برینچنین مبادی آن شرافت از وقت پستی است  
 آترب پهل پس لکن که در کمال عقلیت و انکار این معنی با ممکن بر آن کشف  
 میروند و یکی را در زیر کی سایل پس است از لفظ اندک بل برین شرافت  
 در می یابد و بعد و کون کمتر پس کما بجا است بسیار و تهنیم فاعله

نیکو

نیکو که سبب زود تعالی ما را و جمع دستستان بجان بل جمع سوسنان  
 سپلمانرا از عقل خطی افروزشی ادنی که است کما و بینه وجوده  
 حدیث نبوی صده ن ظهور و قنات عقولیت چنانکه این سبب است  
 روایت میکند که حضرت رسول در آن حدیث طویل در وصفش  
 فرموده این الملائکه قالوا یا رب بل خلقت شیئا اعظم من العرش قال نعم  
 العقل قالوا و ما یبلغ من قدر قال سمیاهات لا کما طهره علی کل کلمه  
 قالوا لا قال فانی قلت العقل اصفا فاشی کله و الکرل من انکاس  
 من اعطی حبه و منهم من اعطی حسنه منهم الثلثه و الاربع منهم من اعطی  
 و پنجمی منهم من اعطی المیزان و کتب حق سبحانه و تعالی ما را و جمع دستستان  
 و بجان بل جمع سوسنان سپلمانرا از عقل خطی افروزشی و بی کرات  
 کما و بینه وجوده **صفت سیم** در ذکر خواص او **ایده اعصاب و حواس**  
**اب** که پنج است در آن شرکت نیست **فاما الحواس** خواص  
 فاعله است و از آن جمله پس برده خبر را یا و کلمه **اول** بر کترین حسیله  
 و حسیته آرمیاز انطی است و آنچه قوت که سبب مکرر آمدت بر  
 سایر حیوانات قول تعالی و لقد زینا سنه آدم تحقیق این تقریر است فایده  
 اینست آنکه آنچه در حسیله گویند و بود و خواجکه مفهوم شریف  
 کردانه بر فراشته به هم آنگس پس پانده و اگر از بنا دست بسیار  
 نشود در کسوت نطق کشد تا با ضروره فهم کند **دویم** که چون حالت



برو عاری شو و کله پیش آن خوش آید یا در آن شکست مانده خند و است  
 و بعد از این اندوهی بد و رسد که این شود **سپس** آنکه در عادت  
 همه گیر او پس دهند **چهارم** آنکه اگر تمامت حیوان از آنچه و نایت  
 مرتبایشان لبای پس از مویبت که خبر بد آن شایسته و آوی را از  
 شرف وجودش از خارج بدینست و از شایب لطیف با نواع تطیف پس  
 آوی را از خلعت مویبی لی غیب نمی شایست گذاشت آنرا بر مویبت  
 جای داد که هم مایه زینت و هم دافع اذیت و جود آوی کرد  
 و نشیدگشتن موی جوی آوی اینست و آن در زمان کتولیت حادث  
 شود زیرا که حواریت غریبی که طبع اخلاط است بسبب کتولیت  
 در وقت مویبی میاید و در وقت مغلطها رفتو اندر ساید لا بد درین  
 وقت رطوبت و غمیزت زیاده شود و چون ترا دافع طبعی قاصد  
 تا چاره داده پسندید موی کرد **پنجم** آنکه چون کسی را در عضو می  
 باشد یا بفرست المی با خوشی بد چون ترا بدست گیرد آن المی کین  
**ششم** اگر کسی در چشم رمد رسیده و در وقت نظر کند آن مویبت  
 چشم او پیرایت کند و چنان نیز خیم خورد و صاحب برص یا فدام یا  
 جرب مویبت سرایت بود و اگر در جلیبی کی را اشک که ترا در وقت  
 خوانده و آن شود بد که آن نیز سرایت کند و اگر صرع پانی برنده برین  
 رود بر آن مویبت که کتولیت پای او بدان رسد و آن مویبت از

بوی

شود در آن حال زمان مویبت نرود **هفتم** آنکه مویبت از آن کسی که شایسته  
 قوی شود و اگر کند و در آن مویبت بود از این که مویبت گوشتش بر مویبت  
 شل میشد امثال آن لا آوی که چون ضعیف کردد بد نشد ضعیف و اندک  
 کند و در کلماته در آن مویبت شود و خوردن مویبت داده و اسپنج آن  
 دراز و آنکست مویبت کج و آرزوی جماعت قوی تر و احتلا مویبت  
 مویبت در آن مویبت و بسبب کتولیت رطوبت مویبت مویبت مویبت  
 ضعف قوت پاهایش کج شود و نقل و کتولیت برود و مویبت مویبت  
 و چون بسبب ضعیف کردن قصبه الریه ضعیف یافته بود و آرزوی مویبت  
 کرد و چنانکه آرزوی آن است که ضعیف است و در وقت مویبت مویبت  
 شطرنج و دیگر مویبت مویبت و پس بر غضب و الرضا کرد و در وقت  
 شواهد داشت **ششم** آنکه اعمی اوقت جماعت مویبت و از پانزده  
 بسبب زیر کتولیت مویبت مویبت مویبت مویبت مویبت مویبت  
 در حالت دیوانگی توانایی از دیگران عاقل باشند زیرا که چون  
 قوی عقیده از کار مویبت مویبت مویبت مویبت مویبت مویبت  
 چون مویبت مویبت مویبت مویبت مویبت مویبت مویبت مویبت  
 و چون بر زمین تسلیم کردد پس در اشجار و نجوم آن مویبت مویبت  
 مویبت مویبت مویبت مویبت مویبت مویبت مویبت مویبت مویبت  
 شوند و جایی دیگر دهند و اگر پسران مویبت مویبت مویبت مویبت

در دو کره وقت زرع فالیز را بخاکد زده مش پرگرم و بکرم  
 و اگر در آینه روشن کند ر شود و اگر مصرع را لب کبک مش  
 کند شود و اگر بپشت روی کند که بود بجز بر کبر و ما بر مبر و اگر  
 کو بپند ان کند گرت بر امون ان کو بپند ان کند و زیر اگر ان  
 کند رود شکمش بر آید و اگر روی جنس بر پیش شتی بندد از  
 باد نای مخالفت این بود و اگر بر این جابضه پیش از پیش صاحب  
 بپوشد تبایل شود **دوازدهم** اگر در در اجالت با او دخل کند  
 رنگ طراوش شیر کرد و دوا بد شود و بخت تقدیر آن تصد خود از با  
 بود و وجود این اجالت نازا داشته باشد و چنین اند و بخورش  
 پیشش سایر امور با خود شرکت نه نه **دوازدهم** اگر که خوار  
 بخصیص شرات را بی واسطه نرود و بسیار حاصل کرد و او  
 با وجود این شراتی که با او دست نمیشود و این را شرت است  
**سیزدهم** اگر دست او به اندامش نرسد و هیچ حیوانی را نرسد  
**اما القواد** فواید اجزا و اعصابی آدمی بسیار است از آنجا که  
 یا در کسب **اول** اگر موی آدمی اجزایند و صاحب نفس است  
 در ان آب نهادن میکان کرد و کاپی سپرد آدمی چون در وقت  
 و کسب کسب ترسب در ان موضع جمع شود و اگر در زنی نرسد  
 در ان بین کرد و اگر صاحب طاعت خدام بجا سپرد آدمی سه روز

توجه

ز چشمش برود **دویم** اگر استخوان کاپی سپرد آدمی بر صاحب  
 سینه بندت مفارقت کند ر ما و استخوان آدمی اگر مصرع بخورد  
**سیزدهم** مغز سپرد آدمی بقدر او وجه بر زخم مار و دیگر خسرت  
 کند و هفتند ز سر برود کند **چهارم** اشک آدمی را که در حالت  
 فرح کر بسته باشد برود چون نمناک بخورد لغز یا بد و اگر مصرع  
 بخورد مغزش برود و بر یکس اشک خرد که همه در کرمی دیگر بخورد  
 که عظیم بر روی غالب شود **پنجم** آب دهان آدمی ز سر کردم سرد  
 در جاب اخلاقات که یکدست یا در پیشانی بپوشد آمد و عوی کرد که  
 عقرب نکشد بعد از خواندن توبه و عرق کش کرد جانیش که نکند  
 که این انسونی فصاحت است این است اگر این آب است را بر پست  
 مانند خرب سبب اند که **ششم** دندان اولی که از کودک پخته شده  
 بپند اگر در رسیانی بسته زنی با خود دارد و اسپن نشود و دندان  
 بر دندان تامل کسب زرد و پاک کن کرد و اند **هفتم** ناف بچه که وقت  
 ولادت برده باشد اگر سایده مصرع بخورد خوش شود و اگر  
 قدری از ان در زیر کف کبک شتری نهند ما بش از قوی این شود **هشتم**  
 از پوستی که بچ در شکم هر در ان بود قدری خشک کرده و سودا  
 بهم صاحب طبع کسب است از ان بخورد خدایم از او رود **نهم** رما و صندل  
 آدمی که بخورد چاک بر جانش اکتف نشود که با کول برود صاحب خنی



دوست دارد و بخت **دسم** خون آبی با خاک آینه بر کز نشتر آید  
 در لب کن کند اگر کجی ارغاف بود اسپاک نپذیرد نامش پنهان  
 خون بر گوپاره بپوشد و در برایش نهند تا بدان مظهر شود و خون  
 اساک پذیرد و خون چش اگر بر جای کند کلب العقور مالک است باید  
 و همچنین بطلما برهق برض نهند بود و بر پروان چشم مد بر سپیده طلک کند  
 تسکین بد و خون چش نخر که با کمال سفیدی چشم برود و خون بکارت ختم  
 ناپسیده بر پاشند تا بزرگ نشود و خون سپهر اگر پاک بخورد بک  
 کم شود **دوازدهم** آب منی اگر بر برص بپاشند تا لیل شود و بر جای بماند  
 بر آمدن اندر و بر آید و اگر آب منی باشد که پیش از این خون چشنگ کرده  
 بخورد و زنی در بند نباشد عاشق شود **دوازدهم** عرق آدمی که در حمام غسل  
 کرده جمع کنند برود بل بالند آنرا بخیج دهد و اگر عرق مسرور بر پستان  
 که شیر در کرده شده باشد طلک کند صفت **پنجم** شیر زمان سپید  
 خوندند سبک شانه خود کرده پروان آورد و قدری عسقران با دانه ترنج  
 در شیر و خمران گل کرده اندک اندک در چشم چکانند در **دسب** اگر **چهارم**  
 بول آبی جوشانیده با میهماسب فترین این بپوشند در لب کن کند و اگر بول  
 کوک و کحل نام نماند ظرف سپید با عسل بپاشند با کمال سفیدی چشم  
 برود و بخدمت کجی و صاحب برغان نهند چنانکه دندان در فاشیج **دوازدهم**  
 بول کجی سپید بکلی رسیده باشد صاحب بس بخورد شنا یاد و اگر

بهر روز

بهر جیب خارشش تو باطل کند ماده را که کرده اند در جیب مخلوقات آمد  
 که شخصی بجای دید که سپر و زبول پاشند ازین ملا خاصیست  
**شانزدهم** اگر رطوبت بچشم نماند و بخورد ریشا کند و دهستند و در  
 در نوز که رگم شفا کند تا عرق کند صحت یابد و اگر بر جیب نماند صحت یابد  
 و با کمال خارش چشم برود **مغز** که در شکم بود شکست  
 و سوده با کمال سفیدی چشم را برود و لغایت نهند بود **دوازدهم**  
**صفت چودا** حق تعالی وجود آدمی را از صفات مکی بر صفت  
 آفرید که تا محض خصال حمیده و در تید تواند بود و مزاج آفریده است و  
 درین منی گفته اند مرکب است از ملائکه من عقل بلا شهوره و مرکب الیهام  
 من شهوت بلا عقل مرکب این دهن کلها من غلب عقل شهوت شهوت  
 غیر من غلبه من غلب شهوت علی عقل شهوت من شهوت الیهام و در نوز  
 این مرد و صفت موجودیت اما محبت قابلیت نفس با طهه صفات بود  
 و در سیج نوعی مخلوقات چندین تعاقبت مشهور نیست که در است  
 و در بعضی گفته اند **شتر** و طماری مثل الرجال لغاه **دوازدهم** لذیذی جویان واحد  
 در رساله این بیت شاعر مدو وسط سپرده است زیرا ان در حد  
 افراط اشرف موجودیت و در نظریه اسپن نونات مشهور **دوازدهم**  
 و معوض سر محمدی بوجهی است در حقیقت و در کیفیت اگر اوجی  
 سرع الزوال بود آنرا حال گویند و اگر بطی الزوال بود مکرر است

پس بر منبت که بر نفس مکه شود مظهری باشد از اخلاق او آن مظهری باشد  
 و هم عادتی زیرا که مکه دست بر او بر طبعیت ذاتی شود و گنبد از **صبر**  
 عادت چون که شود و طبعیت گردد و **دخلم** صحافی عالی باطنی است چنانکه  
 خلق عالی طهارت و اربابین کی را میرسد و دیگر هم اصوات  
 گویند آدمی را در هر حال که باشد لایزال عروج طلبد هرگز از سعادت  
 ازلی صفت مکه غالب بود اخلاق جمیع پیش از او میگردد و در عروج  
 چون روح اینانی درین عروج خانی زنده ایست پوسته جوایز تمام نمود  
 و وطنی توست بود یعنی طلب نمود بعالم علوی باشد اما کسی بر علم  
 بر اطلب محیط نبود و ندانند که او را مکه غالب بود و اخلاق طلب  
 زاده میگردد تا در عروج ملاء اعلیٰ رسید و مرتبه نایب که لا عین را  
 و لا اذن صفت و لا خلق علی قلب بشر و مرکز از تفاوت صفات  
 بر غالب بود اخلاق و دیرش فزون گردد تا از مرتبه استانی  
 بجایی معنی نزول کند و بر مرتبه جوایزی رسد و بر حقیقت پیشش کتوله  
 کسرا بقیه آنچه اطمان الما افضله با ابدی فاجبت بخار هم ما  
 کانا اهدین صورت عالی کرد و در هر پریشانی یافت نماید  
 و در دنیا مطرود و مردود بود و در عصبی متوجیب خدا با لیم  
 کرد و دانگردد و صفت مساوی باشد مثل اجث اناس المساء  
 من الحاسب المبادی در شانش دارد و شرح بعضی از اخلاق فیضانی

بدرگاه  
 و معنی  
 و معنی  
 و معنی

در بیان

در ذایل زود و جبهتین حکم تمیز انداخته است من الطیب از رسم جدا کرده  
 بر سبیل مجاز و اجمال با و گنبد بر برخی از پیشه همت آیات و احباب  
 و اشان اشعار که در شان سرک و وار دیت در و درج کرد و این  
 و کرد **الغضب** مل سعادت ازلی و کرامت طریقی صفت حکمی در نفس  
 اینانی باعث کسرت خصلت جمیل تواند بود و در مرتبه کسرت این با بر مجموع  
 نمود پس از آنکه کرد و از صفات جمالیات را می دهد و بر کسرت بر بعضی  
 و بلند ترین مرتبه که حق تعالی ار سعادت در دینی با ایمان ارزانی دارد  
 بدان سبب پریشان از محکوم برافزاد خوبی خویشست و در عصبی نیز  
 طاعت و رای آن نخواهد یافت چنانکه حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود  
 که **انقل** با وضع فی المیزان الحلقی بحسن و قال ان حکم الی و اقر حکم  
 نبی یوم القیمه **انقل** قاصد و سئل عن رسول خدا **انقل** الی  
 قال **انقل** بحسن حق تعالی بدانچه رسول امم خوبی خویش داده و پنداره  
 که **دایک** لعلی خلق عطف هم از خوشنویس در جامع الکلمات آمده که  
 روزی گوید که چند سبقتور آمدند مرچ حضرت امام حسین علیه السلام  
 با رسول آمده که انداخته اند از نیشاید کرد در راه مسجد آن حضرت  
 که **شند** که شتر با بش آن حضرت بلال اکت بر چکن در خانه با صفت پاره  
 تا خود را **انقل** از ممال نف و شت جز ماورد و حضرت رسول  
 خود را بدان **انقل** در فرمود رحیم الله انی یوسف با عوده بحسن در ام



معدود و با غوغای بمان جرات چون طشش خشان بود پایه اش خشان  
 لاجرم مردم خوشی در دینی عشتی عتقا از دست کاری پند  
 دوستانت ایشان دیگر از انیز باره راه است آورد دست کاری کرد  
 و رسول ما بر خوشخوی است کاری از جهات شده بود فرمود  
 که اصحابی که با خود با نهمانند هم آید تم و غوی حدیث العلماء و  
 الا انما وان الا انما لا یورثون و انما اولادهم و انما اولادهم  
 فمن اخذ منه اخذ حظا و من راقی این دست بر افاده چه غرض این  
 پیوسته بگم که اولی العلم به و فتره العلم بر این وجه علی عالم  
 عاقل آن باشد که خلق میرت اپنا باشد و معنی بر آید بخشی ام  
 من عبادہ العلماء در میان آورده بعالم عاقل کمال که طریق است  
 سپرده باشد بکما زیشان مقبول پس رده و مثل کسب باب الی  
 صورت است که شسته زیرا که عالم فاضل عالم کمال که چه علم خوانده باشد  
 از غفلت و کجالت عمل این علم را بنویسد پس باشد بی پندار او تمام علم  
 درین باب فرموده **ششم** و لم یجد و امر علی غیر عاقل خلافا لامر علی غیر عالم  
 و گفته اند علما و ثر انما اند و شتر آن همانان انانند که در جسد است  
 چنان با پنازدیک نزدیک باشند که خبر بر تبه نبوت برایشان آید و چون  
 و چون عالم عاقل باشد لا شک است که در خوشخوی تواند بود و چون  
 این معانی غالب بود ملوک بر کجالت است که در ملوک چون سیر

۲۶۰

سیر علم بود و حاصل سخن زود میسر شود و این معانی تر عالی خداوند است  
 نفوس کس کما از انی من مایه و نفوس را در انضیب کس بود و با ما  
 حق تعالی باشد چنانکه در حدیث نبوی بیشتر زمره اکنون بصیر می آید  
 قال الیقین من سجده بطنه الشقی من شقی فی بطنه و قال  
 ان انکم تقیمونکم انما تقیمکم انکم تقیمکم انکم تقیمکم انکم تقیمکم  
 سعادت چهار است و در حدیث اعدال ان حسن العاقبه فی الایام الزیاده  
 و ان نقصان عجز در حدیث مصطفوی آمده که خیر الامور اوسطها  
 و از کلام حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام است که خیر الکلام الوسط  
 اوسط الیرجع انما و به علی انانی مقوی بر تر است و ازین جهت  
**اول** حکمت و ان بقوت نظری عقل است و نظریش نفس نا طلقه و شش  
 معرفت بر پیوست و خود دارد و موجودات با الهی بود یا انسانی پس  
 حکمت در نوع باشد نظری علی آنچه الهی بود و استی بود و حکمت  
 عملی و حکمت دانستی بوده از حکمت نظری آنچه انسانی بود کردنی بود از  
 حکمت عملی و حکمت را انواع نشیبات نامحسوس و از ان منفی شتر  
**اول** زکا و **دوم** پر عت **نهم** **سیم** صفائی **چهارم** شهادت **پنجم**  
**ششم** حسن **هفتم** تحفظ **هشتم** تدکر و خلعت و دیگر شجاعت  
 تحت و عدالت اند و سه عملی اند و مطهرشان تا بر دنی و حق شجاعت  
 نفس نا طلقه و ایا نقیاد نماید تا در امور حاکم مضطرب نشود و اعدا





علی السبوت والارواح الجال فیها وکشفتم منها وحلمها الایات  
 انما کان طلوعها جودا وچونای می آید برین یعنی متعهد امری بدین صفت که ایات  
 امید چاینت و از لطف و کرم او خود چنین سپرد و ازین فعل عبادی است  
 است بر تو اعلیٰ انهم لا یستطون ان یتفکروا ان الله یغفر الذنوب  
 حیفا انتم مو العفو الرحیم این بشارت میدهد که تمام گناهان  
 تو غفور بخشند و در وقت نزاع امانت ایمان تازه رو می بایستد  
 و مفضل خود بدین پسر افروزی ایشانرا بر صفت عرصات رساند و خطا  
 و ذللی که ارشاد آمده باشد در گذرانید و در مقامی متعهد صدق  
 غیبی بکنک متعهد بای بدین حکم آید من کان یرجو العار فلیعین  
 عکار صابحا و لایشرک یعبا و یرزبه احد او قول حضرت و جل لکن  
 احسن و الا یحیی و رباده و معنی ما من عند الله المرید از رویت  
 بهر من کرد و اندر انشاء الله تعالی و حده العشر نزل **لا یب**  
 اولی و واجب ترین که می آید از ارکان رسد و در ان باب آیت  
 و اخبار پیشاپست و نقل نیز تا بل ان استر اریست بر بیان وحدت  
 وحدت و دود ام و تفریح حق تعالی و رسالت محمد صلی الله علیه و آله  
 و دیگر آنست که عظام و ملائکه که مصلوات است الله علیهم اجمعین و  
 حقیقت خدا می رسد کردن یقین است برین که حق تعالی کی استیجابی  
 و او را شکر کی انبار و زنی شکرند و مثل نمائند و وزیر و شکر و اول

الذکر

و آخر و چسب و جان و مکان میت و او پس چ مانده نه و از سر چه  
 در شرح و وصف و عبارت کجند منزه و تبر است و خالق همه چیز  
 و ملائکه و آنست که علم پیام محمد بر خند و در پست ماه و خند و قرآن  
 و کتب آسمانی کلام الله قدس است و مخلوق است و محمد مصطفی  
 و اولاد و عطف هم کرام او که ایتمه استی عشره علیهم السلام همه در این  
 و رسول محمد و عالم البیتین و المرسلین است و مقصود کونین در این  
 تعلیم این ایشان پنج تالی است و او بایست و آنرا نسخ نخواهد بود  
 و مرکب و نشور و لغت و حیات و شمار و بهشت و دوزخ و صراط  
 و میزان همه حجت چنانکه حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم از  
 خبر داد که الهی خواهد بود و میسج و نسکی و در پی میت و ایمان بی ایمان  
 مفید بود و حقیقت انان پنج کرد انیدان بنا بپست بدین معانی و غیره بی  
 پنج مشکلی در پی بکجه بقتی صادق و در پیونجی کامل و شفق تمام بران ضرورت  
 و از ان پس چه صورت و معنی حاجت نمودن و در پستی ایمانی ایمان از  
 و باطن است آرزو او و نوا می آید چنانکه حضرت رسول و در شرح  
 فرموده و ایتمه علی سبب این استیجاب ان اعتماد نموده اند و در کتب فقهی مکتوب  
 و مذکور شد و بعد از این که معنی علی است قوله لا اله الا الله محمد رسول الله  
 فی التلک کتبت المار بالعلمه و کسب فی را که بدین عباد و قدم سبب و ند  
 حق تمام است این نیز یاد که و الذبحم لا ما نامیم و عهد محمد را عوین رسول الله

عقلی الله

صلی الله علیه و آله و سلم لا امان لمن لا امانه له ولا ذین من لا عهد له وقال علیه السلام  
 من احب قبه و افض منه و اعطى نفسه فقد استعجب الله و قال لا امان  
 و چون در مدت پست و پیمان زمان رسالت و نزول آیات و توابع  
 اخبار تفاریق شاق می افتاد و در و آیات اصحاب بر آن نماندند  
 بنابر آنکه حضرت رسول فرموده که ای خدایا من استی بر محمد و ذین  
 اسلام نه ای بسیار پنداشد و نصیحتش در کتب فقهی تجصیه در معانی  
 مسطور است و شیدان بی روی هوا و مویس علی السلام علیه السلام  
 یا نبی اوم ان لا تعبدوا الا الله جل جلاله انکم عند من مرجع انکم  
 بنا بعثت و ذین بر آن ان عهدونی به ایضا اطاعت می نمودند  
 و حضرت رسول فرموده که لا یستقیم ایمان احدکم حتی یطیع  
 حق یستقیم لیا نه و لا یستقیم لیا نه علیه و کتبات عمل بر آنست  
 علمای جهنم بر بشیوه پنج کرده که در وجود شخص چون حج پسندند  
 فرج رکن پس پای و پنج نمازد ایلی اند سپر اندک شکر که می طریقی است  
 که آنرا شیعه خوانند و چهارند پسندت و جماعت خدیوشت فیه  
 ما کتبه و جنبه ای که بر باقر استمدان جهان شیعه اهل بیت انجاعت را  
 رشتن و خارجی فاصحنی اند و کونا و نظران است و جماعت کوشمید را  
 راضی گویند لیکن مرد و نبش انگریز و قصب و زدی این خطا بسند  
 و علمای ذین اسلام بعضی لایحیت استی امنی علی الله و محمد رحمة

و حضرت رسول فرموده که لا یستقیم ایمان احدکم حتی یطیع حق یستقیم لیا نه و لا یستقیم لیا نه علیه و کتبات عمل بر آنست

در کتب

در کار روزی حاجت ما و سید ما منوره اند و مشکها کشوده و برایشان در  
 پنج حال مایه ذوق منوره و حق تعالی در محل مشکلات اید شایع عشر  
 فرموده و یا مسلم ما ولیه الا الله و الراء یحون فی العلم و در یکی  
 مرتبشان گفته یزید الله الذین امنوا الذین اتوا العلم و رجالت  
 بهترین پاکترین این همه اهل شیعیه اند و حاجی در دست کار و اعداد  
 شایع چون عجب اهل بیت است بود چه شایع گفته است  
 لو کان نضاح ابی محمد **ع** فلیشبهه الله ان استی راضی  
 برین سبب از بعد از مبعوثت کرد و هم آنجا فرمودت و بر کلان  
 این مذنب را در محبت خاندان اهل بیت و بر امت خدا و ایشان  
 متعالی است **ع** اصحبت لاعداء علی حلا **ع** لاشکر فی ذلک و سواکم  
 اکرت عاریت مثل شکر **ع** لایست که علی ایضا **ع** و مولانا  
 محمد الدین کریمی زوی رحله علیک **ع** قطعه کسر بنده اگر چه چنانست  
 با وید و ان هیچ گان **ع** در خطی نوشت به رسول **ع** بخشش از انجاری  
 ز آنجا که شیره مرده **ع** بظ و حال اعتباری است **ع** و میر محمود ابروی  
**ع** دستدار پسند که اگر گفت **ع** که از و سید پسند و بیکر سپید  
 در اولست دندان پر شکست **ع** با در او مکر است هم مکر کبیده  
 و بنا بر حق **ع** اما در سپهر کف است **ع** سپر او سپهر فرزند پسر برید  
 بر چنین قوم تو لغت سخن شرت **ع** لعن الله یزید او سبط تویم



و بر آنچه درین عهد اتفاق افتاد این تصنیف است این قطعه مشهور است  
**تغییر** در دولت محبت اولاد مصطفی که شک نیست ز انکار سید اولاد  
 که دوست به ارجمند کردار انصافی من انصافی ترین همه اهل عالم  
 و بر روی محبت اصحاب شایسته جز حاجی مبادند همه مستم  
 با حسب اهل بیت که مفضلین بود معنی علم عقل نباشد همه  
 خوانان این عهد اصحاب باطنین چون شیعیانند بهر پند علم  
 جز مشایخ امامدانی هم خارجی شاعر کز علم ریشی است روکش علم  
 لغت چو منجلی است و تصدیق نیست تا که دانش یقین کند هیچ علم  
 این همه بهر سبب با مصیبت خویش زین محبت و در مدارین کرم  
 و درین همسایری علماء و اخبار بدلائل آیت و اخبار و اقوال و حقه  
 و اکنون پشته قوی بر فضل مولانا بیدر انجمنه و منی صاحب القدر  
 و المهر و عبد الغفار زنده و منی صاحب الحادی و مرسل که ایشانرا  
 اختیار نیست از ان اعتبار شایسته و در اخلاق نصیری که صیفت  
 امانت بر اهل روم غالب است **لا خلاص** معنی کرده اندن تیده است  
 در مطاوعت او مرد و او منی بن اسلام حالصا لاجود و از کلدرا  
 ری او شرک و فغانی کمالست و اسما هم تعداد اشترک منی است بر یاد  
 تصنیف صفائی آن عقیدت کاشتن هیچ کس و سی قطعاً از روی  
 مدانشتن در کلام محمد بنیر ماید و ما ابرود **الا لیغید** و الله یخصین

والله اعلم

که الله یختار مولد عشره و جل ان منکست به یصا عینها و یوت منکست  
 اجزا نظیرها مسایح کجا که لسانه اخلاص صفائی است بنده است و کجا  
 داشتند زده اینین غلایق این پس در اما مرتبه رسد که طاعت بی قصد  
 از خواستش در وجود آمد و عاملش را طریق ثواب در دنیا و آخرت  
 نبود و بر طاعت او جزدای تعالی ندانند و چون بنده در مرتبه  
 رسیده او را انجا خوف شیره باشد چنانکه حضرت رسول فرمود  
**بکت العالم دون الا العباد** بگویند بکس العالمون الا العباد بگویند  
**الا المحضون** المحضون علی خط عظیم **لاب** متمر و کثیر در  
 حرمت داشتن و با ایشان چون سینه کعبه که منی استماع دل ایشانرا  
 لذت فراید تا قدر و وقع گویند و در طغنه ایشان یکواید قوله تعالی  
**ادبی** ربی بچسپان و قبل الفضل بالفضل و الادب لا بالاسل  
 و النیب لان من سار او به ضاع ریه و قبل الادب و سید الکمال  
 فضلیه و زینیه الی کل شیره زینیه و قبل منی اطاع عینها صلیه او به درین  
 معتقد خلیفه آمده **الادب** صوره العقل حیث عکس کبریا  
 و از سخنان معویه است لعن الله لولا **الادب** فان شتم اعلم شتم  
 و ان شتم او ساطع مدیمه و ان شتم هم او است نعم شتم خلیفه  
 گفت که ادب اسایل من انفع الواسیل **نظم** هر که طریق ادب سپرد  
 کس در انجمن شمرده و درین معنی گفته است هر که در ادب طلب نیند





و در طاعت در پنج ارباب فرموده و معلوم است که ششیدگی این معاملت  
 بود پس آن که در دل نهال درخت فنا نشاندن شرف است حضرت فرمود  
 رسالتی که در آن است پس امام محمد ترک مال لغتیه و قال علی  
 ابن ابی طالب الله تعالی الذی یخوف علی بنی و لا یخوف غیرهم فون الذین یخوفون  
 الی باطن الدنیا حیث یظنون انهم الی طائفة و الی اجل الدنیا حیث یظنون انهم  
 الی عاجلها فانما هو انما استحوذوا ان ربیب کلومهم و ترکوا انما ماعلموا  
 سیرت کثیره و سبای ترک و بجزید از مردم غفلت کردند ان سیرت قال  
 من اغفل بیکم و کفر من کفره فانما کفره و کما یخاف الیه من غیره  
 کفایت قطع عاقل طلب و جوان بر اکتفا از حضرت در دو بار یاد  
 معلوم است ان حضرت شریف و لذت عمده اکسین اندک کسین اند اورا  
 استیسیم فعلی که می تعالی یک کی که در بیان قصه امر با نوب و تعلق  
 باشد در بیان آنکه اشتراک است بجزش منشی تازه روی اگر چه در پیش  
 امور دنیاوی و اوقاف طبعیت بود و بهیچ وجه در ان صورت موی  
 فعلی است حدیثی که در آن است و انرا حدیثی است که در آن است  
 خبیثی گفته اند ان المؤمنین لا یفکد کثرة المصائب و قوا انما انما  
 بقضاء الله تعالی و البسیک کما کما کما استیسیه لوجه فرضا من کل کفرنا  
 ثم لعوده بانما حدیثی که در آن است مکن هیچ کاری که کار نیست  
 ترا نده کار خود خورد نیست • بیخبر که در نخب آمدی •

در این کتاب

در این کتاب چنانچه آمده است از چنانکه بر شست گناه چو خود را به ان شود کار  
 بود پند پیغمبر است که قبول • قبلیم آبی که با حصول التقوی برین کار است  
 از ناشایست ها که رضای خدا می دران نبود تا منقرضش نفاعیل یا نفعی  
 نشود و از فایده آن بر سیرت کاری باشد و بر سیرت کاری سبب باشد  
 زرق بود از جانی که در گمان بود قال الله تعالی و من یق اکتفیل الی غیرها  
 و بر زرق من حیث لا یحیی و قال الله و جعل ان الکر که غنیه  
 غنیه انما انکم و در کتاب الذریع الدنیا از حضرت رسول  
 مردیت که من انوی انما انما انما انما انما انما انما انما انما انما انما  
 عطف الضلع بالضلع لیس لاجد عنده انما انما انما انما انما انما انما انما  
 و قال علی بن ابی طالب ان روح العبد یلذت فی روحی لم یلذت فی  
 حیثی بکلی برزخها الا ما تقوا الله و اعملوا فی الطلب و کما انما انما  
 بر این کتاب است که در کلام است که خلیفه عباسی آمده است  
 خیر عباد و العدل فی الرعیه بامر المباد و التواضع لنفس خود را که  
 داشتند که در ان است و از جمله دیگران مشهور می کرد که  
 بجای و مرتبه از و فرود تر باشند قال البیهقی التواضع لای یلعبه  
 الا رفعة و تواضعه انما انما و قال من تواضع عنینا انما  
 فقه کفر شیخ محمد و صا کفایت که تواضع است که بچسب بر ان خود  
 ندان در درجه سبب این معنی گفته اند • با می که یک کفر خود می آید

آن یک نفر روزی فروجا باقی و دیگر در تخریب تواضع و منجرب  
 گفته اند **نیت** چو اند که نیت سیرسی **نیت** چو خوشه پرکشش که سیرسی  
 و در صفات گفته اند **نیت** بچشم نظر کن ایچ **نیت** کنی همین کی ضعیف کنی  
 بیچ کبر و تواضع چه او شانیره **نیت** شپش کشند بدان کین کشند بدین  
**نیت** قطع نظر استی را استی پمدن زما سبوی نهد و مسکی اعتماد  
 بر حق نهد که در نیت **نیت** و نیت و نیت تا نیت آخر حق تعالی آری ایل  
 بودن حق تعالی سیر ماید و من نیت علی الله نیت چو پد ان الله بلع  
 قد جعل الله کل شیء کفر اذ کعب الاخبار و نیت که در نیت  
 آمده یا نیت در ملامت فوت الزم و ادامت خراتی مس نیت  
 ابد و قال علی الله م نیت و نیت نیت نیت نیت نیت نیت  
 اما نیت و نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت  
 و اند که ایچ ما را نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت  
 گفته اند آنچه نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت  
 باز کرده در امثال عرب آمده که من نیت نیت نیت نیت نیت نیت  
 علی الله گفته اند نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت  
 مستقیم نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت  
 و نیت کرد این نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت  
 نابودن از هر چه از امثال آجودان شود دل شکست نیت نیت نیت نیت

نیت نیت

سرامری که باشد بر کمال استمان و قطعاً از آن کشتن نیت نیت  
 و عدم طیش نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت  
 و لکن نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت  
 هیچ خدمت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت  
 و نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت  
 احوال چون طایر نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت  
 و نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت  
 مبارمانی نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت  
 و نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت  
 خلافت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت  
 این نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت  
 در نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت  
 از نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت  
 و نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت  
 بودن و در آن نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت  
 مطالب نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت  
 دولت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت  
 این نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت



فینا نیندیم پسینا قال البقی من طلب شیئا وجد وجد و من فرغ  
 و یخرج و یخرج و یخرج و یخرج و یخرج و یخرج و یخرج و یخرج  
 بالیوم فانها تنفع الجده و الجده لا یأخوذ و در مجمع النوادر و العوائد کوی  
 کیکی از بر آنکه سیب زوال دولت پرسیدند گفت نوم القدر  
 و حشر تب العشاء و لغویض الامور غیر کفایت چو غایت خداوند است  
 دولت سپری شد و کسالت خدا است و آن کابلی نمود پست خفا که  
 امور در کلام علیا آمده من کسب عدل مایه است عر کوی **پست**  
 ز کابلی و کسالت کسالتیست مراد **بجد** و جده توانی پرسیدند مقصود  
**الحج** منفس استمن کرد اندر آنکه کسب با سوال لذات از وجو  
 جمیل سازد و سپارش در ابواب محموده رود و بر عکس از کسب  
 و مصارف ذمیه استماع نمودن حرمت لازم آید بنده مواد و سبب  
 و مشایخ عیان عین نشود و در وحی قدیم در توره منزل بود و اکثر فی  
 رفض الشهوات و در کلام علیا آمده که **است** عبد اذا طمع و **است**  
**عواذ** اذ اذ **عشر** م پیش از شروع و فوض در امور پیش پس  
 نیکست بد آنرا که درین طریق خطا و ثواب و دخول در حشر و جود است  
 برگزیدن بران فرم فرمود **است** هیچ صورت و معنی در ان **است**  
 و **است** کسب را بر کسالت اندیشه خود و توقف ندانم فرمود و در مرتبه  
 یکی آنکه پیش از حد و شکلی کار با بشناسید و آنچه دیگرانی فرمودیم

امور

امور پند او در نواح پند و پند پند و پند پند و پند پند و پند پند  
 آخر العمل بر صفت عقل است چنانچه فرموده عاقل جاهل بر شتابان است  
 باشند کما قال النبی صلی الله علیه و سلم الامور شتابت مبتدیان  
 او برت عوینا العاقل و در کلام آمده العاقل يعرف عاقله الا  
 عند ابتداء و الحماجل لا يعرف عند انقضائه و در رساله آمده که  
 حکیمی پرسیدند از فرم کسالت که الملوک خرم علی من یک جده  
 و سر لره و قمر و اب و بر و غنیمت صلح عن غنیمه و ما یجد عه رضای غنیمی  
 عطاء و لا غنیمه عن کینه دویم آنکه چون بلا پرسید دل از جا بر  
 و دشت و حیرت بخوراه مذم و طریق تدبیر صواب برود  
 ماند و در کلام کوی در جل امانا تا پات عشیه کنی لمضله وان  
 علت اخرا سیاب کسالت من اوع الخرم مشوره امن من سبام  
 الکلیه و در کلام خرم مشورت چنین است اندک و کله نیکه اول الخرم  
 حق تعالی در کلام محمد مشوره امرش فرموده که و شاور منی الامر  
 رسول فرموده که **علیک** بالمشاوره و در جامع الحکایات کوی که  
 حالت نزاع حضرت امیر المومنین علیه السلام و معاویه عمرو بن شیبم  
 یکی هملا پرسید که معاویه درین قضیه شکیست گفت عمرو عاص با کسالت  
 امیر المومنین **است** شکیست گفت **است** شکیست که ای خودت و شکیست  
 گفت **است** شکیست و **است** شکیست که ای معاویه یا معاویه لا جرم

حال چنان شد که مشهور است و در مشهور است بسیار بود آمده است  
 که المشوره عذرا حدیثین صواب او خطا و اشتباه است  
 مگر در **حسب رایان** عبارت از نیکو گویی و نیت معانی شیرین الفاظ  
 خوب چنانکه شونده را از آن فرج آید تا مطلوب نرود  
 بر این چنانکه حضرت رسول در شب معراج حضرت بکر با کتبت النبی صلی الله  
 علیه و آله تا جواب شنید که التمام علیک بها العتبی و رتبه آنکه بکر  
 در وقت مکان جواب گفت ای پیامبر خدا و علی و آله الصالحین چون  
 حضرت موسی از سر خود گفت رب انی اطرا لیک احباب اهل کن ترا  
 حق نعم نیکو کار ابادی نمی خردم تعلیم فرموده است و منت نهاده  
 چنانکه در کلام مجید میفرماید الرحمن علم المستر ان علی الانسان علی الناس  
 در صحیح از حضرت مقدس هادی مرویست که این سخن استبان بجز  
 و قال العتبی هم رحم الله امر الصلح من یبانه و قال هم المستر من  
 سلم المیسلون من یبانه و رب انی اطرا لیک احباب ام من عدت  
 که ترا خواند و در سخن گفتن با نبی پندیده است مرویست که او از حضرت  
 نبی گفتی و در ازین معنی پرسیدند گفت اندیشیدن که چنانکه  
 خجالت بردن چرا که شرم و بزرگان گفتند که پس ان العافل و در واقع عیال  
 و در این پیش شیخ سعیدی علیه الرحمه درین گفتن بیت سخنندان برود و چون  
 نپرسیدند که بگویند سخن من فی تامل کجاست دم که کوکاو در گویی چه

بخی آدمی آهسته آهسته از دوا دو اب از تو بزرگتر بودی در حال جنگ  
 آمده که از جنگی سینه زد که حجت که زبان فصیح را اکل کرد و انداخت  
 حاجتندگی حاجتندی که بخی با بخی دو کلمه **نعم** مرگ حاجتندی از مرگ طبعی برتر  
 ز اهل ان بر خطا باشد و ان بجز بختاره چون دای سخن بومی بود که از  
 راحت خلاق بود و بعد از آنکاسته جارا الله گوید رب سده من  
 قلبت غیر من سده من بطن کفایت را خلاق مصری گوید که فصاحت  
 در عرب غایت و این خصمت از شب او است و بر عرب غایت  
 بر داری آلات پدنی را فرسوده کرد و اندین است درست اعمال امور  
 پس ندیده و خشم فرود خردن چنانکه غضب بیکسان تواند کرد و چون  
 قادر شود بر مکافات مبادرت کرد و در آن وقت و فعلها و اگر کسی در آن  
 اران در غضب نیاید در کلام مجید آمده آن بر همه لا و اهل  
 در صحیح از حضرت مقدس هادی مرویست که لا حلیم الا ذواها  
 و قال لا حلیم الا ذو عیبه و لا حکیم الا ذو حبه و قال انما یستکم  
 بالقیام الا بالکفر و التکلم و چون علم حکم آراسته شود علمی ترین درجه  
 داشته باشد کما قال النبی که ما جمع شی انصت من علم الا علم و در صحیح  
 از حضرت رسول مرویست که از اجمع الخلائق هم العتبیتمه تا دمی با  
 یابن و اول العتبی قیوم غیظیون پس اعالی الخیرة فی قلبهم لعلایة قیوم  
 انما اکرس اعالی الخیرة ما ساءک مقبولون سخن اول انصت مقبولان



ننگه مقبول نما اذ اظلم صبراً و اذا ابيض اليأس خذنا واذ اقبل  
 عنتنا ماحولنا فقال لهم ادخلوا الجنة فمنهم امر الماطلين ورجحان الملبوسين  
 على عياليت سلام آمده که حال المرنی الحکم حکم که ثبات با او با نبود  
 قدری نباشد و شیخ سعدی فرماید قطع در خاک بملکان سیدیم  
 کتم مر ابرمت از جهل کین کشا بر و چو خاک عمل کن ای غیبه  
 یا سر چه خوانده همه در ترک کن **تجربه** تاوان نمودست در محاسن است  
 و حرمت از این محاسن ای اجب و چنانکه حق ای اجب بود بقدم  
 جدی که از حسرت نماز بخند با منصف نما نعلت که بعد و خاص حضرت  
 رسول امه گفت که اگر پس بگذرد در حرم خود بنم که و نشرا از غم  
 رسول فرمود ان بعد الغیور و اما اغیرتک یا سیده الله اغیری  
 و از امیر المومنین علیه السلام مرویت که چون عمرو بن عبده و قهوه  
 بر نیده شنید تا پیشش ابر در روی مبارک آن حضرت گفت که  
 حضرت امیر و از رانی که داشت پس با آمد و پیشش اهد کرد تا پیش  
 کردن پرسیدند گفت چون وقت کرد اگر من جانان قماش سکرت  
 با مکافات مانند بود و نه حسرت وین کرده بودی لطیف طبع که منکره  
 در سفا دیان نیست که گفته اند **تجربه** تجرید الخداد **الحیا** بشرم بر  
 و ارد **اول** شرم از خدا و کشتن بر کفایت که بر بنده رود  
 یعلم ما نیر الاغیر ما نخی الصد و رحمت اند که خدای اله از ای بند

بیاض

میدانه قال السجی استحوذ من اعد من الحیا قبل رسول الله کیت  
 من الله حق الحیا قال من حط الناس اوجی البطن و ما یمرک الزیور  
 الدنيا و ذکر الموت و البلاء **تجربه** سجی من الله حق الحیا  
**دویم** از خلق شرم داشتن مباد که مردم بران افت شوند و او را  
 محبت برسد و در صیاح مرویت که الحیا من الایمان الی الله  
 من الایمان و در کتاب معارف **تجربه** از حضرت رسول مرویت  
 که شند بر عباد را گفت ان نیک خلیفین هما الله الحیا و ذکره  
 و الدنيا هم از حضرت منقولست که الحیا نظام الایمان و قال  
 الایمان من الاحیاء و قال ام الحیا روح العباد **سیم** از خود شرم  
 و استخفاف و حرجی که چه عمل صالحه نهاده اند در اعمال ناشایستگان  
 نافرودن و در کتاب حضور الحیا آورده اند که من قل حیاء و قل حیاء  
 نعلت که یکی از اصحاب احیا بر شیه بود که چشم بر عورت خود نرود  
 بود در کلام حکما آمده است که استحیا مک من نیک الکین  
 من غیرک **الده** نفس را آسمن کرد انیدت در وقت خلوات شهود  
 حرکات و مالک نفس بودن در نام اختیار از دست دادن چنانکه این  
 صفت نفس را نانی بدو عمل آن عبت نماید و در سخنان منوکل علیه السلام  
 آمده که لذة الدنيا منة الله و البیعة **الذکا** آگاه بودیست  
 کیفیت امور و حقیقت آنچه بر جو پس رود و هم کردن غرض و مطلقست

از آن مشهورات و فضیلتی تمام مانند برتی که بر نشسته و در احوال و ماضی  
 که یکدیگر بر یکدیگر از شکیبایی و ستم است و در عجم غالب است **حب الورد** شایسته  
 نام بودیت بر امری حادث شود در آن بر بعضی عقل شروع کردن قال  
 العجلمن است یطمان التالی من الرحمن و حکما کله مذاقل التالی فی خبر کله  
 و یصل التالی فی الامور اول الخیر و استشر و ان الی اجل غیر الخیر و ان  
 مصباح الی کلامه و العجله متفاح التذاته و قبل التذاده **الربیع** کلامه  
 و وجه العجله و انی المظلومات و الحجة فی القایس **الرحمة الشیفة**  
 بخشایش آوردیت و هربانی نمودن بر دیگری که از حال غیر علایم  
 پیشتر باشد یعنی سختی که شمار بود و آنرا چاره نداند و خوش بود  
 کردن ستم بر از اهل ان کارد و بقدر میسر رفته کاشتن  
 او را از آن سختی رسانیدن و حضرت رسول فرمود است **خیر**  
 من شیر العباد و قال من لا یرحم الناس لا یرحمه الله قال  
 الراجمون من یرحمهم الرحمن یرحموا من فی الارض یرحمهم من فی السماء  
 در عجب مخلوقات آمده که حضرت رسول هر چه را در راه با  
 آب گرانید پس بکند بر سید کت مکمل که اوست و از هم در یک  
 نیتوانم کردن حضرت رسول ان شک است بر دوش مبارک  
 و ما خودیچه در خانه پیش بر دسیرک درون نه پیشش آفت  
 شکست گران بود نیتوانم آورد مروی که من بدر خالی دره

ان

در و شکیبایی حضرت  
ان

آن بود پروینت حضرت رسول ام و دید در حال ایمان سر کرد  
 و گفت این شفت از عادت انبیاست و رحمت بر بندگانی که با کمال  
 نبر او از رتبت و حضرت پیش نمی فرمود انقوا الله فی عوالم  
 ما بهم استقامت که لم یختر من حبه و لم یشره امر حبه اطعموهم کلکم  
 و اکسوهم ما یلبسون کسبوا به فی اهلکم **الرحمن** راضی بودیت  
 بر آنچه حق تعالی بر بنده فضل کرده با و هر و شوقی که از قضای ربی  
 رسد بر دل گران بکشتن و دل را در ان وقت و ادن و بدان نسبت بودن  
 و خود بهترین را چه شرف باشد که خدای تعالی را با ما لطف غنیست  
 خطاب بود یعنی او را طاعت با مشیم و غیر در میان ما و یکدیگر  
 بنا بر بیخورت از مخالفت بر بعضی حق نیست ما بد چنانکه در احادیث  
 قدسی آمده که من لم یرض بقضای لم یصبر علی ما یلی لم یکن علی  
 علی انما یطلب با سوا ای و فی شیخه فلیخرج من راضی و محبتی  
 از کتب الاخبار راضی اند مرویت که در نوزده آمده که ما یلزم  
 با قسمت کس که رجب فلکست بد کت است محمود و ان لم یرض  
 با قسمت کس سلطت علیک الدنیا حتی یرکض فیها رکض الکول  
 فی البریه تم و عتد علی لایال الا ما قدر کت است ندوم  
 و در سطومات ایرالمین علی علی استلا آمده **الرحمن** راضی با قسم است  
 و در صفت امری الی خالق **الرحمن** ان یمنه **الرحمن** که کس که حسن است





**بیت** را در مدح آن چو ز چنگ آرنده **۱** حمد در مروی بکار برنده  
 بر در زور کارانشان رنوده **۲** که در آن سیج زور کار برنده  
 و در پنجا اگر چه دست بر پس اندک بود بدان قیام باید بود که گیتی  
 من العلیل فانی بحوانی اهل منه **بیت** کهنه آن مشه ما نیز داران  
 خود را با بعد ده کشته تن است تا از راستی نگرند و بای زیادت از  
 کلیم خود کشیده بکلمه جسته کلمه راج کلیم پس بول عن رعیت  
 سکنان این منی و اجابت که مدار جهان بی رعیت تمشی کرده و حال  
 بولا اسپ سلطان لا کان انبعضه خانیست عو کوبد **بیت**  
 که تیغ سپاست سلاطین بود **۱** در عالم خاک آب خوش نیست بخورد  
 و در پنجا آن روشیه با بجان آمده است لا ملک الا بالرحمن لا اله الا  
 بالرحمن لا مال الا بالعمارة الا بالهدی **بیت** یا تبه و مدار و قوا  
 این همه بر سپاست که کی سپاست هیچ یک در مرگ خود قرار نگیرد و کار  
 جهان با ضروره فعل کل می پذیرد و سپاست تا بر نفس خود بخنی بر دیگران و  
 نشود در اشال عرب آمده من خیر من خیر سپاسد قال علی علیه السلام  
 لا صلح بیننا و بینکم الا صلح بیننا و بینکم **بیت** یا تبه و مدار و قوا  
 و اصلع نیک کن ای سپاست **بیت** شجاعت اهدام نودیت بکاری که  
 بدان محتاج بود بی آنکه ترسی از آن در دل بود اگر چه آن کار با خوف و  
 خطر بود و جان تن ندای آن هم کردن در آنج من نودیت بکاری که ترسی از آن

عالمی

قال البسی می از آن نه تعالی بحیب الشیخ و لو قبل خیده و عقرک با صفاقی  
 که در عهد اسلام کچس بر تبه امیر المؤمنین علی علیه السلام **بیت**  
 در عهد و سابقه مش او نبوده زیرا که بر شجاعت آن حضرت شمه مان در ایا  
 برافزوده اند و بعد از او چون جهان در حکم اصدا دشمن بوده اکثرش از  
 کت محو کرده اند آن حضرت را در شجاعت مقامات مشهور فراد است  
 از جمله حارثه بن عمرو بن عبد و در حضرت رسول ام از آن خبر میدهد  
 که مبارزه علی بود آنحضرت افضل من اهل عالم استمی یوم القدر **بیت**  
 حکما حد در حق او فرموده که لا حق الا علی لا سنیف الا ذو النعمان  
 و در شجاعت و احادیث بسیار وارد است و شاعران محمد در آن بنحیان  
 پیشتر گفته اند و در پنجا آن شمشیر و شمشیر کار می یاید که لا فاعلموا انما نودوا  
 نفس ابی طالب سیده الاله فترت بالیوسف علی الزکی **بیت**  
 من منته علی امر اشتم بره ایت خود گوشه شمای نویی و من لم یؤمن  
 یوم کم تقدیر ام نودیم **بیت** و در من منسی خواجه ابرگشت **بیت**  
 از مرگ خدر کردن و در نودیت **۱** روزی قضایا شد و روزی قضایا  
 روزی قضایا شد که گوشش کند **۲** روزی قضایا شد و مرگ و ا  
**بیت** مرگ در چشم هم که خواب **۱** در شجاعت نبر کوار بوده  
 سپاسی جانش که می بود **۲** نه پند کرد و نه ناپس بود **۳** بدو لارار  
 شجاعت دلیری نودیت بوانی بود و دست و پسی از زبانش **بیت**

















که از کتب نادانی که نیست **ما** و حکم فرموده حضرت پیغمبر علم  
 دو اند نقد و طلب که المسلمان علم الایمان علم الابدان حقیقت  
 تبتکار اطلب علم صدای بلواتراست و تا بدین بود علم طلب توان  
 و سرچشمه ازین دو علم بود در راه دین سلسله مراتب است و  
 عاید باید که در کار عبادت یکی خود است و قرآن عمل دار و دیگری  
 دیگر مشمول شود تا آن عمل در مرتبه قبول قدم میل هر سلسله است  
 عمل است یعنی الایمان بعد از آنکه گمانت ترا و این علم بر سر راه  
 بزرگ **عدل** راستی که نیست در عمده امری چه با خود چه با غیر خود  
 حتی بیخاری و تعالی میگوید که از آن تقدیر مر با العدل و الاضغان و تعالی  
 عدل است خیرین عباد و پس بدین سینه و فالج با العدل عالم است  
 و الاضغانی اگر در وقت فی انکال و عناصر یکی یکی غالب بودی آن  
 دیگر می طلب مندم شدی تو جهان مگر گشتی با چون تو ساد است  
 در زنده عدل تا به پیشند خدای و او در پیش بر اعلی و علی و علی  
 در تقوی رسالت امر فرموده که تا حکم بر آن است پس از آن عدل حکم  
 گفته اند با العدل سلاطین است سلطان و عماره البیدار و در کلام معتقدی  
 عبادت می که العدل یعنی جمع العساکر و شیخ بالایمن المصنون و در شمال  
 عرب آمد که دولت الملوک با العدل کسری نوشیروان خلف سده گفت  
 که العدل یعنی مروت المقدول و العادل و الضحای عرب گفته اند العدل یعنی

بسیار

تین ایضا و وحی فی الاخر خیر الزاد هر که در عدل و راستی گویند  
 هر دو جهان را از فردا بد و فاشیونیکی لبست شود چنانکه فریدین  
 و انوشیروان باطل نام خود غازی غازی خان را اسما هم داشته است  
 و در میسنی زرد سپی کشتی فریدین نوح فرشت بود و شکست رعینر شیر  
 بد او و دشمنی است که بود و او و دشمن کن فریدین و دشمن بعدی  
 نیز گفته است زنده پشام فرخ نوشیروان کرد که کسی شکست نشیر روان  
 خیزی کنای طلاق یعنی شام عمر و زان پیشتر که با یک آید خلافت ماند  
 و شمس الدین ابوب علی گفته **نقطه** اهل بیت مصطفی را شایان و کرام  
 این سخن مشهور باشد شیخ خاضع و عام شکایت زرد که بعد از ششصد سال  
 سیکه عدل عزانی را طاعت تمام و در وحی قدیم در توره است  
 العدل نیز ان الباری و ملک مومنان من کل ذل و صل ان برین و اول  
 منزل شده که عدل است خیر من صاحب الزمان **عقل** الهی است  
 و شقاوت اجهان در نظر نماید و دن است تا بجدی که از موانع  
 نیز ترسیدن و در کار اجهان پیشه بکار دون در مرتبه خیرت تا بود  
 و در آنچه باشی بلندی و برتری طلبیدن چنانچه موانع شیخ قول است  
 این الله تعالی بحیب معالی الامور و اشهر انها بعضی بها نهادن  
 المراد بطلیم است که لفظی ریجانه در قصص انبیا است مطهر است  
 که ابرهیم شسته روی گفته که در حضرت عزت عزتانه در حق تعالی

کن





باری تعالی را بر اراده خود باطنی اراده حق ابرار اراده خود و بر سر  
تفصیل نهادن ترک خواست خود کردن و بخواست و اراده حق خواندن  
بودن **بیت** دوش جری زاده میرفتن **بیت** در میان دو کفایت پیشین  
که مراد خویش خراجی که صلح بکوی **بیت** در مراد خراجی با کنایت پیشین را  
و تحت نفی چنانکه **بیت** شد بر سپید کفایت نماز بکارم **بیت**  
که هم کل در طاعت خوار شود **بیت** خیال و دوست مرا گفت و می کرد  
که در دو جمله کمال منشا شوای **بیت** و دیگر که **بیت** که مرادست هر دو معنی در  
یک دست پسند که چنانکه **بیت** و برین تقدیر تا از مراد است خود بخوبی  
نموده تا بار او حق تعالی با او اجبی توان شد اعلا طون گفت دست با بار او  
یعنی با طبعه و اهل تصدق که **بیت** تو اول آن بود تو او یکی از غنا گفته  
من نامت شسته اجبی رفته **بیت** در این صفت در این صفت غالب بوده  
حضرت زینب فرموده من را اذان طبری است آن شعی علی و علی اکبر  
فلیظن الی اکبر **بیت** شیخ سبای فرموده **بیت** میرا بدستش زمر که روزی  
که او درین چنین مردن شعی کشتن **بیت** و دیگر می گفت **بیت**  
رو دیده بدو ز ما ولت **بیت** زان دیده جهان کیرت دیده شود  
که تو ز بر سپند خود بر خیزی **بیت** احوال تو بر سپند دیده شود  
**بیت** ای علی هر که بعد از او **بیت** می بر کنج کار **بیت** تا چنانکه اندیش بر  
چون ضربت نکافی **بیت** شیخ با زید بسطای **بیت** در حالت خود فنا

کشته طلب ذاتی که کونین نما و بعد بنا عینی از خودی خود چنان عاری شد  
که هیچ وقت در نظرش نیاید و شیخ حدیثی **بیت** بلند می گفت کو پیش  
درینستی گفت تا پیش **بیت** شیخ عیند بنیادی گفته باقی الوجود است  
**بیت** انما **بیت** انما **بیت** انما **بیت** انما **بیت** انما **بیت** انما **بیت** انما **بیت** انما  
باختیار از طلب ای تو در گذشته **بیت** و بعد ازین سنی کنج بی با مان  
سپیدن کاغذ السببی **بیت** انما **بیت** انما **بیت** انما **بیت** انما **بیت** انما **بیت** انما  
علی علیه السلام **بیت** انما **بیت** انما **بیت** انما **بیت** انما **بیت** انما **بیت** انما  
کما آمده است که انما **بیت** انما **بیت** انما **بیت** انما **بیت** انما **بیت** انما  
طیب النفس **بیت** انما **بیت** انما **بیت** انما **بیت** انما **بیت** انما **بیت** انما  
روح القلب و راتر القالب از شعری **بیت** انما **بیت** انما **بیت** انما **بیت** انما  
کسی که غرت غرلت نیافت **بیت** انما **بیت** انما **بیت** انما **بیت** انما **بیت** انما  
و گفته **بیت** انما **بیت** انما **بیت** انما **بیت** انما **بیت** انما **بیت** انما  
رو قضاعت که در عالم **بیت** انما **بیت** انما **بیت** انما **بیت** انما **بیت** انما  
دیگری گفته **بیت** انما **بیت** انما **بیت** انما **بیت** انما **بیت** انما **بیت** انما  
ما مومر که از خودی سپید **بیت** انما **بیت** انما **بیت** انما **بیت** انما **بیت** انما  
بیشخ سپیدی **بیت** انما **بیت** انما **بیت** انما **بیت** انما **بیت** انما **بیت** انما  
که غنی در مدام **بیت** انما **بیت** انما **بیت** انما **بیت** انما **بیت** انما **بیت** انما  
صبر در دیش **بیت** انما **بیت** انما **بیت** انما **بیت** انما **بیت** انما **بیت** انما

که در ای تو سنج طاعت است **کج** سبب اختیار تمام است  
 هر که را صبر نیست **کج** تو انگری و فطاعت است و مردی  
 در درویشی لا جبر **کج** پندت داشت نعمان کی پسر **کج**  
 چون کلک و گاه نامی **کج** بوالفضلی سوال کرد از وی  
 کین چه چیز است یک پست **کج** بادم پسر و چشم کرمان پسر  
 کنت نه المین **کج** کثیر **کرام** میگوید کرد پست **کج** جوانندگان  
 آنچه خواسته باشند بر بیان دادن چون موافق شروع بود اگر چه  
 مال بسیار لغت شود بر دل آسان آشنی و لغت بر سخنان عام  
 کردن تازه روی خوش منشی افتا کردی **کج** منت نهادن و در  
 کلام فصحا **کج** که الکریم **کج** و مشکورا و اللب **کج** کفورا  
 و قیل **کج** من شمر و طاکرم از اله **کج** در کلام زما **کج** حسین  
**کج** که الکریم **کج** در کلام **کج** معاف **کج** عیاشی  
 من شد و لغت و من **کج** انالت و التامل **کج** من اخلاق **کرام** و لغت  
**کج** اند و عهد **کج** الکریم **کج** الکریم **کج** و شمرای **کج** عرب **کج** که اند **کج** الکریم  
 او **کج** انستله **کج** او **کج** الکریم **کج** الکریم **کج** الکریم **کج** الکریم  
 از آرزو **کج** که او **کج** که او **کج** که او **کج** که او **کج** که او  
 راه ندان و بر نایافت آن **کج** نایافت **کج** نایافت **کج** نایافت  
 معاف **کج** نایافت **کج** نایافت **کج** نایافت **کج** نایافت

شود و کرامت و سوال مبالا کند و بر بسیار و اندک لذات **کج**  
 بکبر است مال امور مایه تا در باشد و بر غیر مایه از **کج**  
 بغیر خاطر او حادث نشود تا این **کج** کج **کج** کج **کج** کج  
 عن الهوی فان **کج** کج **کج** کج **کج** کج **کج** کج  
 یا **کج** که **کج** که **کج** که **کج** که **کج** که **کج** که **کج** که  
 حضرت عزت مخصوص شود که لذت **کج** کج **کج** کج  
 نصیر **کج** کج **کج** کج **کج** کج **کج** کج **کج** کج  
 زرد **کج** کج **کج** کج **کج** کج **کج** کج **کج** کج  
**کج** کج **کج** کج **کج** کج **کج** کج **کج** کج **کج** کج  
 اموال **کج** کج **کج** کج **کج** کج **کج** کج **کج** کج  
 غیبت **کج** کج **کج** کج **کج** کج **کج** کج **کج** کج  
 عن **کج** کج **کج** کج **کج** کج **کج** کج **کج** کج  
 ولا **کج** کج **کج** کج **کج** کج **کج** کج **کج** کج  
 علی **کج** کج **کج** کج **کج** کج **کج** کج **کج** کج  
 ولا **کج** کج **کج** کج **کج** کج **کج** کج **کج** کج  
 بال **کج** کج **کج** کج **کج** کج **کج** کج **کج** کج  
 پس **کج** کج **کج** کج **کج** کج **کج** کج **کج** کج  
 الظاهر **کج** کج **کج** کج **کج** کج **کج** کج **کج** کج



چنانکه جادو از پیش **الفوه** عداست نمودی اعمال چسبیده و نجات  
 کردیست از اطوار سینه بر این صفت هر چه در ناست که بودن و بی  
 التماس چسبیده است یکی در عمل آوردن بخت بر خود است **کتاب**  
 یکی که از غیر دیده باشد با نسیان که کمتر از آن تمام نمودن حق تعالی  
 سینه را بدین اعتدای قلب که فاعله و ارجی بگو کاران بکفالت و عدل  
 سینه را بدیده که حسنه آرزوی یک عطا چسبیده با و اعمال آوردنی نیز جز  
 بکفالت است قال سلطان محمود العنقونی لواعظ عظمی وادخر  
 فقال له عیبان عقل الله کب فاجعل عیبک در کلام مینا آید که  
 الله تعالی فرموده لا یوتی و اجرا لا یوتی کل ما یخصد ما یزغ  
 بجز عیبی صغیر و شعر الکلمه **نیت** چون بد کرده در کسبان چشم بدار  
 پرست در حمایت کرد از خوش باش **الورع** عازمت کرد پستی عمل  
 گزیده و افعال پسندیده و تصور و تصور بدان آه ندان پس چنان  
 ازین عمل باز نایستادن تا عمل و تش فاعل از ظهور صفاتی آن محض  
 سازد و دها و تش و را بوصول پسند درین معنی گفته اند **رباعی**  
 چندان و این که دویی چشید **کرمیت** دویی بر هر دوی چشید  
 تو او نشوی ولی اگر جهد کنی **بای** برسی که تو تویی چشید  
 و این مرتبه است که اولیای عظمی و شایسته کرام رضوان الله علیهم  
 حاصل است چنانکه جمیع اجناس از آن رفی حاصل کرده اند و حضرت زین العابدین

علی علیه السلام فرموده ما قلت باب حبه لودت جسمانی بل قلها بقوت  
 ربانیه با زید بطای کت استیخت من جلدی مراتب من با هم و کت سبحان  
 ما اعظم شأنی حسین بن منصور حلاج گفت که انا الحق حکیم پس بای  
 بظلم آورده است عیبی در کلام محمد آید که موسی نور است بر در  
 بدید ابلغ من علاج را بکشتن اما الحق نقل کرده اند **نیت** رواداری اما الحق  
 چرا بنود و ایزختی **ه** شیخ عبدالعزیز نصاری گفت بد این علاج  
 گفت من چنان عمل او آتش کار گفت من چنان عمل **الف** ایستاد است  
 بد اینچون دل بد اینک سواد بودی با بنان و او به هیچ صورت ازین  
 تجاوز نکردن چنانچه پذیرفته باشد در عمل آوردن قوله تعالی و او خوا  
 بالخصه ان الله کان یسئولاً قال العیسی بن المومنین علیه السلام  
 قال الشاعر **شعر** ان الفاسد کلک لکن یضیق و الکریم یضیق و الکریم  
 و تری الکریم لکن یضیق **ه** و تری الکریم یضیق **ه** و در علم  
 گفته اند **رباعی** آرزو منکر که در دستن آید **ه** در عهد و وفا که چون آید  
 از عهد و عهد که بر آن آید **ه** از هر چه کانی می شنود آن آید **ه**  
 و اگر وفات است در هر دم با ایست بوده و از این می شنیده اند  
**نیت** سعدم شد قدرت و بند **نیت** و در هر دو نام ماند چسبیده  
 بزرگان گفته اند در زان شمشیر و ایست ما شوان یافت چنانکه **نیت**  
 نشاید یا چسبیده **نیت** **ه** و فادایب و در شمشیر و در

این است که علم مطلقاً بر یونانی نماند بر وجه صواب که در این کتاب  
 مجرب و مختصات خود جایز شده و چه البته در زمان آنکه بدو شرف  
 و شرفی رسید پیش می باشد و آیت شایسته نیز در حق ایشان پیدا شود  
 زیرا که اینها نیز خیر است چنانکه نام البته وفادار باشند و شایسته  
 می رود که اغلب نماند در حیا و عفت و کفا و نطق و مهر و عقول  
 و صبارت بر اکثر مردان هیچ دارند و از غایت مهربانی و وفا  
 و عصمت که اعلی ترین مراتب است غایت مبالغه بقدر می رسد  
 و عموماً بعد دستور از ضعف ظاهر می باشد بخلاف مردان علمیه  
 بود و شایسته آن می رود که تعالی اللهم ربنا آتانی الدنيا حسنة و الآخرة  
 حسنة زنی آتی پس را که در هیچ کس پیدا نمی شود زنی که با  
 کند مرد و شایسته باشد هر چه در حق او است که با مردان  
 همه مردان که در حق او است چو شایسته است در کمال مجد آمله  
 مفضل ترمانی و عیال بسیار در راه او اترهای بسیار نظر عیالت  
 فرموده که این آیات وارد است شرف فلک ان للنساء کتب است  
الفضیلة النساء سید الرجال فلا اتانیت الا لیس فی عیب  
ولا اتانیت لیس لکم ل این شایسته مردان است که ما آیات  
 نفس کلام گفته که شرف را از تمام پس ما از خود و الا حکما اگر چه  
 نیست عادت بر عکس شایزه در اخلاق مصری که در وفادار و دم

در

همیشه قابلیت انوار آرام نمود نیست در مطالب و مشایخ زوکی  
 نامودن بشاید که طلبت نشود و دیگر از احرمت و وفاداری  
 تخصیص اهل علم و دین افعال رسول اند علی الله و سید من کرم  
 عالمانند اگر کسی پس بدین نیا و قال سید من کرم نیا من لم یوقر الکثیر  
 برحم الصغیر و ما به بالمعروف و نهی عن المنکر و در تواریخ آمده که پیش  
 از بیم علی نیا و علی است کلام سفیدی در موی ریش کسی در نیامده  
 بود چو چایسین او در آمد از حضرت عزت عرشانه سوال کرد که آیا  
 یارب فقال ببارک و تعالی و فار کمال علی است کلام اللهم زدنی  
 و فار افا صبح را رسد و طبع است ان الله الیقینا و در کلام بلغا آمده  
 که من استر البکار بکر هم در من استر الصغار بجد هم لر ایل شفا  
 اهل خجاست نیست طمانی دلیل کثرت رزایل برضا علی است که در  
 در صورت نیابت آمده از جمله شایسته کرد و آنچه در کلام محمد  
 که شایسته این لایس و این شایسته است و هر نفسی از شایسته این  
 مرده و عطف و در حق تعالی باشد و متابعت او مردم را که کند و از  
 استر از نمودن نولوازم باشد اگر چه بر کمان لازم بود او را همچنانکه  
 از مردی بگر است بصورت نیز از میان مردم سپردن کردن  
 در مصباح از حضرت رسول مرویست ان الله یضکم ایس که و الله  
 نبی است و کلم احاطا به چیزی هرگز خوشتر است و شما بود چنانکه شیخ فرماید



پت بر آسمان برود و گزیند و بدو **پت** زود پت خوی مجیش بر آسمان  
 و ضما کند فضایل مانند قطره در پست و زایل مانند دانه  
 بر اطراف در حد افراط و تقصیر فضایل محمود پت و زایل محمود  
 سبب دو اعی بر پست بار و دو اعی خیر اندک مرخص این لوح پست  
 و این طریقی پست برده و این پست و این هر شکسته و این قصه خود  
 و این قصه نیز نماند و این سیم در صفا این زرد در صفا این زرد  
 و این پست در پستان بی طمان این کل در پنجه و این شک در نماند هر پست  
 و این پست و فضیلت حاصل و زایل حاجت نیست چه اکثر زود کار و زود  
 کمال ازند و زایل پست و در حد صفا و حکایت و پستان علی التو  
 و التو الی در اوقات الامام و التالی مرکب بدین صورت شایسته  
 و شایسته بی گزینش با بعضی که گزیند **پت** پت چند مرغ و در مدون کتیم  
 امر و بجای پنهان سبب کیم از آن شده باز نمودیم تا اهل حق  
 حسنت را از آن نیات پست طالت باشد هم مناسب آنکه مرخص  
 بری برود اعی بی در حد و افشردنی دارد اما چون عدد پست بی  
 دارد و درین شرح زایل المعنی مرعاج با پست نه عشر اشما لها در  
 با پست فلا یجری الا شها در وجود استانی نیست قوی درونی  
 سبب جان ترا پست و مرکب اصل کیم سینه ششده اند پت و پت  
 زود که صفت مره فضایل بود ایراد کنم و این صفات را اهل حق

مکمل

مهمکات گویند **پت** بر مردم اندو سپید استن و اینها از اجزای  
 در نظر آوردن و وزنی و تعداری نهادن و منشای این زود و محبت کثیر  
 عند و بود پست نری البت و تمکک کرد و و بلغای عرب کند نری  
 بلایا پس پست نری البت و تمکک کرد و و بلغای عرب کند نری  
 بالذکر **پت** بدل در امور است در موضع غیر موقع و زیاده از اندازه  
 و حق تعالی بفرستد یا بدان الله لا یحب المفسدین قال ان المفسدین کما  
 اخوان الشیاطین قال السنبلی لا خیر فی الترف و بریح پرف  
 و عمل در احتیاط نمود الا تمضا و صفت العیش و حق تعالی با سجد  
 درین سخن فریاد و لا یجمل در کت مخلوقه الی غایتک و لا یسطها کل العبط  
 حقه طوبی محمود او سر که اسراف را خود و پنجاه **پت**  
 زنی صورت باطل زنی خیال **پت** در حق و عمل **پت** پت از آنکه نام نهند و در  
 امانت که یاد کند نیست بند و در حکم عرب آمد و محبت نری  
 بخلا و الترف خود او جیل ازضا با کتاف خیرین التی علی الترف  
 و قبل الترف سیم الترف پشده و الترف و قبل سیم الترف  
 التی من الترف **پت** اسبک کرد پت از آنکه پت  
 زباده بود و دیگران علاج باشد نه که چون بنداشتن و پند  
 کرانست بود و دانش را پند کران نماید و اسبک کند و این پت  
 مرتبه نهادند که کند رمالا بد خود و مجرد و هیچ مدبران نه **پت**





احدی قلمی نماند که در آن روز که بر او ایستادند که تو از صغیر تا بزرگ  
 و کتبت و ابع المکتب بر این کتبت لهم صفار مذکور در کلام حکما آمده  
 انکسر سبب من قوی کسب ما به علوا المید و لغوا الامرو علی عیالک  
 و در کتب اهل بیت با آدم علیه السلام که در کتب خود مجتبی من لکین فی  
 و فیج ما اظهر من ید کاره سبب آدم فی سجده فصار قراد الذریه  
**الهیات فی الزیاد و الفائق** در مرتبه هر چه است بهم مانده است  
 چالو پی کرد پست و لغت با مردم در آمدن و خوردن بطهارت و پست  
 نمودن باطن دشمن بودن و در چنانچه بوجه سفر و اتق عیسی آمد به کتبت  
 قطعهها قبلها در عمل کردن پست بر آنچه دل نخواهد تا دیگر از پست  
 و فاعل انیکو کاشکار زغال الشبی اخون امانت علی شریک اظفار  
 و الشهوة الخینه و قال امیر المؤمنین علی علیه السلام لا یصل شایسته من لیل الزیاد  
 و لا تبرک حیا و مولانا امام الدین اقصی شریک در جانی و پست  
 در صومعه رفعت دل با زاری شود از ارکان احتیاج خود بی  
 کت احتیاج و صدق از آرزوی بی در دل جوخت روی خاک شود  
 زهری که برل پسند ریگ کچود تو ظاهر خود بجایه آراستیه  
 و لمانی پدید و جا پاکست **فائق** فائق علی از زبان است ناو استن  
 و بطاهر دو پست و باطن دشمن بودن درین حسنی گفته اند **تطبیح**  
 در برابر چو کسبند سلیم در تقاضا چو کت مردم جوای **فی تقاضا**

جن علی له سفیر ما یدقیه لولین پست هم لکین فی قلبهم و درین سفیری انک  
 که خورا در میان مسلمانان نمانند و چون هر چند معتقد بیک است  
 ظاهر کنند سفیر ما یدقیه لولین انما لولوا انما لولوا انما لولوا  
 شایسته هم قانوا انما همک انما سخن پست بدون اندک سبب نری بهم و قدیم  
 فی لغتایم نهم و حضرت رسول هر فرموده علامه الحاق نشد او  
 علف و از او امن نماند اذا احدث کذب بالروایه اذا عاهدت  
 و اذ احاضیم خسر و قال الشبی انی اغوؤم بک من الحاق و سید اظفار  
 و قال حصل ما لک بحسب معان فی ساق حسیست و لاصقه فی الذریه و قال  
 من کان ذوا و جهین فی الدنيا کان له فی الباطن لب من لک و قال  
 من اخر صا حبل الحکم فمنا ساق لمعون فی الدنيا و الاحسنه و فاضی  
 ضعیف الدین بر روی کوی **تطبیح** سر که باشد چو کت چو کت  
 و در بان دور و بجای سخن **ما** چو کت عدس سبب کس روش  
 چون کت کرد نش قنقین **ما** و احسنه کار نشانی که کند ای تقاضا  
 سفیر ما یدان لک فیقین فی الدرک الا ینزل من لمانه و کت بجهت سبب  
 و خردویی درین حسنی کوی **پست** زبان حرب کویان دل بردار  
 بر مرد و نامگیر دشنه **ما** **المتنور** اقدام نمود پست بر آنچه اقدام  
 کردن در آن پسندیده نیاید و از وفات عاقبت آن نشیند  
 و بکاره از پیش روی و درین کت **تطبیح** تا می آید بکار مردل سید هم



چون برده و سخت آن کرد انیم و درین نظرنا که کلمه **پ** اگر بگفت با کوه در میان تو  
 و کرد چند جوشان خارا تو ر بنیدیشتم که کوه دریا و با چو ما مونیم سر و کلاه  
 و در کلام مایع آمده الهی در آیس الشما غایه مقدمه الجوان یعنی بد  
 مقدمه تورست و آن قدر کردن از چهرت که خدایان آن محمود است  
 چنانکه گفتند اند لا یجمع من سره ی لولا جنین من برست خیر تا کسب عین  
**بجمل** نادانی در حد افراط را سفید گویند و آن استمال قوت فکری بود  
 در آنچه واجب باشد و بعضی آنرا کزبی و در حد تفریط گویند و آن تطویل  
 قوت بود بارادت نه از روی خلقت مندر و وسی که **نظم**  
 زمانه از اکتسب استرا کند که او کار امر و زنده را کند و عرب  
 مثل بود که لرزان توفی التا حسیه اوقات حضرت امیر المؤمنین  
 علیه السلام در حق باطل مندر بوده **بجمل** فی الجمل قبل از موت بود لایله  
 و اجساد جمیع القور رتوره و این لمر و کسبی بالعالم است  
 طلیس لرحمی النشور استور و در عرب گفته اند که لا دور اراوی  
**میان** **بجمل** **الحسد** و **الطمع** هر یکی که دیگری را بود بخود چنانچه است  
 و عمت بر ازاله آن یکی از دیگری کشتن می پسجا و تعالی رسول  
 از حد حاسد نیاید بخود برود فرموده قوله تعالی و من یتر حاسد  
 حسد و حضرت عقیس یومی فرموده و در خواسته که اللهم جعلنی  
 محبوا و لا یجعلنی باسدا و شیخ یعقوب کندی گفت حبیب برین

بذل

روزی و شش روزه و ریت و زیانش با سپید پشیر سرد و غوی  
 درین باب گوید **بجمل** جمله که آتش منورده هم خدا و خدیو را منورده  
 در جامع الحکایات از حضرت محمد پس می هم مردیت که حق تعالی  
 در حق اجبار بود دست نموده ام محمد دن الناس علی ائمه  
 من فضلک قال البقیه ایامکم و ایامکم فان ایامکم با کل الحسبات کما  
 یا کل الناس را محطوب و علمای پلانت گفته اند **بجمل** اول نسبت عصی  
 به سنی ایشان و موجب لب لاد و علی استلام و اول نسبت  
 عصی الله فی الارض و موجب این دم لایحه حق فله و در کلام حکمانه  
 حسد من حید و تیل من شیخ رضا بقضا الله لم یسخط احد و من لم  
 یحل حید و عبد الله بن عمر گوید اصبر علی کینه الحسد فان حید  
 قایل یکنگ منه ای می ندرست من حید کالتا را یا کل حطیها ان  
 حید یا یا کله و در منور اشهر است **بجمل** **الحسد** و گفته اند الحسد  
 لا یبوء و شیخ سعیدی رحمه علیه **بجمل** **الحسد** **الحسد** **الحسد** **الحسد**  
 حسد در احکام که کوز و درج و **بجمل** **الحسد** **الحسد** **الحسد** **الحسد**  
 که از شفت آنچه بگردد شوان است **بجمل** **الحسد** **الحسد** **الحسد** **الحسد**  
 گفته اند که زول برود **بجمل** **الحسد** **الحسد** **الحسد** **الحسد**  
 و زیاده از حد و اندازه و چند که در حضرت مبانه برشته که لغز زود  
 شود حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام فرموده الحق الحق الحق ان





والمطعمه مشتملة على نحو انكسار العين لم تستعمل في كلام العرب اذ  
 الطعم فاعلم الحيات ومانع الشببات شاعر كونه المقتضى ان الطعم  
 عيار خمر الطعم عند انه نار وكسري او مشير واكبح يد الطعم محرم  
 و الطعم لم يكتف به اوله اعسر اضرع اخره الفراض فيما كنه شبح مكنون  
 طالم برود فاعده زشت اودنا عادل برقت و نام مگويا و کار نما  
 دوران قبا چو با و حمر اگشت تلمی خوشی زشت و زیا گشت  
 بنداشت سپهر گریتم با گرد در کردن و سب از بار گشت  
 الطن کان برد پست بگری که در غنیه تصور کند و اکثر آن دروغ  
 و مضر شکر کانی علی کرد و قال الله تعالی یا ایها الذین امنوا ان  
 کثیرا منکم لظنون ان جنس الطن لایقین من ان یخشی قال البیهقی انما  
 الطن فان الطن کتب احديث العجب خود پند شده کان جرد  
 بیکلی بر خود رو فی ضلال نیمه خود انا دین بکرا ترا جمیله و کشته  
 چنانکه شاعر گوید با **س** ای باغکست سر تو در جو دینی **ه**  
 کرده همه عمر صرف در جو دینی از خود بینی چو کس نخواستهای  
 از ما کسی انجام تو در جو دینی قال البیهقی تمث مملکت شبح  
 مطاع و سهواست و استجاب المر منقیه و قال شاعر ایشی  
 الی العجب المر ای علی الخاصم حجه و در بار گشت این در سیر که پست  
 آزاد الله بعد خیر البصره و بعیوب لیسه و در احوال ماسری

بگوش

گویند منت حجب در اهل منده غایت و این منشی از ایشان است که بجه صورت  
**ربعی** نماز طوطی زراغ خوشش بود لاله زار و کلان خوشش بود  
 بچا دوست و ملاح روستی بچل و آنکه دماغ خوشش بود  
**الف** بی رسپ این است با کبر تو غمت ما کرده با شاد و  
 تو توقع دارد و این صفت را او چه بسیار بود و استمال آن در حال  
 و نمودت و خرم لغات اشد و هیچ غدر نبردیک عقل محمود و نیش  
 و قال البیهقی کف کل غا در لواء یواله العتیه بقدر غدره و در چنان  
 امیر المؤمنین علیه السلام می آید که وی الوفا اهل الغدر غدره  
 عند الله تعالی و در کلام محمد می آید و ما محمد با یاسنا انما کل کلمات  
**الغدر** اوصاف و اشیا خود را در نظر عظیم و استیغاب از این  
 تفویح جویق قدرت خود را در ان امور بقدر کمال شمرده و گویند  
 در این طایفه است **الف** خشم بد اگر کنی رسپ این است بغیر  
 مریخ کنه رسپ این ادب بود یا کفایت و در مساجد از حضرت رسول  
 مرویت ان الغضب من الشیطان الشیطان خلق من النار و ان  
 لظنفا النار بالنار فاذا غضب احدکم فلیصاوه **ن** انکم من  
 بطی الغضب سیرع النبی و شرا کم من یون سیرع الغضب و بطی  
 و قال ام الغضب نار الشیطان فظوبی لسن الطار نار الغضب من انما  
 الشیطان قال الغضب بوجه حمرة من النار فیرع عدوکم کما یلعن



قائما و کجا با نیت طبع **الخبثه** در پس مرد صورت عاشق را کفین نمیکند  
 از آن کتار بی برایشان رسد و این صفت از خرد خرد اندیشی سخاوت و تعالی  
 میفرماید و لایق بعضی بعضا بحسب احدی که در علم ان کمال اخیه شیا قوت بود  
 و در کتاب مشهورات حکم آمده که لایق است از ان خوب مایسته و علامه العیون  
 و قال مایسته الذوب علی نیت پیوسته و الله فی الذمما والاخره و در  
 مصباح آمده از حضرت رسول آفرین با نیت فقا لولا الله علم و  
 رسول لولا انهم و کذا که با کبره قبل افرایت از کمال فی الجمل است  
 خیره از کمال نیت کمن نیت خیر الهی و قال هر من نیت علم اخیه نیت از کمال  
 خفاست که الله تعالی آن محرم علی انما و قال بحسب النهری النیت فاکتبه  
**الکذب** دروغ پسر مشرب است و عمل کذب بصحت و کمالی بهتر از سانس  
 و دروغ در شتر اندام و نیت و شرفشانی بر جوان اول و اوسته نطق  
 و غرض از نطق اعلام غیب بود بر آنچه بگوید و دروغ سانی از نیت بی بود  
 پس دروغ سبیل خاصیت نوع انسان بود و قال الله تعالی انما لیتری کذا  
 الیزین لا یؤمنون بآیات الله و لیکلمهم الکاذبون و در مصباح از حضرت رسول  
 مرویست ایما که الکذریان الکذب مبدی الی الفجر و الفجر مبدی الی المان  
 و قال و علی من یحدث تکذیب لیسکت التورم و علی له و علی له و قال بحسب الکذب  
 و ان تائم خیر النجاه فان نیت کذب و قال انما کذب فایه تاب من اولیایا  
 و قال پس کذب علی محمد تعدی و امتیده من پس رسول الله و قال الله

بری قال نعم قال المؤمن شرب قال نعم قبل المؤمن لیسرق قال لا تقبل الکذ  
 بکذب قال لا و قال لیس المؤمن علی علیه السلام الکذب حصل الرجال و قال العیون  
 محرم و لامر و کذب و در کلام مفا آمده الکذب الميت سولا فی صفة  
 نطق فاذا لم یؤمن کلامه فقد بطل حیاته و عبد الله مبارک گفت اول  
 عمود الکذب بر دغلی و کله اند من عرفت بالکذب لم یسمع صدقه  
 و قبل الکذب جامع کل مشبه و اصل کل در کتب مشهورات الکذب آمده که  
 الکذب شتر الصدوق لیس الصدوق سبق ما کذب الکذب سبب  
 و ایضا خیره الکذب پسر صفت ایضا خیره لا یکریم الکذب شتر اول  
 علیه ناصر خیره عباسی گفت مایستی ان اردت المهاره فلا کذب قال کذب  
 لا یهاب و الرجب الف صیف و دروغ در همه وقتی و همه در نیت  
 ناسنیده است الا در صفات شعر که کله اند احسن الکذب  
 در شیخ سعدی فرماید دروغ مصلحت منیر بر از است **شکر الکذیب**  
 بهتان ظاهر کردن خیریت بر کجی ان پسنیر و انکس بنود و از ظهور است  
 او را علی سید و این صفت اخرا نیت کونید قوله تعالی حاجت بود  
 قول الزور **العیب** سخن چینی ازین بدان بر دیت بی که اگر کونید  
 بود کاشن نیست پذیرد و این رد لیه را اسعایه نیت خواننده و در کلام حمید  
 می آید تا بر شرب بر نیت قوله تعالی و علی کل کلمه کلمه و از حضرت رسول  
 مرویست لا یحل الخبثه است هم و در کتاب مشهور حکم آمده نیت





و شرحش در کتاب کبریا مفسر است بدین سبب خود را خیر الما کرب  
 خوانده و تخصیص حضرت رسول مکرر جدا بسیار سخن داشته  
 فرموده و الحرب خدمه و هم اکمله در امور دنیاوی و دایم با محبت  
 بود ایضا که شرحش بدین مگر کرد و در آن که آن بدالبتنفا صراحت  
 کرد و چنانکه در سببها از دعای کعبه و لایحین المکراتی الالباب و در کشف  
 انصرت مقدس نبوی هر دیت که در حضرت پیر لایحیه موقع  
 حکایتش در این سخن **بیت** بدین مکتب طبع میداری  
 هم باشد نه ای مگر داری **نا** نشیند پستی تو این شل بنداری  
**باشنت** بسیار و بی گداری **نا** و مکرز ان پشتر از مردانیت  
 و در سببها از دعای کعبه ماز اعطت خود آنده که قولشانی آن کیدین عظیم  
 در شرح مکرز ان کما بها ساحت و فخلرات بر داخه و از هر یک از  
 مکرز ان شانه قال الشبی **الکره** و الخدقه و صایضها من المارده  
 اخلاق صری که بد جلد در مردم غلبت **المراخ** **النزل** بر احوال و  
 احوال مضحک قیام نمودنست و آن بر دو حسنی بود چون آن شرحین  
 و لطیف بود زیرا که از حضرت رسالت پناه هم و صحابه و دیگر کتب  
 این سخن کبر است بظهور آمده **بیت** شرحش در کتب تو این مفسر است  
 بنابرین که **النزل** است الکلام کامل فی الطعام اما قدر و وضع مر  
 کننده در نظم مردم خصمان پذیرد چنانکه پس مانا رسی حضرت لایحین

کربن

که چنان است خبر بروی ردی کتف خاکک عن تولا الشبه الالباب  
 کتاب مشهور آنکه آمده **المراخ** یا کل البیت کما یکل انما الخطی و عجم کبر  
**بیت** اگر خواهی که با مقدار **نا** کن کن که دکت و با بنده **نا**  
 و در آنکه مگر بر سر نه که از ان زبان دی و دنیوی زمالع ماه و غیر  
 بر آید و در این منهی است و از جمله زوال است و از حضرت رسول  
 مرویت که **المراخ** است در **الشیطان** و **الخداع** من العوا **الکفر**  
**در صفت نوبت** و آثار قدرت ربانی در وجود انبیا است که  
 آنرا نفس نبوی پس هیچ مکی گویند و در آنده و اشرف توت کوی در آن  
 آنرا نفس مطهر خوانند و اسیطره که کوی است آنرا نفس و آنده گویند  
 و اولی را که نفس نبوی است اما نه خوانند و کما کتف نه نفس مکی حساب  
 ادب و کرم است و نفسی است که جوادب ذاتی ندارد و اما قابل ادب  
 است و سوت انبیا و نماید و نفس نبوی عازم و نانی ادب است حکمت  
 در وجود نفسی است که نفس نبوی آنرا از جهالت و تضلالت بار  
 آورد و از وجود نفس مکی حکم رفت مان دای بود نبوی نفس نبوی بود  
 نبوی حق و باطل باطل باشد و بعضی حکما آنرا نفس باطن خوانند و بعضی  
 معاش خوانند اما نفس باطن جبر است که در هر کوی بصورتی روی نماید  
 و در صورتی بعضی آید اما جبر عدد و مخالف هم نباشند و آنرا البات  
 و آنست بود و از مراتب آنکه در هر کوی بچوبان بود شمشیر یا کتف

**نفسانیان** اولیاده صلوات الله علیهم **محمین** حی سبحانه و تعالی انشا  
 قدوة نفسی شرفه کرد اینده است تا ایشان از زبان صلاحتها  
 با جاده شرفیت و صراط مستقیم برآی آورند و نفس سرزایش  
 با انواع فضایل آراسته کرده و انواع ردایل محو نموده تا آن  
 نفس بر العزت و جود فضایل و عدم ردایل کفایت حد  
 و تفرخالت محقق شده است بر آن کسین بجزات ظاهر شده و نفس  
 شرفه و طایق بر آن بسبب با الله و مطاوعت آن نفس سرزیده بکنند  
 در سحر شده و میشود و همچنانکه نفس نبی از عوالم طایق صفای  
 حقیقی و کثرت فضایل و عدم ردایل شتر باشد نفس بر سبل از نفس نبی  
 پیش باشد و اول العزم را از نفس بر سبل زاده بود و نفسی با تمام  
 نفس اول العزم بر ترو او و کمال لایست و بسج نفسی لا بر از آن  
 ممکن تصور نیست و وقت آن بر شیشه با که با شاره انکشتی بر او با  
 کرده چنانکه چندان در هم دور شد ند که که هر یک در میان سر و دست  
 و در امید او و کلام محمدان آن شبر سید بد که اقرب الی الله و الرزق  
 و بدان شاره ماه انکشت نماند و با وجود اینهمه فضایل او اظهار  
 بجزات سوسپسته قادر باشد و بار اوده حق تعالی متعلق باشد و نفس ما  
 بطن عن الهوی ان نوالا و حی یوحی صدق این تقریر است و شیخ  
 فرمایند **میت** یکی پر سید از آن کرده فرمود که ای شیطان هر چه دوست

ز سرش بی هر چه بشنید چه از جاه کنیانش **سید** بخت احوال برین  
 کبی بد او دیگر که نهایت کبی بر طارم اعلی شینم کبی بر شیت پای خود  
 اگر در و شیر کجالی کند **سید** است از و عالم نظام **نفسانیان**  
**رضوان الله علیهم** **محمین** فرود از نفسانی است و ایشان را اگر حق  
 معجزه است اما چون مآبت میرانیا میماند با طهارت شرفه و اما  
 آرا مرآت بیارست چون نمای مرضی و با دست زین باست و اما  
 بر جای ایشان بر آن **سید** از تعالی ساخته کرد و وطنی مکان و در آن  
 در حد رانی سیر بر سرتاب و مو ایشان را است ملامت و این شی  
 ایشان است و کشتن عباد الله صفاری علیه الرحمه که شهور است بر هر  
 کوی که در مو پری کبی باشی اگر بر روی آب روی خسی باشی آن  
 تا کبی باشی شیخ ابو محمد ترغیب گشت پاک که اگر در لی سوا در دبار  
 در مو ارد و اما ایشان نیز همه وقت بر اظهار کرامت قادر باشند  
 و حکم آن باشد **نفسانیان** **باب** **نفسانیان** **نفسانیان** **نفسانیان**  
 و آن را تا شیهام مآبیت که تا بایشان از غایت صفای در سینه  
 امور طهارتی بکنند و بر سبیل قیاس از آینه خبر دهند و چون تقریر  
 از چهره بر تعین شده و قوه با تیر و آفتی قد و له تعالی آن ذکاب  
 و قال من المومن بطله من علقه و قال من ان الله عباده الی غیر ذلک  
 ما لیس من تعالی هر آنچه از اوست المومن فایطینش بر مورا الله و فرات است



طبعی قسیمی طبعی فیض نیرد انیت و از صفای نسیس اپنی حاصل شود  
 و تعلیمی از کثرت تجربه و ممارست بدست آید و آن نیز خواب مانده  
 و حکمای یونان فیلا توپس کجی و اشال آن کتب ساجله اند و این نام  
 نیز درین کتابت نیاست و جمعی گویند که فراست اموریست که برین  
 در دل بنی آدم افکنند تا زبان باقیل گردد و بعضی گویند فراست افغانی  
 نیز می باشد و اول فراست بر او از مردم و سفیرم خان باک که چشمش  
 اشال آن نیز نسیسها و فعالها کرده اند چنانکه حضرت رسول **ص** بوقت حضرت  
 بعدینه در راه او آرزو شنید که یا سلمه کعبه پلنا و کعبه را بشنید که یا  
 گفت غنما سیم ما بر شنید که یا باک گفت مکنند و حال نیز نسیس و فعال  
 بود که سلامت بدیند رسید و غنما سیم باک آن ملک شد **نفسوس**  
**قیاف** فرد ترا نفوس ارباب فراست بود و آن بر دو صورت است  
 قیاف بشر و قیاف تر قیاف بشر است لال مناسبت ما پس باقی  
 بود لیل و او آن در عرب غلبت و مخصوص بودی که ایش از انبی  
 خوانند و قطعا در آن خطای گشتند و شهرتی عظیم دارد و قیاف تر  
 شاعرین بی اپست چه با موزه و چه بی موزه و این مخصوص است بقوی  
 در مغرب ایش از قوی عجب خوانند و این در بعضی چنان امرند که  
 نشان بی مرد از زن و بکر از نیده و جوان از پسر و غریب از وطنی  
 میدانند و این مرتبها علایق تر از مرتب قیاف بشریت و پسب مرد و شتر

بهرین

مباشرت در این صفای خاصه تواند بود و علم فایز را حکم شرع بقضای  
 تمام است **نفسوس** گفته و **اشال** هم فرد ترا نفوس پس ما تقدم است  
 و ایش از او ابطه کثرت ریاضت درون صفای می باشد و صفات  
 روحانی غالب بخواب خیال ایش از آنچه بار و دنیا دید که با حادش موافق شد  
 کرده گشتن آن بخشایشان بر آمده بنده غیر هم ازین قبیل اند و قامت این  
 از صفای نسیس اطلعت که آنرا کجودات جسمانی گفته کرده باشند و صفای  
 نور و شرفی آن نده بلکه کثرت ریاضت مجاهدت صافیه شده و آرزوی  
 که در گرفت آفت تواند شد و این خوب توفیق اند تعالی و آرزوی مکنیت و  
 چون مقلدین نه انباشند و کار آن برای صفای آن نفوس ایش از انبی  
 فایده نبود **نفسوس** هم **مخلاتی** فرد ترا نفوس پس ما قبل است و قابل تربیت که  
 تربیت یابد بزودی بر ایت که کرده رسد و اگر در پایه اول علم  
 اگر چه کجودات جسمانی و صورت قوش باشد بر آنچه کثرت نفوس خلیا  
 هست کار و صی پس چانه و تعالی آن چیز بصورت خوابت ایش از زودی  
 بر آرد و گویند کجی از پادشاهان ایران شنید که در هند دست کجی است  
 و در آن کوهها در شتابت که اکمل کیش اطلعت مرید به بلکه مرده رازند  
 میکنند پیش ای هند پرستاده و از آن کجیاه قدری خوابت رای  
 هند پستان گفت در فلان جزیره درختی عظیم القوه طویل القدره  
 و الا غصایست آنجا مجاور باید شد چون آن درخت قطع کرد و جاب

گفته شود رسول الله بعد از مدتی چند کس صاحبش بودند بصورت مدتی  
 جزیره رفته درختی دیدند که باستانه همراز و با سببش از  
 نشیب فراخ بری سپید و شام از رنگداریزده اصلها باست  
 و در غمانی ایشان **پست** همان جهان سبب آن **پست** سرش بوی کردن بی  
 بهره و شکل جان کهن پال و تازه روی کشی نهانش از جزیره اشجا  
 خلد و در مدینه باغ ارم آورده و باغبانان به عیش از پیشتر سبب چون  
 سیراب گردانیده از طراوت و زراعت شیره طوبی درختی خجالت عرق  
 و از غفلت و بیگانه شدن پر و کشته چون خود تارگی آتش شک جوی از سر  
 آن درخت با بخت خود سپیده دیدند و خانه دولت خود باقیستند  
 هیچ حال قلش نرسیدند و دل بر برگ نهاده **بگفتند** تا خود از پرده چاره  
 بچل روز ناپسیده با دی عظیم آمد و آن درخت را قطع نمود رسول  
 پیشین ای مندر رفت جواب سپید نه گفت صورت حال تو جرات  
 رسول از آمد و جواب با گفت پادشاه از عملاً تفسیر آن ریز سپید  
 کرد آن که بهما عالم اند و ناسمان در دولت پادشاه و آن گمان نیست  
 ایشان تا شورش و عاقبت غلبت است اگر پادشاه صاحب دولت نبود  
 نصیحت ایشان بسم رضا اصفا فایزنده دل کرد و در عدل را پسندی  
 خلافت است و عا بر مزید نبات دولت او مصروف گردانید و نام  
 یک عمر جاوید بود که از جهالت بد انصاف غشقت نشود بجهت مرد دل

بم

باشد و علم و عدوان فراز و متنها بر تعلق آن مصروف شود و زوال  
 دولتش هر چند زودتر ظاهر گردد و شکست چنان بود و بی خدمت  
 تعلق آن درخت چنان چشم کاشته شد با مد که زمانی از نادر آمد چون  
 حکمت است بر بقا و فناء عالمی کار نبرد و بی شورش پیدا شود منزه  
 که کشت با جمیع را عملاً و انکار اثری نیست بود و جمعا که اگر خود در شورش  
 از صفا باشد چون هیچ شود زبانه از صفا کی پیشتر کامل انصاف را از عیب  
 تواند بود و هر که غش نری کشته **پست** بقا اقبال را بدست چند آن که بودی  
 خود اینک لا باقا متلوب اقبال است جوانش **ابن** عین علیه السلام فرمود  
**مصعب** اقبال او قلب کنی لا باقا **بنا** می سپیدانه و تعالی کلام این با  
 توفیق عدل سعادت کرامت نماید و در **نفس** چهارم **ارزش**  
**اولی و طلب** ولی که کمال پیش است بی است مظهر مقصود نردانی چون است  
 و در این ان زودتی چون صفات آثار و خواص ایشان در طیفه های قابل  
 برخی یاد کرده است اکنون از بعضی سند من زودانی در ظاهر وجود این  
 که بگفت که **انضیا** حاجت لان **عرف** معرفت **تجربین** حدت و قدرت آقا  
 ابریت و تفریق است مقدر و سه امکان حصول معرفت در آن اجابت  
 در کشت نه شده باید کرد اگر با نشان اهل شمشیر حکمت و بدلیل متعبر  
 مشهور است که آدمی شرف کانیات اکل وجود است است و در رعایت  
 کامل است افاده لاشک غرض از عرض آن شرف جهر و مقصود از آنجا و



و جودش یعنی تواند بود یعنی مراد از ظهور این جسم فانی که صفات اوست  
 انسان بود که ملکک لایق و مقصود و علت از دو اجمال همرازه اولی  
**بیت** که چه در صفت بود موجود در صفت در بود تصور  
 مرخند بان دنیا و اولیا و صحابا و ملایک از صفت حقیقت شرح آن  
 چون مان بود و نفسی نموده حق تعالی در کلام محمد با مصطفی صلی  
 علیه السلام و تعالی و پس ملکک عن الروح قل الروح من امر ربي  
 که خطاب حق تعالی با مصطفی بود و صفت روح چنین بود هر که در شرح گویند  
 آن عرض شد و عاید به آتش گشت که آید و نهایش از کثرت معانی در  
 پانچایده و چهارم آید و معنی آنکه مذکور است در صفات روح که از این  
 خداوند که در ذات خود کجای غایب نشود از خودی خود تمام جسم  
 و اگر چه در ظاهر و در حقیقتی همچنانی که ترا وجودیت و از اساطیر  
 در حقیقت کیفیت آن سلطان تر و با شکی ندانی که آن سلطان جسم  
 و برصل زوال فنا نه و اگر چه بود بی جسمی جسم و الهت از این صفت  
 قوت و زوال فنا بودی در اول الهت و ذات خود الهت و دیگر تو  
 کردن چون الهت و دیگر نیست و در اول الهت است یعنی باشد و چون  
 بغیر الهت باشد در جسم شود بود و چون جسم نبود زوال فنا بود و این  
 یکجای آن علم در حقیقت او استیم نیست و کثرتش یکجای شی که خودی  
 از بدن آن شمس بر چون خود و معنای فانی و الهی از کثافت صفات و نشود

کلام

که از روح حیوانی شناسایی چون در احد زوالی که بی لایق است  
 و کاه از عقل معاشش انکار می و چون در ابر صفت آنکه  
 چون بد و از پیش چشمه از می که عقل داده باوه که شمال او در یک  
 می ای که می این منند انکار نباید و سطلت و جود را نشاید تواری  
 می اندیشی هیچ پستی و رای نهمه **بیت** تو بقیت و رای هر دو جهان  
 کلیمت در خود نمیدانی تو حقیقت درین آهش به مال از کثرت  
 خدا را فراموش کرد و لا جرم خود را نیز فراموش کنی پس او آمده  
 فانیتم انفسهم که حکم آید و الذین جا به و انفسهم یهم پس باطن  
 طلب نظر معنی آب حیات من عرف انفسهم در ظلمات و جود نیوز  
 بجایده است که از طلا و ت شربت فخرت ربی با غیب  
 کلام حیات رساند و در حقیقت کرد که ترا حال و ایت ما در که  
 مکل چنین زپا و روانی پصفنا و عمتی و انا و ربانی که با چشمی پسا و  
 شود او پستی که را و پای بر او آفرید و از اساطیر که سطلت  
 و جود است پیدا کرد بدان که بودی پیدا شد یعنی نیت بودی  
 شدی پستی و جودت با بر نیتی خواهد انجامید برین لیل مبدات از  
 باشد و معادت با بود و وجودت پس بید ظهور وحدت حدت  
 و قدرت و ترمه و ابدیت او پست و خود را از خود کم کرده بجای سطلتی  
 که اندیش **بیت** آفتاب اندر و جان ما در بد رسیده و نیم در شمال





و شهادت رسیده چنانکه کلام محمد از آن جناب رسیده بود و آنقدر که در آن قدری قدری  
 و حضرت رسول فرموده لا احصی اشکای علیک و معنی ملائکه را  
 در دست چینی باغی که حق تعالی فرستاده است و سبحان عبدی که حق تعالی  
 اما حکم تیرک کله لا یجوز کله قدم در ری او نهادن دم از کار زدن  
 اولیست و بقدر استعداد و میسر و در طلب آن سالی بودن پس چون  
 در آن کیامت نمودن نفع چه چسبیدن اسپه با وجود هر نحو بود و بقدر  
 کوشش برتری بن خود فراید آدم صفتی بر تبه صفتی تا نهد اعظمی دم  
 و نوحه او در سینه علیهم السلام تمام و در غناه مکارا غلبت و نوحه  
 و نوحه او در سینه علیهم السلام تمام و در غناه مکارا غلبت و نوحه  
 خدمت غلت داد تا نهد ابرسم خلیلا ازین پیشش پرستید و نوحه  
 صعبای شور انکیر و کلمه الله بوسی الظمیر ازین هم از شدیده و حضرت  
 علی السلام بر سر خلافت مایه داد اما جفا که طاعتی الارض  
 و زمین چسبید و سلیمان علی السلام تابع فرغانه و ای رتیب  
 ملک لا شتی لا حدین جدی ازین صفت بر فرق فرود سپای نهاد و حضرت  
 عدی علی السلام در دار الشقای کوشش شد تا شترت ای حی انک  
 باذن الله دل مرده کفار را بدین شربت زنده کرد و مصطفی کلین  
 نبوت نبوت تو را تعالی و لکن رسول الله و عالم الشریع غیر لاینبی بعدی  
 ازین مرتبه در کلین ان دعوت نشانیده لاجرم حق تعالی نیکوکار را شربت

ششم بر چشم شده با ظهور ازین نزلت خواجه چنانید در مجلس مکتب می  
 شفا لیبین بر مرتبه خواجه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام پرسیدند  
 رایت برکت خال لا اعبده را و علم آراءه و قالوا بای العید علی رایت العید  
 بشا به اعلی و لکن ایت القویحبت بر العرفان چنانکه شد و و چنان  
 پت کجا اور چشم سپه توان بد ما که چشم سپه توان جان بد  
 زیرا در دنیا چشم سپه در حد مناظره عیانت و چشم سپه که عیان  
 چشم و دست یعنی صفای درون بقوت نفسی طاهره در مقام شهادت عرفان  
 لا تحس چون در دنیا شمشیر حق تعالی چشم سپه نیش و چشم سپه  
 که آن چشم و دست میتوان دید و در جبهه اول از ارضای عمل صالح که در دنیا  
 کرده باشد چشم سپه بر دنیا پزاران شده باشد که چشم سپه در دنیا  
 بوده لاجرم حکم و جود یومئذ ما ظننتم الی ربها ما ظننتم که نزلت و حضرت  
 رویت با بد چشم سپه یعنی صفای روح انسانی و نفسی طاهره و شمشیر  
 سپه در دار الشقای از نفس سلطان نیز بیطاعتی گشت ان الله تعالی  
 تاج انکرا تم ماهی جنی الاحسن برین صفور علاج گشت رایت شمشیر  
 تکیه حال من است غفلت است دو کرا خیا و اولیا و شمشیر مرکب است  
 بوده و در آن حال نبوده اند و شمشیر تطویلی دارد و غرض ازین شمشیر  
 آنکه شمشیر بشود و کلهر کوفت خود را شناخت بقدر استعداد و نفس او را  
 در معرفت حق تعالی صحتی باشد و چند آنکه با نیت پیش کش صفای

بسم





و گفته که لا تاوستن با ما که اوئی با ما که و چنانکه در ادبای حکماست  
و نبای بعضی حکم الهی چندی هم بسی افتاده اند در نه ایهب و عمل از آنجا  
و اگر شش که کاش فلش باج اند چنانکه حضرت رسول فرموده است متفرق  
علی ملک و بین فرقه الناجیه هم واحد و ما نا علیه و اصحابی که آن شهیدان  
و بین جهودیشک شد و درین سپاسی بدو از ده کرده شد به چنانکه  
اصناف هم پندهند و آن رتقا و بت و جهل و جاه است اینست چنانکه  
گفته اند **بیت** پیشوایان کم کرده رایت **چوید** از چنانکه کمال اند از بی  
وینا زنی چو پهنشاد و در فرقه باشند که سازند از آنجمله و با یکدیگر  
مر در تب بر اینها که چوید **چوید** چون بود در ده و درین سپاس  
بس چوید شده و در پر کشش **چوید** در ضلالت چوید چوید و در  
گر نبی را امیر است این گران **بیت** را به بر رانش پستی از زهر  
گر نبی که در کوه که نو کوه سرت **بیت** که در فرخ نرود مردم پاکیزه  
شعادت برد و صورت **بیت** که خیمی و آن از لیت چنانکه رسول فرموده است  
من سعی فی بطن تهره و ابی شود چنانکه در کلام محمد آمده هر گان فی تهره  
نومنی الا حسرت **بیت** اعمی و افضل **بیت** و در شعادت عارضی **بیت**  
آینکه در اول سعید بوده اعمال **بیت** شستی شد و آن بر دو بیت یکی که  
بعد از اعمال پسندیداری باید بود در انابت و عمل صالح که شد و حدیث  
الاناب من الذنب کم الذنب که در حق و محقق آید و بیعت از دنیا

و چنانکه

سعید داشته باشد و دریم اگر کما خسته بود یعنی در عمل که بشد و کما سعید  
شود و در عمل صالح استنداده و در ان شوق و ذوق نماید اگر چه باشد  
از دنیا بیرون رفته باشد آن شوق و ذوق عمل صالح در حضرت علی است  
عالی اورا **بیت** که می شود و بعد از پنج و خدا بی که بسبب اعمال شسته شد  
کما رشت سعادت **بیت** و کجاست با بدایش اول نه آنکه مرگاه که از حق  
باشد غفلت **بیت** و استقامت عظیم شمرند و درین معنی می بن معاداری  
که است **بیت** فرست از موت **بیت** زیرا که قوت از حق بر دست و نخلی است  
موت از حق بدین معنی **بیت** در طلب حق حضرت رسول فرموده که گفتند  
بالملاقاة عندنا **بیت** و در ان اصناف او بود و از صفات او یکی حیاست  
و آن صفت حقنی بود و از ان که در ان **بیت** چنانکه است **بیت** مجازی و عاری  
بود چنانکه در کلام محمد آمده **بیت** که کل شیء باک **بیت** الا وجهه و آن حضرت رسول  
فرموده که با نطق خدا **بیت** شسته شد **بیت** که چون و زنده است که مرکز  
نیر و شانه زنده شود که مرکز نیر یعنی در قوت ناطقه که نیر و شانه  
انوارید **بیت** چوین ناطقه صورنا و معنی بران ناطقه **بیت** که مره اگر دو معنی  
موصول بصوت شود و این ندکی در دنیا عمل صالح **بیت** توان آورد چنانکه  
در بعضی از کتب دنیا **بیت** که حق عالی **بیت** که با بران **بیت**  
و انما حق الاموت **بیت** انما حق الاموت **بیت** که حق عالی **بیت** که با بران **بیت**  
و در حق عمل صالح کردن **بیت** که آن برای **بیت** که با بران **بیت**

عمل کردن در دنیا که از جهت و بدانرا بد و نوح بر بند و سر که در دنیا بصورت  
زند و معنی مرده باشد یعنی عمل صالح نگردد باشد در عقبی زنده باشد  
و نه مرده خاک در کلام محمد بن حنفیه برید هم لامعوت فیها و لا یحیی علی  
نعیم بهشت بی اختیار باشد زنده نباشند و چون عذاب و در  
کشتار باشند مرده باشند نفوس با تیرگی عالم چون تیرگی است که عمل صالح  
نیاید کرد بد آنکه عمل برید تیرگی است اول تیرگی نفوس است که در دویم  
بعثت است که بجهان دعالی **سوم** و انقیاد از این تیرگی تیرگی شرعی است که  
شرک لبس فعلی در حیات آدمی در دنیا بدین تیرگی است که بجهت  
مردار و کلبیب چار را در بد حقیقت و فعل آن خطی است و فعل آن خطی  
خاصه فعل بر عمل از او مردن و نواهی شرعی بر خداوندی تعالی عمل جلالت  
رسول و علمای را اینچنین پس عمل بر او مردن و نواهی شرعی باید نمود  
صورت آن معنی بدک در بسیار قطعاً از آن تجاوز کردن در پرورش  
چون پسر بر پدر بود و تسلیم و رضا است از نوون تا نفس تیرگی  
کرد یعنی جوایس قوی درونی بیرون فرما نبرد از پیش اطمینان کردن  
و از رفتار کردن جدا شدن خود از اشتها خیر و شایسته ایان پس اطمینان  
شایسته ای خود کرد آمد تا بداند که اگر کجب آمده و چرا آمده و کجا خواهد  
رفت و بدان عالم پستین خبر عمل صالح که سبب بریزند کانی اینست  
بود پس در عمل صالح که زندگانی در جهانی است باید که کوشش باشد که

اول

رسول است موده که صلوات الرحمن برید فی العمود این خبر طاری با  
دار و طاریش که خوشتر از صلوات اودن بقای دنیوی است و بدین طاری  
و با طاری که بر حرم پستین فرید بقای خروی باشد زیرا که در حقیقت  
از حقایق معلق است از عرشش چنانکه حضرت محمد پس بری هم فرمود  
الرحم معلق فی العرش و قال امیر المؤمنین علی علیه السلام الرحم معلقة  
من العرش یعنی نفس اطمینان یعنی امان عالم پستین است چنانکه خریفان  
صورتی را اینجا هم چون نفس اطمینان است شاخت خود حاصل است شایسته  
و خوامان چو بای عالم باشد که در اول آنجا بود و با حجت آنجا خواهد  
لاجرم از روی عالم گذارد که بذات این عالم شغول کرده و از هر چه  
فرود آید مطالب نمود آنجا شود و حضرت محمد پس بری هم فرمود  
حسب المؤمنین الا بیان برکی از اهل دنیا که **بی** ای اهل دنیا چه کارگاه  
نور و مهتدی افلاک است **ع** عرشش برین تیرگی است که بجهت تیرگی است  
و چون این مراتب عمل صالح میتوان یافت آن عمل در امر کی باشد که او را  
بر صراط المستقیم در آنجا پس رسانند و غیب کل طریقه شود چنانکه در کلام  
محمد صی آید الیه یقعد الکلم الطیب العمل الصالح بر فیه و در خیال است  
مردن خسته که حاصل است که چون فی عالمی و باطنی محکوم باشد بر کجا  
که خوانند که ایشان از کجا مغزول شوند و نمک نشند چنانکه بعضی از مؤمنی  
در جواب سیرة محمد و محمدی استند او را در پیداری این تیرگی است که



و تودیه و فکر را در مرتبه اند غلب کرد اند و در خواب و بیداری بهتر  
 در دنیا که حضرت رسول هم میفرمایند دنیا نیست مگر جانی بطنی لایق انور  
 لایق الموت لاجرم چون این مرتبه یاد آید که جاوید کرد و درون صورتی با  
 فریب سپرد و اظهار نیات باقی او کرد و دستش دیگر از صفات صفاتی  
 علم است و علم او حقیقی است و هیچ از علم او بیرون نیست چنانکه در  
 این مرتبه یاد آید که در غایت غایت در دنیا است و در این علم و در این  
 مجادیت است و علم او با علم او نظره و در با است و علم غایت از علم خدا  
 است و است و چه آنکه مردم را از عمل صالحان صفایند و در شوق است کمال  
 نزدیک باشد که در حدت افزون تر شود و چون از خودی خود غایت کرد  
 و از راه سوی علم است و در حدت عزت از پیش کرد و آرزوی  
 که در حدت و در حدت و در حدت و در حدت و در حدت و در حدت و در حدت  
 و در حدت و در حدت و در حدت و در حدت و در حدت و در حدت و در حدت  
 که از حدت و در حدت و در حدت و در حدت و در حدت و در حدت و در حدت  
 باشد و این تمام قطب اولیای عظام است چنانکه حضرت رسول  
 از حدت و در حدت و در حدت و در حدت و در حدت و در حدت و در حدت  
 عمل صالح بر کبر است و در حدت و در حدت و در حدت و در حدت و در حدت  
 و در حدت و در حدت و در حدت و در حدت و در حدت و در حدت و در حدت  
 که این بود و از ثواب و جزا نرسد تا بودن که حق تعالی میفرماید و چون

بسم الله الرحمن الرحیم

در همه خفا و علما زیرا که کار بخت در جا با تمام میسپد ولی مجاهد است  
 پنج مرتبه منزلت حاصل نشود و هیچ بخورد و نه حقیقی است از صفات  
 الهی و در کلام محمد می آید که در حدت و در حدت و در حدت و در حدت  
 که در حدت و در حدت و در حدت و در حدت و در حدت و در حدت و در حدت  
 و حق تعالی در حق پر خواران میفرماید در حدت و در حدت و در حدت و در حدت  
 میگویند و سر که در حدت و در حدت و در حدت و در حدت و در حدت و در حدت  
 خدا تعالی قال الله تعالی انما خذت بنی آدم من ظهورهم و ذریعتهم  
 قرآنا اما می آید که رسول من فرمود که در حدت و در حدت و در حدت و در حدت  
 بخاید و در حدت و در حدت و در حدت و در حدت و در حدت و در حدت و در حدت  
 و من اعظم به نعمتی بری الی حدیث است و در حدت و در حدت و در حدت و در حدت  
 یاد دارد و در حدت و در حدت و در حدت و در حدت و در حدت و در حدت و در حدت  
 کسالت نماید و در حدت و در حدت و در حدت و در حدت و در حدت و در حدت و در حدت  
 نیک است اما در حدت و در حدت و در حدت و در حدت و در حدت و در حدت و در حدت  
 و من چونک که در حدت و در حدت و در حدت و در حدت و در حدت و در حدت و در حدت  
 لذات جهانانی مجانبه از حدت و در حدت و در حدت و در حدت و در حدت و در حدت و در حدت  
 عبادة الرحمن مع عباده و در حدت و در حدت و در حدت و در حدت و در حدت و در حدت و در حدت  
 اقدام نماید علم بدو چنانکه در حدت و در حدت و در حدت و در حدت و در حدت و در حدت و در حدت  
 خون شکست و جزا نرسد تا بودن که حق تعالی میفرماید و چون

کرد و چنانکه مذمت تو فرشته شوی رجه کنی زنی انک ۴  
 برکت تو پست که گشت بدر چلیس پس از ریاضت و کثرت نماز  
 تا شریعی عظیم است و عمل این مرتبت چنانکه در کلام محمد آمده که و اذکر الله  
ذکر اکثر و قال الله تعالی و اذکر اسم ربک و بقل الله تعالی قول الله  
 و عذرا شریعی و قال الله تعالی و اذکر اسم ربک فضلی حضرت علی  
 فرموده خیرة اعظمی لا یسب ان لسانا ذکر او بنا صابر او قلیبا شکر  
 و آیات و اجاب در امر ذکر بسیار است و ذکر بخند و عجب است بشری  
 بر دو نوع است اول لشکر الله در هر کوشش و مور آتیشی عظیم است  
 و ذکر مست بهمان نوع است و اول ذکر زبان است پس زبان را چون  
 نیک کرد آید زبان خوشتر نماید چنانکه مالک بن سیر اسلوک گفته است بشری  
 و ذکر را این طریقت ذکر ذوق بند و ذکر باید چنانکه در کلام طریق  
 نماید در ذکر کثرت و در اخذ اید و عیون کم از چهل روز جاریند بشری  
 و اگر یک خطی و صفای کلی بخشد بدو طوالت می فرماید تا صفای کلی بشری  
 و کثرت حتی بد آید و شیطان از هیچ عبادت نمی و همان است بشری  
 و شکر کرد که ذکر و حضرت رسول فرموده ذکر الله فی بشری  
 کلا لا کله فی بشری دم پس از ذکر کثرت و ای در الای بشری  
 از عالم بشری است و کثرت لا بشری پس از ذکر بشری است پس از بشری  
 وصول معرفت و وحدت و در وحدت بشری و امر است بود بر حسب بشری

در هر روز

در هر روز بشری که مالک فرود آید بازند و دیگر بشری و بشری که بشری  
 اخطا طند بر دین بشری است بشری است بشری که بشری است بشری است بشری  
 است و در هر طریق بشری است بشری است بشری است بشری است بشری  
 بهترین بشری است بشری است بشری است بشری است بشری است بشری  
 و نفس بشری است بشری است بشری است بشری است بشری است بشری  
 جمیع امور خدا بشری است بشری است بشری است بشری است بشری است بشری  
 چنانکه بشری است بشری است بشری است بشری است بشری است بشری  
 چند بشری است بشری است بشری است بشری است بشری است بشری  
 پشته بشری است بشری است بشری است بشری است بشری است بشری  
 و بشری است بشری است بشری است بشری است بشری است بشری  
 و کلام اولیا و انبیا و شایخ بسیار در زبان بشری است بشری است بشری  
 منزل بشری است بشری است بشری است بشری است بشری است بشری  
 سنیا بشری است بشری است بشری است بشری است بشری است بشری  
 آید که بشری است بشری است بشری است بشری است بشری است بشری  
 سفای بشری است بشری است بشری است بشری است بشری است بشری  
 اذ بشری است بشری است بشری است بشری است بشری است بشری  
 چون در در و بشری است بشری است بشری است بشری است بشری است بشری  
 ان بشری است بشری است بشری است بشری است بشری است بشری





خوبترین عشق نیست مرشد از عشق زجات بسیار و شصتهای پیشا باشد  
اما بعضی **بیت** بر چشمم نه بر چشم کسیس . دارم دست زیر بر چشمی چشم  
عاشق امر مستقی و زحمتی از عشق صحن استی لذت نیست **نظم**  
عاشق آن نیست که از درد بنالدهد **بیت** ندعی باشد که کوشش تو در بنایش  
سپیدی آیت که بانو چون بگرد سازد **بیت** چون بنالده ز غم خود لب آید چاش  
قدم صدق ار و که ز درد دادند **بیت** عارف آیت که از درد بود درش  
عشق چون ملک وجود عاشق سپید بود و لاش ابله و سهیلا مر جا گوید  
که از شهرت باطن آمده ام و از حلا روح آباد و دست در بنام خا بره بان  
از یک کاشنا م شین سپاس است و شید و من سپاس است مر لطف از اول  
برم چنانکه از سنگی دگر در تخم در لطف مر از غوطه خوردم که لب بر سنگم  
عربا چشم غم خور اند و اگر بر چشم مهرم گویند در آسمان بگردد شوم  
و در زمین بسکین بروم و در مر جانی می دارم در مر جانی کاس مر  
کس پس از منور چون اگر چه بی بکست و نواریم از فغان بزرگ که اگر چه کلام  
ضاحت پاک نشوم و با آنکه خرم از طنانت خافل نباشم سر از پرت  
و جلاله نواز این بر که که کسند پست طلب صفت در پست و ایوان مراد  
مقصودم بر تر از یک کاکه شش هدیج و در ز چار طبع است صفات  
زیاده از آنکه باین همه مخالفت بدین ده کلمه کجی را براد توان کرد و لفظ  
از غم شستی است و آنرا بعضی عرب کوشش و علیی گویند و در آینه

کینه

گویند دان کجا بیت که برک و نوح ندارد و بر جانی تعلق شود و در چسبند  
از در طبات بخود یکشد تا آرزو نماید و آن نیز شکست میشود و همچنین  
عشق در هر وجودی که نشود و می آید بحال غمزد و در کمالی خود اور وجود  
بر درخت جبهه العلی بنی نسیب ناطقه حیدر چند صورت شخص وجود از  
عالی چون شیار و بنوی بود در خاک و بازاری باشن اما چون نسیب ناطقه  
عشق نمداد و هم دوست و مر در بعضی ناز مسی که در زرا که آن  
پرس سبزی در عالم حکایت و مر در در عالم است آن او و چنانکه  
**بیت** مر چه آن جای که کان ارد **بیت** آیت کون کلون جان ارد **بیت** و غیر  
کامل بود در و نیز برای صورتی سازد چنانکه شرح حال الدین یکی **بیت**  
بقولون حب لم یحیی من و انصحیحیم الحیث است بره **نظم** انقلیم الشیخ طیب  
چو از قطع نصار عدله **بیت** دان درخت را باغبان ابراهیم لایق  
از محمد دان الارواح خود بخندد **نظم** قمارت نیما اتلف و ما ناکر حیات  
آورده است و در زمین ال خبا و مخلصان نشاند و بر سر ایشان  
قلوب العباد و من لا یصعبین اصحاب الرمان اعلیها کفایت بسیار  
و از چشمه سار فیما انهار من غیر آسین سیراب کرده و بر نسیم و نعت  
نیز من روحی پرور آید و چون فغان و او را آید انما شش در عالم  
روحانی مر در در طری و مر لطف است در تر باشد آنرا شجر طیب و کلمه  
خاندان شریک فی معصدهم عند ملک متقدر و او به عاشقین **بیت**



کافی است قوی نباشد **۴** و در غیب مادی نباشد **۵** مرید  
 بصورت ممدردان از یک طوایف اما بعضی نماز کلماتند در صورت ممدردان  
 و از سایر احوال را دست دهد و فرموده است مذکورند **قطعه**  
 سالها با یکدیگر یکسکسک صلی آنها **۶** لعل کرده در جرش این  
 با همایم که تا یک پند و اندازش گل **۷** شاه می را حکم کرده و یا شهیدی این  
 و بتوفیق اندوخته و او را در شغل باشد چنانکه حضرت **مجلس** بر  
 چو ناید و اندوخته او را **۸** اهدا نماید و لا صدقاً و لا صلحاً **۹** بیجا  
 حکما را توفیق طلب آن **۱۰** به ایت کما فی فضل و کرم و منتش  
 این علی باشد **۱۱** **تذکره تفسیر الهیات و الحركات** چند صفت اند  
 که با آدمی در وقت شب است دارند اگر چه بعضی از آنکه اتصال جمیده است  
 بر گردانند بر حسب بعضی علما ایشانرا در زمره انسانی که کثرتی از آنها  
 در هیات و فهم و لطف صفت انسانی دارند و از پس آدم **مجلس**  
 ایشانرا از باب بیانیت درین جوف آوردن **پست** است  
 بهشت کرده کرده اند **۱۲** **و حشی** در کتب مجامع آمده که در جزایر  
 بحرین ازین نوع مردم پست پندیده چهره و چسبندگی بجان دارند و  
 با بک پیش لبسین می پوشند و با چکبک از جنی آدم پست می کشند بلکه  
 آدمیانرا آنگونه که هم روزند و بر بلند می کشند تا دست آدمیان  
 بر ایشان پست مردم و چینی چسبان ایشانرا جملگند و در خزان ایشانرا

کوه

بکشند و رنگ سفید دارند و ایشان فرزند ان شود اما اگر آنجا نطق انسان  
 شود بگزینند و اغلب آنکه فرزند ان گفت کشند و بگزینند و مادر او که  
 عورت لبسین پوشند و بزرگی ایشان در صورت کیا چهار غایت کاپت  
 و مرد و بچکان خرد ایشانرا بگزینند و ایشانرا انواع او دیدن سازند و با  
 نایه بنامند و بر بند و فرزند ان خود را با پستانند و بچکان فرزند ان  
 و حشی را چنین دو پست دارند و بر فرزند ان ایلی دل نهند **آدمی بی با**  
 در مجاب المخلوقات آمده که در جزایر بحرین کوهی پستند که سحر  
 و روی و همین چینی ایشان بر پست است و دیگر اعضای پست آن فرات  
 و ناطقند و بچرخند آدمی اگر چه در میان این صورت آدمی بی عقل  
 نیست اما چون حیوان پستان بی سحر باشد در پستان عالم سحری است  
 در مقابل از کوه میساید **دوال پای** در پسران و قصص الانبا آمده که در  
 جزایر کوهی که بر هیات دشت آدمی اما پستانهای ایشان پست  
 ندارد و ایشانرا با سبب میگویند در مجاب المخلوقات آمده که آن آدم  
 مردم را بخشاید فرزند تا بزرگی ایشان رود و بزرگیشان نشینند  
 ایشانرا معذب را که این روایت ضعیف نیاید زیرا که کسی که دوست  
 برای پستاندن باشد و شوار فرزند شود و همانا ای قوم نیز مانند قوم  
 مازندران کمان طوالتش باشد که چوبی را بر آفتاب در اندود  
 بران می چند صاع رضی و بختی و ال پای می باشد و فرود می آید **پست**

کسی را از پستی و آرزو پادوال لقب این پست پارسال و من و نظیر  
 کلام **میت** و والی خوانند آنگاه مراد لقب این پست نه اصل پست  
 کلامه **لا** در مجامع مخلوقات آمده که بخار بر بحرین کرده پس چنانچه  
 قدسان بعد چهارشنبه و ناطق انداختن آن از تیزی کشا زنده شوان  
 کرده و ایشان شنبه بر آن نوردند و بجا فرزند آمدن در عوالم پند  
 و در جزایر یکسب زنگتیر تخمین کرده و چنانچه قدسان مقدر ذراعی و عربان  
 در ایشان از سر پالی عراقین حکایت کرده اند این بسیار از ایشان کشنده و خود  
**کلمه کوشش** در مجامع مخلوقات آمده که کرده که کوشش از تخم میکند  
 و معاشان بجا را با جوج و با جوج است و کوشش از تخم کوهی که کوهی پسر  
 کبی لغات میسازند برین سبب ایشان کلمه کوشش گویند و این است  
 صغیر است چه بقول او یا بن تبر میکس پس از این بن نوع علی است کلام  
 معرغولان کرده و معاشان هم در آن حدود بوده در دوزخ اگر کوشش  
 و ایشان را اگر کوشش از دیگر آدمیان بر یک است اما چنانست که اینها  
 برایشان از طلاق توان کردن و صاحب کتاب مجامع مخلوقات گوید که  
 چون پاسبان ذکر کلمه کوشش شنیده تخمین کرده در مستلم آورده بود که این  
 اکثرین سبک کوهی تحت فرمان نبوت و پست ایشان شریف است پس کلام  
 شریفند و در میان ایشان پست اوج دسترس و پندوران رعیت بود  
 و عالمان فرمان داد و امیران کشور کشان از آن بوده اند و پست شد

مجموع

بعضی از آن قوم در کار عبادت و طاعت زیادانی و طلب آن جهانی در جگه  
 دارند و پس آمد آفران کوشش و از او اصلا شده اند و کلمه کوشش که در  
 بران صورت که در مجامع مخلوقات است از تخم قایل بن آدم علیه السلام  
 و ازین بهره اندازند و در حد مشرق میباشند **مردم خرد** در جزایر بحرین  
 و زنگت کوهی اند بسیار چیده و قوی هیکل پر قوت مردم خردند که  
 با مردم حسند ایرکی پیوسته در آن حدود میباشند معاری به بی باشد  
 و آن بر خوردن مردم قهار باشند که یکا غنیه نیز دارند **میت** در  
 مجامع مخلوقات و کوشش نام گوید که در جزایر بحرین کوهی که کوهی  
 بر نبات آدمی که از قریق قایل بن آدم علیه السلام است و ایشان از یک تخم بود  
 یک تخم کوشش یک تخم چشم و یک تخم کوشش یک تخم کوشش است  
 و برین یکجای جهان نیز و ندانند چندانکه مردم بدو پادایشان پسند  
 و در کتاب جناب آمده که این گروه از پستل دایر بر نام بنام نوح  
 و دایر عرشه او بر عبادت و بعضی بن قوم را پسند پس گویند و این  
 از حیوانات چندان میپوشی از علی است کلام که در کرا و قبل از بر قوت و  
 جامع الحکایات گوید اصل ایشان زعب بوده حق تعالی ایشان را پاسبان  
 کرده و آن قوم را قتل نیست **مجموع** و **مجموع** بعضی علمای انساب گویند  
 که از پستل قایل بن آدم اند علی است کلام و بعضی گویند از تخم غورخان  
 برشته اغان بن میکند و مو است با و قوتان بن باغش بن نوح



در چو نشان کثرت عظیم داشته اند و مردم ایما میرسانیده اند اهل این  
 ولایت بخار بر وضع ایشان نمیتوانستند که منبر برشته پناه مذکورترین  
 اکبر در آنجا در پیش بگذرانند سینه از آیین و از زبیر و کلام بحدار  
 خیر میسر به قول تعالی حتی اذ الفیغ یلیق سیدین و بعد من و در آنها تو کما لا یجادی  
 یقینون و لا تالوا یا ذی القدرتین الی آخره ایه دکان و عدد رسته بخت  
 و ایشان پس آن پند بچسبند غلبت که در آخر الزمان نزدیک ظهور  
 قیامت بیرون آیند و فرج آن نشان زنگ بود از آثار وقوع قیامت  
 و ایشان قصه القامه و کثیر البیاض اند و خوشتر نشان بیوه و برکت در حجاب  
 و حاجی است و بعضی پسیا و اند و بعضی سفید چهره و صورتش چنان است  
 سیرتشان است **الحاقه** **کسیم** در وصف **لادو** و **ولایت** و **تجارت**  
**آن** و آن چهار قسم است **قسم اول** در ذکر **حرمین** **شهر نصین**  
 شهر تعالی و مسجد اقصی اگر چه آن مواضع از کمال بران نیست و شهر  
 عرض از تاین کتاب شرح احوال ایران است اما چون در نصین کتاب  
 جهانت و قبله اهل ایمان بنام و تبرکات ابد ابدان کردن اولیت و سیم  
 علیحد و در شرح احوال این بقاع نوشته شده است این کتاب اکثر  
 احوال اشامل شده و در احوال کامل ذکر این بقاع شریفه در آن  
 مجید است و در حدیث نیز بسیار است **توله** تعالی سبحان الذی یسبح  
 بعینه بیلا من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی الذی بارکنا حله

کوهن

کبریا یعنی ایستاد از سوی تعالی العظیم در مصاحح از حضرت رسول  
 منقریست لایسته از رجال الاثمه پس بعد مسجد الحرام الی المسجد الاقصی  
 و مسجد الحرام لکنه المعظمه خانه کعبه در مسجد الحرام و آن در شهر کعبه  
 و آن شهر از ولایت مجاز و از استیم دریم طولش از بحر خالده است  
**عروض** از خط استوا **کام** **منیک** سائب اشاده که در طول عرض  
 مرتبه عشره و کام افاده برده است که در طرف شرقی آن کوه  
 ابو قیس که در قفقاز است و کوه ابو قیس که در غربت و طرف غرب  
 کوه سمانا و کوه شاماکه و مشردان کوهی بلند است مشرف بر سمانا و  
 و کیش قرابان اسمعیل علی استقام از و فرود آمده و طرف شمالی در طرف  
 جنوبی شهری نزدیک در شش زیاده از ده هزار کام بود اما اندیش  
 مزایع حاصل جمالی که بسیار است و در شان او کلام و حدیث بسیار است  
**توله** تعالی و اذ قال ابرهیم رب اجعل لی ایما آتینا و قال رسول الله صلی  
 علیه و آله و سلم ان الله یومئذ یقلب التورات و الارض فهو حرام محرم انقیاد  
 یوم القیمه قال میرالمؤمنین حسین علیه السلام و اما علی الحوره و  
 ایت بخیر عرض اند تعالی و لولا الی اجرت منک ما رزقتم و مرچای است  
 بکار آید از ذکر ولایات او زنده کند از ولایات طایف بهشت در حجاب  
 آنگاه آن زمین بکشت ذرع میت **توله** تعالی بوا در شمس زرع عد  
 منک الحرم زبنا و ما را که بر ارتفاع طایف است و طایف نزدیک که در آنجا

عظمت آن

و از آنجا





و پرورش باز کرده بر پرورش قدس شانه و درخت مزاج از حرم سلج  
 که زاننده و بر سر کیشش بکره قه آب برکشیدن و آن آب سوختن  
 و کتیا ترا پوسته آسازان چاه بود و در عهد نبی عباس زنده و خاوت  
 زوجه مرون الرشید در کما کاری آینه را کرد و عهد صفویه  
 خرابی یافت و او با زجاری کرد ایند عهد قاجاریه بار مطهر شد و او در  
 باره مرون آورد باز در عهد ناصر علیه خرابی پذیرفت او بجد در عمارت کرد  
 بعد از خلفا آن کار نیز از کجی از کساناشته و مطهر شد اما امیرچای  
 دیگر باره و او را جلای کرد انید و اکنون در کلا آب روایت اکثر مردم  
 آنجا سباه حیره اند و تجارت مشغولند بحدیب خنی و شهر که در حواش  
 به عای برتیم علی علیه السلام و فرمان حق تعالی محمد حرم است اول  
 راه برین تا و در سبیل که سبز پشنگ سیلی بود و حرم است و میقاتش طه  
 از و تا و در الحینه و از و تا که از راه صده تا و در سبیل که سبز پشنگ و سی  
 بود و حرم است و میقاتش از و تا که پسیم از راه مصر و شام که در  
 حرم است و میقاتش حیره و از و تا که سی و سه در پشنگ که تا در با سبیل  
 چهارم از راه برین همانه تا منسبیل که دو در پشنگ و سیلی است  
 میقاتش بلید و از و تا که پنجم از راه نجد تا و در پشنگ حرم است  
 و میقاتش قرن و از و تا که ششم از راه طابیت باز و در سبیل که سی  
 و در سبیل بود و حرم است و میقاتش صلا از و تا که هفتم از راه عراق

و شرق تا در سبیل که سبز پشنگ بود و حرم است و میقاتش ذات العرق  
 از و تا که یازدهم در پشنگ سیلی و در حوالی این حرم سی و هفت سبیل است که  
 دو از و در پشنگ سیلی جهت نشان درانی ایصال پشخترا اند و درین حرم  
 با عاتق بیست و نه روز اعات و آخر بود و آب روان باشد و در حوالی  
 میقاتش که منقده و سی و سه سبیل که در ولایت و چهل چهار در پشنگ که در نمانا  
 شد سیخا محرام در میان شهرت و سیخا و طواکنجا و حج با بود و خاک کعبه  
 در میان آن حرم است و آنکه در عایمهای بلاد در میان حرمی عمارت است  
 جهت پناهنده با مسجد الحرام و کعبه باشد و مسجد الحرام را چهار در است  
**اول باب نبی شش بر طرف عراقیت و در شمال باب صفا در**  
 که در عهد حضرت رسول امچال پیش از بعثت قوم خزیش خان کعبه را  
 عمارت کردند و در خیمها که گاشی با دشا و حشده جهت کلیای ای طفا  
 بجانب شام بر راه دریا میروند و در حق تعالی آن شستی را عرق کرد  
 و بجد و انداخت و کلبان با جارت او برودند و خانه کعبه را استخوان  
 کردند اینده و چهار قائم جوین در زیر تیغش وضع کردند و حضرت سبیل  
 همراه کلبی هر بیت مبارک خود تراستی تریشش مجرا لا بود و در ابروی  
 کعبه در رکن عراقی نشاند بر بلند می کلم از قاضی تا دست در آن توان مایند  
 و آن رکن را سبیل شرفیت و مقام برینم علی است نام و در فرم نزدیک است  
 و رکنی که مایل شمال است رکن شامی گویند و آنکه مایل غرب است رکن حبشی گویند

مکن میانی خزانند و در یکی مصراع بر دو خانه کعبه نشاندند و در  
 در آن خانه کعبه اندوخته آوازه آن که در چاه ز فرم این شد در عهد عبد  
 زبیر چون بنی امیه دیوار کعبه را بسنگ مخفی تراب کرده بودند آنرا  
 عمارت کرد و خانه کعبه را نیز گسترده و در کرد و ایند و محمد را از  
 در اندرون بیرون در دیوار نشاندند گشت که چون رسول فرمود که حج  
 از خانه کعبه است باید که در اندرون خانه باشد و بعد از آن حج  
 یعنی وضع عمارت او باطل کرد و محمد را اسود را سپردن آورد  
 چنانکه حضرت رسول بر برگ جان که عراقی نشاندند بود نشاندند  
 و خانه کعبه را با قدر اول برد و یک در ساخت طول آن خانه نیست چهار  
 و بیست و دو عرض است و سه کز و بیست و سی است باشد پانصد و شصت  
 و پنج کز و ساخت اندرون نه چهار صد و چهل و چهار کز است و عمق آن  
 بر مردن بیست و هفت کز است و با شش قلبی اندوده اند و نود و نود  
 از آنکه باشد و در بیست و نه اول کجی آن را در اجاره پانصد و بیست  
 اسعد اوجیب همی بود و او معاصر محمد است که در سپاسی بود و  
 پنجم در حضرت صفی امه علییه و اله در آن بان بوده و در بر منی گفته که  
 که بنا است آنکه حرم الله بلا مقصده برود آنگونه که از خواص آن  
 خانه است که هیچ مرغی بر بالای آن طهران تواند نمود عثمان سپهر است  
 که عمر خزیده بود در حوالی خانه آنرا از خانه بزرگ شده و بلند

فصل

بن عبد الملک مروان در این مسجد عمارت عالی ساخت و پشت و پهلوی  
 از شام به آنجا نقل نمود و بیست و پنج سوره از کتاب ساخت و آن  
 دو این عمارت مسجد و طوا کفکه را از گشت کرد ایند و پیشترش همی در  
 سمرقند و بیست و پنج سوره بر آن بود و آنرا از گشت کرد ایند و پیشترش همی در  
 پانصد و هشتاد و هشت کز است در یک صد و پانزده کز و سپردن مسجد کعبه را و پانصد  
 هشتاد و کز در حوالی آنجا بود در اسپس ابواسمیرا است از نظر آنجا  
 عمارت شد و بنی محمد اندک در حج و از آن خانه ساخت و سپهر سپهر  
 بکلام که داده تا اجازت یافت که پنجاه از آنجا در حرم مسجد کشود  
 خانه که در چهارم بیست و هفت است و تولد حضرت مقدس سوی آن در  
 اتفاق افتاد بطرف مسجد الحرام است و حضرت را در مروان الرشید  
 آنرا با مسجد هم ساخت و بقایه الحاح بطرف غربی خانه کعبه است در  
 چاه ز فرم و دار اندوده هم در غنم بی مسجد است در بیرون آن را  
 د که در طرف شرقی مسجد است در راه ما برادر در میان در جاب  
 که ابو قحیس که مرده بطرف غربی مسجد الحرام است و کوی صفی  
 علاوه نام مردی در آن بود و پست که در ایام جاهلیت در خانه کعبه  
 کردند و مسجد حجازه و عالی ایشانرا سنگ کرد ایند و اول که مرد  
 صفی در برابر مسجد که مرده برزند تا پنجاه کز است باشد و آنجا  
 برین نام مشهور شد و بعضی گویند این خود نام آن کوهاست تا آنکه



مردون اسامت و نالید لوده و در کلام محمد در کف و مرد و بیست  
 قال الله تعالی ان الله صفا المروه من شعرا لله و ان حضرت رسول  
 مرویت که دانه الارض که خورشید نشان توغ غایت خواهد بود  
 و از کوه صفا برود حج ابداء و کسب الحرام و حلیه در میان کوه صفا و مرد  
 بسیار بخند کوه صفا ان است و نماز است لغزنی پس با حج ابرام  
 و وسایل حج عتبه در آن است و پیچیدت هم طوفت غزلی سحر کرا  
 و حاج حرم و از ناکه پیست و مسجد عائشه هم خارج حرم است  
 و حجره اول و حدیجه ای حرم است و ما پیش منی است در میان و  
 کوه که آخرش بلین حرم است و انجا راه حایط نبی حرم است و حج  
 نماز ظهر عصر انجا کرا آمد و انجا خیمه است بعد از نماز حرم کوه است  
 و مرد لوده در میان کوه و عرفات است و حاج نماز شام انجا کرا آمد و صحن  
 صبح نیز انجا کرا آمد و بلین نشان نزادی است میان نماز و مرد لوده کوه  
 بطرف میاست حضرت رسول هم از اطراف میفرودان نیز در  
 حضرت رسول فرمود اسپکنی جری پاکن شد و وقت معجزه شق فر  
 آن کوه از میان بدو باره شد و فرید بد آمد و زمین بظلمت پس کسکی  
 و توان است کوه نور انجل که نماز حضرت رسول در انجا است در نما  
 دنیا است بر وجهه بعضه اهل کله است در راه بر وجهه بدر کوه  
 پیبران آدم صغی علیه السلام و تقش حوا در کوه ابو قیس در نونند

در نون

در شهر که آسوده است و قبرش نزدیک دار لنده است در غزلی سحر کرا  
 و اهلین و در شش حجره حرم که خنده و سپران حضرت رسول که از حج  
 بود پیش حجت متونی شدند و در مسره که خنده و آن تیره و بطرف است  
 و از صفا به عظام انجا بسیار مذ فونند و آخرشان ابوانه با بی و او در  
 است و غایت نمانده بود و از علس او کاکا بر او ایامه الرحمان سالی نسیس  
 از باب الصالح فی الحدیث و محمد بن علی کتایبی و ابو سعید جباری است علی  
 در عهد محمد و خلیفه عباسی در پندتبع عشره و ثمانه در کوه در وقت حج  
 با سلهایان یکی عظیم و هفتی عام کرد و چنانچه چاه در حرم کوه کسک ان کشته  
 شد و در طول انکا پهنه را کف کشته شده بود و حجره الاسود را بر در  
 و در حواری کردند و بر سپهر چاه بهر زمانه خشنه و پست سال در  
 قرا مطه بود تا در پندتبع و ثلثین در کوفه بسی هزاره نیا رحوال بو کله ای  
 غلیقه نبرد خشنه و خلیفه انرا کلمه پست ساد و در کوه انی نشاند و کف  
 از شهر دیگر کما فی الامانند و حال ابرو است حفظها الله تعالی الی یوم القیمه  
 من شتی کل نخدول مطه و در مردود و در کوه مطه تا با و ایران بموجب  
 که تعاقب در کوه طنج اید آید پان کرده خواهد شد انرا الله تعالی  
 سپاوت برین صیبت سلطانیه که دار المکسایر است بر اه بنده و سینه  
 شتا و دشت در سپکک بر اه دشق سریر که هم و از المکسایر است بر اه  
 بنده و سینه و شتا و دشت کک بر اه دشق بنده و هم و از المکسایر

براه بخت و دیت و شفت و نرسنک براه و شت کبک فارس و  
 شبا کجاره و شیراز که دارالملک فارس است از راه دریا و بر ابعاد  
 و کازرون براه دریا و براه اعدا و آنگاه دارالملک شهاب کجاره براه  
 اعدا و براه قیش دارالملک جزایر است براه دریا و بکک کریت  
 شهر زور و بکک و بار بکره و موسس براه بخت براه و شت بکک  
 کریت تا املیک که دارالملک آنگاه براه اعدا و بچکانات را  
 اعدا و دماند ران و جرجان دارالملک است براه اعدا و دریا  
 اراغ و مغان براه اعدا و دشت روان و کشت تا پیش براه اعدا و  
 و نیز در براه اعدا و بکک خرمیست تا قیصر که دارالملک است براه  
 اعدا و بکک عراق جم و دارالملک اصفهان است براه اعدا و زردجا  
 اعدا و قشور و بکک اعدا و بکک اسحاق اعدا  
 نیشابور سری براه اعدا و دریا می بخ مرو کرمان سرزمین  
 براه اعدا و بکک رود مراه قوین و سیاه سن از رنجان و  
 اخلاط و تادیار بلا درین پیکون که خارج ایران زمین است چهار  
 کوه بود طواع عرض بخوبی چنانکه در اکثر بجات آمده و چون این پیکون  
 مواجی بود هر دو جهت قبل اطلالیست و پنج قسمت است شمرده اقل  
 طرف در آن عرض است بر جنوب **طرف شرقی** ولایت هند و  
 در پای قنبر و سوناست بر بعد پس در هر مقصد و بچاه فرسخ بقون

نقشه

بعد پس در هر مقصد و بچاه فرسخ بقون بعد پس چهار در هر مقصد  
 بچاه فرسخ ختای دارالملک مابین بعد بچاه و دو در هر یک براه و سیصد  
 فرسخ بر زمین دارالملک مابین بچاه و شش در هر یک براه و چهار صد  
 ثمان بالغ دارالملک دارالملک قتی بعد چهار شش در هر یک براه  
 سیصد و بچاه نرسنک نیزه کران و در سمت در هر یک سیصد فرسخ  
 با صد فرسخ و بیست و در هر یک سیصد فرسخ و در هر یک سیصد  
 چهار در هر یک سیصد و بچاه فرسخ ماوراء النهر بعد پس در هر مقصد  
 بچاه فرسخ و بار اینوز و سک بعد پس دو در هر یک سیصد فرسخ  
 بعد پس چهار در هر یک سیصد و بچاه فرسخ مکت خوارزم بعد پس در هر  
 مقصد و بچاه نرسنک سیصد و بچاه فرسخ مکت خوارزم بعد پس در هر  
 مقصد مابین بعد مابین و در هر مقصد و بچاه فرسخ مکت خوارزم بعد پس در هر  
 مقصد در سمت فرما بعد پس هفت در هر یک سیصد و مابین و پنج فرسخ  
 بعد مابین و یک در هر یک سیصد و در هر یک سیصد و مابین و شش در هر یک  
 بچاه فرسخ و دریا جرج و در هر یک سیصد و در هر یک سیصد و مابین  
**طرف غربی** حجاج این طرف را ایشوررت گذر بر مدینه باشد  
 تا اچاقا پس کنیم و از که تا مدینه است تا مدینه و سمت فرسخ مکت خوارزم  
 صد و بچاه فرسخ ایشوررت و دیت و ده فرسخ و شش از الملک شام  
 صد و بیست فرسخ مابین مابین و از ده در هر یک سیصد فرسخ مابین



و بعد المومن بعد پی درجه مقصد و چاه مشرف فرزند دار الملک شاهی  
 به چهل شت درجه کیمزار و دویت فرسخ بلا و میر فرسخ  
 بلا و سیاه و طرابلس فرسخ دیار بویه فرسخ سبیل  
 فرسخ ولایات بر برد و از ده درجه سیصد فرسخ تیران  
 بعد سی چهار درجه مقصد و چاه فرسخ ارمین صغری شش فرسخ  
 ططلد طرف شمالی راه بغداد دشت عیاق فرسخ الان چکر  
 فرسخ اسپ و روپس فرسخ دیار کونک فرسخ  
 صقلاب فرسخ بدریه و کور بولند فرسخ کونان  
 فرسخ طرف جنوبی ایلین دیار اول بکله با ایلین  
 رت کاکوت کیم طایف شت فرسخی صغری ایلین صد و چهل فرسخ مان  
 صد و چهل فرسخ عدن صد و پست فرسخ مان صد و چهل فرسخ کونک  
 سیصد فرسخ و دیگر ولایات اگر چه تخفیف تطویل شت افتاد و چون  
 با ولایتی که در آن جوار پست مثبت شده قیاس کند کیت معلوم کرد  
 تخفیف بعون الله تعالی سایر بلادی که اسپ می شت نموده در **بجای**  
**دشت اسپ سو قوقی نامه سری** فرسخ پنج  
 فرسخ از بجان فرسخ فرم  
 و بکله ارمین فرسخ یزد برای بغداد  
 فرسخ و برای دشت فرسخ شتر و یزد بغداد

۳۹

فرسخ کرد پستان شهر زور فرسخ و بکله با  
 بکر و دراصل برای دشت فرسخ و برای دشت  
 فرسخ و برای کرجستان قلیس دار الملک آجاریت برای بغداد  
 فرسخ و بجانان برای بغداد و با نذران و حرم جان الملک  
 برای بغداد فرسخ و دیار اران فرسخ سوکان ایه  
 بغداد فرسخ و بقره ان کشت ماسی برای بغداد  
 فرسخ اریل برای دشت فرسخ و برای دشت  
 فرسخ کله اریل فرسخ بلا بویه فرسخ اسپ  
 فرسخ مان ایل دار الملک خانی بعد چهل شش درجه کونک  
 صد و چاه فرسخ سرد کرم حد پست درجه با مقصد فرسخ دیار ایلین بعد  
 سی و دو درجه شت صد و چاه فرسخ ارمین صغری شش فرسخ ططلد  
 فرسخ **حرم زور و حد شتر ایزد فرسخ نامه** در حد حضرت رسول  
 در شهر نیه پست و آن شهر اول قریب یکصد حضرت پیغمبر و در  
 مدینه خوانند از استلیم و در عیاق طولش از جزایر خاللات مد ک عرض  
 از خط اوست که بعضی گفته اند که آن مین اتمام خوانند در صورت الاقام  
 کرد تمام از ملک این پست و آن شهر که از ملک مجازت در پای کواحد  
 افتاده است طرف شرقش رود و عقیق است بر کفر فرسخ نیم راه که در **بجای**  
 درآمد و طرف غربی و طرف شمالی که اجدت بد فرسخی مدینه از ازل

نزدیکی که گویند حضرت رسول هم در وقت حجاب سینه پرستانان  
 آنرا خندقی خنجر مودود و عرض محقق و غنچه الله و کلمات پند و دلگشا  
 بار و کشفه شمری که بچشم صفت که نخواهد بود اما در روز میل  
 کت مویش بیاض کرم است و در آب روان و زرع و غنچه  
 و غنچه بسیار است و خضای بر وی و عجمه در آنجا آینه از دیگر بلاد بود  
 عمر بران زیادتی است و در دوارش پستک شمش بر او زود  
 آنرا از جیب سیاه پخت و مردم آنجا اکثر سیاه چهره اند و تحت  
 مشغول حدیث در شان خدیجه بسیار وارد است منها فی المصاحف  
 این بر حیم است که گفته اند حرام و اقی حضرت المدینه حرامه خایر است  
 ان لا یراق فیها امر لاجل نبیها صلاح القتل و لا یحیط فیها الا لعل  
 و قال علی بن ابی طالب المدینه المکرمه لا یدخلها الطاهر من الدجال و قال  
 من سئل عن ان یوت بالمدینه فلیت بها فانی انفع لمن یوت بها  
 قال من لفر من من ذری الاسلام حراما بالمدینه فضل من یسیر  
 حق مدینه کت و علی علیه السلام باک الله علیها الحی تم المرسلات و مع  
 انصاری کتف آتانا اطهر لمدینه و نه و اصبح در الطاهر صبا  
 پیش از وصول حضرت رسول ص بد آنجا حکامش از قبل مرزبان باد  
 بودندی یا از قبل حکام مرید اکثر اوقات از قوم نبی است بر صبه با شیخی  
 در آنجا حکم بودی و یکی از انصار گفته بود آنحضرت را بعد از آنکه گری و فری

ان

از مردم حاصل شود و ذکر **نهمه ششمه** که در آنجا حضرت مصطفی  
 در آن شهر است در خانه غایب تا آنجا که دعایش پدید آمد آن مکان  
 داخل مسجد است در جانب سیاه قبله که کنج ما بین مشرق و شمال و در آنجا  
 مشرق و جنوب است و ابو بکر و عمر را هم در نزد حضرت رسول نهاده  
 بود که حضرت رسول ص آنرا بخیرید و داخل مسجد کرد و خانه است  
 نخست خام و در جوب نخل و عمر بران زیادتی است و در دوارش پستک  
 بر او زود و صفت از جیب سیاه ساخت و ولید بن عبد الملک مروان  
 بران عمارت زیادتی افزود و اکنون آن قرار است و المدینه با نه  
 محمد بن عبد الله العباسی آنرا فرزند کرد و اندام من علیته بران عمارت  
 افزود و اکنون بران قرار است و در اطراف آن چراغی به ابرس  
 بسیار است و بنای هر ششای رود درین عهد امیر چو بان در عیش بر آن مدینه  
 و حامی ساخت و پیش از آن در مدینه تمام بود و در آن حد و مسکن  
 مردم شهر است و در فضیلت آن مسجد در صحیح است حضرت رسول ص  
 هر دینست ما بین منی و من سببری روضه من بانس الحی و منیر علی  
 در کتاب است طهاره الاخبار تألیف قاضی احمد دامغانی و مجمع الکتاب  
 قاضی رکن الدین جوینی مد است که حکم اسمعیل که شش خلیفه نبی  
 قاضی مغرب بود در مدینه علوی را بفریفت تا در شب از خانه او رفت



حضرت رسول م بر دنا ابو بكر وعمر و عثمان و اركان روضه كبريه و انوار  
 و سرچو چاهند با ايشان كنند در آن روضه در مدینه كرده با دو صاحب  
 در هر يك عظيم جدا شد مردمان همه بر سينه نه و در توبه و انابت كوشيدند  
 و در هر مرد و منده حضرت رسول م كرخنده آن حال ساكن شهيد تا آنجا كه  
 اظهار آن قضيه كرده حاكم مدینه آن تقابرا كبريت و بسپاست كرده تا  
 مواجش شد و ايجال در سينه احدی عشره و اربعه بود حاكم آنست  
 آن حال بسپاست نبرد **حضرت رسول م** كه در اعياد و ايام شريفه  
 در و خلد فرمودندى در غلبه مدینه است و داخل شهر و مقبره مدنيه  
 آنرا بقیع خوانند در شهر تى شهر است و در و جبر بر همين رسول الله  
 و نبات است و صاحب دو الله حضرت امير المؤمنين  
 و حضرت امام حسن بن علی علیه السلام و عباس بن عبد المطلب  
 حضرت امام زین العابدین حضرت امام جعفر الصادق علیه السلام  
 و عثمان بن عفان و اکثر صحابه عظام در آن مقابر مدفونند و در آن  
 سعد بن زراره و او هم در پيال رسول حضرت رسول م مدینه در  
 گذشت و آخرشان پهل بن سعد ساعدی و او در سپند احدی درین  
 نماز دار تا بعین که ام خمین بسپاست رضا نه و از کما را ائمه و علماء ماکت  
 ايشان لایحه و نماز اول قرار است بجه و عثمان در این کورست است  
 بمیره جودان میر و در آنجا مدفونست و چاه ايشان که اکثرى حضرت

مدینه

رسول م از دست شمشیر انجا افتاد و پيدا كشت و بخت پیمان بجا است  
 بر دو سيل مدینه تا بل تبليد و درین مجمع موت انصار بيان بوده است  
 دان چون همی بوده و در حالی آن شهر و بهای معتبر بوده است بل انصبا  
 معتبره الكثران كوزن خرابت نهما خبردان و بهی بخت نيز كشت و  
 حصار در سينه هم داشته و در غری خانه لوده و دوی وادی القریه  
 بركت ز ظالمت بوده و حجاز توابع وادی القریه بجا است بركت دره  
 راه و آن تمام قوم شود است و حق سبحانه و تعالی در حق این قوم فرمود  
 و شود الذی یجابوا بالصالحات لولا ان ایشان در كوه خاها ساجده  
 چنانكه حق تعالی حضرت رسول م منوطه و محزون الجبال پوتا و در آنجا  
 بوده كه در كاه نزار ایشان با ناله صلیح انجز از ان چاه بوده و حق  
 و تعالی مفری ما لعم شرب و لکم شرب یوم معلوم و حسن بلخ حضرت  
 امیر المؤمنین ع و وقت بود و بعد از او اولادش حضرت و اشده  
 دیده كند که حضرت رسول م پیغمبر كرده انده خاص خود فرمود و حضرت  
 امیر المؤمنین م و حضرت فاطمه زهرا شریفه بود و خواستند که امیر  
 قهرت نمایند عریان شده و بسپاست که پندار از امیر است نبو  
 کافال لبشی م عن معاشره الافیاء لا نورث ولا نورث و مکننا  
 صدقه و دینه سیره در پند فریبگی مدینه با قاعه قید از ولایات بلخ حضرت  
 رسول م بهر عایشه داده بود و حضرت امیر المؤمنین بسپاست

مواقع غریبه و جیده و نقره و در حوضه و حصره و نادیه و سپهره و در حوضه  
 و پستان و سایر دولت و در ناطق و غراب کحل و حمیه و غنیه کن و در کبریا  
 مدینه اند و در چهارشنبه رمضان اهل مدینه است بر سر محله شهرت بر  
 راه نبی علی و در ابواکه ما در رسول ه آنجا مذکور است بر آنکه که آیت  
 بر چهل و چهار پیشگی مدینه و مرطوب چینه که می قنایت به در پیشگی از  
 برسوی کله است و در سوسه علی است کلام بر راه مصر و شام است  
 تا مدینه و آن زمین قبل صدور اهل عالم چهل پیشگام و در وکیل است  
 و در کبریا که در زمین مسجد است و آن مسجد در شهر و در شام است  
 آن شهر البریلی است المقدس و بعضی اهل باخا خوانند از ولایت شام  
 و زمین فلسطین از آن عالم است طلوش از جزایر خلدات سواد  
 از خط است و از بلندی شاه است و از اطرافش رو با  
 رفت و در کتابت عارف چینه آمده که در هب بن سید که بد استی پیش  
 پیشش یعقوب بن خبیر آرمود که در خال خود لاشان بر با صردا در  
 کج آرد و درین هم غایب خال خود مشد و در آن است بی علی  
 او در شام بخوابید که بر فرزند در ای ار استمان کشوده شد و در  
 بر آن نماده خورشید کان زردی زردی آمد ندو بر و میرشدی پس  
 حق تعالی بر روی کردی منبر بودی که اقی انا انعمه لاله لاله انا انعم  
 و اله ابک ابریم و بسپیل و استحق و قدر زینک بده الاله لاله لاله

در ناطق

و در ناطق من سیدک و بارت یک و نیم و جلات یکم آنجا با کله و البینه  
 از ناطق حسی و در کت الی هذا المكان فاجله نیا بعدی قیده و نیک  
 نیکال انیمت المقدس این سبب ان زمین اقدسی خوانند و یعقوب  
 بعد از تامل در زمین کفان تمام کرد و کفان سبب پیشگی آنجا است و  
 بعد از آن بی اسپر اهل ناطق است و در شام است و شکار آنجا بر زده  
 چون زور کار بزبان داد و علی است کلام رسید حق تعالی اورا خلا  
 داد چنانکه در کلام محمدی آید و او را آنجا کله خلیفه فی الارض  
 فاحکم بین الناس ما یحی ارض المقدس تمام کرد و مسجد است  
 بنا فرمود و بعد از او پیشش سلیمان علیه السلام تمام رسیده  
 طول آن مسجد و عرض بوده است و از تاریخ تمام است  
 تا اکنون دو هزار و پانصد و شصت و سه سال که نیک در حضرت سلیمان  
 تمام است آن مسجد رفت و بر عصا نیکه ز و حضرت عزرا ایل لیمان حسی  
 قبض رجش نمود و او همچنان است ماده بود تا بعد از کمال کودی  
 عارت را تمام کرد و در ارض بر عصا شش و قد چوب حصا خورد و  
 و او پشاد و خبر نوشت ظاهر شد و در زمان کت بخت النصر کین بی غیر  
 آن مسجد را خواب کرد و تمامی پت المقدس را غریب غیر علی است کلام  
 آنجا رسید و آنرا خرابیفت بردش سخت کران آمد و کله خدای  
 این مسجد و شهر آبادان کرد اند برین سبب حق تعالی امر کرد و مار و



اورا قبض کرد و او صد سال حیات بود و با یکی از ملوک فرسنگی از سوی  
 اورا کوشک ناپسیان کوزرا شغلی خوانند و در اجمال اول آورد و بعد  
 غیر زنده شد و تجدید دعوت دین بوسیله میکرو و ایش از او شد  
 تا توریه که شیای پیغمبر علیه السلام نوشته بود و در بر پستون مسجد  
 بیت المقدس بنهاده و یکسند است که گدایم پیوسته است و در آن آورده  
 و معتقدی عجمی پیغمبر علیه السلام شد و او در بنی اسرائیل قبولی ام  
 بدید آمد ایش از او در و اج در بی زمین عمارت آن مسجد می آید  
 در عهد خلافت عمر آن مسجد در عقبه جامع کعبه گردانید و محراب بیت کعبه را  
 کرد و بنی امیه و خلفای بنی عباس پس از ایلان آن دیار در آن عمارت  
 عمارت کرد و در آن عمارت شد و مرتب پسید که در تاریخ شام و مغرب  
 که در تاریخ کعبه بنی اسرائیل از همان عمارتی و در قیامت و در  
 تسبیح اربعه و بحری فرکیان آن ملک از تصرف سپاهانان سرودن  
 و محرابهای اسلامی را خراب کردند و دو پنجاه سال بران صورت نما  
 تا در پسندن نمایان چنانچه الی یومنا ترا بتوفیق الله تعالی با حیره  
 گرفته و درو شعایر سپاهانی آشکارا شده و در کاشن نشسته و لغت  
 کتبانی الزبور بعد از آنکه گرایان الارض بر عرش عبادی العالیین و  
 پیک سخوه که حضرت رسول هم در شب اسری که بعراق میفرمود  
 بمواقت حضرت رسول هم و که که کلمه شش از زمین عمارت چون

اول

رسول شده بود وقت چنان نیم خنجر مانده در آن بچیدت و اکنون کج  
 معینت و اکثر شهرها را که انجا بوده اند مرکب عمارت با محراب  
 حضرت و او در پیغمبر علیه السلام از همه معجزات هم عبارت هم میرسد  
 در کتاب یک کتاب است و در آن که مقام بر پیغمبر علیه السلام بر پیغمبر  
 دورش سجده است که چهارم پنج و سیاه آن موضع اکنون شهر است  
 در کتاب صورت الا عالم آمده که روزی پیغمبر علیه السلام از مدینه بیرون است که  
 آنرا امیر انجلیس خوانند و ولادت حضرت بوسیله علیت نام در آنجا بود  
 و ترسای از این سبب نصاری خوانند **پنجم و دهم در مشیت احوال**  
**ایران زمین** آن مشیت است بر مطلق و مقصدی شخصی مشیت است در  
 و کتبش ایران زمین از ملک جهان حضرت طول عرض حدود و اقصای قبله  
 بلاد آنجا مشیت چنانچه در شرح قبمت بر یک کون که ایران را به از است  
 آن اول مملکت فارس میان کونید حکیم مرسل اورا اقلت با کله خود با لغت  
 نیز کونید زیرا که حکیم در هم پیغمبر و پادشاه بوده و او در این مشیت  
 زمین این بخش کرده بر سیاحت و ایرای در میان مشیت در جوال اول  
 از طرف هند که جنوب است و در کشته نمایان این چنین **پنجم** کشور مصر و شام  
 و مغرب **چهارم** که در مطاپت کشور ایران زمین **چشم** کشور و در وضع ملک  
 در **ششم** کشور ترک **چشم** کشور چمن و پهنی چمن و شام  
 بعد از آنکه فریدون ملک خود را پس بر خود بخشید و بر پنهان قسم کرد و هم

شرقی تور را سوز داد و قسم بخورد را بسلام داد و قسم ساینده که بهتر بود  
 و مقام او بود پس که تاریخ نام را و بدو با رخا اند و ایران کشید که  
 شعری عربی در وقت گفت و پیشش مکنای محمی در حسرت و حسرت علی علیه السلام  
 و صبح قبل از اشد از روم الی مغرب التمس الی العطره بسلام و بطریق حلالت  
 فلا کفر است بخوبی از خود لا ایران حبسنا ماعنه فایس المملکت و ما بقوم  
 ستودیت که سلم و تو بسبب که بخوبی است و بر تو در ارج که بشد و آن  
 مایل این نگارنده و منتهی گویند ایران کیو مرث بنسب است و او در ایران ام  
 نهاد بود و جمعی گویند که بهوش شک شهوت و او نیز ایران نام داشت  
 اصبح انکرا بیخ بن فرزدین منسوب است اهل غرب گویند که نوح و نوح علی است  
 ربع سیکون از بدرازی بسبب که در بخش جنوبی عام را داد و آن زمین  
 سیاهان تا زمان است بخش شمالی ایش را داد و آن زمین سفید است  
 و سخن چهرگان بخش سیاهان را داد و آن زمین سران است ایران را  
 جمله است و اهل اینها گویند که کما فی مقدم ربع سیکون از مصر بر پناه بودیم  
 تو هم کرده اند و مشرفی از ایسا خوانند و عسدر بنی زار را بی شام مدویم  
 کرد جنوبی از آن ربع سیکون اصل باشد و او خوانند و آن تمام سیاهان است  
 و شمالی از آن ربع دیگر بود و در آن گویند و آن تمام سفید است و در آن  
 و نیمه ایسار را بر سر از راه سینه شرقی و شمالی از طرف جنوب به بخش کرد  
 طرف میان کمره و طرف پره ان بیشتر جانب سیاه ایسای خوانند و

ایران می است و جان و زمین حسرت رجابت پره ان ایسای سرگشته  
 و آن تمام و صقل است و چه زمین مند و پسند آن همدست و کما فی مقدم  
 ربع سیکون به صورت به در سه نهاده اند و بخش جنوبی را بخش خوانند و آن زمین  
 تا زمان است و بخش شمالی را او خوانند و آن زمین کما است و بخش شرقی را  
 بود و خوانند و اهل جنوب با چند است و بخش غربی را ایش خوانند و آن قوم  
 مصر و بربر است و بخش او را میا و جنوب و شرقی اکنون گویند و آنرا  
 و بخش او را میا و جنوب و شرقی اکنون گویند و آنرا  
 زاویه این مال غربت نام است گویند اهل روم و در کما است و بخش او را  
 غرب جنوب ایش خوانند اهل قطره بر برد و افریقا نام است و بخش  
 سیاهان است و در شرق خوانند یعنی سیاهان است و آنرا  
 ایران میان ربع سیکون است خلاصه یار و اطراف و کائنات و هم  
 آن اطراف عرض کما ایران زمین موجب شرح ما قبل در واقع در میان  
 سیکون ایل عرب است که در طول کفران از نصف غربی و اعلی از نصف شرقی  
 و در عرض بیشتر از آن را تا اقلیم سیم و چهارم و اندکی از استیم دویم  
 افتاده و در عرضین بموجب افتاده است **طلوش** از قوه بهر رو است  
 آنرا سیاهان طلوش است همچون بچه و آنرا **طلوش** است سیاهان طلوش  
 ایران زمین است بجز سیاهان **طلوش** باشد که بجز سیاهان طلوش است  
 فرسخ و شمار پانی مقصد و شصت یک فرسخ و ربع و بحساب بوریان شصت و

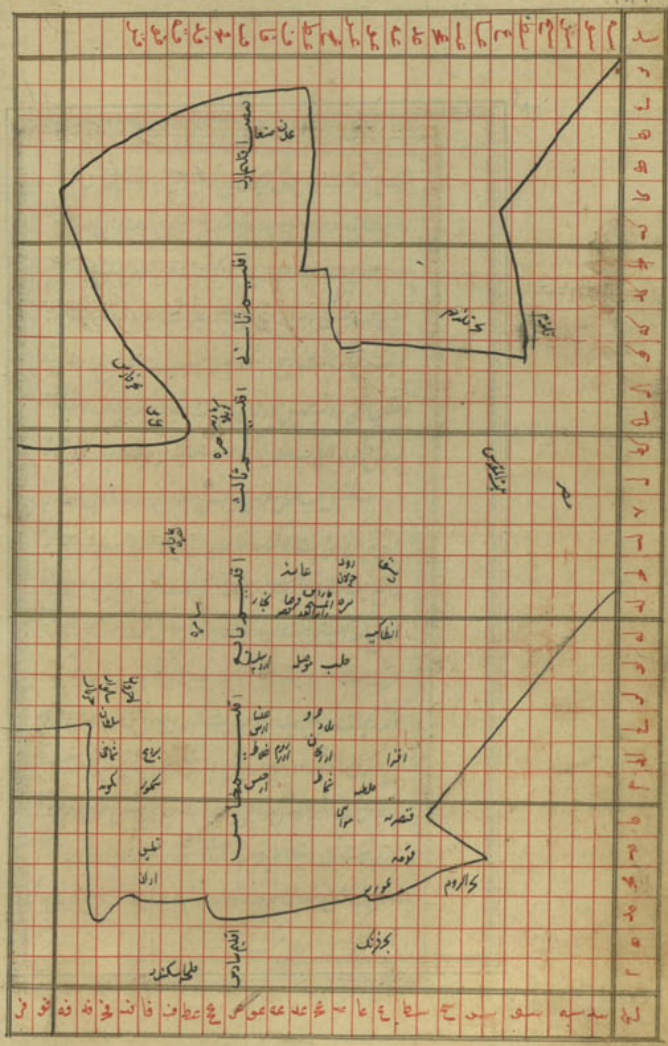


مذت فرسخ و جغلیات طرف همچون پنج تا سلطانیه سینه چنان است که  
 و از سلطانیه تا قوسه روم سیصد و یکصد و یک **عرض** از عبادان بصیرت است  
**عرض** که عرض است تا باب الاواب بمورد قوسه آنرا **محم** عرض است پست  
 و این است که عرض است بر آن زمین با سطرلاب **محم** باشد بجای سلطانیه  
 سیصد و پنجاه و هشت فرسخ و ششای سیصد و سیصد و هشتاد و چهار است  
 و نشان تفریح بود و تیسار و در میان دو رست و متساوی و یکصد و شصت  
 چهار است از عبادان تا سلطانیه که در سلطانیه تا باب الاواب بمورد قوسه  
**ک** است که عرض است طول عرض است با سطرلاب **ک** و این با عبادان  
 عرض است بر آن زمین است که تمام بر آن زمین در طول عرض است در  
 واقع نیست در آن تعالی است اما نمائند در شرح بر یک کواکب  
 موضع خط است و است آن مرتبه عبادان پنجاه و نه در اکثر جغلیات  
 مرتبه است و در وقت انما و صورت طول قوسه و عبادان ایران آنکه در  
 اکثر جغلیات متعلق است بر توجیب است که در هر چه اول نماید و میشود و اگر  
 بر یک سطرلاب است و در هر دو عرض و در طول قوسه است و صد و  
 و آخر است و در هر عرض است در جغلیات است شرح طول عرض است  
 ایران است آن و سطرلاب است و است و است و است و است و است و است  
 و این است که عرض است در هر چه با سطرلاب و در هر چه با عرض است  
 تا چنان که پس در هر چه بود و است و است و است و است و است و است

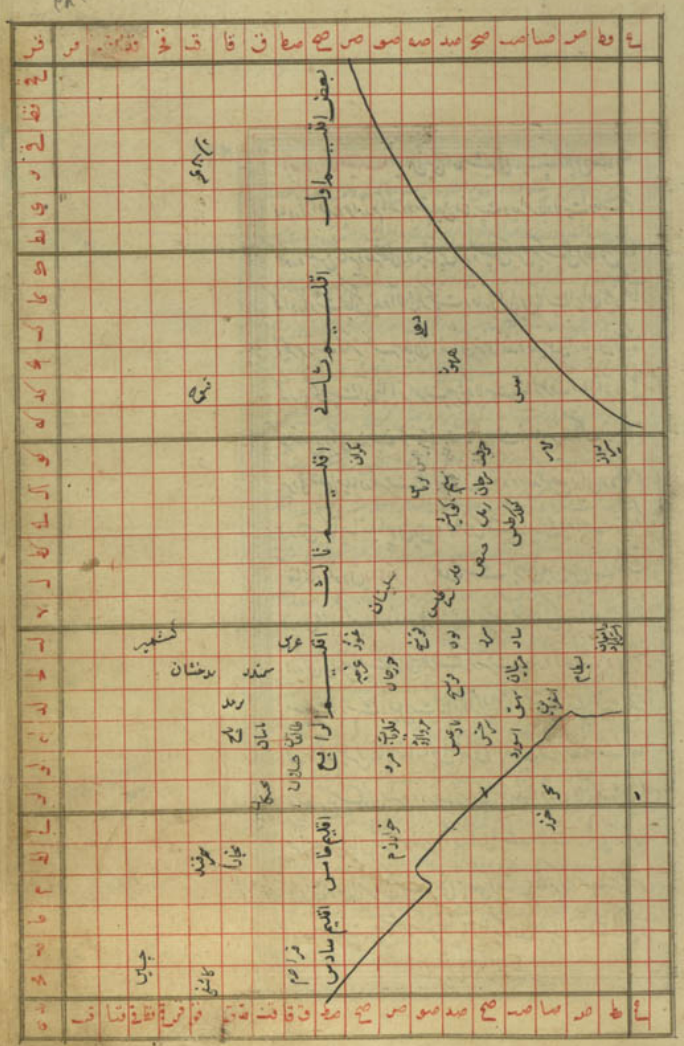
اعمال



اعمال



این سند به سوی سید محمد علی خان ...



این سند به سوی سید محمد علی خان ...



**انامه و آقا صیبا** ایران من احمد شرقی لایت سید کاظم صفا پیک  
 ده و از راه خوارزم آمد و سیدین بنام است و حد غربی دلا لایت و حد شرقی  
 کمند و سیدین شام و حد شمالی دلا لایت پس در وسط کس و چوک و در وسط  
 که اورد است همچو کندی و لایق است و فارسیان این لایت ایران زمین سکند  
 و بحر خزر است که از آنجا حصار چنان در زمان خوارزمند و حد جنوبی از سبایان است  
 که راه کوک است آن پایانه از لایت و لایت شام طوط بسیار در این لایت  
 که متصل بر مایه بندیت است لایت و لایت هند میرسد اگر چه از این لایت  
 پرونی بعضی حیوانات در تصرف حکام ایران بوده و چند موضع از آن موجود حکام  
 ایران پشته اند اما چون این وجه و در عرض ششم ایران و واجب شازده  
 آنها تا در نمودن **دلا لایت** قبل قیامت ایران من این چنین است مغرب  
 و روی جای که در درون این لایت در میان سبک و در حال که بر آنجا است بحر  
 در کن این موضع است بر آن طرافت که در شرق دارد و حد شرقی بوی مین  
 منشی است و لایت قالی که در این مقام با تو مان می آید قریب است  
 نور خا و لایت لیس در حاضرا این المشرق المغرب که از خط نصف النهار  
 و سطرین پس کون سیره در حد در جانب مغرب افتاده با فک یک لایت  
 طالع عرض سلمان قلمبر موضع را با دگر فادانی باشد و لایت عراق قریب آذربایجان  
 داران مواطین شروان کشت با سخی بعضی کرجان و تمام کردستان قوش  
 نامند در این طرافت است که از بعضی پارسا را با یکدیگر و بعد از آن خط شمالی است

دومی

و سوی دوشتر است بود و جنوبی اطلاع از سب قبا باشد و قبا المشرق خوارزم  
 مشرق قبا باشد و در وقت قتل این سب قبا بر دشت است و مشرق و در وقت  
 نزدیک بود و لایات روم در این روم و در یک روم و بعضی کرجستان  
 از این سب قبا و در وقت شرف شرق و لایات ابرو و جزر سب قبا فارس  
 که در این دلا لایت اصفهان و قریب است بعضی جاسان را با سب قبا عربستان  
 کرده است و در وقت است آمد و کوران مغرب و قشیر بحرین اروی مغرب است  
 که در صورت مرکب از حد بوی که در قبا لایت کرجستان است و در وقت  
 غالب است قبا با یکدیگر که کج خط نصف النهار و خط شرق مغرب است  
 پرونی و در وقت است این خط سب قبا است که در آن سب قبا و در وقت  
 و طریق ابره بندی چنانچه زمین ابعایت عمود و سب قبا کرد اندک قبا  
 در و اعراف قبا و علو بنا سب قبا بود که اگر قدری آب در آن زمین چنانکه  
 جوابت حکمان بودی که کج جانب سب قبا زیاد کند پس این زمین سب  
 که خواهد در این کج شد و بلندی روم قبا در ابره عمود و سب قبا چنانکه  
 سرش سب قبا با یکدیگر پیش تواری منزه باشد اما آن زمین سب قبا  
 عمود و ابره مرکز ابره هند و کج که از سب قبا خود نتواند رفت و با  
 که بعد سب قبا در ابره بندی زیاد از سب قبا میسوی باشد و چنانکه در  
 عمود و قبا بر مرکز ابره بندی است پس قبا سب قبا لایت عمود و ابره  
 تا چون از پرونی ابره در اندرون ابره خواهد آمد بر خط ابره موضع





د طول شهر مطلوب کبرند و همچنین تفصیل با عرض من کده عرض شهر مطلوب  
 کبرند و تفصیل با طول جدول و تفصیل با عرض من در عرض  
 جدول در آن در برابر برود یا بنزد در موضع طاق در جدول انحراف است  
 باشد از خط نصف النهار انقدر در جدول و قیمة بود پس از طول عرض من  
 از طول عرض من کبرند و بقیمة از آن انحراف از خط طاق و ابره بندی خط  
 نصف النهار که از خط جنوب است از ابره بندی بنامند در درجات مغرب یعنی  
 که برسد میان این خط و مرکز خطی که آن خط قیما آن موضع با عرض من  
 کنند از طول عرض من مطلوب کبر از طول عرض من که باشد بقیمة انحراف است  
 از خط شمال دو ابره بندی بجانب شرق یا غرب و بقیمة بقیمة بقیمة  
 آید و از طول مطلوب با طول کبر شود و عرض من عرض من کبرند  
 نقطه شمال بجانب شرق یا غرب و در طول با طول با طول کبرند  
 از عرض من کبرند از خط جنوب یا شمال و انقدر از معرفت بقیمة بقیمة است  
 و جهت معرفت طریق شمال معرفت بقیمة بقیمة و در آن میرود تا بر آن  
 در جدول و همان آن که در جدول طول است بقیمة عرض من و کبرند تا آن  
 طول عرض من کبرند تا بقیمة باقی طولین **م** و باقی عرض من  
**یک** است تفصیل باقی طولین از طول جدول در آوردیم و بقیمة باقی عرض من  
 از عرض من جدول و بقیمة بقیمة بقیمة حساب کرده شد که **ک** است بقیمة بقیمة  
 و جدول است و بقیمة بر آوردیم بقیمة انحراف است بقیمة بقیمة بقیمة

بوی

در طول عرض من و در آن از طول عرض من است در ابره بندی از خط جنوب  
 معرفت انحراف شد در خطی میان مرکز آن نقطه کشیدیم بقیمة بقیمة بقیمة  
 چنانچه در ابره بندی از خط جنوب است که بر عرض من کبرند تا  
 بقیمة باقی عرض من

۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	۲۶	۲۷	۲۸	۲۹	۳۰	۳۱	۳۲	۳۳	۳۴	۳۵	۳۶	۳۷	۳۸	۳۹	۴۰	۴۱	۴۲	۴۳	۴۴	۴۵	۴۶	۴۷	۴۸	۴۹	۵۰	۵۱	۵۲	۵۳	۵۴	۵۵	۵۶	۵۷	۵۸	۵۹	۶۰	۶۱	۶۲	۶۳	۶۴	۶۵	۶۶	۶۷	۶۸	۶۹	۷۰	۷۱	۷۲	۷۳	۷۴	۷۵	۷۶	۷۷	۷۸	۷۹	۸۰	۸۱	۸۲	۸۳	۸۴	۸۵	۸۶	۸۷	۸۸	۸۹	۹۰	۹۱	۹۲	۹۳	۹۴	۹۵	۹۶	۹۷	۹۸	۹۹	۱۰۰
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	۲۶	۲۷	۲۸	۲۹	۳۰	۳۱	۳۲	۳۳	۳۴	۳۵	۳۶	۳۷	۳۸	۳۹	۴۰	۴۱	۴۲	۴۳	۴۴	۴۵	۴۶	۴۷	۴۸	۴۹	۵۰	۵۱	۵۲	۵۳	۵۴	۵۵	۵۶	۵۷	۵۸	۵۹	۶۰	۶۱	۶۲	۶۳	۶۴	۶۵	۶۶	۶۷	۶۸	۶۹	۷۰	۷۱	۷۲	۷۳	۷۴	۷۵	۷۶	۷۷	۷۸	۷۹	۸۰	۸۱	۸۲	۸۳	۸۴	۸۵	۸۶	۸۷	۸۸	۸۹	۹۰	۹۱	۹۲	۹۳	۹۴	۹۵	۹۶	۹۷	۹۸	۹۹	۱۰۰

**مقصود از ذکر کربلا و ابرار این می باشد که در بیان آن به سبب بابت هر یک وصف مملکتی**  
 و در تمام تاریخ ایران زمین شهرت بیرون ولایت سفرو و حقوق دولتی  
 پیش از نظرات سرفروغ پادشاه آنرا سلطان علی بن محمد است و چنانچه آنجا در  
 مغول می بران نیکو دند و جدا گانه می نوشتند بجهت نوبت که جلالیست  
 مملکت ای نوبتیم اول محمد شتران این مقدمه اندر سفره از یک نواز بفرستند  
 چند تومان بود و پست و بعد از آن عدل غازی که ولایت روی در آبادانی  
 مبلغ و ضرر و صد تومان بگیری بر سپید و اکنون همانا نیکان باشد  
 چه اکثر ولایتان بکلمات تردد است که با برافشاده و دست از ترغیب  
 داشته و در سپاه الماکساده که در چندین سال از پادشاهی خسرو بود  
 که آخرین سال مانده بود زیرا که در نوزدهم شهریور رسالت پادشاهی  
 شرف شد و جامع بکلیب مملکت او ششصد چهارصد بار هزار پست  
 هزار دینار زر پسند بوده که اکنون آنرا عمال میخوانند بقیاس این زمان تمام  
 چهار صد تومان رای باشد و در سپاه سلطان مکتب و بکلیبی پست  
 پانصد و چند تومان زر پسند بوده و بسیاری سوز را در وینار و در وینار  
 کردند می تمام هزار تومان بگیری بوده و خرابی آبادانی همان زمین بایس با کرد  
 شکست که خرابی در زمان دولت مغول اتفاق افتاد و قتل عامی که در آن پیش  
 اگر آنرا زمان سال دیگر هیچ حادثه واقع نشد می سوز تمام که پذیر سوزی جهان کمال  
 زنی که پیش ازین واقع بودی علی الله و من اینانی از کثرت وقوع حوادث **پست**

مرکز که بگذرد و خوش اندوهی شاه مرسل که ز شورش خاشاک غارتگر  
 شده امید که در سجایا و تعالی نظرمش را رفت فرمود و مملکت ایران بهین پست  
 با و الماسی بر آید الماسی زینت زمان فتنه دوران در حفظ دامان خود نگار  
 و انشی که مل بر حصی شاه علی عدلی تمام بنامی رود اگر است کما و فرجوه  
 که **باب اول در ذکر کربلا و عراق عرب** در سپاه الماکساده که در عراق  
 دل بر این مقدمه اند چون ل سپه سالار جو پست ابتدا شرح آن اولی بود در  
 صورت الا قلم که در چون عراق عرب بکلیب ایران زمین تمامه آنرا مقصد  
 بهتر بود و بجهت چون حضرت امیر المومنین علی علیه السلام دار المملکت بود  
 آنجا آسوده باشد و چند سال مرده را خلافت آل عباس گشته تقدیم و پست  
 صد و شش تا میان بجهت دریای فارس پست و با ولایت خوزستان و  
 کردستان و دیار بکر پست طولش از کثرت تا عبادان صد و پست و پنج  
 و عرض از عقب طول با قادیسیه بخاری میان مشا در پستک پانصد  
 ده هزار و پنجاه در عهد عمر بن الخطاب که عراق عرب بر سپاهان وقت کرد  
 اشارت کرد بعد از اعطاء سپه مشش بر هزار هزار جریب بر آوردند  
 حساب ده هزار و پستک پست مرز پستی چهل هزار جریب باشد و مرز  
 شصت کرد شصت که چنانکه این ده هزار و پستک پست چهار هزار جریب  
 باشد جهت اکابرین پست ده هزار و پستک طول عرض ستمیل است  
 اصلاع حال تواند شد و این منی در این صورت مدوجه مالا کلام ما بی



تستبراهان شد و شتران را بر خود با آنها و نطایح است خراب ماعظی بود  
 بود و آن ساحت که در عهد مخرطاب کرده اند لاشک در زمین نرسد  
 و مغرب بود باشد که آن شرف شود در آن سبب این نهادت ارد  
 گویند که هر یک که بیستین گندم کار چهار درم و بر جو کار دو درم و بر گندم  
 شست درم و چهل نخل را چری شش درم اند و بر زرد میوه شش درم  
 خراج معین کرده و این فی حد را شکار کرده یا نصیبند ارادی بوده اند  
 ایشانرا بعد از تعیین کرد **اصط** **اوسط** **اد**  
 چنان شست درم است چهارم و ده درم  
 بزرگ معین کرده آن سال میل میوه آن شش درم و خرد میوه شست  
 شت بار شتر هزار درم بود که با مصلح این مان دو هفتار و صد  
 سی و سه تومان گیر می باشد بر اسطه علم حج چندین اثر کرده و در عهد  
 برج سیف طلوع چیده بار شتر از شتر درم آمد که سیصد تومان این مان  
 باشد و تفاوت عدل عمری غنیمت ججاج چندین اثر کرده و بر آنچه از آن  
 بر قرار است خراج را است بخوانند از نخل و تهمت یا امیت و حقول آن  
 زمین و شقی خانی سیصد و نود تومان رایج بود آن نیز سبب غنیمت حکام  
 سکه ششده و اگر مقدار زمین که در عهد مخرطاب است کرده اند معنور و مغز  
 و مغربس بودی گفتا گفتا اینقدر مثال پیش استی چرا که در احوک شتر  
 که هر چری دو درم و ده درم و بار شتر هزار و دویست تومان بود و این نهادت  
 در وقت کما

بنامه

زاده از سه هزار تومان حاصل بود و پست یکی این وقت تمام حکام حکام  
 و عمارت بر تبه بود که در پنج کار امان بود و اندوشت عود را بیست گون  
 شکوه البیت السوداه مخرم فیما لحکم العشره اکنون هیچ حکام این بار را  
 با دانی نمائند چنانکه با مال بعضی لایت عمران عرب از نوب عوامان  
 و غیر آن تعیین شده و در ده لاشک محصول آید وقت ایران تا این تعیین  
 می سجانه و تمامی از گرم و فصل خود همه ملک ایران زمین و یکبار و ایستادن  
 حکام عالم عادلان نصف نصیب کرده اند از علی ایستاد قدر را که نوبت و لایا  
 و بلاد مشغول شود و اگر چه نسبت حرف اول الف باید نوشت و شهر کوفه  
 حرف کف و بغداد از حرف لی است تا چون کوفه و ارا ملک مد فرج حضرت  
 امیرالمؤمنین علی علیه السلام و بغداد او ام البلاد آن ملک است و ششده  
 امام موسی کاظم است و امام محمد باقر علیه السلام و غیر خلافت نبی سبحان  
 ابتدا بدین هر دو گردن است برت با بر سر ترمپ روم و در تمامت بود  
 تیرتا عدد مقررت که اول از ملک سر یار را یا که نیم و بعد از آن  
 بر سر ترمپ حرف روم **بعده** از آن طیم سیم است و سر سید سیدی  
 طوقش از خراج اوقات **عط** **سب** و عرض خط است **ال** و از روی  
 اتمام این بر طوقش عرض و محبت عطلت و لال است لاجرم از اهل ایجا کار  
 نیاید و تو نشان عیسا در آتشاید و فصلت این اهل بیت رسول هم شایسته  
 و عربت اشل بود که لکن لایو مشک پشادی ساخته بود و خراشید و فصلت

عاشق کرده بعد خلافت عمر طالع عاشقش برنج و لو قصبه با شمشیر  
 حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام فرمود و ایودو این خلیفه جایی با ما میسرند  
 و آنرا بروکشید و در آنجا بر سر راه قرار گزیند و آنجا که گزیند  
 و شما شمشیر زده باش از نمرایچه که از فرات برکشید آنجا که  
 دارد و در قصبه گنجی بزرگتر و نیکتر باشد داخل یک غلخه بنید و دیگر از اشیای  
 حاصل نکند و در صورتی که ابولوفان در عهد حضرت ابو جعفر اهل از آنجا است  
 آمد است آنجا است و در گام محمد و کران قند که در غار التور و در زمین بوده  
 اکنون اهل مسجد است در کعبه این قلمی غریب و حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام  
 در آن بنده نموده اند و در پشت برکت چون زدا تر دست در آن سپید  
 اکنون یک مرد هم تبرک دست در آن دیده اند کوی شد است و حضرت  
 در آنجا چای می کرده بود در شهر کوه آب چای تلخ است اما آب آن شیرین  
 پس نکرده و اکنون خراب است و مردم آنجا است می آید و در پیشان  
 عربی معرب کرده اند و در آنجا مزارات صحابه بسیار است آنرا حضرت  
 کعبه و او در پیشه نمایند و از آنجا بر علماء و مشایخ قهرابو جعفر و شایسته  
 و ولایات بسیار از توابع کوفت است متون یوانی آنجا بقا مقرر است لایق است  
 و بار خاقان عرب عیسی را از خواجهی قهر است بعضی آنکه بهری عادت خود  
 و رعایت عیسی است و ولایق و عشقش باقی یعنی رعایت فرماید و در حج و  
 و شرف بزرگ تصرف نماید این ولایات درین زمان مقرر و دیوانیست

قلوه فرسنگ مشهده حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام است و آنرا مشهده  
 خدی که گشته که چون حضرت را زخم زدند و صفت کرد و بعد از آنکه  
 مبارکش از بر شتری با رکنه و او را سردهند مرگه که شمشیر و آید و در  
 همچنین آن شتر را بجا که اکنون مشهده است فرود آمد و در آنجا دفن کرده اند  
 نبی امیر کوران حضرت را اسکار امینی پسند کرده تا و چند نبی جاسوس  
 عیاشی در پس زمین پنهان بود آن عدد و شمار میکرد و خبری چند از یاران  
 بر آن زمین بردند و خبر است بعد نمود و بر آن زمین فتنه شکستی در و شکر  
 از اهل آن زمین پسند که این نوع حمایت اشارت به حضرت امیرالمؤمنین  
 علی علیه السلام کردند زمین آگاهانند آن حضرت را خنده زخم رسیده  
 یافته تبهره او را عاقر کرده و مردم در آنجا جاویدند و بعد از صدها  
 ضد الله و رفیق خیر و در پیوسته است و شایسته با آنرا عمارت عالی است  
 چنانکه اکنون است و مردم آن عمارت شهر پر شده و در شش شهر آنجا است  
 و خانه آن در آنجا دار است و خانه و مساحت سلطان ملک است  
 در سال خود آورده که در راه کوه مناری دید که گشته و چنانکه نجات زمین  
 بود و نبی فرموده از حال آن شماره پرسید گشته که حضرت امیرالمؤمنین است  
 علی علیه السلام آنجا می گذشت این شماره جهت توابعی گشته حضرت  
 اشارت کرد که با است چنانکه با بد بطرف غریب گشته است در میان  
 که با مشهده حضرت امیرالمؤمنین حسین است علی علیه السلام و آنرا مشهده جاریست







و خط بندرت اتفاق افتاد و در آن وقت نیز تاملت بکنی بود و سواد عالی  
 سرچرک سیری بود بسیار نیکو پست چون غرضی مخوم و حسن تری و نادر  
 و اکو سورتی مثل آنجا جای دیگر نیست اما سوره پسر و سیری نیکوی آید و پند  
 و سایر خوبات بنایت نیکو می آید چنانچه در اغلب اوقات کین تخم میشت  
 ربع سید به و از نیکویی نشو و نما در آنجا درخت کزبان بزرگ میشو و کوه  
 بلخ و در پست نش بود و درخت خرما چنان بزرگ میکرد و در مردی بر شکر  
 می شنیدند فیکند شکارگاههای نیکو و در او ان دارد و شکار بسیار  
 و زمین بهار و علفها را با شش پاکار بود و غله آن کس از غایت نشو و نما  
 تا نوزاد ندر ربع میکند به زمین بسیار پانمان فرخه با شسته از غله  
 در میان شهر میگردد و از غرات نهر می آید بن مردم در شهر جلد می پوند و در بزرگ  
 به در پست کباب نهد و با سرد می پوند و با بیاض می رسد و آب شط  
 کشت زود قما تا شامان **صبح** چو در شب از آنجوره که کشت آن **عاشق**  
 و عظیم خوش از نظر آید اما بحقیقت آن خوشی همکار غرض شدن نمی آرد  
 آب چاشنی خوش و شور باشد و کاش پیش بازده که بزیر می نشود و رود و چوب  
 ریخته و جابرسه پست کباب مردم آنجا سفید چهره و خوب روی  
 خوش خوی و کم غم باشند اما کسالت بر طبعیت ایشان غالب باشد و به  
 روزگار خود اندوه می ستیزند از نده و اغنیسار اغایت نمی گردن و پست  
 میسر گردد و در هر از اسباب تنعم طلبند و با توان کرد و فقرا را غلبی چندان

نهن

نمودن کفایت حاصل بود و اگر آنرا نیز نخبه شمرده باشند و سخات شریف آن تیره  
 که در زمان اولجا تیمر سلطان محمد خاندانید و مشرمان و خاندانی که در زمان اولجا  
 ششبی در آن کرده اند مقصد و چند مثل اعداوی بود و زمان ایشان سرخ  
 بود و چون آن شهر صرح است از سلسله ان اهل قاتله هب در آنجا  
 و اما غلوی اهل پستت شافیه اوقوت خنایله را بود و در آنجا از او نام کرد  
 او ان پشما پست و در آنجا کثرت خوانق و در پست است منها نظایه  
 که ام الممدار کس پست صریه که خوشترین اهل آنجا پست و گویند که از خواص اعدا  
 که هیچ خایند و حاکم از آنجا فوت رینسیده و بر طاهر آنجا مرارات و شاپین  
 بسیار است بر جانب غربی مشهد اما عالم عادل امام موسی کاظم نوا ده  
 امام محمد جواد علیهما السلام در آن موضع اکنون شهر چرایت و در شش شهر  
 کام بود و مرارات ائمه و شایخ احمد صلی الله علیه و آله و سلم و شمس اعداوی  
 پستی مطلق معروف گشتی شیخ شمسلی و حسین بن زین العابدین و حاجت کباب  
 و احمد مسعودی و ابو محمد مرتضی و ابو الحسن خضروی و ابو یوسف صاحب طبع  
 و شافعی دیگر مردم از علما در آنجا پست کرده اند و در جانب شرقی آن  
 کوهی در در زمانه که شهر چو بوده مرارات خلفای نبوی چابرس در شهر  
 شیخ شهاب الدین سپهرودی و شیخ عبدالعالم که کلامی در چهار فرسی کباب  
 شمال مرار شیخ کاکرم و شیخ مکران و دیگر شاپین است که شرح تمامت مطلق  
 دارد و از بغداد و نایک و کبابا در عرب سیانت بر توجیهت انبار از ده و شش کباب





امیرالمؤمنین علی علیه السلام آنرا بزرگ کرد و ایند مرویت که حضرت عیسی  
 حضرت امیر را با بکران بست خوب لاد داشت تا بزرگ است و ولایت  
 او کینه در خط آورد و قبله بر آن است راست کرد گویند که سر حاجت که  
 از آن بزرگتر است خندان تمام همور می باشد سر چند عهد در عمارت کشند  
 یکجا پیش خراب میشود و مش به این معنی پسید جامع شیر است که  
 میست که طغرش خراب می باشد و در سجد بصره است گویند چون بجا  
 رود آنرا بجای علی بن ابی طالب گویند و هند که جهان شود پاک با پیش جان کند  
 این معنی اگر چه عقل ندر نیست اما در حقیقت کرامت ولایات حضرت  
 امیرالمؤمنین علی است عقل نزار و دور آنجا فرات صحرا که کرامت است  
 و بعضی از آنجا شش طغرش بر آن زمین است پس بن کلب و او در سینه احد  
 و پشیمان نند و آنرا تعبیر که امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب است و بعضی  
 ثوری او در او دو و جسمانی ثانی است ارباب الصحاح فی الحدیث فی غیر  
 پیشانی است و ولایات پسید از توابع آنجا است و تسلط ایشان پاک  
 و زکی و شان که مبط اهل بیت علیهم السلام شده و همین بن پیشند با رست  
 و اسپند در عمارت کرد و عباد آنجا و در آنجا آن عمارت نیست بر معنی  
 کشته اند پس روی عباد آن قرینول عباد آن از جزایر خالده است چون چهار  
 وسی و قیقه و عرض آن از خط استو است نه در هر بیت و قیقه و قیقه  
 عباد آن حدیث بسیار و او دست آنرا از لغو شمارند که سر حد است

با کلا

با کلا چند حقوق یوانی بصره و ولایتش چنانچه درین عهد پیش از قمری  
 چهل چهارم بود آن کلا در و نیار بود مواعلی آن شهر روز لغات است که است و نیست  
 بهر شربت و آب پیش شورت اما از شط العرب جوئی است خوشتر و با کلا بود  
 آنرا نهر آنرا خوانده اند جز سینه در سینه طول از کلب بصره با حمتشان  
 و از روزین با عیششان ملبس است و آب شط العرب در کربا بوقت مد دریا  
 زوزه آب شط بلند شود و با عیششان بصره را استستی کند طول آن با  
 قریب است فرسنگ و در عرض و فرسخت و در اکثر موضع از طغرش  
 کایش صد گز داده و در و بدو نیز است آن مقام از شهرها است  
 ترابش آن عربیت و پارسی نیز گویند و درای خوب و از و و خرابی کلا  
 تا هند و چین پسند اکثر از جهان سیاه چه و اند و بر عیب آنجا  
**بکس** در زمانه یوانی آنرا بخت می نویسند و در مخط و بیان آنجا  
 شهر کی کوچک است و آبش مواج و محصولات مقابل مایات حقوق یوانی است  
 در شش در و نیار است **پات** قصبیت و در آنجا کب سی و و طغرش  
 و تا حد موضع از توابع پات در مخط است و اما نند و کلا است  
 خزان عربیت و در پات آب روان نیز بخت اما آب کار خوش کلا  
 پات خوش طغرش و حقوق یوانی آن عمل چهار تومان شش شتر در نیار بود  
 و تا در ایسی قصبه بسیار بود **کرت** از اقلیم چهار پات طغرش از جزایر  
 خالده است عربی و عرض از خط استو الدل بر کلا و جلای خالده است



بجانب غربی شهری وسط بوده است در پیش نشینار و صدک است و قلعه  
 حکم دارد و هم برکنار و حدیثی است و از منو بخبره اش نیکو باشد  
 گویند و یکسال بیست و نه روز کشتند **قوت** یکی که پس ساخت بی  
 اورا نمرود شکارند آنرا اسپب است که چون برهیم علیه السلام  
 در آتش نماند آتش بر او نماند و در احتیاطا کرد **حد** از اقلیم است  
 شهر اسپب ای طوش از جزایر خالده است عظم و عرض از خط استوالا  
 اسپبیت الله و لصدقین حضورین در پیش اسپب است ماست بزبان عام  
 خلیفه در کسب است و طایفه ای در کنار آب فزات در میان شهر که در پیش  
 در جانب غربت و طرف شرقی عمارت نکست و خلفی بسیار دارد  
 سبب هوایش متفصل است اکثر اوقات آنجا از آنی باشد و در شامش  
 و اهل آنجا شیمی اند و اشعی میزند چهره و چشمش چون اهل بخارا در پیش  
 عربی عربت در کارند و خوب و نجاست معتقب باشند و در آنجا معانی  
 و معتقد است آن که نام مظهر محبان **حسن** المهدی صاحب الزمان است  
 که در سمره در سندهای و پیستوه تیرغاب شده باز از آنجا پروانها  
 حقوق یوانی آنجا بقا مقرر است **حد** از اقلیم چهارم است و با  
 و محصول قابل کثرت **حمی** شهری وسط است و آب از دجله می رود  
 بسیار دارد و حقوق یوانیش دو تومان و پنجاه و یکصد و نماند **ان** از اقلیم  
 چهارم است طوش از جزایر خالده است **تب** و عرض از خط استوالا

دو مانی

و از میان سبب عراق است قبا و بن غیر و ز پاسانی ماست اکنون خراب است  
 محضر فرزند ماست و در آنجا از طرارات اکابر قهرمرد ماسد قریب است  
 و لایق کالی پیش می آید و در است حقوق یوانیش شش هزار و صد و نماند  
 از اقلیم بیست و یکم است و از میان سبب عراق شهری بزرگ بوده در میان سبکی گویند  
 اکنون خراب است و سید و جوزقی که ذکر او در افواه و اشعار مشهور است  
 دو کوشک بوده در آنجا فرمان بر میزد جهت بهرام که رساله اهلش  
 عمارت بس عالی بوده شاعری سخن آن **شهر** و مسجد با قایل قطعی آنجا  
 بهرام حور و بالوانه خورق **نهر** و قیامت خراب ماعالی بجای آن شهر  
 مرتفع تمام است پس با رده دیده و حقوق یوانیش نماند  
**خالقین** نصیب بود است و اکنون صد و بیست است جلوانی که در  
 است موضع از توابع آنجا است حقوق یوانیش کتره و در سمره و است و نماند  
**و حیل** ولایتی معتبر است آب از دجله می خورد و در کسب و جمل آنجا  
 و آن قضیه شهر پستان آنجا است و دو بهمای معتبره در دقت صد باره  
 دهر و در جانبی یکساعت است و مرتفع است مار در اجی در آنجا  
 دیگر ولایات بغداد است حقوق یوانیش سه تومان پنجاه و نماند  
 از اقلیم چهارم است و شهری وسط است **باب** و هو آن شهر از  
 ولایات بغداد است و در جزای آنجا بهای نطفا است حقوق یوانیش  
 و ششصد و نماند **ریا** قول شهر کثرت در میان وسط و بعد از هو آن شهر

بجای پستان **رومیه** از اقلیم سیم است و از مدین سبعه عراق پشته شریف  
 عادل ساخته بود نزدیک مدین بجای شکل انطاکیه که کوه است **دولت** **دولت**  
 در ولایت براب نهرها و جدولهاست که در جنوب و از پیش چشمه های **سجستان**  
 ولایت است در غربانین جنوبی و پیش کوه پارسه و **سار** **سار** **سار**  
 در شرقی و در افاده و باغات و عمارات و فراخی آن بر جای غیرت **سجستان**  
 از جزایر خلدات **عظیم** و عرض از خط استوا **دوازده** **دوازده**  
 ساخته بود و چون نسبت هوای آنی شتر از بغداد و مدین و عرب بود آنرا  
**سرس** ای خوانده اند یعنی از دشت سرس است خوشحالی افزاید بعد از خورشید  
 المقصود باشد مهربان مردن از شید غلغله بجز در میان ریش کرد و در آن کشت  
 و بریند رسید که سخت و نیک طول عمر است و خوش بکسب است که در خود و ما تو  
 اسپانیا که آورده اند و نوی ساخت و آنرا مثل همانی خوانده در آن کشتگی  
 بنده و در سار سه سپه جامع عالی بنا کرده و کاسه پستی دورش است که در  
 مفت کرد و حجم نیم کره در میان آن سپه بنها و در آن کاسه فر فر فر  
 دوران حدود زیاده از سی و بیست یک چنان پستک نیت و در آن سجد  
 سازی ساخت بنده ی کصد و ممشا در چنانکه هر شش از **سجستان** بود و در  
 شماره در سیج و بارش از آن کس ساخته بود و در پیش سجد قریب **سجستان**  
 علی است نواده امام علی بن موسی الرضا علیهما السلام و از آن است  
 امام حسین العسکری علیه السلام و منوکل غلبه جایی بر سایر عمارات افزوده

عظیم

تخصیص کسب کشت چنانکه در ایران این عظیم عمارت است و بنا  
 خود جسد فرخانی باشد که حضرت امام حسین علیه السلام خرد کرد  
 و مرد مراد را درجا رسته در آنجا کشته کرده بود آن کشته است چنانکه  
 اثرش کجی باقی شده و از سار به اندکی جنوب است **سجستان** ولایت است عظیم  
 حرما و جنوبا بسیار از آنجا حاصل شود و آب از فوات منجر و جنوبی است  
 پست و باقی **عظیم** ولایتی است و شهرش قصبه **سجستان** و از آن خردی است  
 قویا نام ساخت و وقت باخاندان مرو و بعد با شد بر کف آب نهر و در  
 از آن در میان شهر یک دره و مسامت و بهمانی آن عمل این نهر است  
 سکنه باغش و نخلستان بسیار دارد و در آنجا و ترنج و میوه های است چنانکه  
 چنانکه سیصد و چهار صد نخل یک دره میوه دهند هوای آن با نخل است  
 اما بسیار نخلستان معروف است و شهر با نخل کفای بوده از آنکه  
 ساخته اعمال طلبش مبر و در آن توابع آن است آن اعمال شده و در  
 جنوبی بود آن چنانکه توابع چهار نهر در آنجا در قریب است **سجستان**  
 چهار مدت طولانی در خلدات محل و عرض از خط استوا **سجستان**  
 وسط است و نخلستان بسیار دارد و باقی بود و حاصل مقابل **سجستان**  
 ذوالکفایت شهر می وسط بود و اکنون **سجستان** شهری وسط بود  
 در آن سبعه عمارت است و اکنون خراب است **سجستان** از اقلیم سیم است چنانکه  
 ساخت چنانچه بر شش شهر آن قلعه بزرگ بوده است از پستک که در آن



دو هزار کام و در غرض بی آن قلعه چهار شهر و بر آبرو چکانی است و در  
 رباط چیت عالی جت آینه و در نه و از این با طایفه کی هموست است  
 از آنجا که در دو جوانی عظمیم و در و بهر شکم که اکثر اوقات آنجا  
 با دستم می زور و جوی کی می کند شیر در و بر شهره چله کجا است  
 لمبیت است تا آب و آن آجکاه باشد و یکی کی یک شیر در این کلمه باشد  
 تا آجکاه و قلعه برده آنچه هموست زمر کما است و چو کاه کلانیت  
 شهری و بطایست و قرب صد پاره و در توابع آن توابع چهار شهر است  
**محل** شهر چایست بر دو در سپسکی کجاست غزلی بطرف نهر علی ایفاه  
 و باغستان از باغها غنچه و بوست بود و در و غنچه عمارت خوب است  
 و بر سر او کوشکی که بهر تقصیر غنچه ساخته بودند تها که در میان این است  
 در و پیشه باری باشد با نسون شهر است مانند چکانه در آن یک عمارت  
 نمی باشد و حق یوانی آن اصل علی نهر شهری است **هزار** از اقلیم بیستم است  
 طویش از جزایر فاله است قبیح و عرض از خط است و ایام هر شهر است و تو  
 پیشه ای ساخت و کرد با دوا و در شب با تمام رسانید و طنبون کسب  
 سید عراق بود است بر یک سبب و در امد ایچا اند و در شهرش هر دو کاه  
 رود و صیرو و باطل علوان نهر روان بود است در صفت شهر اکنون خراب است  
 همشید پیشه ای زرد ایچ و جلا از پنجه که قله ساخته بود و اسکندر  
 گفته که اثری غنچه است ملوک و پسین را و آن خراب کرد و در شهر با کجا

دو هزار

دو هزار الملک ساخته خراب است بل از این میان چنان بود پیشه مذکور و از پیشه  
 است و آنرا با کفر کاه سپه و اراد الملک است خشد شا پر زو لا کمان  
 شهر عمارت کرد و نوشید و اول در و ایوان کسری ساخت آن سر ایست  
 از یک و آنجا از این شهر عمارت بگری پس کرده بود صحران است  
 چنانچه که خواجه علی ز صد و پنج و کر بوده و شهری در صفت آن کلمه است  
 الا یوان مرغی ب الصنعه حرب فی صهار علی پس ستر بخوار شده است  
 رفت فی رو پس رضوی و قدیمی لیس روی اصبح الایست الحن  
 سکون و منی چسب الایسی آرمه بزرگی و دانش چهل روز کرد و طول  
 بشا دود و در عرض شصت و پنج کرده و در طول شصت و پنج کرده و در  
 آن سر اجها و عمارت های شهر او آن در خواران است و در یک کاهری  
 در و است حکما شش گانه است **پست** خرابی چسب علی بن که روزگار کهنه  
 خراب می کنند با کاه کسری راه بوده این غنچه بوقت امیکه  
 مساحت خوابت آنرا خراب کند بیا لالت بقدا و بسازد و در خود  
 هر چند مشورت کرد و در غنچه را مانع شد و کتت بر کار با بازگشت  
 که باوش می چایست شهری بسازد تا شهری را خراب کرد شهر خود  
 شوا ز مساحت غنچه قبول کرد و کتت ترا هنوز دل کسری می گشت  
 که اگر کسب آن پیشه شود و چون در خرابی شتر و نو دیده که لانی  
 حاصل میشد و بخش و خرب و اجرت نقل آنجا نمیکند خوابت آنرا که در

گذاشت و کت الشرح و مزم کت چون در حشر ابی شروع کردی با تمام  
 خراب باید کرد و اگر مردم گویند پادشاهی شهری با شست و دگرایی  
 شوایست کرد اما طاق بود که در شمس لادت حضرت رسول بمحرو او  
 شکست شده کذا که آن شری عظیم است و شاه بی عدالت بر نبوت  
 عمده است حضرت پیغمبری و آن طاقی جا بود از آن جنبه نقاشی  
 در همان نشود و جنبه آنکه کما را معلوم شود که آنکه از خاک که چون در آنجا  
 بجای است پادشاهی پسرش پیغمبر پیغمبری پرورد خداوند این چنین است  
 که این عبادت کرد در اندازد که کاشتر صفائی بود و زوایای کون شهرت  
 خرابت بر طرف عربی تصدیق است در جابت شری غیر از مراد است  
 فارسی محاذی بود آن کسری پت هیچ عمارتی دیگر نیست و در آن زمین این  
 مانند نقاد و قح و شوربت از کرامات سلمان فارسی که چون در آنجا  
 رسید و خلیفت میدادند و لودر چاه اما دو دگر می حاضر بود آبلان  
 بر سر چاه آمد و شیرین شد تا خلیفتش از آنده و آب بجای خود رفت همان  
 شیرین مذوران حد و حشر آنجا است شیرین نیند **سجده** و کجا  
 او این پیغمبری حکم کسری پیغمبر ابوالوفاء در آن مین پیغمبر اند نهری  
 موسی بن پیغمبر بن عبد الله عباسی که عسکر او بود حضرت و این علیه بود  
 خرابت بر بره برانی بهما و فرزها ساخت آن مشا پاره و دست و دست  
 مرتفع تمام و لایسته نهری شرب بی که محاذی نهد و پت ارتوان عسری

حقن نهری با توای شست و دست توای شست شهر را و پانصد و پنجاه گری  
 بوده پت شهری بزرگ بوده و از این پس مد عراق عرب است  
 اقلیم سیم بر کما راب سامره افتاده است و آن آب را آب نهر دان  
 و آن شهر اکنون کلی خراب است و آن زمین بر جباب از طوان توای شست  
 بعینه با باشد **نهر کب** بعضی گویند پیغمبران بر او و علی است که  
 کرد و بعضی گویند منوچهر شده ای و برخی گویند اینکند رومی و اینکند  
 شاه پور بر شکست بری ار که او را شاه پور بزرگ خوانند از خرابت  
 کرد و در بهما پات زیاده از پیغمبر دید و فرزند باشد و مرتفع  
 حقیق بود آنجا پنج توای بود **نهر** تصدیق است میان نهد او دو سطر  
 طرف دجله افتاده و کلیت آن بسیار در **سبیل** و لاتی است چند  
 دید از توای آن غلظت سیم و خلیفتان با خلیفان بسیار در **دیت**  
 شهرت در و قلم حکم بر کما فری نرات و سی پاره دید و توای بسیار  
 و از قریه که قریع است مایت قرب با نزه و منجینک با خلیفان است  
 بسیار دارد و میرای فراوان می باشد و در قریه که توای است برایش  
 معتدل است چنانکه در دست جوز و نوا و دام و این در نهر باقی باشد و از نهر  
 سر و سیری که سیری حاصل میشود و اما در دست از لوی کند چشمه نهر نهر  
**نهر** شهر اسلا می پت با اقلیم سیم طوش از جزایر خارا است قال و قرین  
 از خط استم اب کب جمیع بی بیعت نفی در سست فاش و نهر بر طرف با











نیز نامه را می گفت که خاک می رود پس چهل ساله را برود و کانی داد و بسته  
 در دو نفر اند برین صحیح است که اگر دانسته قلعه طبرک بر جایت نشانی  
 در باقی که افشاده است و ولایت نصرا ن پس آن که در قلعه و جایت است  
 نیکو است و بسیار بود که اوقات آنجا فراخی و از راهی باشد و مختارند  
 در شتافتن همدارانی لایت غلوه و مکر از آن بسیار و لایات برنده  
 میباشند و در امر و در عیاشی ششای لوگو و شکست اما خردند و میباشند  
 است عالی بنود اهل شهر و لایات ششمی است ششای اندام و قوی چند است  
 دیگر چندی نه چهل نه و در لایات بسیار دارد و مثل شهر بار و سواخ و طالع و جایت  
 غار و ولایت ششای بود و پس بر فرج همه با آن و معمور بود و در و در  
 قصر آن نیز از توابع است و در همه غار آنجا آن فعلی لایات است  
 گرفت در بجم المده ان آه که در می در زمان کسب ام کو چنان با دان بود است  
 به چشمان صحنای می چو پسته که بود و در بجم المده انی بسیار است  
 آه که در ان مانی لایت فشا بود چنان معمور بود که یکصد و پنجاه مرز و در  
 معمور و مرز بود و پست بعضی از آن با یکسوم در بسیار است که ملک گوید که در  
 زمان المده ای آینه مال فشا بود یکصد و شصت هزار در هم بود و که فرعی فرایع  
 تعلق بر یوانی است لایت علیا با و از قرای عظمی است و توابع دارد و در  
 نیز و کین از توابع است و چو پسته با هم محبت داشتند و مردم علمای  
 به سر و به احوال منجیب و بکر بود اند و چنان هم بود اند که بعضی اوقات با و

زمان مخالفت میکردند و در دو خانه آب داشتند یکی از جانب مغرب  
 شهر را از آنجا میگذشتند و دیگر از شمال آن شهر را میگذشتند و برین آب بسیار  
 بوده که در طاعت و دیگر شکار و زسی جز در این حسه و ارضت میداد و مردم  
 آنجا شارب لک و شمر و میمند و با اعتقاد بوده اند و عیسای از خود پس میگرد  
 قبول انداشد اندام در زمان قدرت مغول محبت و زنده به بشوی چهل  
 تا دانی همه را قطعاً م کردند و با حکمیزاب شد و قرای مظهر آنجا قریح است  
 پس عید که ننداد آن قری بود اند و آب آن از سپیده آب میگذشت  
 که رود است و غلوه و دیگر جویات نیاب می بود و دیگر آب است که مردم  
 علیا با در جنت بوده اند و مردم آنجا ششای ششای ششای اند و از قرای آنجا  
 و دیگر آمازست که مردم آن فرید بر کیم الفرض صاحب توابع حکم بوده اند  
 خرا در ملک قطب الدین ملک تاج الدین با علی است که ساخت است  
 که شای آن سر که خراب نخواهد شد و آب آن از او فرسک راه از میان که در  
 برید و از جانب غربی میان باط آورده و ملک قطب الدین علی بر و در خانه  
 پست عید چشمه که سیج رنده در آن خوبی پل نشان نیند به و ملک خرا  
 را غلام چر کسی بوده که بجای فرزندان او را مخالفت می نمود و دیگر  
 از ملک التماس نمود که کار او اینرا بجای پس از و بعد از حضرت را  
 در دو فرسخی باط ملک تاج الدین ساخت در کنار آب بسیار و در آنجا  
 بر باط که می نمود پست و در یک فرسخی آن باط خا تون ملک خرا الدین بنیان



بردن آن که ملک پشیمان است که بیجا فرزند آن نشان منید بد و برین  
 خاتون شهر است و اکنون فرزند آن نشان ملک شهر را در ایران  
 فرزند آن بر آن حال از رحمت دارند و در پیشانی می نشیند و در آن یکی  
 از فرزند آن نشان شیخ جمال الدین شهر علی می از محمد آن شیخ است و در آن  
 دهقان دوست بوده اند در دولت عمر استماع اشاد که ملک شهر را پیشانی  
 چهل سلطان ابو سعید بن ولایتی توسط سلطان کجاست خاندان شده شد  
 سلطان چه حکم شمشیر بر داشتند در جلوه آن شد چون ملک لویا سپید  
 است فرود آمده همه را پیش چمت نمود ملک اشاره لوزیر کرد که با لصد و بنا  
 بهای خلعت بنویسد نویسد باز در تومان نوشته است ملک در ولایت  
 سلطان هر کرده برست مهر دایکی از مزار ابراجال اطلاع اها و گفت ملک  
 با لصد دنیا فرمودند زیر مازده تومان نوشت ملک گفت خاموش باش که اگر  
 با لصد تومانی نوشت هر کرده میدادم و دیگر می از قرای آن ولایت  
 ولا جز است با غایت خوب دار در درم در آنجا که خدای خودند بهم پیشتره نمی کند  
 در ملک مصلحه با غایت و خاندانها ساخره بر یک مال خود را جدا گانه ندوان  
 سدا وند و غلو و پند نیکنو آمد و دیگر گوشه شکلاست و در آنجا غله و شکر و ک  
 بسیار بود آسپیل از دو خان که کنج است و در درم آنجا از پیش برتخت مازده در  
 همه خاندان آن ملک خزانگی ثانی در و اندک عمری کرد و جمع را سکن  
 کرد این در جابت شمال در پای کوه افشا داپست و ولایت قضا آن پس آن

ک

کوه دیگر ولایات چون رجب و در هزاره و تمام ولایت سپید و شست پاره  
 ولایت و ولایت و در آن فرزند زبیر که جهت فرزند پاسبانی ساختند  
 اکنون با سپید فرزند آن بخوانند در زمین رخا و زلفی فرزند سپید  
 فرزند است و قوسه و شید و طهران فرزند زبیر ام از نظر فرزند است مده آنجا  
 بود و اگر اوقات آنجا فراخی از آن باشد و نظر از روی قدرت شانی شد  
 و از آن ولایت خلدیکر ولایت بر بند و انار و هر دو هم با سی شفا لودا و کوه  
 کوه آمد و در دردی از اناس با هر خون از هزارا کارا ولایت اسپوده اند چون  
 از رسیم خواست که کسی قرا آپ جده و افراده عبد العظیم سپید عبد  
 اسپن و شیخ جمال الدین ابو الفتح و جواد مرده صاحب محمد حسن سپید العقیقه و شام  
 و حقوق دیوانی آن ولایت با آنچه داخل آن تومانیست باز در تومان که گذار  
 با لصد و بنا ره میو با آنجا از بت خالی بنا شده و در دم آنجا اکثر شیخی است  
 عشری اند از آن توبه که با چند موضع دیگر چنین منبنا **مذاهران** تصبیه  
 و میو آبش خوشتر از میو است و در حاصل مانند می در با قبل می بود با آنجا کن  
 غلبه داشته اند **در این** در با قبل می بوده و اکنون بیشتر شده در حصول و پیش  
 مانند می است مردم آنجا شیخی است عشری اند که در آن در طولین از خا خا لدا  
 در عرض آن خط است و اما راه در است و از شتر از می با آنکه و اما مکه در زمان  
 با نده عمارت شهر می بویب بوده و در پسین خانها که شتر را در چهار صده  
 هزار و ششصد و شش پاسبان سپید شتر را در چهار صده طایفه شتر است





طالع حار شریح جزه اطلاق آن بر حسن زور جاست در زمان خلافت  
 عثمان را در ما در پیش لید بن امیه الاموی سعید بن العاص الاموی با کسب  
 و نسیب و آن حصار را بان مردم سپهگون کرد اند و شهری شد در آن  
 نادی بنده سیاسی در آن جوانی شهر سپستان دیگر ساخت و مدینه موسمی اند  
 خلافت مبارک ترک شهرستان کویساخته مبارک با دو خوازند چنانچه  
 ارشد رسیده امالی مدینه کوره از نخل با لمه و از نخل خود بدو انهار کرد  
 بار و سی که محیط در این نخله و دیگر کلمات بود و بنا کرد چنانچه نالت با نام سعید  
 و مغز با نخله با نام رسیده و در پیشه مردم سپهگون کرد اند و شهری شد  
 حواش سعید است و این نخله و در و با عیشا بسیار است و در  
 یکسال یکجوبت بسلی کند انکور و بلاد و در پیشه بسیار حاصل بود و بعد از  
 پیل خیزه و سنده و اندک رندی انکور آت بند بندگی و بدو انکور و نخل  
 ارزانی غله انکور باشد و نخل سکونت و از سواد نخل انکور و الوی زنجی  
 و شکار کاههای خوبت غلت زار نخلی است و در و رسیده و سپهگونکی است  
 آنرا اکنون خوانند در کماهی سپستان بخ بنده و در شهرت کشته و در و در  
 شافعی بنده سبیل نه و اندکی شعی حنی بنده سبیل نه و ما جو در قریب امر کرد  
 ما سواد ملاحظه شده در و غلت شتر و صحراهای و بهتر از دیگر ولایات باشد  
 فرو بنی است تراز و دیگران باشد و در اینجا شده و قرا اما فراد و سپهگون سپه  
 علی ابن یوسف لر ضا است و قریب از صحابه و فرار و ولایای کما بسیار است

مثل

مثل رشی الدریغ القانی و ابوبکر شادانی و ابراهیم مروی و غیره الساج بسیار  
 و این ماست حدیث و حکایت و کلمات فرقی نور الدریغ حماله و حسن سعید حماله  
 را فی و شیخ احمد غزالی و غیره حدیثی و ابی ایمنه منقر است مبلغ خنده مال  
 و تیم و لاشن کما پیش سعید ناره و دست و مرز و مرز است ناحیه و در آن  
 معتز چون غا سجن و خراج و فریقین و شمال و سپهگون و در آن  
 و سپهگون و شهر سپستان و شریک با دو فرار و در نازین با مجتبی مثل آن  
 ولایت است از آنجا که در آن و در حقیقت و یوانست و صاحب طویل اسمعیل  
 را از فی زبیر الله و در سبب نالت و سبب سبب غلما و جهت انکور و نخل  
 زار و نخله و در و در کماهی است و در نخله و نخله و نخله و نخله  
 سبب سبب انکور و نخله و نخله و نخله و نخله و نخله و نخله و نخله  
 سعید ناره و کماهی عمارت بار و کماهی انکور و نخله و نخله و نخله  
 عمر عبد العزیز مروانی است و نخله و نخله و نخله و نخله و نخله  
 لمان و نخله و نخله و نخله و نخله و نخله و نخله و نخله و نخله  
 و نخله و نخله و نخله و نخله و نخله و نخله و نخله و نخله  
 جهت خود و انعامات عالی ساخت و نخله و نخله و نخله و نخله  
 اما و نخله و نخله و نخله و نخله و نخله و نخله و نخله و نخله  
 بن محمد الله و نخله و نخله و نخله و نخله و نخله و نخله و نخله  
 علی بن عمر مرستان خرا به کرد در سبب نالت و نخله و نخله و نخله

بن عبد الله که مراغی بکند عمارت بار و کرده که زود بیاید و چو بس بر آورد  
 شرفها از آنجا ساخت معماران عمارت نام جمال المدین لویه را یعنی بود  
 مغول آن بار و خراب کردند و در بار و شش صد هزار و سیصد کام است  
 عمارت در آن روز **ابهر** از جمله چهارست طوشت از جزایر فله است  
 قد آن عرض از خط است و او کم پنجه و بن بسیار و کما فی ساخت در آنجا  
 کلین است و در آنجا بسیار است و در آنجا بسیار است و در آنجا  
 با نام مساند و در آنجا فله دیگرها را در آنجا بسیار است و در آنجا  
 شیر کبر سلو فی ساخت و عید تیره موسوم کرده و در بار و سی  
 پنجاه و پانصد کام است و در آنجا بسیار است و در آنجا  
 خانه که در آن شهر مسند است و از جد و دست سلطان بر منبر  
 و در ولایت قزوین میرزا اما نانش میگویند و اگر چه غلامان  
 بسیار است و مسند آن نیز بسیار است کم آید از مسند مانش آمد و  
 بیخانی و آلوی و علی و کیلا پس نکوت مردم آنجا پسند هر دو  
 مذہب اند اما ملقب بسیار در طبع ایشان غالب بود بر طاعت ایشان  
 هزار شیخ ابو کرم سلطان اهر است و لایق است و پنج پاره است  
 حقوق و لایق است با ولایت کجومان و چهار هزار دینار است  
**ولایت طوالتن ترکمان** **پس کوره و دیلان** ولایات  
 بسیار است مابین عراق و چیلان در کوهستان چغت افغانه و مرو لایق

در علم

در حکم حاکمی علیحده باشد و آن حاکم خود را حاکمی نگار و در مردم حاکمی  
 از آن ولایت پرورن شد اما چون از ولایت خود سپردن آن است  
 زبون باشند و چون کسی اندازند از هب فراغتی دارند و بقوم  
 شیعہ جو اهلنیز و بکیرند مویشین پر دست و آتش از عیون و او  
 که از آن جبال حاصل میشود از حاصلش غلبه بسیار بود و چندی  
 کمتر بود و گویند نیکو آید و سنگار بسیار بود و علف از آن بسیار بود  
 ساکنان باشد **شهر آوه** از اقلیم چهارم است طوشت از آنجا  
 سه و عرض از خط است و ادم با فی آن مسکون است طالع نایش  
 پسند و در بار و شش کام است و مویشین مسکون است و آتش  
 از رودخانه گاه مابین به می آید و در آن شهر در پستان  
 رخ آب در چاه می بندند بحد کت تا فر و میخورد و در تابستان پرورن  
 آید چون آنقدر آب کشته و خورده بود باز در به و بعد از آن آب پیاده  
 مانند دیگر جاهها در به و غله و میند آنجا نیکو آید اما نانش نیکو شود و از  
 سید مانش این نیکوست و مردم آنجا پسند چهره و شیعہ ای عسری اند  
 در آن مذہب بنایت تصدیب نام اتفاق نیکو دارند و ولایتش اهل باز  
 در این حقوقی و اینست آنجا بمقتا مقررت اهر است هزار دینار است  
 شهر و ولایتش اهل بوکت ساوه است **طالع اهل الموت** دو ولایت  
 طالع اهل بوکتش از جزایر خلدات به رود عرض از خط است و ادم



رو با ولایت کشامه و در میان آنجا میگذرد و باز به آنجا است و در آنجا  
 قزوین پیش فرخ افشاره و در آنجا قریب پنجاه قلعه حصین است حکم است  
 و بهترین قلاع الموت میمون در بود که در آن ملک اسمعیل بن ابراهیم  
 زمین است و صد و هفتاد و یک سال متروک است ایشان بوده و آن قلعه  
 از اقلیم چهارم است و در پس از است و از اینجاست که اعیان علی بن  
 حسن بن علی بن ابراهیم است و در پس از است و ثمانین و در چهارمین  
 صباغ بر آنجا مشغول شده و دعوت بود اطمینان است آن قلعه در اول  
 آل اموت گفته اند یعنی پیش از آنکه کجای از آنجا برآمده و پیش از آن  
 و بر و الموت شده و حروف آل اموت بعد از آن چند سال است  
 حسن صباغ است بر آن قلعه در پس از است و پنجاه و یک سال است  
 بلا کوه آن قلعه را خراب کردند و ولایت رود بار را که در آنجا  
 که میر است اما در برش چنان نزدیکی که در هر دو موضع او را  
 توانند شنیدند و این از نو در حال است که یکی چو در و در یکی چو  
 کارند حاصل بگو در در غله و چمن و انگور و میوه بسیار باشد  
 و از میوه های بسیار که آید امر و درش کم از اینها می بود در آنجا  
 بگو باشد مردم آنجا مذکور و اطمینان دارند و جمعی را که مراغبان قدیم  
 خوانند بزرگ است گفته اند اما رود بار خود را مسلمانان شمارند  
 و اکنون باره باره و درین علی است حقوق بود این شش هزار و سیصد

نویسنده از آنست که چهارم است طوالتش از آنجا رسد است و در آنجا  
 لال از او شیر با بجان ساخت و شهبان مذکور بار و شش ده هزار کلام است  
 و در قدرت معلوم شد مویش پسر سیرت و آبش از رودخانه  
 که بدان شهر منسوب است و از حدود سلطانی برنج میزد و در سینه رود  
 و از قنات و از شاعرات آنجا اکثر غله بود و در رودخانه با نیزه چنگارند  
 و در آن شهر و دوازده مین سوخته و از طایفه این آورند و مردم آنجا شامی  
 و بر طایفه استند اما نام نمائند و در صورتی که قایلیم که یکدیگر غلبه است  
 در آنجا پهلوی است و از آنرا کار کرده و اولیا در آن شهر بسیار است  
 قریب شش چای فرخ زنگانی در پس از است و در آنجا کاشی و غیره  
 حقوق بود این آنجا متعلق است و دوازده هزار دینار است  
 که پیش صد پاره دید و از جهت ترار بر چو است که در آنجا  
 از آنست که چهارم است و شهر کی پس از طوالتش از آنجا رسد است و در آنجا  
 از خط است و اول بر آن زمین بجزیره بوده است اولی است  
 و لاوت حضرت رسول است آنجا بجزیره خشک شده زمین خرد است  
 و آن زمین شل است بود و بر آن زمین طبری چنان غنچه بلبل بود و در آنجا  
 کمال باروی آن آه یا حله بود صاحب مسجد خود طایفه است و در آنجا  
 شرف الدین بنا و چو طلب تراجم آنرا عمارت کرد و در آنجا  
 در آنجا بود و در آنجا است و در آنجا است و در آنجا است

خوارشمال این غرضه و در رود امارا که پرستیده شهرت بار و کشیده  
 داخل شهر کرده اند در آنجا بنابر امر اکام بود و چون آن شهر که می باشد  
 امارت و آرایش از دو خانه فروقا می خوانند است و آنجا نیز همچون آده  
 برستان این جا بنده نامتسکام که با باز در آنجا نشانی بود  
 بسیار بود اما نامش نیکو نبود و از سوی ما شال کبر و سپید بود و کوه مرتق  
 امارت و نهایت جزیت و مردم آنجا شال فی بنده و پاکت اعطاء و ملک  
 ولایت بخلاف و برین کوه بنامی نامتسکات دیهاست یعنی آن شهری اند  
 حقوق دیوانی آنجا بنامتسکات مرتبست بدو توابعی هم همان آن ولایت چهارمین  
 و صد و بیست و پنج پاره دید اول سپاه چهل و شش پاره دید است و  
 و سرکشین و نامیده و در نه و آنجا و مذکور و منظم است ای آن نام  
 و دیدم آده و آن سفده پاره دید است و سرکشین و منظم است ای آن  
 هر دو بیست پاره دید است و حدود نامتسکات ای آن چهارم کوه  
 و آن چهل دو پاره دید است راوران و آران و مزین و منظم است ای آن  
 حقوق دیوانی آنجا چهل و دو توابعی هم مرتبست و کوه این ولایت چهارمین  
 سازگار نمود و بر کوه که گفته اند که کاه هم به از سوی سده و از مرز اراک را  
 در سده که در شش عثمان ساجی است و بر ظاهر آن کجاست شمال کشیده  
 است ای نام موسی کاظم علیه السلام و در چهار فرسنگی کجاست مغرب در  
 حدود خرفان شش فرسنگی هم منسوب است در آنجا **ساق بلخ** دلاستی

کوه اراک

که در اول سال خیمه مال بوی سید اند و در عهد مغول بنده شده بود ای کجاست  
 حرب دارد و اکثرش از قواست و میوه و غلبه بسیار دارد و در شال  
 در غایت غریب حقوق دیوانی از دو توابعی هم مرتبست و مردم آنجا  
 اکثرش اشیر اند و منتهی بنده نیستند و از منظم قریب آنجا سده و در  
 و سلفه آرا ده در پسته قریب آرا سادات عالی بنده بسیارند و الحال آنجا  
**سپاس شهر** در اول و شهر بوده است و در قدرت مغول آنجا  
 اکنون از مرگ بقدر و بیخنده و چند دیده و دیگره نواحی حسود و در آنجا  
 و توابع آن است بر چوبی سطلانیک و روزه راه افتاده است از آنجا  
 چهارم است اولش از جزایر خال است که در عرض از خط است و اول  
 پیر و سیرت حاصلش غله اند که سوه باشد و در دست از صد ماره دید  
 و اکثرش مغول شین کور از غوغان دیده که ساجی است و چند آنکه مغول  
 بودند نامدا کرده بودند آن کوه را عشق کرده اند و مردم را از آن  
 حدود که دشمنی است سپیدی دخترش اولی خان کور در آنجا  
 کرد و آنجا خانه ساخت و مردم شال اهل آن ولایت بر روی آنجا  
 و ولایت آنجا و تعلیمت مغولی از اسپر و قی و اندر بر سرشته است  
 کینه و کیمانی ساخته است و در آن پیر است بزرگ در سجن پیرا چشمه است  
 بشکل چوب بزرگ بلکه مانند دریاچه جان آبغش فیروز آند سپیدی  
 آب مرگ بقدر اسپساکرانی و ایم از آنجا پرده می دید چوبی درمی بنده



آب حوض نبادت نمیشود و چون کسی کشند برقرار جاریست و در هیچ سویم  
کم و بیش نمی باشد و این از نوادریست اقباجان خول آن سپهری را با  
عمارت آورد در احوالی علنی و خرابست حقوق لوانی آن لایت و دوله  
و نیم است **سپهریان** قلعه بوده است بر کوه که کماهی طایرین است بر سر  
سلطانیه بر جانب شرقیست که پیش پنجاه پاره دیده از توابع آن بوده و  
تامت در حضرت مغول خراب شده بود و دیده شود که مغول ترا صابریانند  
میخوانند ام القریه انجایت و اکنون بسبب سیاهی سلطانیه آن موضع آباد  
و ولایتی سپهریست طمش غله و مالیز بود چون جاده عامه اشاده  
لغز اجاب یار دارد از حقوق لوانی معافست **طایرین** ولایتی است  
بر شمالی سلطانیه یک روزه راه و دره ارشاد است مایه رنگوبی باشد  
و اکثر سیه سلطانیه از انجایت و در اول انجا شهر فروز نام بر سر طایرین  
دارا الملک بود اکنون کلجی خراب است و قبلیت از طارم علیا شهر است  
انجا شده طول آن از خرابی خالداست قلع و عوض از خط استوار مردم  
آن لایت پستی شامی مذمبند و آن لایت پنج عمل است اول طارم علیا از  
قلعه تا پنج بود است فرسده پاره دیده خراب و دشووزه و درام و حیات  
و دلات و هست مزرعه بوده است الوان خورق و مشهور و ضرر و کلوس  
از مسطحات قزلی انجایت سیم هم بطارم مغلی توان قلعه مشهور و پستی پاره  
دیده است و میران منظم قزلی آن چهارم پند و دیده و دو دیده است

نشد

شست ده و دیگر از توابع آن پنجم در با و پستی است پنج پاره دیده است که با  
و کلجی و هوان مسطحات آن حقوق لوانی این لایات معافند لایات است ارد  
و میل شش توابع چهار هزار دینار است **طایران** ولایتی است بر سر  
تزوین افتاده است طوش از خراب خالداست سر و عرض از خط استوار  
در کوهستان افتاده و کلاهما بوده و بهمانی همبکیر باشد ماسوا انجا  
اندک جزو سیه بود و مردم آنجا و خوبی مذمب است که با موباطه مایه  
و ولایت سرود و حدود و تبار توابع انجایت و درین ولایت دهها  
مشهور بود حقوق لوانی طایران این لایات مکتوب است **کانه خانی** شهری  
بوده است امره و مشهور زنجانی که جده را می کشد وین بوده و سیاه  
و جری نام کرده چون انجا کاغذ خوب سیکرده اند بجا فدیگان مشهور  
اکنون خراب است و مقدر دسی و بیطمانه مردم انجاست فنی مذمب است  
سر و پست آبش چشمها کاران کوهها بر خیزند و در بقدره و در سیر  
حاصلش غیر از غله سب و مواضع که در اول ارتوابع انجا بوده و قرب سب  
موضع بوده و در حضرت مغول خراب شده و اکنون چون مغول شین است  
و ایشان زراعت میکنند از مغولیه میخوانند ولایت فروزان در آباد  
علیا هم از توابع انجایت و قرب هتسا و موضع بوده و درین ولایت  
سیه نیز می باشد حقوق لوانی کانه خانی این لایات پنجاه دینار است  
**نرغان** شهری وسط است و از استقام چهارم طولش از خراب خالداست کی

د عرض از خط اسیه الرضی سافت دورش سمنار کام بود و مویشی علی  
 یابل است و آبش از رودی که بدان شهر میزند و از حد و وسایل  
 می آید غلظت و اکویش نکو بود و میوه اندکی باشد مردم آنجا پیشی  
 نمهند حیوانی بوان آن دو لایق نبیند پاره و هیبت یکمانند  
 حکومت و اهل بک بساوه است **بزرگه مرجهانی اندوخی** قطب است از آن  
 در شمالی ابرقاده است پس پاره و دیست که از توابع آن است سواش  
 و در دیست چنانکه پیشتر سالکان آنجا میسر باشد آبش از همان  
 در پسند رود و میریزد جانش غلظت و اکویش و میوه سرد سیری بود مردم  
 آنجا پیشی شایسته و هندی حیوانی آنجا چهار نر از دیار است و مرجهانی  
 اندوخی دو لایقند که پیش میست پاره و دیست و در آب مو احوال  
 مانند ترک و آن هر دو در اشش نزار و نیار نوچید و ایست و از حقوق  
 دیوانی اربع لایق و تبرک نمی بدوان تسترون رود و بی بدو اطلال  
**پشگل دره** ولایتی است بر شرقی فرزند جوان اطلالان افقا و چهل  
 و بی باشد مویشی سفت و آبش از که بهما بریزد و جانش غلظت  
 و میوه وجود مردم در سطح و در هب اهل اطلالان نزدیک باشد  
 دیوانی سمنار و نیار است آن لایت و قنایق فرزند است اما اکنون  
 بخلب صرف مغولت **هم** از آنست چهارم است طولش از خرابی است  
 نبر و عرض از خط اسیه الرضی سافت عمارش بر جوز او در بارش

از ده هزار

از ده هزار کام است کونند بکل کام از بار زوی تسترون و دیست مویشی  
 معتدل است آبش از رودی که از سب بادقن می آید و در آنجا نیز چون آوده  
 نسبت این آب چنانکه نماند تا سب کام که ما باز و بدو آبش در پاره  
 کزی می باشد و اندکی شور می باشد جانش غلظت و میوه بسیار باشد در  
 سواش نارد و زمین آنجا سرخ نیکوست و در آن شهر درخت سرد و خشک  
 می آید مردم آنجا پیشی شایسته و هندی حیوانی آنجا بیست و یک  
 خراب است اما روش بیشتر جایت حیوانی آنجا بقا نیست در آن  
 شهر و ولایت چهار توابع **بگاشان** از آنست چهارم است طولش از  
 قوم و عرض از خط اسیه الرضی ز پنده قانون سکوه مزون الرضی است  
 بطالع پسند و در نظامان قلعه کلین است و آنرا فین خوانند مویشی  
 که سیرت و آبش از کار نرفین و رودی که از فسترد و نیار سیرت  
 سر جان بود که بسیار بگیرند و آنجا نیز همچون آوده آب در چاه می بند  
 تا به کام که ما ز میسد و در افقا جانش سفت بود و میوه باش خربزه و اکویش  
 و مردم آنجا پیشی شایسته و هندی کرم حکیم و مشن لطیف طبع و در آنجا جمال  
 کمر باشند و از شرارت در آنجا عیب بار بود و قبال است که کونند غریب  
 زخم کمر زنده و در آن آن شهر تقا نقرت و ولایتش کاش چهره پاره است  
 و اکثرش منظم و اهل لایتش پیشی سنی اند و دره لایتش قصب خیش بنا در  
 حیوانی و آبش ولایت یازده توابع نزار و دیار است **ارستان** ولایت





**تومان بزرگ** ولایتی است مشهور در شهر شوش و پستان فارس از پستان کتای  
 حقوق توانی که با کباب میرود و سیکو بند پیش از صد تومان بوده است  
 اما آنچه تا کباب بدو این خول میبدند توابع کبکزار و نیار است و مفصل آن  
 از سردلالت او را حاصل چند است معلوم نیست **ایرج** از اقلیم چهار  
 شهری کوچک کریم پست و موای بدو دارد و همه آنکه موایش است پست  
 اما آبش گوارنده بود زیرا که ماکوه برف چهار در پست است **عروه**  
 شهر سو پس از گویند شهری کوچک است بر دو جانب آب نهاده باغبان  
 بسیار دارد تاریخ و تاریخ و ایمن و درخت کریمه بسیار دارد **کوردکن**  
 شهری کوچک موای بدو دارد و آب گوارنده حاصلش کم بسیار  
**تومان کوچک** ولایتی است حقوق دیوانی آنجا با کباب میرفته گویند  
 صد تومان بوده است آنچه بدو این معلوم نیست نه توابع کبکزار و نیار  
 بتوضیر آه پست **بروجرد** از اقلیم چهار پست و شهری بزرگ است  
 دور و جامع عتیق بوده است و موایش و پست و شرایش یکدیگر دور  
 زعفران بسیار بود **سندان** از اقلیم چهار پست طویش از جزایر خاند  
 مجری و عرض از خط است و آله همیشه پشته ادی پانت بطالع حمل  
 در قلع کلین است در میان شهر آنرا شهر پستان خوانند و از اسب آن  
 پانت اکثر آن قلعها اکنون خراب است اکثر آن قلعها اکنون خراب است  
 در اول شهری سنجت بزرگ بوده چنانکه در کتب طبقات گوید و در

تومان

طول داشته باز از کرانش بر زمین دیده بوده چون کجالی آن  
 یا نخبشید میشدای تجدید عمارتش کرد و آنرا با بر شید دور آن  
 روز از ده هزار کام است موایش سرد است و آبش گوارنده و در آن  
 شهر چشمه های بسیار است هم در طبقات آمده که کبکزار و شمشید چشمه  
 در اندرون شهر بود است باغبان بسیار دارد و مویش درخت  
 از رانی باشد و قلعه منراوان خردا فاشش نیکو بود و مردم آنجا  
 معتقد بود در روز ارات **تبرک** که شل قهر آنچه حافظ ابوالاعلی می کند  
 و با با طاهر و عین العضاة و غیره حقوق دیوانی آنجا محقق است پست  
 دو توابع نیم حاصل دارد و ولایتش پنج ناحیت دارد اول مشه لوار بود  
 شهرت نام و در پست است و پنج پاره در پست شهر پستان لالچین  
 خزان بود و قاسم آباد و کوشک باغ منظم رای آن ولایت است شاد بود  
 که نشیمن بزرگ است که خاندان چمن است و از جانب فرید پست و فرید پست  
 همچون یک باغ زیرا که قطعاً معلوم می توان کرد که زمین مرده که است از پست  
 باغات با هم یکدیگر گشت و چنان اشباب بر زمین نمی باشد بطول باشد در  
 دو فرسخ و در عرض نیم فرسخ و شهر در نظر باشد و در دیده مانش نرد و فرات است  
 بود مثل او و حانه انصاری صحابه حضرت محمد صلی علیهم السلام بود و بعد از این  
 یکپاره و پست دیده در وادقا با دو بجای دو کرد و با دو و بار همان در پست  
 قرا می آنجا پست سیمش را همین پست دیده دارد و در این قرا می آنجا



و میا در دو اسطودا شود و معظ قرائی بجای پت چهارم اعلم سی و پنج بار است  
 است و در او مانده است و در نور و قروظ معظ قرائی بجای پت پنجم  
 سر در دو بر هر روز پت و پت یکبار در پت و پت که گریه و نپور  
 معظ قرائی بجای پت قوی بوالی لایت در سال پسین ده تومان پیشتر  
 و نیارت **تشریح** شهری نیک بوده و اکنون جزایرت دور و خراب بسیار  
 و در کوهستان غیر از آنجا جای خرابی نیست **پس آبا** و از اقلیم چهارم است  
 و شهری کوچکست و آبش سرد است و آبش از کوه اورند و قوالتش  
 غله و پنجه و سیوه و اکور بود و این آنجا پسینده چهره نه حقوق و آبش کوه تا چهره  
 و پانصد دینار و ولایتش سی و پنج باره و پت **بجملو** و **دیار** موضع نیک است  
 اما غلت زار است و سکار کاههای خوب دارد **خرقائین** ولایت  
 و چهل باره در دار است و پت چهارم و موایش سرد و جلال است و آبش  
 از پیشه ها که از آنجا کما از آن چشمه ها بر خیزد و در و غله و سیوه باشد و پنجه  
 کمتر بود و موضع آبر و اوران و البسار و کله چینی و پت کوهی ترک و اور و پت  
 از معظ قرائی آن حقوق و آبش نه هزار و پانصد دینار است **در کین** در ولایت  
 دبی بود و پت از ناحیه اعلم اکنون فصلیست و چند موضع دیگر بدانجا می رسد  
 زمینش مرتفع دارد و در و باغات بسیار است و غله و پنجه و اکور و سیوه یکبار  
 مردم آنجا پیشی شایعند و تا پیشه شیخ الاسلام شرف الدین **مترک**  
 در جزیری حقوق و آبش نه و تومان پس هزار و پانصد دینار است **رود اور**

جزایرت

فصلیست و تصبات مکانی قوی و دره و پسرکان با جبال و موضع دیگر پنج  
 چون صده رود و پسرکان زود و کزانه رود و لاجب زود و زرمینا  
 تو این آن موایش سرد است آبش از کوه اورند جاریست و زمینش مرتفع  
 تمام دارد و در آنجا غنای بسیار کارند برین سبب آن مرغی آنجا  
 که نیکه حقوق و آبش نه و تومان پس هزار و پانصد دینار است **سامان** دبی است  
 بزرگ و در جالی است و آبش سرد و جالی آبش از آن کوه آب نرود و آبش  
 ساده رود و حاصلش غله و اکور و اندک سیوه حقوق و آبش کله و  
 ششصد دینار است **تشریح** **رود اور** ولایت است و چند موضع از توابع آن **نماو**  
 از آنست پت چهارم است طرش از جزایر خالداست و در و عرض از خط استوا  
 لکه شری و پت است و مسافتش دو هزار کاه است و موایش سرد است  
 و آبش از کوه اورندی آید و در و با جبال بسیار است و زمینش مرتفع  
 و مردم آنجا اگر اندک و شش می بیند حاصلش غله و اکور و اندک پنجه بود و پت  
 مرت صد باره و پت به ناحیه طار و اسپندیمان و جهتی حقوق و آبش  
 سه تومان و صفت هزار دینار است و در و خیل اگر از صحرا نشین بسیار است  
 رسال و هزار کوه پنجه مستر ری است **تومان رود** پت سه هزار  
 زود در کتب تقدم از کوره اصغر فار پس که قماند از اقلیم سیم است  
 طرش از جزایر خالداست قطع و عرض از خط استوا البع موایش سرد  
 و آبش از کوه زینا و قوالتش بسیار در شهر کز در و مردم بدانجا



و در همه پاشاخانه چنانکه در مایه رفت و اکثر عمارات طاهره آن را بنام شاه  
 چنانکه در باره کی که باشد حاصلش غنچه و میوه و ابریشم بود  
 چندان نباشد که اهل آنجا را کافی بود و از دیگر ولایات بسیار جدا میگردند  
 و از سواد مشایخ و افاضات بخت مردم آنجا اکثرش اهل ذمه اند و در  
 دست کاران ایشان بخت میگرد و سلامت رو باشند و عمل میکانش اکثر  
 لغات بخت میگرد و طاعت میگرد و اهل آنجا اوستی طاعت نیست کنند  
 دیوانی آنجا بخت میگرد و از آن شهر و ولایتش بخت میگرد و قوی میگردند  
**مسئله** شهری که بخت میگرد و او حاصل اندیز بود **دین شهری**  
 که بخت میگرد و از اقلیم است در ظاهرش چهار برابر قدم است و اقلیم  
**اعلی** است **مسئله** در کربلا و در ایلیان تو بخت میگرد و بخت میگرد  
 و اکثرش اسوا بسروئی اندکی معتدل بود و حدودش ولایات عراق  
 و موغان است و بخت میگرد و در پستان بخت میگرد و طوایش از باکو میگرد  
 بود و بخت میگرد و عرض از مازان تا کوسینا چنانچه و بخت میگرد و بخت  
 آذربایجان در باقیل را غده بوده است و اکنون تبریز است و نظیرش در ایران  
 حقوق لوانی در باقیان در زمان پهلایان و اما بخت میگرد و در سواد  
 این زمان بوده **تو** **مسئله** در تبریز از اقلیم چهارم است  
 و شهر اسلامی آفته الاسلام ایران طویش از جزایر خلد است و بخت میگرد  
 از خط استوا طبع زنده و قانون مکه سروان الرشید ساخت در

تبریز

نفس بسید و نه بعد از شصت و نوبال در پست راه و در این راه به همین  
 شکر خلیفه عباسی زلزله خراب شد و غلبه آنرا بحال عمارت آورد و بعد  
 حمد و نوبال در این شهر شصت و نوبال در پست راه و در این راه به همین  
 بختی خراب شد و در این راه با اهل آنجا شکر خلیفه عباسی زلزله خراب شد  
 وقت اوبلا بخت میگرد و اهل آنجا بود و حکم کرد که در انشب آن شهر زلزله  
 شود و حکم کرد که مردم از شهر بفرار کنند و در زلزله خراب شد  
 نشدند و این حکم است آمد و در آن شب آن شهر بختی خراب شد و حکم  
 کا پیش اهل تبریز مرد در آن اقلیم است شده امیر و میوه و آن بن محمد  
 سواد ای الازدی که در قبول قائم خلیفه عالم آنی یار بود در پست  
 طایفه ارجان به بخت میگرد و بخت میگرد و بخت میگرد و بخت میگرد  
 کرد و بخت میگرد و بخت میگرد که من بعد تبریز از زلزله خرابی بود  
 سیل خوف باشد و تا غایت تبریز اید صدمه است که حکم کرده است  
 اده است و در چند در آن شهر زلزله افتاد شده است اما خرابی عظیم  
 پیش از آن در آن زمین تو است بسیار از آنجا کرده اند و نشانده زمین کشیده  
 آنچه خوف تو نیست و آنچه کرده و زلزله بخت میگرد و بخت میگرد  
 تبریز شصت و نوبال که بوده و نه دره ازه دارد **ری** **مسئله** شکار  
**۴** **علاق** **۵** **دور** **۶** **سرو** **۷** **سواد** **۸** **بارسان** **۹** **نور** **۱۰** **مکله**  
 چون در عهد نوبال آن دار الملک کشت کثرت خلائق در آنجا میگردند



پروین شهر عمارت کرده تا بر تپه که بر سر دروازه نیاید از اصل شهر  
 پیشه خانان آن زمان را که کشیدند کما مات باغات و عمارات و دیوارها  
 و کسبجانی اصل آن را بود و جنبش باغات او تمام شد و در مابقی غرض  
 است و چهار کما است و شش دانگ دارد او جان عمر شریف  
 ۳ سرور و ۴ شام ۵ سپر اور و ۶ جرداب در زیر شهر موضعی که  
 شام میخاند خارج باروی است از آنجا که شهر چه بر آورده است جهت کما  
 خود در آنجا عمارات عالی کرده چنانکه مثل آن تمامت ایران نیست  
 شهر زمره حواصیل شهرشیدالدین موضع دلیان که داخل باروی غرض  
 در کرب شه آفرین بر کشیدند نام کرده و در عمارات فراوان عالی  
 بر آورده و پیشتر نیز عمارات الدین محمد کشیدند برای عمارت بسیار  
 و در زیر تاج الدین پیشتر نیز در خارج محله مارسان مسجد جامع بزرگ  
 محضش و ولایت و پنجاه کرد و در صحنه بزرگ از ایوان کپری بدان بزرگ  
 اما چون عمارتش بتمام رسید و آه در دران مسجد انواع تکلیفات  
 بقدر کم رسانیده و سنگ مرمر مقیاس دزد و بکار برده و شش دانگ  
 بسیار بود اکنون چندان عمارت عالی و خوب که در تبریز و این شهر  
 در تمامت ایران نیست شهر تبریز با عمارت بسیار دارد و آب بهر آن که  
 که پسند می آید بحد و چند کاری که از باب ثروت آشنایان کرده اند  
 در آن باغات صرفت مشغول و مستور کارانی نیست آب باران را در رودخانه

مکتب الکلی

مکتب الکلی از آنجا که در دروازه راجی کار نیز غرض برای مردوازه مارسان  
 دو دانگ از کار نیز کشیدند که پیش کیلان سپل است و مابقی نیز بر  
 مابقی است و آبش که از نه و آب رودش بهر کار نیز که از بهر  
 ارتفاعش غله و سایر حیوانات بغایت بکوبد و در میان باغات خوبی  
 و بسیاری از آنانی بود و تخصیص امر و در محله و پنجمی سبب بلای و  
 زرد آلودی طوفانی و آلودگی زرد آلودی و کما که در حد الدین و  
 و کما که در آلودی زرد آلودی و کما که در حد الدین و کما که در حد الدین  
 و کما که در حد الدین و کما که در حد الدین و کما که در حد الدین  
 چنانکه در در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در  
 خالی نباشند و در آن با عمارت بسیار است ایشان را در صحبت و دوستی  
 است نهاده و در وقت که **رباعی** مرکز نشود و لطیف تبریزی دوست  
 سزای همه جهان تبریزی دوست آنرا که بدوست بیانی صادق  
 که نیز غرض است که تبریزی دوست و خواجهم الدین تبریزی جوان  
**رباعی** تبریز که در هر چه از عمارت است مغز سپند آرد ایشان را دوست  
 با طبع مخالفان اقی نشوند **رباعی** مرکز نشود در شسته باد ایوان دوست  
 و من این دور با کی گشت ام **رباعی** تبریز چه جنت است تو در صفا  
 چون آینه نیا پاک از آنجا **رباعی** گفتی که بدوستی نه صدایی باشند  
 از آینه خرد چاک کرد و دپه **رباعی** تبریز بهشت و کردش حق چو

موردی که بود در لطف خالی قتلور **باب** کس و ما جنب نمی آید نرند  
 زیرا شود حج و سبب تری بخور **باب** در نو و آنچه بخت خیره کش باشند  
 و آنچه عالی ناموش است در آنجا مقابله بچند موضع متفرق است چون  
 و حرمان کل است و در لیاکی و پستاران و غیر ذلک درین تمام  
 غزوات بشکر بسیار است مثل **غزوه بدر** و **غزوه بدر** و **غزوه بدر** و **غزوه بدر**  
**باب** پس در غزوه بدر و لیاکی و ما یسی تری و حسن بنا ری  
 شیخ نور الدین **باب** در دو تیره و پیر خاب از شهر افری و در قاتین  
 و طبرستان و عاری بی و پست الدین **باب** شیخ علی شروانی و دیگر شهر و کوه  
 غزوات که در آنجا بود **باب** در **غزوه بدر** و **غزوه بدر** و **غزوه بدر** و **غزوه بدر**  
 بر کوه **باب** در **غزوه بدر** و **غزوه بدر** و **غزوه بدر** و **غزوه بدر**  
 ابو العین کرد و بر تیره **باب** در **غزوه بدر** و **غزوه بدر** و **غزوه بدر** و **غزوه بدر**  
 حمزه و بقره و سرخاب و مراد و سمر و بنامید و مرادات اکابر شهر  
 و لایات بسیار است و در کلمات طالت او ایده حقوقی و اینست که آن شهر  
 بمقام شریف است و پست از لیاکی و تمشه و مشا و تومان و پنجره و بنا  
 بر روی دقت و یوانی **باب** در **غزوه بدر** و **غزوه بدر** و **غزوه بدر** و **غزوه بدر**  
 بطرف شرقی شهر است و از در شهر تا پنج فرسخی که در رود و اینست  
 پست آباد و **غزوه بدر** و **غزوه بدر** و **غزوه بدر** و **غزوه بدر**  
 باغات آن مواضع پست **باب** در **غزوه بدر** و **غزوه بدر** و **غزوه بدر** و **غزوه بدر**

کوهی

و سوره پنج دار و در هر طرف جنوبی است لغزب کس که پست است  
 و سرد است و جلان در قوه العابد و الکی با دو لاکوچ از غلظت آن است  
 سخای غلاب سرد و در بر اعانت **باب** در **غزوه بدر** و **غزوه بدر** و **غزوه بدر**  
 بسیار رود مشهور است و در زا و در عرب و جنوب و در چهار نوبت  
 افتاده و در لایه تحت زاره است بخت چون یک باغ و باغ پسته است  
 و غوطه در شمس رنگ شعبان از ایشا زود و صفا پست و پنج پاره است  
 و تاویل و خورشید سلانی اسپک از غلظت آن **باب** در **غزوه بدر** و **غزوه بدر**  
 عرب شهر افتاده و غلظت آن **باب** در **غزوه بدر** و **غزوه بدر** و **غزوه بدر**  
 پنج فرسخی است حاصل نیکو دارد از غله و سایر میوه ها در تبریز از غلظت  
 آنجا باشد و پستی است که اکثرش غلظت که مرکب تصدیت چون سرد  
 و سنبل و العانی و کوزه کنان صوفیان غیره **باب** در **غزوه بدر** و **غزوه بدر**  
 کوه سرخاب شمال شهر کس که پست است **باب** در **غزوه بدر** و **غزوه بدر**  
 آرد و آنچه تازه و منان کند و در پهل پاره دیاست دارد و بند و سار  
 و الحقی و او فرید از غلظت آن **باب** در **غزوه بدر** و **غزوه بدر** و **غزوه بدر**  
 هم شمال شهر است غلت رود قلاب سی پاره و دیاست نادر کا و این  
 از غلظت آن حقوقی و این است که در کس پست مواضع است  
 نواحی که در وقت غلظت آن است که در دهم و مشا و تومان و پنجره و بنا  
 دارد و تمامت حقوقی است پست است و تومانی هم باشد و با تمشه و با تمشه



صد و پانزده توان باشد و از تبریز تا دیو لایات او را بجان سبست  
 او جان فرزند ارسل ۳۳ اشغوری ۳۲ فرزندک ارمیه ۲۴ کهنک  
 کشکین ۱۸ فرزندک جوی ۲۲ فرزندک سلاسه ۲۴ فرزندک سراه ۳۰ فرزندک  
 برادر ۲ فرزندک دهنو نقلی ۲ فرزندک مرند ۱۱ فرزندک خنجان ۲۳ فرزندک  
**او جان** از استلیم چهارم است و در دفا قدیم آرا از توان با حیره است و در  
 و ناسا سبست پسران بن یکویست شده غار از ان تجدید عمارتش کرده و از  
 کج باره کشید و شهر اسلام خوانند و در ملک پاست و در باره و در  
 سر امر اقدم است سواش سردست و آتش از کوه سپهند صلیب غلام و اول  
 بود و چند سوه ناست مدوش بنید چهره و شامی نسیب اند و در اول  
 جمعی باشند حقوق یوایش قباده نزار دینار نیریزت و نصیبت کیم بعضی  
 حوضه حکام است از شام صلیب نیکو دارد اما صلیب بقیه ابواب البرکات  
 نقل دارد و آنچه از عظمت قری آن حد و دست چو سیه بان **چین طریح**  
 قصبی است بر دو مرحله تبریز بجانب غربی در شمال بحر خجست افاده باغیان  
 بسیار دارد و سوهانش یکو و بسیار بود و سواش از تبریز که نسبت بجهت  
 غرب بحیره لعینت مال آتش از روی کما از انبالا به و عنوان کما شل  
 ترک و از یک بجز جند حقوق یوایش پنجه از دینار بر روی و قدرت و جهت  
 اوجاب البرابو سعیدی اعلق دارد و **توان اردبیل** در رقیع و شهرت است  
 و شمال از استلیم چهارم طلوش از جرای خالدا ت قبل و غرض از خط است و

کهنه درین سیاه و سبکی ساخت در پای کوه پستان افاده است سواش  
 در عایت سردست چنانکه غلذ در ان پیل که مدو مذ نامم و آخره توان کرد  
 بعضی پیل نیز با مذ و آنچه غیر غلذ حاصلی دیگر نباشد و در ان کوه پستان  
 جادیت و یک کورنده بود برین سبب مردم آنجا را کول خوانند و نام  
 مردم بر مطلب الا قطاب فی العالم مرشد الطوائف نبی او معنی الدین  
 هر چند سره و اگر نذیب شامی اند و لا یشهد پاره و در پاره و در پاره  
 در سر کوه پستان قلعه حکم بوده از آن در بهرین و من در خواسته و در شامی که  
 نواح کهنه و و منس بر از انجمن آنجا مرشد و کهنه و منس که پادشاهی  
 بر د تهر شد اکنون ثوابت و در شامی که مقابل با یک مردم درین بوده  
 در کوه اردبیل است بجانب جملان حقوق دیوانی اردبیل است و در  
 و ناز بر روی و قدرت **شمال** شهری وسط است و اکنون دی است  
 کما پیش صد پاره در چهار راجه است اسده و حاره و کوه و در پاره  
 از توان اوست و در سابق شهر خیره را با د خیره نام که برپ کرده کیم  
 آن دیار بوده و حکامش را اما جریان بکنند بعد از آمدن خیره را با د  
 غفلان حکم نشین شده اکنون آن نیز خراب است و در ان لایت بود و کوه  
 دره ایت لطف آفتاب روی دور آن دره چشمه ایت لطف آفتاب است  
 دور آن دره چشمه ایت که آتش است پستان می بند و در طریح  
 که خرا و زینا خوانند چیده دیگر است که در آتش منبیدی زد بر کیم کیم کیم

تقدیر از لاده  
 قمر از چینی

همچون دیواری است شاموی برآمده کاپش دویست کرملندی ادر برزور  
 شکل بخروج کوی توپا پانزده کمره و این بخش جز نبست لایزال  
 قطرات فرد میرزد چنانچه دو اسپه سالب از آنجا حاصل میشود و در مرغ خجالی  
 از اینست و در آن حد و خلقت از آنکه کویت برین سپه است آنجا چنان  
 می بندد که مانند پیر بجار و پاره بکنند و شکاک کاشخ غبست و شکاش  
 سخت فریه بود حقوق یوازش می نمراد نبست **اور مرز** ولایتی است  
 صد پاره و ده باشد قول مالکود و سر از قطعات آن حقوق یوازش است  
 نمراد نبست **شامرود** ولایتی است متصل جوالیش کاپش سی پاره و ده است  
 از قطعات آن شمال کلور و محض در دو و کیلوان از اینست و کبری دل  
 حاصلش غله نیکو بود و اندک سیوه وارد و مردمش کونید شامی نند  
 اما ندهب ندارد و بدترین ولایت اند حقوق دیوانیش در سنه اردتار  
**توان کین** در برهان صفت شریکین چنانچه با دو ارجاقی حکم  
 و کلین **شکین** از اعلیم چهارم است طولش از جزایر خالدهات تک و عرض  
 از خط استوا المرم کرمی ساخت و در اول درادی بنویاند چون شکین کرمی  
 حاکم آنجا شد بدو باز خوانند و موایش مبتدلست و جودت با بل سبب کرمی  
 سلان مانع شمالت و پیش از که سبلان می آید و در آنجا غله سیوه بسیار  
 مردمش شامی ندهب است و بعضی نمی باشد حقوق یوازی آنجا چنانچه در دویست  
 دنیا پرست و لایش با بطلان شکرت مرتب کاپش پنج توپان مستدری ادر

ابو دراجق

**آباد و ارجاق** دو قصبه است در قریه که سپه سالان افشاده و قصبه آباد فیروز  
 بن خیر و کرمی در بن برام کور مسایلی است در اول بعضی شاد و ادر بعضی  
 شاد فیروز خوانند می ارجاق پیشش قباد بن فیروز پاست سواجی بود  
 معتدل است و آب از که سپه سالان جاری باغشان مستر اوانج ارد و سیوه  
 انکور و جوز بسیار بود و در سنه است موضع از توپان آنجا است حقوق یوازش  
 صفت نمراد و نمراد مرتب است **هر شهر** کوی چکمت و موایش پرده و پیش از  
 رودی که در آنجا منسوب است اما از جبال اشکینه بر بخیزد و از غیر آن توپان  
 غله و انکور سیوه باشد و مردمش شامی ندهب حقوق یوازش است  
 مرتب است و لایش قریب است پاره و ده از شهر و ولایت پانزده نمراد  
 و نیار بر روی شرف **کله** قصبه است اکنون جزایر است حاصلش غله  
 مرتفع و **ارد حایه** قصبه است در قریه که سپه سالان افشاده و چون سبلان  
 در شمال افشاده موایش کرمی بل و پیش از آنکه جاریست غبست  
 اندک دارد و حاصلش غله بیشتر بود مردمش اکثر توزه دور و دور کارند  
 حقوق یوازش دوزنار و نیار است بر روی و قریه **کهران** بیشتر از  
 قلعه بوده و کله و اکنون جزایر است حاصلش غله و غله نیکو بود و **کلین** قصبه است  
 در میان مشه آمده که پست از کرمی و قلعه نیکو دارد و در میان قلعه  
 روایت و موایش معتدل از پیش از رود و حاصلش غله و انکور سیوه  
 و مردمش از ترک و تازی که نمراد و شامی ندهب است حقوق یوازش است



بر روی دقت **آورد** در زمان سابق قصبه بوده و اکنون لایق است  
 و تعلق جمعی از مغول حاصلش غله و پنبه و سفید کبک **کتابت**  
 و لایق است قرب نگاه پاره در طول امتداد و مردمی در سری و آریست  
 در ایشان نیز اناسم موجب حاصلش غله و پنبه و سفید کبک می شود  
**برهان** **تیسیم** و لایق است قرب سی پاره و در بود کوه الی اظفار  
 حاصلش غله و کبک و سیوه و نیکو پیمار می باشد و بعضی مواضع در کما  
 در پس واقع شده حقوقی و اویش شست هزار و مقصد دینار **نور** قلعه  
 خرابت بر سر کوهی رودخانه امر در زیر اوجاریت و دست و پنج  
 موضع از توابع او است امول ببول هند و از مخطات است و ببول  
 ماکر نشین است و در آنجا آثار حضرت معظنی دارند و تا نیکو دارد  
 مواجی لایق است کبری است و آبش از آن رود و عین صفتش  
 غله و پنبه و ریخ بود و چغندر بسیار دارد و از سویان کوه نیکو  
 حقوق دیوانیش رنده هزار دینار و اینج لایت را در دفا تر کوه کوه  
**بانیف** و لایق است قرب پست پاره و در بود در میان پشته مویش  
 کبری علی حاصلش غله و اندک سیوه حقوقی و اویش چهار هزار دینار است  
**نویان** **چهارم** چهار شهرت خوبی و پلا پس و ارمید و استنوی خوبی از آنیم  
 چهارم است طولش از جزایر خالداست عطفه عرض ارض است و ام  
 شهری و پست است و در شش هزار دینار باشد کام است و مویش کبری

مایل آبش از جبال سلما پس آید و با پس رود و با بختان بسیار دارد  
 حقوقی و اویش نگاه و پست هزار دینار است و امر و پست شهری شیر در کبک  
 و آندار دارد و در جایی کبریت و مردمش غله و چغندر و جانی تر بود  
 خوب صورت اند و درین سبب خوبی او از کبک است و اینج آند  
 پاره و در آن توابع او پست شش پست شهرت کبری است **پنجم** از آنیم  
 چهارم است طولش از جزایر خالداست عطفه عرض ارض است و ارم  
 شهری بر کبک بار ویش هزار دینار بود و در آنجا آند و آبش از  
 آنرا عارت کرد و در شش هزار کام است مواجی بسیار است  
 و آبش از او در و جبال کبک است و در آنجا چغندر و چغندر و چغندر  
 بسیار دارد و از سویان کوه نیکو باشد و غله و کبک و جوات نیکو  
 مردمش بی غله و پست با اگر او در محاربه باشد و در آنجا  
 قائم بود و چون آتی و در و پست اصلاح پذیر می باشد حقوقی و اویش  
 سنی و هزاره و دویست دینار است **ششم** از آنیم چهارم است  
 چهارم است طولش از جزایر خالداست عطفه عرض ارض است و ارم  
 هزار کام است کجا چغندر و چغندر آند و مواجی کبک و لایق است  
 و آبش از جزایر خالداست عطفه عرض ارض است و ارم  
 در و مردمش سنی از سویان کوه نیکو است و امر و پست شهری شیر  
 بجایت خوب باشد درین سبب هزاره خوانند اگر ما چغندر را با آب

ناپسند گویند که در غلغله دارد و در شصت و انده صد و پست پیله  
 و پست و ضیاعش ارتقا تمام دارد و حقوق لوایش مشا و دو چهار هزار و بیست  
**بشنو** شهر و پست است در میان کوهستان شاه و بر یک طرف است  
 بر غربت بل بلایست و مویش شش هزار و پست و آتش از او بی کی  
 از آن مجال بر خیزد و کما آن هم از مجال بر دید و مردش پست است  
 حاصلش غله و دیگر جو هات و اکور و پست پاره و پست و ضیاعش  
 نیز حاصل یکوست حقوق لوایش نوزده هزار و پست صد و بیست  
**تو کس** پاره پاره شهری و پست است و از استند چهارم در شرقی  
 که در آن پست است و از کوه پست بلای خیزد و در یک طرف خجسته میریزد  
 حاصلش غله و دیگر جو هات و اکور و پست و کور و مردش پست  
 و پستی نه پست اول است و لا یش قریب صد باره و پست و چهارده  
 نوزده و در بر اعوشس پست و ضیاعش غله و پست حقوق  
 و پست است و دیگر از دینار پست **پست** که در میان شهر است  
 و اکنون خراب است و بقدر و پستی نده و چند موضع از توابع او پست است  
 کرم شفق دارد و در دشت بسیار بود و کرم رود و لایق است قریب  
 صد باره و در او است شش هزار و پست حاصلش غله و اکور و پست  
 و پست و دیگر جو هات باشد آتش از آن که جار پست و خجسته پست

ریزد مردش سفید چهره و ترک اخلافت حقوق لوایش پست و خجسته  
 شصت و دینار پست **تو کس** پاره پاره چهار شهر پست مراغه و لونی و خوار  
 و لیلان مراغه از استند چهار پست طرش از خوار خالداست فی با و عرض  
 از خط پست و ترک شهر و پست است و در با قبل دار الملک است در با  
 بوده مویش معتدل است و بقوت با بل چیده که کوه پسته شمشاد است  
 با غنای بسیار دارد و آتش از رود صافی است که از پسته خجسته  
 و خجسته خجسته میریزد حاصلش غله و پسته و اکور باشد و اکثر  
 اوقات آنجا از زانی باشد و لایق شش خجسته پست پست و خجسته  
 و در زنده و دو کا دول است رود و پست است اکور از توابع او  
 از توابع او پست مردش سفید چهره و ترک پست باشد و پست پست  
 و زبانشان حقوق لوایش بقا تقریب شش هزار و پست  
 آنجا پست و از آن لایق صد و شصت و چهار دینار پست پست پست  
 ناصر الدین طوسی حکیم با کوهان رصده پست و اکنون خراب است **شوی**  
 شهری که حکمت آتش از کوه های آن بر خیزد و در یک طرف خجسته ریزد  
 حاصلش غله و اندک میوه حقوق لوایش چهار دینار پست **تو کس** شهری  
 که حکمت مویش معتدل دارد و آتش از کوه پسته می آید و با غنای بسیار  
 دارد و اکورش بی قیاس بود و غله و پسته و میوه در غایت یکوست  
 می آید مردش سفید چهره و بر زبانشان فی نده و لایق شش پاره



حقوق دیوانیش است و سرنار و ششده و نیار **بیلان** شهری است  
 با عیسان خوادان اردو غلوه و نیده و اکور و سوه و نیواید و سبار با  
 و آبش زرد و جنود و از عیون بود مردمش کند و ختی و بیست حقوق  
 دیوانیش ده هزار دینار است **قوان** مرند و لای خدیست از توابع آن  
 مرند از تعلیم چهارم است طولش از خرابی خالدهات است به و عیون از  
 خط است و اولوط شهری که است بوده دور بار و شش شت نزار که است  
 کما پیش هم بر جاست سوا از ششده است آبش از رودی که از کوه کوه خالی غلوه  
 نیده و اکور و سوه و دیگر جاست از سوا ششده و زرد الو و در خالی غلوه  
 باشد و لا ششده است پاره و لایت حاصلش است که درین مرند و عیون است  
 بجاست خلیه گرم قرمزیت و در کوهه بودیم است پستان آرا عیون آن گرفت اگر  
 قرمز اسوار کند و پر حقوق دیوانیش و لایت است چهار هزار دینار  
**وزار** ولایت است در شمالی ترین کما پیش پاره دیو و کوردش و ذوال  
 و قولانی مرند و جز اول و عیون است لایت سوا از ششده است که بر عیون است  
 از جبال حاصل آبش در ارسین بر حاصلش غلوه و نیده و اکور و سوه و نیواید  
 باشد و شتر از همه جاست دیوانه و از آنجا تیر بر نه حقوق دیوانیش چهار ششده  
 دینار است **نجان** چند پاره و لایت و اکون اصل در ارسین مرند و در  
 حدود است که بر عیون است عیون حضرت رسول م در سینه ششده است و در  
 بعثمان خوادان اردو حاصلش غلوه و اکور و سوه و نیواید و سبار با عیون است

بیلان

عظیم است حقوق دیوانیش سرنار و نیار است **کرک** قبلیت حاصلش  
 نیده و اکور و سوه باشد و در حدود آن صمصا الملک نجان علی بر رود است  
 ساخته و از جمله کما بر این نیست **قوان** نجان پنج شهر است نجان از ارسین  
 چهارم است طولش از خرابی خالدهات ناز و عیون از خط است و لایت او را  
 بر ارسین است ششده است ششده است و از آن نقش همان نیده و اکور عیون است  
 از ارسین حاصلش غلوه و نیده و اکور بود و لایت کی سوه و مردمش نیده  
 و ششده است نیده و لایت سبار و در و چند غلوه حکم توابع آن شل  
 العیون پیور ماری هم و عیون و حقوق دیوانیش صد و پنجاه هزار دینار است  
**ارده** ولایت است با عیون است اکور و غلوه و نیده و در و ششده است  
 و آبش از کوههای قبا که تیر و در حاصل آبش در ارسین نجان از  
 کارخانه نجان است که معدن سپاس نجات **ازاد** شهر شهری که عیون است  
 غلوه و نیده و اکور و سوه و نیواید و در و ششده است نجان از ارسین است  
 آبش از کوههای قبا که تیر و در حاصل آبش در ارسین نجان از ارسین است  
 جیره و اناعوان طبع باشند حقوق دیوانیش صد و پنجاه هزار دینار است  
**باکو** ولایت است بر سکا فیه پسکی از بی در پانی غلوه و نیده و اکور و سوه و نیواید  
 سایر بران بی و در و در جاست که نرک کشتی است آنجا پکان بی است  
**چهارم** در صفت نیده و نجان و ارسین است و عیون است قابل حدیث  
 تا ولایت ارسین شروان آذربایجان و بحر جزیر است ولایت حقوق دیوانیش

در عهد آنجا که ناید و از پس صید تو این بی مان بود و او کون سنجی  
 و سه نزار و نیارت **موفغان** از کوه پستک است که کجای تو مان  
 شک این است که آنرا ب ارسین لایت موفغانیت و درین سیاحت چند  
 کوه پس بلان پیدا بود که در منتهای آنرا زهره دار و در خور و شمشیر  
 چایا با آنرا ملک کرده اند و در بهار زهره شکر بود و آب کرسید را  
 سفره از آنکه طعم دیگر خورد و با باشد و چون کوه پس بلان پیدا شود  
 این حضرت در آن درنده غامد **خروان** از او قلم چهارم است طوش  
 از جزایر خالده است و با عرض از خط است و طبع در اول شهرستان  
 موفغان بوده اکنون خرابت و بقدر دین هموریت و در سپاس ملک است  
 که آنچه حق تعالی در کلام محمد میفرماید در صفت مویسی علیه السلام قوله  
 و اذ قال مویسی لعلیة لا ارجح حتی یخرج العجم من ارضنا و ارضنا  
 که علی بن ابی طالب نما عت رشدا ان صحه صحه شروانیت و ان صحه صحه  
 و آن قریه دین حبه دان علام را در دین خندان کشته اند و در عهد  
 آمده که صحه مویسی علیه السلام در آنجا که بود است و در کتاب  
 این حکایت را در مجمع البحرین میگوید و است پسیم و پست مو اینها  
 که مویسی است که آنرا از جبال که در عهد و آنست بیکدیگر و همایش غر غر  
 دیگر است **برند** از اقلیم چهارم است طوش از جزایر خالده است و با  
 عرض از خط است و ارمط شهری وسط بوده و بعد از خرابی آنست

مصنف

منضم خطی عباسی آهوان کرد و نشیت و اکنون از خرابت و بقدر دین  
 مویسی که بی مایت و آیش از عنون زمین میگوید و در منضم صفت  
 بود **پلسوار** از اقلیم چهارم است امیر ملسوار سیاحت یعنی سوار بزرگ از اسرا  
 آل بود اکنون دین با ندهایت است از رود ما جرد است حاصله  
**مخروا** در صحای کاداری کنار دریاست خوان آن موال سیاحت و است  
 چهارم است بسیار محل چلمان از و تا دریا و در و در سبک بود در آل  
 ابو شهره میخوانند و حاجی نشیت فرزندین که در زنده که در اول  
 شمارند و در و سی در و کرانها که **پیت** کزینا و بخشه فرزند کرد  
 بنگال از جهان رود شمشیری **اران** از کنار آب پرا آب کزینا که در  
 ارا **پیتان** از اقلیم چهارم است طوش از جزایر خالده است و در  
 از خط است و با فیروز مسانی سیاحت که کنونی جزایر است و شتر عمارت  
 اجرت سوارین که است حاصله و شمشیرک و نیند و دیگر جزایر است  
**بروع** از اقلیم چهارم است طوش از جزایر خالده است و در عرض از خط  
 که اسپند رود می سیاحت و با فیروز مسانی بقدر عمارت که در شهر  
 بزرگ بود است و کثرت عظیم داشته و در آنجا عمارت عالی فرزان بود  
 و کثرت میباش از روی که بر تر مشهور است فندی و ش و با طوطی  
 متبر از عمارت های دیگر بود **کنج** از اقلیم چهارم است و شهر بسیار طوش  
 از جزایر خالده است و در عرض از خط است و در سپه نیند و موش چری



خوشتر مرغ بود درین منسی که در **بیت** چند شهر پیش از آن تفرغ تراست  
 بهر دسار زده تر از خوشتر مرغ **ما** که کثیر بکنج در آراغ صنایع آن حسرتان  
 در خرابان مرد و در موبد با پیشتر **سیرک** میانین بر دعت و جایی عظیم  
 زنده و آبهای روان علف ز راه های منبر اوانی سکار که چهارهای بسیار  
 و مرد و پیشتر **بیت** آنجا رود که جایی است **باب پنجم در چگونگی آبادی**  
**شهر و آبادی** از کما تارک تا در بند **باب** الالوای ولایت شهر است  
 حقوق و آبش در عهد ولایت خواندین شهر روان صد تومانی برین مانی بود  
 و اکنون زده توانی پس از در شمارت بر روی دشمن و جوا طاعت است حقوق  
 ولایتی بسیار است **باب** از استیلا و بیعت طولش از جزایر خالدا است  
 و عرض رطاب است و اطل هوایش بر کبری مایست و حاصلش عاید شهر بود  
**شاه** قصبه شهر و انیت و از اقلیم خیم است طولش از جزایر خالدا است  
 عرض رطاب است و اطل هوایش بر کبری مایست و شیر و اراغ دل ساخت هرگز  
 مواضع دیگر در ساکس الماکب آمد که منوره و سوسنی علیه السلام و چشمه  
 در آنجا بود و در دیگر کتب که در مجمع البحرین بود **قبیل** از اقلیم خیم است  
 و قریب بر بند قبادین فیروز ساسانی ساخت حاصلش اربشتم و غلات  
 و دیگر جوبات میگو باشد **نیز در آبادی** از استیلا و بیعت و قریب در بند رطاب  
 آمد که فصلی است نیز که بنده موافقش از در جایی غایت خونی شهران  
 عادل ساخت مویش کرش آبش با کوار زده و حاصلش غله و دیگر جوبات است

لؤلؤ

**کشای** از کجا در ریاد ولایت کشای است کشای است بن لهر است  
 شهری بزرگ آراب که در پس نه بریده است و جایی کرد امید و دیها  
 ساخته کاش غله و دیگر جوبات و برنج و میوه نیز موافق و مردمش سفید چهر  
 و زنده بسیار است از زیارت ایلوی بکلان پیشتر است حقوق و آبش  
 سابقترین از طونور دولت معلول کاش صد تومانی برین مانی بود و اکنون زده  
 توانی است هزار و پانصد و سیست و در جوا طاعت عباد که از کجا است  
**مقرب** است **باب** ششم در تقریر **باب** آنجا که جایی است  
 مویش سرد است و حدود آن ولایت با آن ارض و در موبد است  
 حقوق و ابوالی آن ولایت در عهد مولا کجا پانصد تومانی برین مانی بود و در عهد  
 صد و پست توانی پس از در شمارت و در الماکب که جایی است  
**آن** از اقلیم خیم است طولش از جزایر خالدا است و عرض رطاب است  
 دره فیروز بن قباد ساسانی ساخت مویش غایت و بسوی ایل است  
 که متصل است به نرزی می رود در درو که بریزد حاصلش غله و میوه و جوبات  
**آن** از اقلیم خیم است طولش از جزایر خالدا است و عرض رطاب است  
 باغ مویش سرد است حاصلش غله و آمد که میوه **تفیس** از اقلیم خیم است  
 طولش از جزایر خالدا است و عرض رطاب است در دره افتاده که  
 طنی از آن کوه با بل آب که در میان آن روایت و از طرف عمارت که کرد  
 کوه ساختند چنانکه نام هر یک جافانهای زمین کوی بسید رعایاست و در آنجا

حیات بسیار که آن کرم از آنجا زانند و پست و با تشنه است حاج نذر و صفاش  
 سبایت نیکی می آید و آنک سیه دارد و **خان** غله پیشکیم است بر سبب عظیم  
 بر سبب جداران **قرص** در مجمع البلدان گوید شهرت بر دور دور تعلقش  
 سوالی بخشش اردو و صفاش نما عظیم بود و زمین مرتفع دارد **باب ششم**  
**کیفت ماکن ملک روم** و آن قرب شصت شهرت و پسر دست و  
 علمای تقدم آنرا استعدا لعل و کلمه نده و حدیث نوی خدای این کثرت  
 کا قال البیهیج الروم با دخل المعصوم در سپاه کمال ملک ماده و علت  
 کلمه نده چون رومیان پست اند پس از خراب کردند و از آنجا برده بودند  
 خدای تعالی بدین چشم گرفت و از آنجا اسیر برده بردن پسم شد  
 لاجرم از آن وقت با هیچ روز نگذرد که هر روز از روم برده بیکر و لایا  
 نیزند نولت این کتاب گوید که از زندگانی بر بابت که این نان برده این  
 روم **سیر و کلام** **سیر و کلام** **سیر و کلام** **سیر و کلام**  
 الا و اهلها لمون لغو با نده **سیر و کلام** **سیر و کلام** **سیر و کلام**  
 و کبرستان سیر و کلام و کبر روم پر پسته حقوق یوانی آنجا درین عهد  
 سینه و سنی تو ای روی دفتر بریت و در عهد پلا چند زیاده گویند که زیاده  
 توان **سیر و کلام** **سیر و کلام** **سیر و کلام** **سیر و کلام**  
 طویش از جزای خلدات حال و عرض از خطا است و الطال سلطان علماء الکلی  
 کیتبا و سپهری باروی ترانک بر تشبیه و بر آرد و مویش سرد و صفاش

دو

غله نده و سیه و صوف سیه استی شهرت و از آنجا آوردند **المستشرق** شهرت  
 در طب است از آن علمیم **مجموعه** از آنست که چهارم است طویش از جزای خلد است  
 و عرض از خطا است و لایه مویش سرد و سیه و حاصلش غله و سیه و سیه  
**بیش از آنجا** از آنست که چهارم است طویش از جزای خلد است صحیح  
 و عرض از خطا است و لایه سلطان علماء الدین کیتبا و سپهری کیتبا  
 کرده و باروشن انبک تراشیده و بر آرد و مویش غله و سیه و سیه  
 بر طاهر آن شهرت کثیر در صفاش غله و پسته و آنکور سیه او ان دار حقوق  
 دیوانیش سیه و در هزاره پانصد و نیاست **از آنجا** **از آنجا** **از آنجا**  
 طویش از جزای خلد است حدیث و عرض از خطا است و الطم در آنجا کیتبا  
 در غایت عظمت چنانکه عالیتر از آن عمارت در آن ملک نیست و در آن کیتبا  
 عالی بوده و چنانکه در آنجا که بعضی گویند طویش از آن کیتبا در شب ولادت  
 رسول مفرست و آید و چند آنکه میخواهند که از جای کیتبا عمارت  
 می آید و فرود می آید و در برابر آن کلیسا مسجدی بر شکل کیتبا  
 پنهان وضع کیتبا همان چاشنی آید و آنرا نمودار کیتبا است و حقوق  
 و دیت و پسته و در هزاره دینار پست **از آنجا** **از آنجا** **از آنجا**  
 بیش از نوات و مویش سردی آن حاصلش غله و آنک سیه و سیه  
 دیوانیش و در هزاره شصت و نیاست **از آنجا** **از آنجا** **از آنجا**  
 و در آنجا کیتبا است حقوق یوانیش نیت هزاره دینار است **از آنجا** **از آنجا**



کوکلیت حقوق دیوانیش پنجاه و نیارست **آق قهر** از اشدیم چهارم است  
 طوش از جزایر خالداست جمع و عرض از خط استوا ایجا غزاله بن سنج  
 ارسلان بن سعو و سپهچی تاجدیش در سینه سیمین پنهان جایی عظیم  
 بوده و مرتفع جانش غله و میوه و اکورن را و آن جزب داشته است  
 دیوانیش پنجاه و نیارست **آق شهر** از جزایر برصفت در سیمین کی حاجت  
 و قویتر بر سر هر حوضی دیوانیش صد و پسی پنجاه و نیارست **آق سیمین**  
 منظر بوده سلطان غلام الدین کتبا و سپهچی تاجدیش عارشی کرد و جانش  
 از انواع باغ و میوه ای خوش نزه دار و **نفاک** شهری وسط است و ایام  
 چهارم و میوه ای حاجت خوب دارد **آق نیک** قلعه ایست بر سر کوهی و شهر  
 آبش در پای آن قلعه شهر است چمن پر عالی طغای سوباسی است  
 و امیرش چمن چایلی خراب کرده و برشت در سیمین کی از زن اردو است  
**بهرت** شهری نزدیک بوده و اکنون شهری کوچک است که گمشده  
 دارد حقوق دیوانیش هشت و یکبار و نیارست **دور** شهری وسط است  
 حقوق دیوانیش پهل هزار و پسی صد و نیارست **دور** شهری وسط است  
 حقوق دیوانیش پست هزار و نیارست **سهرت** شهری نزدیک است از اشدیم  
 چهارم و میوه ای خوب دارد و حقوق دیوانیش دولت و پانزده هزار  
 و نیارست **دیوان** شهری کوچک است بر کنار دریا و حقوق دیوانیش پانزده هزار  
**سیمیون** در کنار بحر دوم است و بندگش **سپا** از اشدیم چهارم است

لا اله الا الله

طوش از جزایر خالداست و عرض از خط استوا امره شهری نزدیک است  
 قبر صفوان بن مصلحی حضرت سول بود در آن حد و در تجمی است مره است  
 مانند است و با پوست میوان خرد و از غسل شیرین و خوش طعم تر کن  
 که آن بی میوه است **عمودیه** از اشدیم خوات طوش از جزایر خالداست  
 عرض از خط استوا جمع در نقطه اکورن خوانند در جامع الحکامه است که  
 خط استوا بر سر هر دو مپاقت و در آن زمین کجی یافت و بر عمارت آن شهر  
 که در حقوق دیوانیش ششاد و دو هزار و هفتصد و نیارست **تایقا** از اشدیم  
 پنجم است طوش از جزایر خالداست مجاهد و عرض از خط استوا **شهری**  
 زیاده و عالی بر آنجا منسوب است و در مجمع البلدان آمده که در وقت امضای آنجا  
 بوده که در سال در شب پنهان کج آخرین کشته نمودن او در کوهی  
 شدی و از خاک سینه پر خون آمدی **نفاک** چون یک دفعه زمره گردی ناید  
 از آنجا نشایستی خرد و الا موجب باک شدی **فراحصار** چند قلعه است  
 برین نام در کوه بر سر هر قلعه قصر است حقوق دیوانیش پست پنجاه و صد  
 هزار و فراحصار را بر شاه مجده و تویند ساخته **خویند** از اشدیم پنجم است  
 طوش از جزایر خالداست سه و عرض از خط استوا ایجا شهری نزدیک است  
 از کوره قیاده و لایات و وسطانی پاست سلطان قلیچ ارسلان قلی قلعه  
 ساخته از سنگ تراشیده و در آن قلعه جهت نشیبت خود ایوانی عظیم بر آورد  
 و چون خرابی بحال باردی تویند راه یافت سلطان غلام الدین کتبا و سپهچی

و امر آنجا بد غارت باروی شهر کرده و روی بس بلند از پستگاه کشیده  
 و از هر طرف بر آورده پستگرفتن دارد و پستی از بلندی بار و پست و در بارگاه  
 زیاده از و چهار کاه است و در آن شهر عمارات عالی ساخته شده و دارد  
 دروازه دارد و بر فراز هر یک کوشکی قلعه حکم مویش مندان است از  
 خیال و بر آن است و دروازه بجهت طهارت کسبندی عظیم ساخته شده و در  
 کسبند میسد و چند لوله آبیاریت و از آنش غلظت میزد و کوهی است بسیار  
 نیکو باشد و باغبان بسیار در طرف کوه است و یکی بجانب کوه در یکی  
 کوه را بجز بطن صحران و اکنون خراب است و آنچه در پای کوه بود معمور است کوه  
 میوه از و حاصل شود از میوه ماش زرد آلو نبات شیرین ابر است  
 و چون آن شهر برسد حد قراپت همیشه از ایشان در رحمت اند و پستگاه  
 دارند و از فراز آن کوه است مولانا جلال الدین و بهار الدین و لدا و کدک  
 بجانب **میسر** از اقلیم نیم است ملویش از جزایر خالداست مطوع و سخن  
 از خط استوار طالب پای کوه را عجب افتاده شهری بزرگ است قلعه ترا  
 سلطان ملار الدین کتیا و پس کتی با بره از پستگ تران شده ساخته سخن  
 و در ایشان صد چهار هزار دنیا پست در بجم البلدان آمده که در و یکسان  
 حکیم جده تصدق می پس خنده بود که چراغی گرم میند و در وقت صبح میسوس  
 بجهت غنچه بر میز لومینون علی علی است سلام و از اقلیم نیم حقوق دیوانیش پست  
 شهری وسط است و موایش سرد است و از اقلیم نیم حقوق دیوانیش پست

و در هر دو صد و نیا **کلیف** قلعه است کوچک که پای آن قلعه موایش سرد است  
 و چند باره در آن توابع آن حقوق دیوانی آن چهار صد و سی چهار هزار دنیا  
**کول** شهری وسط است و از اقلیم نیم چهارم است میوه منسب اول آن  
**کیرتینج** در اول و شهر بود و منحصرا به کربان بنان خراب شده اند که  
 عمالی و میوه منسب اول آن دارد **لولو** شهری کوچک است و از اقلیم نیم  
 موایش سرد است و علی اعلی زار بسیار دارد و شکا کاه و چند و شکا  
**مناطیه** از اقلیم نیم چهارم است طویش از جزایر خالداست و سخن از اقلیم  
 طوع در آن حد و حصصی همین است از اقلیم دیوانه بطریق معلوم است  
 بد آنجا میسد و پست شهری عظیم بزرگ بوده است موایش در خالداست  
 و از بهای روان و علف زارهای منسب اول آن و میوه بسیار دارد و حاصل  
 غلظت میزد و حقوق دیوانیش صد و شصت هزار دنیا است **کند** شهری است  
 و از اقلیم نیم حقوق دیوانیش حمل کینار و یا فصد و نیا پست **کینار** شهری  
 وسط است و با عیستان فراوان دارد و از میوه بسیار باشد حقوق دیوانیش  
 صد و شصت و هفت هزار دنیا است **کله** شهری است **کله** که در پستان  
 و پیشانیست و در و قلع فراوان آن لایات متصل از منیا الا صغر و شام  
 از منیا الا صغر و شام و پسو اصل مجر و م و در وقت اهل آنجا بسیار و در  
 و زره پوش و در و در آن نرند و اهل روم همیشه در حال باشند و  
 بشوایان ایشان از پستگ سلاطین **کینه** در آن تصدیر است و این نویسه است



و در آب کربیت که در جهان نامند دارد و در آن عمارت عالی ساخته اند  
**شهر شری بزرگیت** و در عمارت عالی و سواهی بناست شهر  
 حقوق یو ان شانه زده هزار و پانصد و سیارست **که دوک** شهری گویست  
 سواش سردی ان حقوق و یو انیش پست و وقت نزار و نیارست **خند و**  
 شهری و سواست حقوق یو انیش چهارده هزار و شصت و نیارست  
**پشتو آماهی** شهری و سواست حقوق یو انیش نوزده هزار و پانصد و نیارست  
**خواقی** قلعه است عظیم که در اسکی قاده است **یاوت بازل** است  
 و جای عظیم خوش حقوق یو انیش یکمزار و ششصد و نیار **که بیدلی** قلعه است  
 حقوق یو انیش چهارمزار و نیارست **کوش حصا** شهری و سواست  
 حقوق یو انیش پست و وقت نزار و نیار **که سفینی** شهرت بر ساحل  
 بحر قیطینه **سوی حصا** شهرت کوجک بر ساحل بحر حقوق یو انیش پست  
 چهار و نیار **قیقونیه** در مجمع البلدان آمده که یکصد و توین است از کوره  
 فیاض و حصون رفوه و اقطعیوش در ارج الیت **باب ششم در کیت**  
**اوضاع و لایت ارمین** دان برود و قیوم است ارمینیه الا صغره و ارمینیه  
 اصغره اصل ارجانیت و ارمینیه الا کبر در مشرق قاده است و لایت  
 روم بر شامش و دیار شام بر خورشید و در لای روم بر خورشید و  
 با و سیر طرا بزین و قبر پس منظم ملا و انجا پست و از انجا بر ساحل سواست  
 بر سبیل خراج با بران مید به دار منیه الا کسب داخل اریانست و کسب

یونان

کیتون تونه ان خطا شهنورست و سواش بر قلدست حد و پست انزل  
 و دیار بکر و کرسپستان آذربایجان و ارجان پست است طولش از ارجان  
 تا سلما پس و عرض از ارجان اقصی و لایت ان خطا و دار الملک فی بار ان خطا  
 حقوق یو انیش در زمان پست و وقت نزار و نیارست **که کون** سواست  
 نه تونه ان خطا از اقصییم چهارم پست طولش از خرابه عمارت عظیمه  
 عرض ان خطا پست و سواست سواش سواست است و باغستان بسیار در سواست  
 خوب بسیار باشد حقوق یو انیش چهارده هزار و پانصد و نیارست **یاوت بازل**  
 قلعه است مختص حقوق یو انیش یکمزار و نیارست **ارچس** پست از این شهر  
 بوده طولش از خرابه عمارت عظیمه و عرض ان خطا پست و الطبع سواست  
 معتدلت و باغستان خوب است و حقوق یو انیش چهارده هزار و پانصد و نیارست  
 علیها و تیرنجی از بار و کوشیده و اکنون قلعه حکم است حاصلش علیها و  
 حقوق یو انیش چهارده هزار و نیارست **ارکوک** قلعه است در کنار  
 ان خطا و باغستان خوب است و حقوق یو انیش سیزده هزار و شصت و نیارست  
**ارملان** علف دار است عظیم خوب و آبهای شکر او ان دارد و در کنار  
 بسیار خوب و در غوغای ان فول در انجا سراسر سیاه شده و پست است ان  
 بودی حقوق یو انیش شش هزار و پانصد و نیارست **که کون** شهری کوچک  
 در زمان پست و وقت نزار و نیارست بوده بر سر پشته آمده و رود سی بزرگ  
 دارد و از ان لاطان می آید و باعث نشانی بسیار است و در سواست و کسب

دور اندرون شهر قلعه حکم کلانست شهر حقوق یواش است و پنجاه دیار است  
**پنجاه نام** در اول شهری بزرگ بوده و اکنون خراب است بقدر و باقی  
 حقوق یواش نصد و نیا **سپه** قصبه است حقوق یواش هفت هزار  
 و دویست و نیا **شهری** کوچک است در اول شهری بزرگ بود حقوق  
 یواش پنجاه و پسیصد و نیا **خراب** قصبه است حقوق یواش چهار  
 و نیا است **جهرم** قصبه است شهری کوچک است و در باغچه ای میوه بسیار  
 میوایی در غایت خوبی حقوق یواش شانزده هزار و شصت و نیا است  
**نیا** قصبه است حقوق یواش هفت هزار و دویست و نیا **کوه** شهری  
 کوچک است حقوق یواش چهار هزار و پسیصد و نیا است **مار** جهرم از اقلیم  
 چهارم است طولش از جزایر خالداست بعد از عرض از خط اقلیم الحیم  
 و اکنون قلعه دارد و عظیم حکم و معانی خوب است و سواهی جوشن دارد حقوق  
 یواش چهارده هزار و نیا است **ای** و **سپهان** از اقلیم چهارم است  
 و آن قلعه است و دو سپهان شهری بزرگ بوده و اکنون سپهان است  
 طولش از جزایر خالداست عرض از خط اقلیم است و او سواهی است و با  
 خرب آبش از جمله آن که در آن حد و است برنج نیز در در بجزه اخلاط میزند  
 و باغبان بسیار میوه های خوب است از حقوق یواش سی و پانزده هزار و  
**سپه** قلعه است و قصبه را پای آن حاصلش غله و میوه و اندکی میوه باشت حقوق  
 یواش هفت هزار و نیا است **باب** نهم در صورت دیار بکر و زمین

مردان عالم

مردان عالم از جزیره و سخا اندست و نه شهر است و هر که میسر صدق است  
 ولایت روم دارم از کربستان عراق عرب است است و شهر و محل  
 آنجا است حقوق یواش آن ملک در عهد آما بجان آما زمان بدر الدین موسی است  
 یک هزار و نیا بوده است و اکنون صد و نود و نیا است **موسلی** از اقلیم  
 چهارم است طولش از جزایر خالداست عرض از خط اقلیم است و او بکر  
 و جلایه است و در بار زمین خراب است و مسجد جامع دارد و در  
 و در و جزایر آنجا است شیده اند و منقطع کرده که در هیچ کجاست آن  
 یکپاره و در تجارت عالی در الدین نول و ساخته و اکنون شهر خراب است حقوق  
 سیصد و بیست و نیا است هزار و نیا است **ار** از اقلیم چهارم است طولش  
 از جزایر خالداست عرض از خط اقلیم است و ربع شهری بزرگ است و  
 عظیم حکم دارد و حاصلش غله و میوه نیکو می آید حقوق یواش دویست و نیا  
 پنجاه و پانصد و نیا است **ار** از دینار پست است و از اقلیم چهارم  
 طولش از جزایر خالداست عرض از خط اقلیم است و ربع برکنار است  
 خراب است و شهری و سپهان است حقوق یواش سیست و در هزار و نیا  
**ای** از دینار پست است و از اقلیم چهارم برکنار است و  
 شهری است و سپهان است حقوق یواش سی هزار و نیا است **اصبه** شهری  
 و سپهان است حاصلش غله و میوه اندکی میوه باشت حقوق یواش  
 چهار هزار و پسیصد و نیا است **ناظر** نوح شهری کوچک است حقوق یواش









نزه درواستخانه در حشتم بود **میان قلعه** است کجک کرم راب ز آب  
 و چند پاره دیوار است در حال آن **باب قلعه** است در زمان سلیمان شاه  
 و ارا ملک بود **در بند تاج خاتون** شهری وسط است و اکنون خراب است  
 جایی عظیم خوب بوده **در پیراج** شهری وسط است و هوای معتدل دارد  
 آبهای روان بسیار دارد و هوای خوش مردم آنجا دزد و دامن نماند  
**در پهل** شهری کوچک است و هوای معتدل است و مردم آن از اقلیم چهارم است  
 از برای حال است و عرض از خط استوا لوله از قاشق غله و میوه  
 چند اندکی کمور باشد مردم آنجا بهتر از دیگر مواضع هستند **در بند کاشی**  
 وسط است و هوای معتدل آبهای روان بسیار دارد و هوای خوش  
**سلطان آباد و بجمال** قصبه است از اقلیم چهارم در پای کوه پستون خاوه  
 الجا توسط سلطان بن رغو خان بنو آل سپه جایی خوش و هوای لطیف  
 خوش طعمش غله بیشتر باشد **شهر زور** از اقلیم چهارم است طولش از  
 برای حال است ناک و عرض از خط استوا لوله از قاشق غله و میوه  
 نیم راه کله نده یعنی نیم راه مداین ما استخانه از برای پان قباد بن فیروز  
 ساپانی ساخت در صورت الاقالیم گفته که آنرا استرزد و بدان گفته اند که  
 پوست عاقلش گرا بوده اند و سرگرا ز در پشته بوده جا کشته شده **کرم شاه**  
 آنرا در کتب تاریخ خوانده اند و نوشته اند و از اقلیم چهارم است طولش از  
 برای حال است و عرض از خط استوا لوله و آن شهر ابرام بن

نزه

نوه الاکناف ساخت و قباد بن فیروز ساپانی مجدده عمارتش کرد و در آنجا  
 چند خود عمارتی عالی ساخت او شهر و آن عالی در دو کله ساخت صد گز  
 و در کله حشون در و محفوظ هر چه خانه های کنگ و رای هندی و قصر و مردم در آنجا  
 کردند شهری وسط بوده و اکنون بی است منته شیر بر این حد است  
 و خیر و پر و در صحرای آن غنی است خنده و فرنگ در دو در پستک است  
 از آن شهر گردانند چنانکه میوه سرد سیر می کسیری در آن بوده و باغ  
 علف ناز چون میوه ای کله داشته بوده در انواع حیوانات سرد است  
 و ناسیل کرده اندی **که در خوشان** دود و پست بر سپر کوه جلوان که در آنجا  
 خوشان آبادان هوای معتدل دارد و آبش از آن کوه جاریست و در  
 زراعت باغبانی بسیار است **کنگور** آرا قصر مخصوص خوانده اند چنانکه  
 اهل آنجا در روزی بجز عالی دارند خیر و پر و زرد و قلمبسیا شده سنگها  
 کران پستون کرده اند چنانکه هر کجا پیشه و نزار من بوده و در آن کوه  
 چنان پیشگی نیت مونس لاسیما و در کنگور جاسی پانچ و بنای عظیم  
**دو شبی دشت** و لاتی است و در پانچ پاره دیده بوده در صحرای  
 واقع است معتدل میدان بزرگ علف رازی در غایت خوبی و آبش از  
 کوران حد و پست بر خیزد **میرین** قلعه و قصبه است در پای قلعه نوا بجی معتدل  
 دارد و آبهای روان **در سلطام** دسی بزرگ است در کجای منته ششید بر نوبلی  
 دارد و آبش از رود کوه کولکو که از کوه پستون بر میخیزد و بر جالیس نزار

**باب یازدهم در بیات کشور خوزستان** و در دو دوازده شهر است  
 و بیات که در حد و دوش ماه بلایت عراق عرب که در دستای لرستان است  
 پوسیده است و قوی بود و این شهر در زمان طغاریان بوده و این شهر  
 در این عصر پدید آمد و توانی نمود اما ملکش فرستاده او قوی نمیگردد  
**تستر** در نقطه شوشتر خوانند از آنکه در ستم طولش از جزایر خلد است  
 عرض از خط استوا الی شوشنگ میاید و بیات و خراب شده بود  
 از دشت با بجان تجدید عمارتش کرد و در ملکش بر شال است ساخت مشا بود  
 ذوالاکتافش چون از روم با بریان رسید و بر قیصر غلبه کرد و پادشاهی  
 یافت قیصر از آن که ند که بعد از تدارک خرابی که درین ملک کرده بود  
 نموده آن شهر شوشتر را که در ایند و بران سپیدی بر شطرنج و جوی شتابان و کوه  
 ولایت شوشتر بر آن بسیار جاری شده در مسالک الحاکم که در آن  
 حکمتی بنده بر هیچ آبی نیست که در ایند امیر که بعد از تکیف مسالک الحاکم  
 در کابین مصلد و له و ملی آری است از آن عظیم تر است و شایسته بود که  
 در شوشتر عمارت را که در دوران شهر خراب و با بینه کام است  
 و چهار دره ازه دارد و هوایش بیات که کم است و اکثر در آن است  
 در و با دسوم و در چنانکه شب نیز آید برین سبب با مهابا شوشتر  
 اما این شوشتر است چنانکه در کربار است و آن را غنای غلیظ  
 خوردند و مضر نبود و زمین و بیات و ارتفاع و از سبب این شهر است که

کوه

کوشش کافی بود و علاوه بر شمشیر و نیکو آید و پوسته در آنجا از زانی بود  
 چنانکه پوسته آنجا تنها از زانی شمشیر از زاید و مردم آنجا اگر شمشیر چه بود  
 دلاغرا باشند و نه سبب شیعی دارند و نیکو اعتماد و تسلیم طبع و بجز شوشتر  
 درین شهر هیچ فصلی یافت نمیشود و کم پیرامین باشند و شمول درین شهر  
 و شکارگاهها بسیار از دو دره در سبب کمشاهی که در آنجا چهار شکارگاه است  
 یکی رخش با دوازده فرسنگ در دره ازه دو دره و در سبب زمین است  
 در و در شمشیر سیم شده کانی در و در شمشیر شش فرسنگ چهارم جزیره شمشیر  
 در و در شمشیر شش فرسنگ از زانی چوب است از غایت که در آنجا بعد از چهار  
 شواهد که در هر غله که در شور نبریده باشند چون آفتاب بجز از پسته شوند  
 بریده ملت شود و حیوانی در این شهر است و در شهر طبع است که در آنجا  
 اقلیم است طولش از جزایر خلد است و عرض از خط استوا الی عراق عرب  
 ساخت و از آن کوره عظیم توانی که در چنانکه نامت خوزستان این است  
 از اقلیم است و شهری کوچک که سیر کربار در یا اقامه چنانکه خبر و  
 ما بسیار از شمشیر اندازد و قوشان را را می و بر دوش توی که در آنجا است  
 قوت و سیاه چهره باشند باغبان بسیار دارد و نارنج و ترنج و میوه و در آنجا  
 خربزه اردو شده و این بود **خوشابور** از اقلیم است طولش از جزایر خلد است  
 در و عرض از خط استوا الی شوشتر از روم بر او شمشیر با بجان است و مسالک  
 در و عمارت بسیار که در شهری و سبب که سبب است و هوای بد دارد و در و در



بود و نیز از اقلیم سیم است طولش از جزایر خلدات فند و عرض از خط  
 لمره تا پوزدو الا کتاف پاخت شهری و سبط است و کر سیر حوای او بکر  
 شهرهای دیگر خوزستان است حاصلش غله و پنبه و دیگر بسیار است و در  
 مسایر بسیار در **دول** او را اندیشک خوانند طولش از جزایر خلدات  
 به عرض از خط استوالع از اقلیم سیم است اردشیر با بجان است  
 بر دو جانب او چند شاه پور نهاده است و علی بان است به بجل و دو شهر  
 در آن است اول پل خنده و پست کلم و عرضش از ده که در آنرا پل اندیشک خوانند  
 و آن شهر امدان است با جزایر خلدات بر جانب شرقی بر بالای شهر حویلی است  
 برده اند و در زیر شهر بار و در سبب نیده و دو لاب نزرک بر اجعی  
 ساخته چنانکه چاه کز آب بالا اندازد و مدار آن شهر بر اجعی است و  
 شهری و سبط است و مواضع بسیار دارد و مجده و قهری شاه و در نظر  
 مرز اریست نیم فرسنگی بجز سیم کتافی نرسد و در ویت و سم در آن  
 در حقیقت نند که از راز برین حقیقت خوانند شکوه نرد بسیار با  
 اما نمره مند **چر سیم** از اقلیم سیم است مرز برین شاه پورین اردشیر  
 با بجان است و قله کلید حکم دارد و مواضعش گرم و قشعی است **رازم**  
 طولش از جزایر خلدات است به عرض از خط استوالع از اقلیم سیم است  
 بر او شهر با بجان است و رام مرز خوانند بمرو در رانز شهر شهری  
 و سبط است و مواضع گرم دارد و حاصلش غله و پنبه و دیگر فراوان **چر سیم**

شهری و سبط است و از اقلیم سیم و کر سیر به پل برین تیان برین کوشش  
 برین آدم علیه السلام پخت و این اولین شهر است که در خوزستان است که در  
 مرز کتاف است از خود و بران قله پاخت که در غایت است حکام بود  
 ذوالکفاف تجدی عمارت کرد و شاه پور مرز خوانند و سکتش برین است  
 بود و حضرت دانیال علیه السلام آنجا پخت بر جانب غربی شهر و در  
 آب کجا مایه ان پستی اندازد مردم کم کردند و آب از کبی نر بخاند **کرک**  
 شهری و سبط است و در آنجا نیکو بتر و بیشتر از دیگر مواضع خوزستان  
 و عظیم فراوان خمر بود **چکر کرم** از اقلیم سیم است طولش از جزایر خلدات  
 قتل و عرض از خط استوالع از اقلیم سیم است تجدی عمارت کرد  
 و در ج شاه پور خوانند و بر دو جانب آب دو دایره پخته نهاده است و در  
 قنطاری خوانند و در کتاف ظهورت دیو بند ساخته شهری بر کتاف  
 همه ولایت خوزستان بکر حوای آن جو شهر است و اما در و عمارت  
 قتل بسیار است **سرفان** از اقلیم سیم است طولش از جزایر خلدات  
 و عرض از خط استوالع از اقلیم سیم است و بران آب حویلی  
 و بر جعی آن ولایت نهاد شهری و سبط است و ولایت بسیار دارد و حکم  
**باب دوازدهم در شاهان و پادشاهان و پادشاهان** که حکم است  
 دارالملک و پادشاهان ایران بود و مشهور است که ایشان اگر چه در زمان  
 حکم داشتند که ملک خوزستان خوانند و قدرتشان بود که در پادشاهان

ربع پس کن خراج گزار ایشان بوده اند کلام مجدداً قدرت ایشان میسر شده  
 که وقتاً علیکم عباداً انما اولی باس شایسته و حضرت رسول در وقت  
 فارس پس که آن که ششیر می نامند من العرب البعث قریش من اهل نجد فارسین  
 سبب مردم آنجا را اخبار الفارسی چون آمده اند در مجمع البلدان حضرت  
 رسول هم روایت کرده اند انما سبب سالی الاسلام از مردم و لوگانان لایق  
 مستغلبه با تیر باب و لیه فارس هم بریت و هم بخود سرکشت علی حده می نویسم  
 حقوق دیوانیش موجب محمود و مشروط حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام  
 و در کتب سابقاً پسر همین بوده است و بعضی ضعیف و بعضی قوی و بهر حال  
 ربع و برخی پسر چندی ششیر تقدیر حاصل می داده اند در عهد و اقلیاً  
 تعیین کرده پس سه هزار هزار و صد و پنجاه هزار است و در علم بر آوردند  
 در پنداشتی و شمانه علی بن عیسی ششیرمان صد غنایه از اخرج کرده  
 مبلغ هفتت و پیدار هزار هزار درم که گنهار و پنجاه تومان این زمان شده  
 در عمداً بود پنجاه و پنج بار هزار هزار دینار و عوال حاصل است که نزدیک  
 این مقدار بوده اما ایشان با دار الحکله ششیر هزار دینار حساب کرده  
 اکثر اوقات آن هزار دینار در عهد سلسله چه تدریجاً چهار که گوی  
 تا مبلغ دوازده هزار و پصد و پنجاه دینار رایج بوده که هم بدان بود  
 باشد و اکنون بر قدر توانی و دست ششیر و منتهی که هزار و دویست  
 رایج است و در ولایت که معمول می پسندند آن شهر با جمعاً سبب

در...

و ششیر شایسته می باشد **ب** یعنی در ولایت شکست فارسین اور قید می شود  
 که ششیر چون در ششیر خوره و اصطخر و ابراجر و دشت پور خوره و قبا خوره  
 و در هر یک چند ولایت و شهر بوده است و سبب و حدود آن کور ناما دولت  
 عراق هم در خوزستان از سبب ششیر و کرمان خوز فارسین سبب است  
 از قوشه تا قیش صد و پنجاه و شش است که عرض آن از د تا خورسی صد و شش است  
 شش هزار و پستک باشد که **ا** در ششیر بار دیشیر با بجان اول کاسر و سبب  
 و درین کوره اول شهری که بنا کرده اند فیروز آباد بوده در فارسین و الک  
 اصطخر گفته بودند و آن کوره قدیم از دیگر کور است اما چون اکنون الک  
 ششیر است آن کوره از دیشیر خوره این کوره را مقدمه است و در  
**ششیر** از اراکیم هم است و ششیر سلسله ای قبیله الاسلام آن با طوایف  
 جزایر حاصل است و در عرض از خط است و اصطخر بود ای ششیر ازین  
 طعمورت ساخته بوده و خراب شده و بقول در زمان سابق این شهر  
 فارسین هم بوده و فارسین بن با سوره بن پسر هم بن روح علی است که سبب  
 و اصح آنکه زبان اسلام محمد بن یوسف ثقفی برادر جمیع بری سبب است  
 و برادری هم از او است محمد بن یوسف بن یحیی بن محمد بن عمارت در تاریخ پسند  
 و بعضی بنی ابطال هم سببند و در عهد عبدالملک و ولیم آن شهر ششیر  
 که جای ششیر اند و قبلی ششیر از قبیله یوسف است که گمانند در وقت  
 داشت قبا خیره که در زمان دعوای امیر خاندانند و آن قبیله سبب





بدان شهر مخصوص است در حال شهرت است که آزار از هر چه می آید  
 ناپره و نیست آیش از قنات در میان نماند شیراز همانست غله و پسته بود که  
 سیوه از مسدود انواع **اعمال** است یعنی خدمت برکنار دریا و همگرم است  
 و بیشتر عرب در آنجا مقام دارند و آب مویش نیست مخالفت بود و بعضی آن  
 ولایت نیست **آبی** در صبر و بعضی بسیت عماره منسوب است و همانست  
 و غله چیزی بود **شکلات** چند است است همگرم سرد و در خراب بسیار بود  
 و در این لایق هیچ شهرت و همانست غیر خراب و غله بود **در**  
 قدیم شهری بزرگ بود و غلبه زمین کوهی عظیم در پاره است که در  
 آب و آن نیست اکنون است **مسجد** شهری است بزرگ از کوه  
 مویش است در دوران حد و در آن است مویش نیست و آب است  
 و زمین غله بود و سیوه ای که سردی سردی در دیگ باشد و غله بود  
 و آزار غیره خوانند و در بخش کوهی در شتی فراوان **دیشقان** دیهی است  
 غله در غله آزارها کفایت اندر راه غیره را با دست ساز و تأثیر بود  
 رایج است بود و کوهها کنگنه و کلمه که رایج است و بر سر آن اه  
 در پاره و نجف باشد مویش نیست است و مردم آنجا کوهی کشته  
 آیش از کوهستان است آن منبع رود بر راه است که غیره آزار رود  
 محمد بخش غله فراوان **صورت** است همگرم سرد و در خراب اردو در  
 هیچ شهری نیست و مردانش همه سیلاح و رز با باشند **زرد او دان**

کوه بزرگ

چند ناحیه است همگرم و بعضی کوهستان است مویش نیست است  
 غله و سیوه و شد که **شکلات** در قدیم شهری بزرگ بوده و بیشتر  
 سفره در روزگار دیلمه شهره سیوه بخارا با قش آمده مویش است  
 که نیست و آبش از باران در مسافت محافظت نمایند و بیشتر در اردو  
 خراب مویش همگرم و خوشی از قنات آن بود **مسجد** کوهی است  
 و آب مویش مخالفت همگرم و درخت خراب بسیار دارد **مسجد**  
 مسکن شهری خوش بود و آب است زیادت ز با که در میان آن شهر بود  
 کوه و بران رود پلی است که در طرف بالای پلی سردی است و در  
 خرد و چهار و اشال آن اردو طرف ز بر پلی که سرد است و در میان  
 در خرد و مانند آن شراب کلهوری بخا چنان است که تا دو سه چندان آب بر  
 نهند توان خورد و مردم آنجا بکلیه با برشته و فراغ دیگر دیهی است  
 و از قنات آنجا است **نهر زرد** آزار اقلیم سیم است طولش از خراب است  
 طول و عرض آن خط است و آنجا که در اول کوه است بود خورده نام که  
 در میان شهر عمارت عالی ساخته اند و چندان عید که آینه که مویش  
 خوش شده از کوه القادریه لا برده و برگردان که عطف است که آن  
 عمارت را اوانی نامند یعنی قنات آنجا بکند و روی نخبه بلاد مسکه  
 به طرف با بخار قنات که کوه با در وقت آنجا جز نشد آب خراب از اول  
 که آینه کوه در آنجا آواز آن شهر خراب شده و بخورگشت از شهر بخار





و عبادت شش روز از نمازها که بر آنجا ترتیب طاعت پس از آن است و آن است  
 خاصیتی است که اگر سفت میکرد اندر خراب میشد و بر کعبه کعبه که با  
 نبی پذیرد گویند در آن بر تو اگر جود می چل روز سب آنجا ندانند سب  
 در آنجا نیست و اگر از جای بی همی و پیش از آنجا صحبت غایب و مواضع بسیار  
 از توابع ابرو است از جمله بد مزاجی در آنجا پرویت که در همان شهر است  
 عظیم دارد و چنانچه در عهد کیمیا نیاں سپهر کشید و شرفی داشت و آن است  
 از آن بندر و غلط تیرست درخت سرو در ایران مثل آن نیست **خوشن**  
 چهل هزار و چهار صد و نیاست **بیرک** **تغالی** د بیلی است مجده و در مغز  
 قالی سوه اندکی دارد و غلات فراوان **اسفند** **چپستان** اینندان شهری  
 و حصاری دارد و در قستان بی برکت و سرد سرد سپسیرند و در کوه آنجا  
 غاری عظیم و حکم است که ایشان را نام جوزف چاه **سوق** **تغالی** **کجا**  
 طولش از هزار خالده است لعل و غرض از خطا است و اله الاقلید شهری کوچک است  
 و حصاری دارد و مواضعش منتهی است آب روان دارد و در دریا کوه  
 بود و غلظت است بیست و شش شهری کوچک در حال مانند اقلید با نازدی  
 بیست و پنج است یک و کشیرین بود از آن خشک کرده بولایات رند و  
 بسیار از توابع اقلید بیست و پنج است **توان** **مردشت** **توان** شهری کوچک است  
 و غلظت و سوه روی مواضعش منتهی است دارد و آب روان دارد و در درخت  
 و بی برکت است صاحبان دارد **بصیا** شهری کوچک و تربت سفید دارد

بیرک

سبب از امضا خوانده که سبب بنامه اسپه گمانی پناست و آب روان دارد  
 مواضعش منتهی است در سوه رود است و مواضع بسیار از توابع بسیار است  
 مرغزاری دارد و در فرسنگ که ده فرسنگ از امضا علمای شهر است  
 چنانچه ضعیف صلح برین چنانچه در کجا که بر **بیرک** **باده** **سهر** شهری کوچک است  
 و مواضعش منتهی است از دو آب روان و سوه بسیار دارد و آب و سوه  
 که حکمت با قلعه استوار و مواضعش منتهی است از قبض رود که حکمت  
 در آنجا غلظت و کوه بسیار بود و مواضع بسیار از توابع است و غلظت  
 است و چهار و پانصد و نیاست **حور** شهری خوش است و قلعه کوه دارد  
 مواضعش منتهی است و آب روان سوه غلظت بسیار دارد و **بیرک** **تغالی**  
 بر کوه رود که بندی بر ویست بود مذکور در بهار آب سید و در کوه  
 بحال آن بند راه یافت آن لایحه حاصل گشت اما حکمت علی آن بند  
 کرد و آن لایحه از سوه رسیده و تصبیط شهر است اما حکمت جوی است  
 آنجا چاه دو هزار و پانصد و نیاست **صا** **باده** **سهر** شهری کوچک است  
 منتهی است از صا به منتهی است و آب است محاش غلظت و سوه بود **نظر** **شهر**  
 که حکمت مواضعش منتهی است از دو غلظت و سوه در و با شده و منتهی است  
**توشه** **تغالی** دره چل آنرا از کعبه عیان شده اند و بیست و پنج است  
 و توابعش غلظت و کوه است و چند موضع توابع دارد و از اعمال توابع است  
 مواضعش منتهی است از آبش از توابع است و محاش غلظت و سوه است



و طبع و خوبی هر موش مانند اصفهان و در آنجا پرستیده رسم و موسیقی بود  
**کاشانی** در آنجا حقیقت در کنار آب و در آن چو در پیشه بسیار بود  
 و چخت بقوت باشند **کاشانی** و شهر پرست و توان بسیار بود  
 و موسیقی مستدل آب روان و غلبه میوه بسیار و در آن  
 سد و در پیشه شایسته **کاشانی** علیا و سفلی سرد و از و در آن  
 علیا از بند امیر که غنما لده و در پیشه چخت و سفلی از بند قصار که کاشانی  
 تجرد و عمارتش کرد **کاشانی** که در شکریت و کفار و بی بزرگ و ناصحنی بود  
 و جمل غلبه بر است و موسیقی سرد و **کاشانی** شکریت در میان است  
 بر راه که شک زرد و موسیقی مستدل سردی است و آن ارد حاش  
 غلبه میوه مردش شتر و باشند در آنجا نمر که شکریت کاشانی است  
**کاشانی** را از آن فراده آید و نام موسیقی کاشانی است و آن  
 تصدیق عمل و هر دست **کاشانی** بر کوه و در آن چو در پیشه بسیار  
 و اما در و غیر آن از انواع آن همه پرست و غلبه میوه و چسب خوش  
 ندارد **کاشانی** و در آنجا در و در آنجا در و در آنجا در و در آنجا در  
 بسیار دارد و غلبه میوه و در آنجا در و در آنجا در و در آنجا در  
 بن بن بن سفند یا رنگینی است و ولایتی که اکنون شمشا کاشانی  
 و علیا در آنجا در و در آنجا در و در آنجا در و در آنجا در  
 می شمارند با **کاشانی** شهر است و در آنجا در و در آنجا در

ادوات

از توابع آنجا است و موسیقی کرم دارد و در آنجا لایت غلبه میوه و موسیقی بود  
 و آب رود و کاشانی در آنجا در و در آنجا در و در آنجا در  
**کاشانی** از ولایت است و در آنجا در و در آنجا در  
 از کوه اردشیر خوره و حومه آن کوه رود و خوانند که سپهر است  
 از کوه ریز و چاه بود و حاشایش غلبه میوه بود و در آنجا لایت غلبه است  
 که از آنجا شمشا کاشانی است و در آنجا در و در آنجا در  
**کاشانی** از آنجا شمشا کاشانی است و در آنجا در و در آنجا در  
 عرض از خط است و ال در اول قاپار بن شهرت دیند ساسانی  
 شد کاشانی و در آنجا در و در آنجا در و در آنجا در  
 کرد و ساپان کرم کرد و در اول شکت بود و بعد حجاب بود و در آنجا در  
 اندون و آنرا از شکت کرد و در آنجا در و در آنجا در  
 خرابی است با کاشانی و در آنجا در و در آنجا در  
 بسیار دارد و موسیقی کرم است و آبش از قنات آب رود و غلبه میوه  
 کرمی سرد و موسیقی بسیار باشد و از آنجا در و در آنجا در  
 کرمی سرد غلبه میوه کرمی بسیار دارد و در آنجا در و در آنجا در  
**کاشانی** از آنجا در و در آنجا در و در آنجا در  
 خوره طوش از سبب از خالدها فرما و غلبه میوه است و اطراف آنجا در  
 بن اردشیر با کاشانی شهر است و در اول شهری بزرگ بوده و در آنجا در  
 کازر و در آنجا در و در آنجا در و در آنجا در

در اصل سده بود که آنورده دست در افسان ظهورت و بنده ساجدین  
 شاپور بن اردشیر با بجان نادر ساخت آنرا از توابعش در کرد تا فرود  
 بن برام بن کرد بن سهرام کور آنرا شهری کرد و پیشش قبا در  
 عمارت افزوده شهری مظهرش چون اصل سده بود اکنون عمارت  
 سترگی در دران شهر کوشکهای حکم مستبر که مرکب سپهر قلعه باشند  
 که پست و آبش از سکه کایر که بدان دیهها منسوبست و پست ساه بر بادانی  
 میوهشان ترنج و نارنج و لیمو و انواع میوههای کرسیری شاد و در نوع آن  
 آنرا حیلان خوانند شمشیر در جهان نیست و در آنجا نیز سیار بود و فاش که در آنجا  
 با طرافت بر نه و اندکی گمان سیر و فاش که در آنجا کور از آب کور از آب کور  
 نپزیده مردم آنجا شامی بنده در آنجا کور شمشیر او است و شمشیر کور  
 و آنجایی شده پست و دیگر نزار است که بر سیار است که در آنجا طلوع کرده  
 بسیار از توابع کازرون است **شهر** از اقلیم سیار است طولش از جزایر خاندان  
 نور و عرض از خط استواء با طهرت و بنده ساخت و در آنجا از جزایر  
 روی بوقت قیام خابرس آنرا کلبی خراب کرده شاپور بن اردشیر با بجان  
 از توابع کازرون که در شاپور از زمان خود و سلسله آن بنامی شاپور است  
 امام از اقامت حرف نشا در شده مواش کرسیرت و شمشیر است  
 سید شمشیر است آبش زرد و وی که بدان شهر ناز خوانند حاصلش غله  
 نپزیده و ترنج و نارنج و لیمو و انواع میوههای کرسیری خوب بود

منجی

نیستی نایده ندارد آینه در و ندره را از خزروین ندره در و چون شمشیر  
 و نشت و یا سپهر نرگس بسیار خیزد و ابر ششم نیز خیزد مردم آنجا شامی بنده  
 در طهارت در شکل مردی سیار است بیکل نرگس از مردمی بعضی گویند  
 و بعضی گویند مردی بوده که خدای تعالی از اسپسنگ کرده پادشاهان آنجا  
 آنرا شغور و کرم دارند و نیز بارشش و ندره در و دروغی **پادشاه**  
 شکست بخورد و بوخمان از آنجا خدی از اهل فضل خاکست با ندره مواش  
 و آب و از آنجا در دما شغلانان قبیله است در کورستان پسر و سیرت  
 غله اندکی میوه **پادشاه** در ناحیه میوه است با هم فایزین خوریت سیار است  
 معتدل است تا بل که آب روان بسیار دارد و اگر خراب است **تیره**  
 و ناهیا پست و دیههای بسیار بزرگ دارد در میان کسبها و شامی  
 خاکست مواش پسر و سیرت با ندره در و در حقایق انواع میوهها  
 چو که بسیار باشد و اگر غله ایشان اندکی آبی و در آنجا کلبت  
 و مردم آنجا سلاح و زر و ندره و شمشیر و با شمشیر چاک در کلبت  
 و شمشیر کاه و ندره **در** لفظ کرده خوانند شهری که کلبت در شمشیر  
 واقعست و بنده سیرت از عمارات عالیست بر بالای کسیرت از پست  
**پست** از خط شمشیر کسبایش طلب که زرگر کرده دارد و از نادر  
 مواش کرسیرت آبش زرد و وی که بدان شهر میوه است مواش  
 و نپزیده مردم آنجا کسیرت سلاح و زر و ندره در آنجا شمشیر



چند از توابع او است **جبل خیل** و ولایتی بسیارست و در پستان و نواحی  
 فراوان دارد و بال پستان پوسته و موایش سرد است آبش بسیار  
 بود و در حاشای بسیار و میوه بسیار و مسکاکه های نیکو دارد و مردم  
 آنجا پیشی شافعی میباشند **خیزدان** شهری کوچکست و نامیت پول پول  
 موایش گرم است آب آن ارد و حاشای غله و میوه و شگولات بود  
 قلعه صین است **خار** دبی بزرگست و چشمه کوچک است در پستان بسیار  
 اکثر ولایت فارس را از آنجا برنده ایشانرا از اجاصلی و کیرت علیک  
 از کلمانی بسیارند و در بجهل و در کوه کرمواضع رود **مشت کمان**  
 و در شهرت اندر میان کپستان کرسیرت و آب روان از نزد خرت  
 خرمایه و دیگر بنود غله شش هم دیده می آید باشد مردمش قلیل الطریق  
 و در زو باشد **چالچاق** و **علی** دو دیار است و موای سرد بسیار دارد  
 و در حاشای جزو آنرا نیز باشد و از آنجا چل نسرا و آن نیز در چالچاق  
 و مردم آنجا بسیار و زر و سپاسی هستند و بعضی مکاری **حمام و یک**  
 و نواحی است میان رود و سمیرم است اما آنجا آبش غایت سرد است  
 و آبش از آنجا هم اکثر اوقات از بر فضالی بود و در آبهای سخت می شود  
 دارد و آب روانش بسیارست و چرخش نیکو و مردمش **سخت**  
 ناحیه سرد است و در حاشای آن ارد و حاشای غله و اندک میوه  
**عیدان** در قلع دست یاری گویند شهری کوچکست و کرسیرت و کیرت علیک

بزرگ

و آبش پیش شور بود و غله آنجا دمی بود و مردم آنجا بیشتر حمله و کشتند  
 و از آنجا آب فضل خاسته **ندوچیان** و **نخل** بود چنانچه از قلع پونیکان خوا  
 از قلع سیرت طولش از جزایر فالد است خرب و عرض از خط است و ا  
 لاج شاپور بن اردشیر ساخت شهری بزرگ بود است در ایام شرت  
 ابو سعید کازرونی آنرا خانی کرب کرد اندک ماوی و دود ام شد  
 و ناکبانی با حال عمارت آورد موایش کرسیرت و از قلع نود در  
 میوه و شگولات در آنجا با اول آنجا تمیز و صلاح باشد و آبش از کوه  
 در حد و آیت شعبان از شاه سیرجان است دره ایست میان دو کوه  
 پس در پستان در عرض کیرت سبک نیم در حد و آیت و انواع میوه ها و سوا  
 در غایت خوبی و اعدال در آنجا دیده می شود و آن در میان رود  
 بزرگ است و آیت بر رود و طرف پستان کوهها اکثر اوقات از بر فضالی بود  
 و درین عرض مذکور قطعا اکثر شرت در حاشای آنجا بزرگین تا بد چشمها  
 بسیار و آبهاش زلال است و حکما گفته اند چنانچه پس از دنیا از قلع غلط  
 سعد پس قند و شکر آن مرغ شیدان از حاشای پسر است از آنجا  
 موضع و موضع شیدان مرغ و دیگر نواحی از توابع او است **سخت**  
 و جبل قلع سفید در کیرت سبکی آن شهر است و در ولایت نوحان خیر است  
 بود **کوه قبا** و **قبا** در نود بر نود شیر و آن عادل ساخت **انجان** در  
 از خون نجات طولش از جزایر فالد است قول و عرض خط است و اول

تجارت در این شهر بسیار است و در اول شهری بزرگ بوده با توابع ذوالی بزرگ  
 استیلا می باشد و خالی تمام کمال در راه یافت موافق که در بزرگ است و این  
 از رود و طالب که در میان لاست یک در دو بر آن آب می باشد اندو از آن کس  
 خوانند و آن می از می یک پوت و از سر نوبه سینه دارد و در می بسیار در میان  
 بسیار یک پوت و شش پوت است بود در آن حدود قلعه است چو در  
 در کلات خرابی آن شهر از یک کمان آن قلعه بوده پست مردم را جان شمشیر  
 مشغول باشد و بسا که بر سر خورستان فارس است و از آن کس  
 با جانی است و پست **پارسی** بسیار از آن شهر آمده به آن معرفت  
 در آب کیا نیاست و در این راه در شهر یک کمان یک در عمارت که شهری  
 و پست است و بر کنار دریای فارس می نیاست که در متعلق است است این  
 آنجا است و در این راه آمده و از آن کس که در آن شهر است  
 و از آن کس که در آنجا است که در این راه مردم مشغول است بود که  
 دیگران باشند و از آنجا که در کلات که در پست در پستان شتر مردم  
 خوشی قلعها و در **پارسی** این می از آن رمان فارس است و در  
 و این ایات در است مو اما اندر جانست جنایای و جنایای بر عهده است و  
 پاست فارس آن که خوانند می آب کنده و موضع آن که می باشد  
 بشع و دیگر می بود چهارده و در آنجا است شهرت بر کنار در **پارسی**  
**زمان** از اعمال رجا پست است مو و محمول اندان بکار است و در

چند از اعمال نجابت **مردان** ، پرسید ای مردمان بخوانند شهرت بر کنار  
 چنانکه در در با نجابتش می رسد و چند موضع دیگر از توابع آن است موای که  
 متعلق از آن است در آنجا که در آنجا بود و آنجا خورستان بود و در آنجا  
 از صخره خورستان رود و در آنجا بود و آنجا خورستان بود و در آنجا  
 از کشته ها بود و آنجا که در آنجا که در آنجا بود و در آنجا  
 یک شتر است و در آنجا که در آنجا که در آنجا بود و در آنجا  
 نیز بر **پارسی** شهرت بر کنار در با و صحرای که در آنجا  
 که در متعلق است حاصلش کمان و در آنجا که در آنجا  
 نباشد و در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا  
 خوب است و آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا  
 با قلع است و در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا  
 از آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا  
 اگر قلع را خراب کرده یعنی که بظاهرت در آنجا که در آنجا  
 بر آن کجاست اکنون از آن قلع آنچه مشهور است اینست **قلعه**  
 فارس است آمده که آن قلعه در قدیم بدان بوده و از قدت بانی  
 معلوم نیست سالهای در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا  
 مردانی بحال عمارت آورد و آن قلعه بر کوه است که در آنجا  
 با چو که در پست است و در آنجا که در آنجا که در آنجا



و باغات خوش بر سره و اندکی زراعت دارد و در آن میوه بسیار  
 فرو برده اند و آبش دبه و دمای معتدل و در پست دارد و در بر طرف  
 آنرا آتشها که خوانند حصاری حکم دارد و پراشون کوه میدانی است  
 و نخچیر کا پست عیب آن خانه جز آنست که بر دم بسیار نگاه با بد  
 و چون پادشاه پستیم الله و له قصد آن کند پستیم اولی باشد **قلعه اعظم** در  
 مازندران است که در آن مکان سیح قلعه از آن بتر و سخت نیست و پست  
 که در قلاع کلنج و در آنجا کوه نه و در قله آنرا کوه سندان خوانند اندک  
 در آن قلاع شکست و شکوای حوالی است و بر آن قلعه دره شکلی زمین بود  
 که آب باران در درونی آن یکطرفش صحرای افق و بی چند الموده و بی بران  
 نیدی است و آن زمین بسیار و پست است که نهصد پانصد پانصد  
 رود و کلبه پس و قیر و سیار و چون چنان که گردانند که قلعه است  
 و چند آن آب در وجه میشود که اگر از راه و کپال آن بجا رند فرود  
 و آن در حوض است و در میان ساخته و سفقت گردانند تا از قله بسیار  
 مانده و بر آن زمین صانع و یکبار در دمای آن قلعه پست عیب آن قلعه  
 حصاریست و آن **قلعه صلیح** آفتاب حکم است برین سبب و در این زمین  
 که در آن حکام مانند **قلعه صلیح** مواجی خوش معنی دارد و چشمه زاننده در و پست  
 و دمای معتدل **ارد قلعه مانده** در آنست واری که از کوه قلاع است و در  
 مساحت که یکبار است از مهندسان بحال آنکند **ارد زراعت** کوهی است که

نمای

ایرج که یک نیمه اش است حکام دارد و یک نیمه ز خاک توان کرد و بر آن کوه  
 است و روایت که بر میرسد **قلعه زراعت** بر سره در پستی شیراز است  
 جنوبی بل بیشتر کوهی است که با هیچ کوه پست نیست و در آنجا چشمه  
 حضرت در پای کوهی در آن قلعه چشمه دیگر است در حوالی آن قلعه یک  
 آبادانی و علف چهار پان است برین سبب او را محصور میتوان کرد  
 اکنون در پست جلال الدین طلب شاه و اصل او کت و مواش کبک  
**قلعه شتر** این قلعه بخیر است بر کوهی در غایت بلندی برین سبب او را  
 نام خوانند مواش سرد است بعد از آن آبش از مصلح **قلعه شتر**  
 پنج پست کوهی فرساده جرم در کوهی بلند مانده مواش پست و کوهی بال  
 خزشه نامی که از قبل بر او چوب بی سیف حال جرم بود ساخته و عیب آن  
 حصاری که داشت بر صاحب خود عاصی شد برین سبب عاصی بر شانه  
 که هیچ عامل صاحب قلعه بود چه کند عاصی روزی باقی مال با خود و حصاری  
 و کله که در باغ را بفساد آورد و بعضی آنجا **قلعه خداداد** قلعه حکم است  
 قسار مواش پست است از مصلح **قلعه خرم** حکم است در میان  
 آبادانی و مواش پست از اردو آبش از مصلح **قلعه ده** در آن حصاریست  
 و مواش پست است آبش از چاه **قلعه خرم** بخود و عیب جانای حکم  
 در مواش کرم مواش از مصلح **قلعه شماره** قلعه حکم است و بر کوهی نظیر  
 چهار در پستی غیر در آبادانرا سپه و در آن پست خندان مواش شتر و آن پست

و غلبه بسیار توان نهاد و بخت موافق است **مغز** جانجایی است در پست  
 بجزیمانی احدیت موافق است و آبش از صندل **مغز** زردین در پست  
 که از او کوه قلع است و در سرسخت بر کنار آب بکمان نهاده و آب آن در  
 بقلعه برده **مغز** کبود در غار خان از محکم میگوید و توان نگاه داشت  
 مواش است و آبش از صانع علیه در ان چند سال از آفت این بود و در  
 ازین قلع و طایفه از پستان هر دیر احصا نیست که هر یک قلع کجاست  
 بعضی بر سر کوه سنگ بعضی بر شاخه کوه و بعضی در زمین هم در کنار  
**مغز** در خاک ناپس مغز بسیار است آنچه بر کوه است و مشهور بر کوه  
**مغز** در کوه کون کوه بنگ زرد مشهور است علف آری خوب و طویل است  
 و چشمهای بسیار دارد و مواش سرد است و در غایت سار کاری از دیدن  
 بزرگ و در حالی در بچه و طبع و جبهه و طول این مغز زرد و در پست در عرض  
 پنج فنگ **مغز** در **دشت** و در علف آری بکویت و آب و ان چشمها  
 خوب است و مواش آنک از عرض آرد و کمر است و ربا طبع الدن قول  
 شهر مایه در پست و ان نیز چها پیا از اسپا زکارت طول علف سار  
 سنت فرستند در عرض پنج فرستند **مغز** در **دشت** از **دشت** بر کوه بجزیمانی  
 دوران حدود پست است که در ان پشته شیران شتره با شند طولش بود  
 و کوهی که در پست است حکایت میرزا کوهن علی علیه السلام و پهلوانی است  
 که در آن پشته است از آنکه مشهور است میرزا **دشت** است **مغز** از **دشت**

مغز

مغز کوه است و در میانش آبی است ساد و در ان حدود پشته ایست جای شیران  
 طول آن مغز پنج فرستند عرض پست است **مغز** در **دشت** در **دشت**  
 کوه پست که در کوه طول عرض آن **مغز** در **دشت** در **دشت**  
 سنت فرستند عرض پست است **مغز** در **دشت** در **دشت**  
 بکوه و سار کوه است و در پست در روز پست چشمها میگوید و در **مغز**  
 علف آری در غایت شربت چنانکه نامندش در کجای بود و پراگندش بود  
 سمور و در چشمهای بسیار است و ان لوقت آب خیزد در میانش  
 شود و دست کام که با خشک کرد و در این مغز زرد فرستند که در کوه  
 و علف و سار کوه است و حکما در باب خوشی آن شهر ملاحظه شد  
 و مشه ان که نامند و پشته در کوه **مغز** در **دشت** در **دشت**  
 و جایی خرم اما کجا پیش چها پیا از مواش بود و تابست این در کوه  
 چها فرسخ و عرض **مغز** در **دشت** در **دشت** در **دشت**  
 چها فرسخ کوه عرض کم دارد و در پست این است که کرده اند چها  
 سوخت زنا رستند آه است که کجی ان که نامند که در پست  
 اند که کجی از کوه **مغز** در **دشت** در **دشت** در **دشت**  
 کرده و معدن شیر است و علفی در غایت بکوهی از پشته چها پیا که نامند  
 رفت **مغز** در **دشت** در **دشت** در **دشت** در **دشت**  
 بر چها پیا جان کوه است و بهر از دیگر چها **مغز** در **دشت** در **دشت**



و جرد بعد و دمان آرد طولش سبز پسته که مضمون در پسته که کما این فرغ  
 همه بر کس خورد و پست چنانکه تمام صحران در کشته در کس پست زرده  
 دور زده و چشم کاه و پسته که غیره فرادان ارد و کلاه بهار کی در آن است  
 در تمامت ریج کونیت و شمرتی عظیم دارد و از کثرت بوی کس  
 دان مرغزار آدم سزوشش شود و دل فریح یابد و پسر دان زین مرغزار  
 کوچک شتر قبیله سیاریست و ذکرش بیاید **پسته** بر جزایری که در  
 هند تا عمان بر فارس است و از چاب مک فارس شده اند و بزرگتر  
 آن کجرت مردم و نعت و جزایر قیش بحرین است و حکما قدسین ایام  
 اکثره ایست ایران تخصیص کما فی سیران از توابع قیش گفته اند و قیش را  
 دو شانه خوانده اند و متوج ایاتی آنجا اکنون دفا تر چهار صد و نو و گهزار  
 پسیصد زیارت و جزایری ذکر کرده و هم از دو شانه قیش است **قیش** از  
 اقلیم دوم است طولش از جزایر خالداست که و عرض از خط استوائ  
 و آن جزیره است بر چهار پستی که چاهل در آن آن جزیره چهار پستی که چاهل  
 فرسنگ است و نزدیک شهر قیش است و در آن جزیره زرع و نخل است  
 و آنجا غوص مردار است مویش نغایت کرم و آبش از باران که بیست  
 مع شود در خاکستار که کوه قیش از کوره اردو شیشه **جزیره** از اقلیم  
 طولش از جزایر خالداست و عرض از خط استوائ هم در این جزیره است  
 خوانده فرسنگی پنج فرسنگ در آن جزیره آب و آن با عیسیای در نهایت

جزیره

و ششستار از چاهل خالدا در شیر و کجا نخت و در زمان سبانی از اقلیم است  
 و خط و از درون فشر و آن بنویسد و شاپور در این خانه از کما عربت سرد  
 اکنون جزایر بحرین برقی اخل فارس است و از کما سیران لیکن بر کتای صورت  
 طول و عرض ایران که در قبال کوه کرده شده خارج ایران شده و جزایر  
 و طسا و دیگرها اکثره قات طاعت حکما هم حساب نی نمایند و از سبانی  
 بحرین جزایر پسته است و از آنجا بسا بر دایات برند و عربت در جهت  
 زده اند و گفته اند ای پست مع مرالی جزو حاصل و شالی برادالی ایست  
 بحرین نغایت کرسپت و آبش از غویان قنات و مردم آنجا بسا کما کت  
 دپاک است و با شتند و بعضی از زردی غلوی است هم دارد و در جزیره  
 تجار زنده و مال برند و در پست کما کما که که هر که در بحرین تمام کما  
 بزرگ شود و چنانکه کوه شتر و کوه کوه **شتر** و کوه کوه **شتر** و کوه کوه  
**جزیره** است که نشت کین کین پسته در در زرع نخل است در خاکستار  
 که آنرا کوره اردو شیشه خوره گفته اند **جزیره** که نشت کین  
 سه فرسنگ مردم آنجا پسته زرد و شتر باشد **جزیره** که جزیره ایست  
 فرسنگی که آنجا زرع و نخل است و میوه و غله نیکو دارد و غوص مردار  
 و بهتر از دیگر جزایر است و غله غوص در آنجا است دارد تا حاصل فرسنگی  
 از کوره خا و خوره ششده اند **جزیره** **پسته** در میان خط شش **جزیره**  
 و آن شش موضع است که سیر و از اقلیم سیم حد و شش دایات فارس





جامع عین چشمه دران و غ شرجای پاجنت اکنون آن نیز غاری و طلقه  
 کوه او پاجنت جامع بربری را تورا شاه و در که اشیر از انگاه بر شاه  
 شجاع که پاجنت **م** از اقلیم سیم است طولش از جزایر خالده است  
 در عرض از خط استوا الی ل کوه که منقو او نیز از انجا کشیدی پاجنت  
 بدان سیمبیا از انجا منقو قله حصید از در جفت خوشتر است که بر می بل  
**جفت** از اقلیم سیم است طولش از جزایر خالده است و عرض از خط استوا  
 خط در تاریخ کرمان آمده که وقت انکه عبده امه عبده العنه نیز پنج کرمان کرد  
 آن موضع پیش بود و در ان سیمبیا شماره لشکر اسلام از انجا کوه کرد  
 دیهها پاجنت سیمبیا هم با پیش بود و ان کوه در ان کوه از در زرد و  
 دور ان کوه پاجنت سیمبیا و خرا از ان بود **دینس** از اقلیم سیمبیا است  
 طولش از جزایر خالده است و عرض از خط استوا الطل مویش کوهی  
 بل ان آبش از زرد و در و غل بسیار است **برجان** از اقلیم سیمبیا است  
 و عرض از خط استوا الطل مویش کوهی بل در و قله حکم شاهنشاهی  
 منده و خرم **کرمان** از اقلیم سیمبیا است طولش از جزایر خالده است و عرض از  
 خط استوا الی ل در تاریخ کرمان آمده که جده باوری از در شیر با کمان چپ است  
**شیراز** در تاریخ کرمان آمده که همین بل سیمبیا پاجنت مویش کوهی است  
 حاصلش غله و خرم باشد **کرمان** از اقلیم سیمبیا است و ولایتی است  
 و خارج کرمان را می شمرش تعاقب هوا به آمد اما چون شهر اجی بران سید

۱۱۱

در ان حال کرمان است اینقدر اینجا ذکرش در خود بود **لا** و ولایتی است  
 نزدیک دریا و مردم انجا بیشتر از جاباشند و پیغمبر و بکر است و معاش  
 غله و انکه کرمان بود و مردم انجا سیمان باشند و لیکن در طاعت کوه  
 و بی نمازی شمارش ان است **سمرقند** از اقلیم دوم است و غل کوهی است  
 از و شیر با کمان پاجنت بود اکنون از خوف خراجی ملک طلب الدین در انجا  
 و در بحر بحر و جردان شهری پاجنت از سمرقند که تا انجا کشیدی که در  
 غل و نیکو سیمبیا است و حوتی بل انیش که بر سیمبیا خرا بران سید و در ان  
 اعمال کرمان پاجنت قش تو پاجنت **بستان** از اقلیم دوم در غل و در ولایتی **مغاره**  
**مغاره کرمان** **بستان** آغازین مغاره از ولایت قزوین است و در انجا  
 که منوال از انجا خواجه خوانند و در انجا عمان محمد سمرقند و در انجا  
 سید و عرضش فراختر و طرف خوشتر از ولایت سپاه و قله کاشان و  
 زره و در انجا نیز در کرمان کرمانی شسته بر دریا رسید و طرف شمالش  
 بر دریا روی و قوشش خراسان است و ان سیمان بگذرد تا سیمبیا از انجا  
 سیمبیا است طولش از جزایر خالده است چهار صد در سیمبیا است و آغاز عرضش  
 و انجا شش بخار در دریا از ولایت در سیمبیا بگذرد اگر درین بخار و پاجنت  
 کبتر از دیگر بخار است سلام آمده از ان و ان قطع الطل است که چنانچه سیمبیا  
 پاجنت از دیگر مغارات است و این بخاره مویش سیمبیا است **حرمی** سیمبیا است  
 در راه نیشابو با صفهان و در و سیمبیا شسته و در انجا مویش است

سعد و در بزم البلدان کوه بجد و در سپستان پیکر کی از اقلیم سیم است  
 طوالتش از خرابه خالداست مبعوع و عرض از خط استوا الی خط ولایت است  
 حاصلش غله و پنبه و خرما و در کهنان شهری که حکمت از اقلیم سیم غله و خرما  
 بود از اقلیم سیم است اردشیر با بکجان پاشا **باب شانزدهم در**  
**تختی قیام بختستان** خیز و زو نا **بختستان** دانستش شهر است  
 سواهی معتدل دارد حدود آن بلات معاره خراسان باور از انهر و قابل  
 پست است جنوبی و این شهر اصل مملکت خراسان است و در آن مملکت شهر  
 سیستان شهر تو قیام جرح است و جمعا به از معظم شهر است آن **بختستان** و در  
 عرض و طولیت و از اقلیم سیم طولش از خرابه خالداست مبعوع و عرض از خط  
 سبل جهان پهلو آن کرش است ساخت در کپاشم کرد عرب در بحر خوانند  
 بر اه ریک روان نزد یکدیگر زره نندی عظیم است شهر از آن پیکر  
 روان این بود بعد از آن بنی عمارتش کرد و پیکان خوانند و عوامت  
 گفتند عرب غریب کرد و بختستان بر اقلیم سیم شد و این شهر که در این  
 و این شهر بسیار رود شق همزین است و در و با عینت بسیار و مونا می  
 خواند این **بختستان** شانزده ولایت **ترشیر** از اقلیم چهارم است و این  
 از خرابه خالداست مبعوع و عرض از خط استوا الی خط همین است و این شهر  
 شهری که حکمت کرد و در چهارم است و این شهر در و آستان از کازرت  
 و بیهای بسیار دارد و ارتفاعات نیکو و غلای بسیار حاصل شود و در

اندر بلاد

ارتفاع دارد و کشمیر در آن موضع ولایت است و در حدیم درخت پروخی بود  
 که در عالم هیچ درخت از آن بلند تر نبوده گویند که جاما پست بختستان  
 بود در شاهنامه ذکر ترشیر میکند چنانکه **بختستان** بی شخ سپه و از بختستان  
 بیشتر خانی از ترشیر است که در در ترشیر مرکز زلزله نبوده و در آنجا  
 و در مواضع دیگر بسیار باشد و در ولایت ترشیر قلعه خیمه است اول آنجا  
 و در قلعه جاما آباد است و پسیم کل کمال چهارم قلعه انگاره و از این ولایت  
 بیش از بختستان در و بسیار ولایات نیز باشد شهر ترشیر خرابه است مواضع  
 آن لغات همزین از آن است لیم چهارم است و در اول شهری که در  
 از خرابه خالداست مبعوع و عرض از خط استوا الی خط در اول شهری که در  
 در این زمان بطایست و وضع آن موضع شهر چینی است و آنکه در اول  
 لغات نزدیک و خدی عظیم است آنجا بازاری در که حصا ری کرد  
 و شهر و بازار و باغات و پستانها در و خانهها و قلعه ناز در و باغات  
 و کرد و غلای را بنا نهاد است که آب باران میگیرند و بغایه میسند و در آن  
 بندها خیزه آب زراعت میکند بغایت شیرین می باشد و آبش در  
 و مواضع مختلف حاصلش غله و پنبه و میوه ابریشم **بختستان** از اقلیم چهارم  
 و بطول عرض است مواضع آن در غلای **بختستان** در غلای کما بد خوانند شهر است  
 پس که در پست است و حصاری که دارد و چنانچه از بالای تل یک باغ است و  
 و در بیها و ولایتها مجموع در نظر باشد اما مرکز آن یک در باغات تل است









در پیش کسی نهاد بر جانب قبله و در بار و شش بازده نمره کار است  
 آتش از نقرات و صنایع در میان شهر که در در شیب مکان در آنجا عمارات و خوش  
 ساخته اند آب رود در گوی می آید شرقی شیب بود آن کوه نهایت بلندیست  
 و از کوه تا پیش رود در پیشک درین دو فرسنگ رودخانه و چهل  
 ساخته اند آب چنان تری می آید که بخوار کندم در دو اسپا میکند بعداً  
 سر جوال و در حق آن کج و از آرد میشو و چنانکه در آن کوش هر دنبال هم میسر  
 بر جانب شمال بر کوه پستش پنج فرسنگ بر کوه و در پیشک است که  
 آنرا چشمه سبز گویند آب شیرین شیراز و پروان می آید و در میان کوش  
 کوشکی ساخته بر کوشک می آید میان شیرین میاید و در شب مجید از کوش  
 بلبل از آن چشمه می شود و از آبادانی تا این چشمه چهل فرسنگ است پارسی  
 بر کوشه چشمه سیاحی است که اندام و مشهور و حیوانات آبی از آن چشمه  
 می آید و اندام آن چشمه از میان حصار ای می آید که در آن عمارت در آنجا  
 بسیار است و چشمه دیگر است میان حصار اطراف طویح امیر جهان ماسی در میان  
 آن چشمه انداخته است و مردابیدی مقدار چندان کوهی که کوشک است که  
 و اکنون مردم جوق و طایفه طایفه بختیج می آید و در آن چشمه نان می آید  
 و با همین خوردن می آید مردم تماشا می کنند و ازین چشمه تا طویح چهل فرسنگ  
 و از فرات اولیا تر است بختیج ابو عثمان جرمی ابوسبغ نسبی و در پیشک  
 عطار و عبدالله مبارک کاشی است **چهارمین** از اقلیم چهارم است طولش از جزیره

در عرض آن چشمه سیاحی است که اندام و مشهور و حیوانات آبی از آن چشمه می آید و اندام آن چشمه از میان حصار ای می آید که در آن عمارت در آنجا بسیار است و چشمه دیگر است میان حصار اطراف طویح امیر جهان ماسی در میان آن چشمه انداخته است و مردابیدی مقدار چندان کوهی که کوشک است که و اکنون مردم جوق و طایفه طایفه بختیج می آید و در آن چشمه نان می آید و با همین خوردن می آید مردم تماشا می کنند و ازین چشمه تا طویح چهل فرسنگ و از فرات اولیا تر است بختیج ابو عثمان جرمی ابوسبغ نسبی و در پیشک عطار و عبدالله مبارک کاشی است **چهارمین** از اقلیم چهارم است طولش از جزیره

عزله

عبارات صانع و عرض از خط است و المدح شهری وسط است و در پیشک  
 کاسه بزرگ است و در شش دوازده کرخیا طویح پیش ازین کاسه از آن بزرگ است  
 در جانب شمالی آن شهر قلعه است حکم آنرا از خواستند قرب چنانچه نام است  
 از نوای آن شهر مویش و از آن بزرگ کاسه پست شده اند و در پیشک  
 از چنان کاسه آن زردخانه که در پای آن قلعه است می آید و آنجا درخت گرد  
 و نامسا که است و ولایت موانع آن چنان است و در حاشی غلغله  
 آن کوه است **پنجم** ولایت است و در میان آن سبز است و آن شهر است  
 و از اقلیم چهارم طولش از جزیره اقلیم شمال و عرض از خط است و اوله  
 مستطیل است بازاری می باشد و در وسط آن از چوب است که در کوه می آید  
 بازاری است نهایت حکم و عالی حاشی غلغله و اندکی میوه باشد و در پیشک  
 دیدار و در مردم آنجا کوشک می آید و از اقلیم چهارم است طولش از  
 جزیره اقلیم بطور عرض از خط است و المدح شهری وسط است و در  
 مستطیل است و در حاشی غلغله و اندکی میوه است **ششمین** ولایت است  
 بوده و اکنون نزدیست و تصدیر می رود و جزایا که تمامش شیخ سعد الدین  
 محمود است که چین و مذا و کارزی و خورشاد با در معظ و می آید با آنجا کوشک  
 مناسب مذا بلبل است ولایت از خط است و در موضع کدی که از زمین جزیره و محمود  
 آن زمین چیزی با میوه که گویند **سومین** از اقلیم چهارم است طولش از جزیره اقلیم  
 و عرض از خط است و در حاشی غلغله و اندکی میوه است و در حاشی غلغله

برین سبب لشکرکشی با آنجا نموده اند سپید در آنجا قلعه است در پای آن  
 قلعه دو درخت چنار کویند که هر یک صبح با روز چهارشنبه بویست آنرا بدین  
 کیم و مرکز و در اردو دهان کیم برین سبب است این خشت ایند از این بدین  
 موضعی چند آرتوالت است در شهر خانه های مختلف حصول آن غله و میوه و کربان  
 باشد **طوس** از اقلیم چهارم طولش از جزایر خالده است مساحت عرض آن خط عرض  
 همیشه پنداشده و بیست و چهارم از خرابی نو در تجدید عمارتش کرده و بنا بر سه خندق  
 منسوب گردانید و از فرارایم چهارم معلوم است این نوسپی از صفت  
 آنجا است و قمر و درون از ششده عباسی علی اللیل القدر در دره نوحان کجا در کوه  
 و شهید و کعبه پس از شایسته از است مبرکه است اکنون شهر پرستند و نامشده  
 و از شهید تا راه پستی پانزده رستگاریست و قطب لیدین حیدر در راه آوده است  
 در پخت است و سلطان سلیمان در ولایت خزر درها شیب طوس در راه است  
 که قمر پست را ولی بویک نام در نزار است این در راه است در عبادت شهر  
 قمر حیدر لاسلام محمد خالی و فردوسی مشوق طوسی آنجا است و مردم آنجا  
 نیکو سیرت و پاک اعتقاد داشته و غریب دوست و از سیه بائی آنجا آکورو و  
 بسیار بود و شیرین در حوالی طوس مرغزار آنجا طولش و از درخت پسته  
 پنج درم پسته است از شایسته همانست **کاش خرم کلات** قلعه است در غایت کجی کوه  
 زرع و کشت آن کرد و آب فراوان از در خرم قصد است و پای آن قلعه پسته  
 و در آن توابع است **خوشان** شهری وسط است از اقلیم چهارم و در سیه مار

در دهان

و در دهان و در آن ایالت را ایستار نویسنده در عهد مغول ماکونان محمد بر آن  
 عمارت کرد و تعمیرش از غوغایان عمارت افزود و مواجی خوب از وصال  
 غله و پسته و آکورو میوه و فسنه او ان **باشان** شهری وسط است  
 با دره و دیار توابع است و از سر نوح حصول اردو **فریمان** از است کجی  
 طولش از جزایر خالده است و عرض آن خط است و در کوه کجی  
 و مواجی پسته در ایالت است و این باغستان بسیار دارد و غله و  
**زین مرآت** نوحه است و ولایتی وسیع دارد **مرآت** از اقلیم چهارم  
 طولش از جزایر خالده است صدک و عرض آن خط است و الل مرآت  
 نامی از امرای جهان پهلوان میان پانته است که در روی تجدید عمارت  
 کرد و در بار و کشتن مزارکام است مواجی غایت خوبی و درستی  
 و پسته در تابستان شمال دره و در خوشی آنجا گفتند از لوج  
**تراب** الاصفهان شمال البراء و مار آنجا از زم فی القطن طوس  
 ابداد است از نهر جهری رود است و باغستان بسیار و چیده  
 و در آن توابع است متصل آن شهر از میوه است آکورو نخری و کشته  
 نیکو است و مردم آنجا صلح و زرع و کجی و عیار پسته و پسته میزند  
 و در آنجا قلعه حکم است و آنرا شایسته خوانند بر دوشه نخی مرآت در کوه  
 آشنایان بوده آنرا زنگ گفته اند و این همان قلعه است که میگویند و این  
 شهر کینه نصاری بوده و از کجا را ولید و علمای تریشیخ عبد الله صاحب



که بعد وقت به پسر هری و خواجه محمد ابوالولید که فرزند باطنی عالدین  
 طحانیت و امام غنم الدین از پی سید حسینی در خوشی شهر مرآت کشنده  
**پت** که کسی پرسد ترا شهنشاه خوشتر کدام که جواب اینست کسی که در کوه  
 اینچنانچه در اینچنانچه در میان آن صدت شهر عریضی کنی  
 در عین حکومت لوکث غور و وارده هزار دکان آبادان و ششده  
 حاتم و کاروانی را و طاهره و پید صد و پنجاه مد رسیده و خاندان و  
 آشنایان داشته و چهار صد و پنجاه نفر از خانه مردمش درین  
**پس** از شهر می و بیضا است و چند پاره دیده در توابع دارد و  
 باغیان بسیار دارد و منوره و انار و انگور است و او آن باشد  
 و در صورت اقلانیم گویند اهل آنجا سنی شافعی ندیده اند و درین  
 متعصب **پوش** از اقلیم چهارم است طولش از خزار خاندان  
 صدده و عرض از خط است و اندک شهری کوچک است و مواضع بسیار  
 دارد و قصبات کوسو و حنبله و کرد و زوجه داخل آن است  
 و مواضع معتبر دارد و باغیان بسیار و انگور و خربزه و سیوه اشک  
 می باشد چنانکه گفته اند که صد و چند نوع انگور دارد استحصای آن  
 همه بر ما و سیکرد و گویند شهنشاه در زمان حضرت موسی  
 نشاء و علی است تمام در مصر بود و گویند از آنجا است و تا مانگ در بر او  
 هم از آنجا است و گویند جاها بسیار حکیم هم از آنجا است و در کوسوی می بود

انور

**پس** از ولایت حیات و آرات سیم چهارم است و لای پیما  
 دارد و معتبرست و مجموع مواضع باغات انگور و سیوه فراوان باشد  
 تجویض قصبه بالان که حاجی عظیم و نزلت و خربزه بلند و خراپان  
 شهنشاه است **پس** از اقلیم چهارم است طولش از خزار  
 خاندان حنبل و عرض از خط است و اندک قصبیات کوه نقره و  
 کوه عباد و بر سر کوهین همه دستمانی بوده و چهار دیده دارد و انکار  
 هر کانون و بر پستان دلب و کاریزه و جاد و از توابع است  
 حاکم کشین کوه عباد و کاریزه مقام حکیم بر تکی سازنده مابین  
 هم از آنجا بوده و در آن ولایت شله است پنج در پستک تخم که بخت  
 فستق است و از دیگر ولایات بودیم شش آنجا رفته و کوه سب از بر این جز  
 حاصل کنند و ولایت برنده و پل و ششند و بعضی مردم باشند که  
 مساحت ایشان از آن بگذرد و از عجایب حالات آنجا که کسی نمیداند و از آنجا  
 که دیگر می حاصل کرده باشد بخورد و مایه و خرا و در آنست که کوه  
 و اگر خفایت و خطا کند سال **پس** از اقلیم چهارم است طولش از  
 خزار خاندان صدده و عرض از خط است و اندک شهر می و بیضا است  
 دولت مایه دیده دارد و در وجه پستان بسیار و سیوه فراوان است  
 و آب شهر و ولایت از حوات و از غزار است اکابر تربیت از آنجا  
 حاتم از آنجا است رحمة الله علیه و بر آنجا غامی و کسبند عالی خواجه عمار الدین محمد

ساخته و نزارات شهر کبک بسیار است **شهری** و پست است و هوای آن  
 او در پناه چاه پاره و در کوه نهری رود مشهور است و از توابع این است  
 این زمان وضع او عالم کشین است و محلات نزاران و سیوهائی است  
 و از و تخمین بسیار است و در نزاران مشتمل است بر جای دیگر  
**خرافات** ولایتی است طولش از جزایر خالدها است و عرض از خط  
 که قضبات پاره و نجان و زونین از توابع این است و حکم روزی آنجا  
 عمارت عالی ساخته از سیوهائش انکوره و خزیره و انار و انچه حکم  
 سردم آنجا خفی مذکور اند و شرافت رود در آن مذکور است  
 غریب و پست و باطن خراب است و پست و در آنجا بر ششم دره و یک  
 بسیار است **ناروه** ولایتی است و قصبه او را و در آنجا قلعه  
 حکم و در پناه پاره و در توابع او پست و بعضی را آب از رود  
 و بعضی از قنات حاصلش بر ششم و نیمه غله و سیوه مشهوره او ان فرا  
 قطب الدین حیدر که مقام حیدری است و از آنجا است **مخور** ولایتی است  
 و شهر پستان آنرا آنکه در آنجا است از استلیم چهارم است  
 طولش از جزایر خالدها است و عرض از خط است و الدع قریب آنجا  
 پاره و در توابع آنجا حاصلش غله اندک سیوه باشد و مردم  
 آنجا را ایلات است نسبت کند **عمریه** از اقلیم چهارم است طولش  
 جزایر خالدها است و عرض از خط است و مردم ولایتی است قریب آنجا

پاره و در توابع این است و آب و هوای آنجا مانند غور **منج** ولایتی است  
**وختلان** منج از استلیم چهارم است طولش از جزایر خالدها است  
 عرض از خط است و او را کوه مرث میگویند و در و طهورت و در بند  
 با تمام رسانید و لهرایب تجدید عمارتش کرد و باره کشید و  
 شهری بزرگ است و کرمیروانک مویش در ساکنکاری و پست است  
 از سیوهائش انکوره و خزیره بسیار میگویند باشد سلطان ملک  
 در ساکن ملک است و در ده که ایشان کم غیرت باشند **میان** اقلیم  
 چهارم است طولش از جزایر خالدها است و عرض از خط است و او را  
 مویش پر و سیرت در عهد خروج مغول شنیده با بجان و چنانجا  
 در آنجا گشته بود و ندکین و نهر و چکنیخان آنرا یکی خراب کرد و موسی  
 با این خوانند و حکم کرد که چکنیخان را بکشد و از آن وقت باز  
 خراب است **منجیر** از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدها است  
 و عرض از خط است و او را شهری و پست است و هوای آنجا خراب است  
 حاصلش غله اندک سیوه **جرجان** ولایتی است شهرش بهوای  
 ناریاب و شیرخان و از استلیم چهارم است طولش از جزایر خالدها  
 است و عرض از خط است و او را موای متحد دارد و آبش از توابع  
 و جبال که در آن حد و پست برنجیرد حاصلش اندک غله و سیوه **ختلان**  
 از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدها است و عرض از خط است



شهری برک بوده و اکنون خرابت حاصلت نموده و پند آنگه  
**سپهان** از ولایت طبرستان است و از اقلیم طولش از خراب  
 مبع و عرض از خط استوا ربع شهری بر طرف شرقی محبت  
 بهم متصل و طرف غربی هم سه محله است مشرق و قلع حکم دارد و آب فراوان  
 و باستان فراوان دارد و در سوادا کمورد و پسر و شقا بود پیشین  
 بغایت خراب فراوان از **طالقان** از ولایت طبرستان است  
 از اقلیم چهارم طولش از خرابت غلالت باغ و عرض از خط استوا  
 شهری کوچک است و اکثر مردم آنجا جوله باشند و در غله و سیب  
 بود و ولایتی همور آباد است **غاریاب** از اقلیم چهارم است  
 و توابع خرابان طولش از خراب غلالت باغ و عرض از خط استوا  
 نوع کبک و گیاهی باخت و شهری کوچک و قصبه بسیار مثل  
 بود و در اشهر و سوادا از توابع است و سواهی که سپهر دارد  
 در و زعفران بسیار بود **کالک** شهری کوچک بر کنار چمن و پسا  
 چینی بدینجا سپهر اراک است دور بار و مشن نیز امید رود و جواش  
 در سیت و سوادا چوب و فراوان از **دوبل** قلعه است در سیت  
 پنج در کوهی کشت و زینک دور آن کویت و همه سنگ است  
 و در آنجا راه نیت و بر فرازش آب یکا بسیار است و جایی عظیم  
 حکم است **ربع مرد و شاهان** مرد از اقلیم چهارم است طولش از خراب

قلعه

غلالت سوادا عرض از خط استوا ربع کمین در مرد و طهورت و پند  
 و شهر مرد و اسپند روی بر آورد و در الملک خراسان است  
 ابو مسلم صاحب المدعوه در آنجا سپهر عامی ساخت و در جستان  
 نیزه را لاله سخت عالی بنا کرد و با تمام رسانید و در آنجا کوه  
 طرف آن تیراوانی پس کرد و شست که مومن علیه بوقت آنکه خاک خراب  
 بود در الملک کتاف استی نبی است صفای نیشا نور آورد و چون دولت  
 بسلا چهره سپهر خرمک باز بنام آورد و نیزه کش سلطان کتاف  
 آرا بار و کشتید دورش دوازده هزار کاهم و در آن ملک غلبه  
 یکا بد و منتهی به مثل الدن نیقون فی سبک کتاف است سبک سبک  
 فی کل پسند ما تخریب کوهی مید در شان آن ملک گویند کین غلالت  
 زرع کنند در پهل اول عهد من حاصل مید بد و در پهل دوم از غلالت  
 در دیده باشند و تخم نیشا زده باشند پس من و در سال پسند  
 و او این متصل است و در دایم بیماری بسیار بود و تجویز کتاف  
 آتش از مرد و رود است و قنوت و زمین و شور ناکت بر سبب  
 از شاعش بگوید در جایی که یک روان باشد چو در آن نزدیکی  
 روان باشد و نیشا ش خربزه و انور و امر و نیکوست و خاک  
 بر بسیار ولایات برسد و مردم آنجا بیشتر چکی بوده اند و اکنون  
 آن شهر خرابت و از آنجا اکا بر و عطایا ساز خاسته اند و در عهد

اکسیر بر روی طیب و ابو زهره حکیم و بار به مطرب از روی سینه  
 ضیاع آنجاست که ابوسلمه صاحب الدعوه از آنجا بود **اسفورد**  
 از استیلا چهارم است طویش از خالده است قدح و عرض از  
 خط استوا اول شهری کوکبت و در و غده و سیه فراوان باشد  
**نقار** از اقلیم چهارم است طویش از خالده است صدق و عرض  
 از خط استوا اول شهری و وسط است و در و باخستان ایران  
 و آب بسیار دارد و حاصلش غله و میوه باشد **خاوران** از اقلیم  
 چهارم است قصبه هند که مقام **مشیح** ابو سعید ابو انجیریت و در آنجا  
 آسوده است از توابع خاوران است و در تن و زرع آن که از روش  
 خاوران است که گفته اند **میت** با سپهریت کردن شده ز خاک  
 آتش کجا بند خارا از آفتاب جاوید خوا چون بوی علیش وانی  
 منعی چون سعد ترک آن سر شکر کجا صدق و صافی چو سطل طهارت بود  
 شاعران چو مشهور خراسان کور شاه پیش از آنجا که خاوران در  
 کجای بجز خاک کن کبر سپهر **چهارم** از اقلیم چهارم است طویش از  
 جزایر خالده است و عرض از خط استوا اول شهری کوکبت  
 و در و سیه فراوان **چهارم** از اقلیم چهارم است طویش از جزایر  
 خالده است صدق و عرض از خط استوا اول شهری کوکبت  
 ترک ساخت دور بار و شش چهارم است و فله حکم دارد و سولیم

و این است

و آبش از رودخانه که از سری بطور پس می آید عظیم نامند و سگودان  
 سینه با شش انکور و جزیره ببار کوبت **مشیح** شهری کوکبت  
 و کرسیر و غله فراوان سنجیت از آن بود **دوم** و **الرو** از اقلیم چهارم  
 طویش از جزایر خالده است صدق و عرض از خط استوا اول شهری  
 آن سنج دید بود که سلطان گلش سلجوقی ساخت دور بار و شش  
 نجره از کام است و کرسیرت اما موای در دست دارد و آبی کوکبت  
 اکثره فای آنجا از آن بود و از سینه با شش انکور و جزیره کوکبت  
 و چند پاره دید از توابع آن است **باز** شهری و وسط است و از اقلیم  
 چهارم است طویش از جزایر خالده است صدق و عرض از خط استوا  
 نوم در آن لایت غله فراوان **نقار** شهری و وسط است و در  
 غله فراوان باشد و مجلس مسعود و سعید پانیت **باب چهارم در**  
**تفصیل احوال آنجا** و آن صفت توانست اول توان  
 جرجان که دار الملک آنجاست دویم مورد پستان سیم سیم  
 چهارم اصل در پستان پنجم پستان ششم روه خد مشتمل پستان  
 حوق و یونیش و اخل خا پانیت **جرجان** از اقلیم چهارم است طویش  
 از جزایر خالده است صدق و عرض از خط استوا اول شهری کوکبت  
 سلجوقی ساخت دور بار و شش نجره از کام است مواش کرسیر  
 و آبش از رودخانه که از نزدیک دارد و در سگام که مابرف از کوه





موی و عرض از خط استوا الم شمری کو چکت موشک پانزده غله  
 پنجاه ان میگوید و **دانش** از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدها  
 بجز بر عرض از خط استوا الم شمری کو چکت موشک پانزده  
 بار و شش هزار کاه است مویش کمی بال از سوی پاشش اکور و استوان  
 رود چشمه است در جالی انجا رود آب آنک دارد مشق دور است  
 در آنجا اندازند با دستان خیزد که در خیمه های امغان بشکند و چون  
 بزنده و پاک کنند با دستان شود و بکرات آرموده شده **سخت**  
 از اقلیم چهارم است طولش بیست و عرضش لوح طهمدرت سخت  
 مویش بیست و آتش از رود و سیوه بشمار و شش  
 بنام **بهارم** از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدها فقط  
 و عرض از خط استوا الم شمری کو چکت و موی معتدل از رود  
 نزارات اکابر سلطان العارفين ابو زید طه قورن قسی به روش  
 آنجا است حاصلش غله و پنزده میوه فراوان است **که در کوه** آنرا در کوه  
 گفته اند سه خرس کاه است به اینمان بر اسم آن منصوره آباد و به  
 و در چستان است زراعت و حاصل بسیار دارد **فیه در کوه** و لای  
 ماین دانه و نزار جری آبش از رودخانه است و قابل کجای  
 سرود و هوای خوبش کارگاههای میگوید و مردم آنجا سفید چهره  
 و انشی عشری در معجم البلدان آمده که قلعه است که کوه دماوند بر آنست

یونی

مویش سرد سیر و درخت کرم سیری درونی باشد و غله بسیار  
 زراعت میکند حاصلش نیکو و آب جز از قلعه و دیده او میگذرد و **دماوند**  
 قصبه است آنرا امیشان خوانده اند و از اقلیم چهارم است  
 طولش از جزایر خالدها است مرکب و عرض از خط استوا الم شمری سخت  
 موی سرد دارد و از سوی پاشش عجمی سبب چاکه از آن و در سبب  
 کیرند **تویم** بعضی از قوش گرفته اند و بعضی از توابع مازندران اکثر  
 اوقات داخل ساری می باشد و بولالی وقت استساق دارد و **خرقان** در  
 از توابع بسلام و بانی سنده او ان دارد و از فرار است اکابر فرار  
 شیخ ابو الحسین خرقانی آنجا است **باب سیم در عرض قصبه چالان**  
 آن دوازده شهید است از اقلیم چهارم بر کوه در باری جزیره  
 طولش از کوه سفید رود تا موغان و عرض از ولایات دیلمان  
 تا دریا کیر سبک حدود آن تا ولایت مازندران و عراق عجم و  
 آذربایجان و بحر جزیره است به است حقوق و بولایش بدان اتفاق  
 دارد که حاکم آنجا است اما آنچه بدو ان منوال سید بندد و تو با سبب  
 بلا و آن لاجچان است و قوش و دیگر ولایات چالان است تا یکی ازین دوستان  
 او نمایند **صفتها** از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدها  
 غولا و عرض از خط استوا الم شمری و سبب است حاصلش غله  
 و برنج و ترنج و میوه باشد ولایت بسیار دارد و قرب صد باره



تواند اوست حقوق یوایش دو تومان نه هزار و نیا ربست **توم** از  
 اقلیم چهارم است طلوش از جزایر خالداست بر عرض از خط استوا  
 پنج و شصتی و سیط است کاش غله و برنج و ترنج و لوبو باشد **تجارت**  
 شهری و سیط است و از اقلیم چهارم است چنانکه ذکر شد **تجارت**  
 از اقلیم چهارم است سواش نهایت کریم و متعفن حاصلش غله و پیاز  
 و برنج و ابریشم و مردم آنجا نیرندارند **تخت** حکم رشت دارد  
**توش** از اقلیم چهارم است طلوش از جزایر خالداست بر عرض از خط  
 خط استوا شهری بزرگ است و ولایتی بسیار دارد و حاصلش  
 غله و برنج و ابریشم بسیار باشد و مردم جلایات اکثر علی المشرقی باشد  
**کرجان** از اقلیم چهارم است اردشیر با بکان ساخت حکم رشت  
 و پیشتر خوانند **کربک** از اقلیم چهارم است و شهری و سیط  
 ماب و سوا مانند دیگر مواضع **کونم** از اقلیم چهارم است برکنار  
 دریا افتاده و بندر کشتی اگر کرکان طبرستان و سوادان از آنجا بر  
 آید عالی عظیم دارد از اقلیم چهارم است طلوش از  
 جزایر خالداست بر عرض از خط استوا در قدیم شهری بزرگ  
 بوده و اکنون شهری و سیط است و باب و موا مانند دیگر ولایات  
**لاجان** از اقلیم چهارم است طلوش از جزایر خالداست بر عرض  
 از خط استوا شهری بزرگ است و ولایتی بسیار دارد و اکثر

اینها

و آبش از چنانچه نجرده حاصلش ابریشم و برنج و اندک غله و نارنج و  
 ترنج و سیونای کر سیری بسیار دارد **سپهر** از اقلیم چهارم است  
 و شهری کوچک در ارتفاع و موا مانند دیگر جلایات **مخلص** در صفت  
 طریق جناب مساعدینهار و عبودن آباد و بکار و بحیرات و ان سبب  
**فصل اول در ذکر کت سیط طریق ایران** در اول کتاب شرح  
 سیط و رشت یک بتدین گفته شد که کما می آید مقدم در عهد کتیبا و  
 کیانی اعتبارش اینجگه کرده اند سیط رشتی که که دوازده هزار  
 قدم که ذراع طلوی باشد نه که خطی و در ریب که کما ساسی آید  
 که سلطان مگشا و در کت سیط فیلیخ پیش و کم است سیط مگشا  
 اکثر اطراف ایران و دیگر ولایات که اور ایران عبور رشت بود  
 که بنوده اند شهر این خوارزم کاشین بنوده هزار کام بود و در  
 آذربایجان وارمن و همد و آنجا دوازده هزار کام بود و  
 عراقین و کر و پستان لرستان و خراسان فارس و سیستان بخار و دیگر  
 و غیر آن شهر را کام بر می آید و در ولایات و کر حستان آن  
 و سوغان شده ان خود رشت یک اعتبار بنیکرده اند و بناتل  
 اوقات میشدند و اند و او در تمامت مگشا خونیا و رشت یک شهر  
 کام معتدل نهاده است و کت سیط طریق که اور ایران عبور  
 بوده منزل نمیزد در آن ریب که کت سیط و در عهد او بی ریب سیط

مغول مجبور بعضی سترین امی بود و ده اند و سیل می نهادند و زینک کجا پست  
 شد نزار کزینا طلی بری آید و ذراع خلقی کجا پیش نشاندن کز خانی باشد  
 و کجا می نمودل البت یک کز خانی شترت پس همه نژاد کجاست و زینک  
 دو آرد و هزار ذراع خلقی که کجا می آید هم آست مبار کرده اند و ستم عیلا  
 اکنون آغا زار شهر سلطانیه که میان ایران و ترک است و دارالملک است  
 شاهراهما تا اقصای ایران که نیم و راهها که در حد و دور شاهرا  
 باشد در میان شاه راه پاوریم تا زود چشم شود و الله  
 الموقر المستعان **شاه راه جنوبی و سی التمدین سلطانیه**  
**الی الخت اقصی** در حد ایران که صد و چهل و زینک **سی سلطانیه**  
**الی حمدان** از سی سلطانیه تا دیه و لا شجر پنج و زینک از دیه تا رط  
 تا یک مده بن آید کز شش و زینک از دیه تا دیه که کبر و لاس است حمدان  
 پنج و زینک از دیه تا دیه صاجی حمدان پنج و زینک از دیه تا شهر  
 شش و زینک جمله باشد از حمدان تا سلطانیه سی و زینک **شم سن**  
**حمدان الی نصر شیرین** از حمدان تا شهر سپه آبا و فمیت کرده که  
 اند و درین اوست از دیه تا دیه لنگور اول کرده است مان شش و زینک از  
 تا دیه صهنه پنج و زینک از دیه تا شهر سجاول چهار و زینک از دیه تا کازین  
 شش و زینک از دیه تا شهر شبدیز که صورت چنبره و مشیرین را بخا از  
 یک و زینک شبدیز اند و درین است یک و زینک که در حد ایت و دو و شش و

السلطان

که است یا کرده اند از زیر طغه شبدیز هر چون می آید و اگر گمانت آن  
 تا چکا و کوشش و زینک از دیه چار کاران پنج و زینک از دیه تا  
 کرده و جوشان شش و زینک از دیه تا شهر جلوان و کوه طاق کران و آبا  
 رفت شش و زینک بر راه کیل کیلان که یک و زینک زیاد است و در  
 خوشه از طاقان اول یک عراق عرب است تا نصر شیرین پنج و زینک که  
 که راه جدا میشود از حمدان تا نصر شیرین پنجاه و شش و زینک از  
 سلطانیه شش و شش و زینک و از نصر شیرین آید بغداد تا شهر  
 خانیقین پنج و زینک از دیه تا رط جلوان که سلطان کمشاه است  
 ساخت پنج و زینک از دیه تا دیه پنج و زینک شهر باج است  
 برو و زینکی در حد ایت از دیه تا دیه بقوه هفت و زینک جمله باشد  
 از نصر شیرین تا بغداد سی و زینک از حمدان شش و شش و زینک  
 از سلطانیه صد و پنجاه و زینک **شم سن بغداد الی الخت اقصی**  
 از بغداد تا دیه صرصر و زینک از دیه تا دیه و کوشش شش و زینک از دیه  
 تا شط النیل هفت و زینک از دیه تا شهر باج است و درین است  
 این در حد ایت از شط النیل تا شهر طره و زینک از دیه  
 تا شهر کوفه هفت و زینک و تو و سپس مقام فرود بوده است و حضرت  
 ابراهیم علیه السلام در آنجا باقی ماند و شش و زینک است که  
 این در حد ایت و اگر کوفه تا شش و زینک است امیر المؤمنین علی علیه السلام



که سپاهان نجف است و در پیشک جلد باشد از بعد از آنجا است و  
 شش زینت که از حدان صد و چهار و در پیشک و از سالانه صد  
 چهل و چهار پیشک **شمس نجف** که از شمس که بر پیشک است تا  
 که پست و هفت مرعلاست و در آن مراحل زنده خاتون عباسی  
 مرون از شمس و سلطان گلش و سلجوقی و دیگر کار مصالح و آب  
 و امثال آن طریق سفر او ان ساخته اند و از شمس سوره تا معینه پیش  
 چهار میل و معینی بود ای پست است بر پانزده میل جزیری که است  
 تینس نوزاد ای پست است مصرع و در معینه مصالح است پیش  
 از و تا زجاج که در و چاههاست پی و دو میل معینی مسجده مرتبه  
 که عوام آنرا چند و قاصد آنند بر چاه و دو میل از غنم تا تا و  
 است و چهار میل است و در و چاههاست از چاههاست و در و چاههاست  
 گلش و ساخت پانزده که در پانزده که در چاههاست و در و چاههاست  
 در چهار و دو میل از و تا معینه شیلان که در و چاههاست پست و میل  
 معینی است پست بر چاه و دو میل است که کوی بل نامش نام است  
 مرجع از غنم تا قاع که در و چاههاست پست و چهار میل معینی است  
 بر پانزده میل از قاع تا رطل و آب بسیار است پست و چاه  
 میل معینی که میل است بر چاه و دو میل از رطل تا سقون در و چاههاست  
 پست و یک میل و معینی با سرت بر چاه و دو میل از سقون تا غنم

و بیت قبر العبادی در و بر کماست پست و یک میل معینی بر چاههاست  
 از عبادی تا ثعلب پست و دو میل معینی بر کماست بر چاههاست  
 است تا ثعلب پست و دو میل معینی بر کماست بر چاههاست  
 تا ثعلب پست و دو میل معینی بر کماست بر چاههاست  
 دو میل از ثعلب تا بعد از صد و چهل و چهار پیشک شمس اند و راه و  
 تا ثعلب باره بعد از صد و دو و ثعلب را شمس راه بعد از آنکه  
 شمس اند و از ثعلب تا خریوه بر کماست پی و دو میل است و چاه  
 بنامهاست چهار دو میل از خریوه تا حومه پست و چهار میل است  
 و از حومه تا سر تا قید در و آب روان است پی و شش میل معینی  
 بر فراز این است بر پست میل از قید تا در و در و بر کماست و چاههاست  
 پی و یک میل معینی لغزین است بر معینه میل از تور تا شمس در و بر کماست  
 و چاههاست پست میل معینی بر کماست بر و از و دو میل از شمس تا  
 حاجر در و بر کماست پی چهار میل معینی بر معینه میل معینه  
 از ثعلب تا این مرعله و دو بیت و دو میل که مشا در پیشک بود و از  
 صد و چهل و شش پیشک و دو میل از بعد از صد و شش و چهار  
 در پیشک و دو میل از بعد از صد و شش و چهار پیشک دو  
 میل از حدان می شود و از حدان لغز تا معینه تا در و در کماست  
 و چاههاست پست و چهار میل از رطل و نه تا معدن پی پیلیم در و

بر کماست چهار میل میشتی سه دور ابرو دوازده میل از معدن  
 نجی پسیم تا پسیم است و شش میل از پسیم تا عمقش در بر کماست  
 و چهار میل است و چهار میل میشتی سه دور ابرو دوازده میل  
 عمقش تا اقصه در بر کماست و چهارها سی دور و دو میل میشتی پنج  
 بر پانزده میل از اقصه تا پسینج دور و بر کما و چهارهاست سی و چهار  
 میل میشتی تا اقصه بر چهار میل از پسینج تا عمده در بر کما و چهارهاست  
 سی و چهار میل میشتی تا بصرت بر شش میل از عمده تا ذات العرق  
 که میقات این طریق است و بعضی میقات را بسنج شمارند پیشش  
 میل و ذات العرق چهارهاست و میشتی و چهل سی است بر دوازده میل  
 در راه بصره و او طایف با ذات العرق این راه بود و از ذات العرق  
 تا بستان این العام در دو آب بسیار است و دو میل میشتی  
 بهر دو کی گنده است بر پانزده میل از بستان این العام تا کنگه  
 چهار میل میشتی معدن الماس است بر پانزده جله باشد از  
 معدن نقره تا کنگه دو لیست و شش و چهار فرسنگ و دو میل از  
 نقایصه و شصت و چهار فرسنگ و میلی و از نجف و دو لیست و چهل  
 و سه فرسنگ میلی و از بغداد دو لیست و شصت و نه فرسنگ  
 میلی و از همدان سیصد و شصت و دو لیست و شصت و نه فرسنگ میلی از سبلان  
 سیصد و شصت و دو لیست و شصت و نه فرسنگ میلی و در صورت افاق لیم که یک

در راه

راه راست نجف تا کنگه پنجمین پست و هفت مرحله است و از کنگه  
 ده مرحله است **و من کنگه الی المدینه طبرستان** از کنگه پنجمین  
 مرود و چشمه و بر کماست شانزده از و تا خندان که در و چاهها  
 است و چهار میل از و تا قدید که در و چاههاست پست و چهار میل از و  
 حجه که میقات اهل شام است پست و هفت میل در بای طلمر بر چیل  
 این مرحله است از و تا مشاد و دو آب رود است پست و نه میل از و  
 تا رویند در بر کماست سی و شش میل از و تا سا که در و چاههاست  
 سی و چهار میل از و تا مل که در و چاههاست نوزده میل از و تا نخ  
 دوازده میل از و تا دینه سی جله باشد از کنگه تا دینه دو لیست  
 و شصت میل که شش تا و شش فرسنگ باشد و دو میل بطریق  
 از کنگه بدیهی سه میل از انجا بمغاره ابوبکر و عمر که آنرا اسپستان  
 خوانند و رقیع نیز خوانند شش میل از انجا با الحلیص که تخمین  
 آنجا پست شش میل از انجا بمغاره طنوره رآن و نقال و ادبی  
 شش میل از انجا با را با غراب و نقال آنجا و متصل و چهل آنجا پست  
 شش میل از انجا بد رحین شش میل از انجا و ادبی الصفر است شش  
 از انجا بد و الخلیفه که میقات هفت فرسنگ از انجا بدیهی که  
 الی صراط است تقیم یعنی حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام و از انجا  
 بدیهی حضرت رسول ص جله باشد دو لیست و چهل و بیست و شش

دوازده با و ادبی المرشست



بکفر نرسد و دو میل باشد طریق **الذی سبک رسول الله** و طایفه  
 از زیر کمر و لیل گرفت تا کنار در باز و یک غنجان از آنجا بر آه رفت تا  
 قدید بگذشت و به من المراره رفت و از آنجا میان بدر بخش برین  
 حج پس بطین برج ذی المصونین پس بطین ذات کشفه پس  
 باغذالاجز پس به اسمو پس بطین بعد بدین پس جان الخلیفه پس  
 میان اعیان بن مرویفت و میان بنی عمرو بن عوفت مرویفت آمد  
 و بقبار رفت پس بدین شد **ومن الله سیدنا الی الخلف محمد المشهد**  
**فی مراهجه** از مدینه تا طنی که در و آب روانست میت و کیست  
 از و تا عملیه که در و چاههای شورست پس کشتن سبیل از و تا  
 صد و سیست سبیل که چهل رشتش نرسد از سعدن نقره تا مخب  
 بموجب شرح ماقبل صد و چهل رشتش نرسد که مرو باشد صد و نود و پنج  
 فرسنگ **ومن ابطالی ثعلبه ثم الی کله** از و ابطا تا ششمه سبیل  
 از و تا مخیف سبیل و دو میل از و تا ذات العین است و شش سبیل از و  
 تا شاپه است و شش سبیل از و تا آحادیه سبیل از و تا حوای سبیل  
 از و تا نوید است و شش سبیل از و تا کله سبیل از و تا ثعلبه است و پنج سبیل  
 جلای باشد از و ابطا تا ثعلبه و دویست و پنجاه و شش سبیل که ششاد  
 شش فرسنگ باشد و از ثعلبه تا کله بموجب شرح ماقبل صد و شصت و یک  
 دو میل مرو باشد و دویست و پنجاه فرسنگ **ومن انبدا الی ماکه**

البلاد

**انبدا الی بصره** از بغداد تا مدینه این شش فرسنگ از و تا حوای  
 شش فرسنگ از و تا حوای شش فرسنگ از و تا و ابطا تا نرسد  
 از و تا قم الصلح و فرسنگ جلای باشد از شش فرسنگ از و تا و ابطا تا  
 و از و ابطا تا شهابان و فرسنگ از و تا و ابطا تا شش فرسنگ  
 از و تا و ابطا تا نرسد از و تا حوای است و هفت فرسنگ از و  
 در شط بلای رفت و از طریق که شش فرسنگ از و تا و ابطا تا و ابطا تا  
 باشد پس فرسخ از و در شهر معقل بصره باید شد و فرسنگ از و  
 تا بصره و چهل فرسخ و از بغداد و شش فرسخ **ومن البصره الی البجین**  
 از بصره تا عمادان دوازده فرسخ از و تا خراب و دهنه رخ  
 بعد از آن در بحر تا شهر کربن مشا و شش فرسخ و در برج اه و دو کوه  
 حقیقت در زیر آب که از اعواس کوه خوانند اگر کشتی بر بر آن  
 کوهها راندن فعل با به و قی آب درین است و شش مایع باشد  
 از بصره تا بجزین ششاد و چهار فرسخ **ومن البصره الی دولستانه**  
**القیس** از بصره تا جزیره خالک پنجاه و شش فرسخ از و جزیره  
 تا جزیره الان ششاد فرسخ و تا جزیره ابروان هفت فرسنگ از و  
 ساکنان باشد و تا جزیره قیش هفت فرسنگ جلای باشد از بصره  
 تا قیش صد و پنجاه و یک فرسنگ **ومن انبدا الی اصفهان عظیم**  
**بلاد عراق** از بغداد تا کنگور بموجب شرح ماقبل هفتاد و پنج فرسخ

از لنگه که تا پستان پنج فرسخ از او تا شهر نماند بدین فرسخ از او تا  
 فراتر از چهار فرسخ از او تا شهر بر وجه چهار فرسخ از او تا پستان  
 چهار فرسخ را شاه پور جوایت درین مرحله بدین است تا  
 از او تا میان رودان لایون چهار فرسخ از او تا این چهار فرسخ  
 از او تا پکان شش فرسخ ازین مرحله را می دیگر بدین است  
 باصفا رود از پکان جوی فرخ که پیشترش فرسخ از او تا اسرآن  
 هفت فرسخ از او تا مران هفت فرسخ از او تا جوی کوشک شش  
 فرسخ از او تا شهر صفا پنج فرسخ است جمله باشد از شهر بغداد تا اینها  
 چهل و پنج فرسخ و از لنگه که در شمشاد و دو فرسخ و از بغداد صد و چهل و  
 هفت فرسخ **درین اعداد الی ترتیب** از بغداد تا قفقوزین  
 آن قتل شده است بدینست چنانکه در میان از پاره فرسخ نماید از  
 تا شهر انبار شش فرسخ از انبار راه میان اینها بدینست  
 روز سیر و نگاه پیشترش از بغداد تا رجب پیشترش از بغداد  
**الی بوسل اعظم و لایون** از بغداد تا لایون چهار فرسخ از او تا  
 پنج فرسخ از او تا جمعا پیشترش از او تا قاسم بدینست  
 از او تا سمره سه فرسخ جمله باشد از بغداد تا سمره بدینست  
 و از سمره تا کرخ دو فرسخ از او تا طایفه هفت فرسخ از او تا سمره  
 پنج فرسخ از او تا مار پنج فرسخ از او تا پای که بر آب بصفا تا جوی سیر

۵۴۶

پنج فرسخ از او تا حدیسی و شش فرسخ جمله باشد از سمره تا حدیسی  
 سی و شش فرسخ از بغداد و چاه و هفت فرسخ از حدیسی تا طایفه  
 هفت فرسخ از او تا شهر بوسل چاره و هفت فرسخ از بغداد و هفتاد و دو  
 و هفت فرسخ **شاهراشه** **الی بوسل** از حدیسی تا حدیسی  
 سیصد و چهل شش فرسخ **از سلطانیه الی المری** و در این  
 از سلطانیه تا دیه نو که منقول از اصحابی است که خود از حدیسی تا حدیسی  
 تا شهر اهر چهار فرسخ از او تا دیه فارحین چهار فرسخ راه  
 خراسان از بخارا و میشود یکی بطریق آنجا و یکی برای سکه آباد و  
 فارحین که سونقان منقول از آنجا خوانند شش فرسخ شش فرسخ  
 بدست چوب بر چهار فرسخ این مرحله است از سونقان تا اهر  
 پنج فرسخ از او تا دهنده هفت فرسخ از او تا پسران پنج فرسخ  
 تا دیه خاتون پنج فرسخ از او تا شهر پنج فرسخ از او تا فرسخ  
 جمله باشد از سلطانیه تا ری چاه فرسخ از ری تا و این شش  
**شمس و در این الی همان** **دویست** از او تا این تا باطخان  
 شش فرسخ از او تا خوار ری معروف مجلی پنج شش فرسخ از او  
 تا دیه نمک شش فرسخ از او تا اهر پس اکل شش فرسخ از او تا  
 پستان چهار فرسخ از سلطانیه نو و فرسخ از او تا باطخان  
 هفت فرسخ از او تا اصل سمره معروف بخرم جوی هفت فرسخ



شش فرزندک جدا باشد از پستان و امان پست فرزندک از او تا  
 در این نگاه و چهار فرزندک از سلطانیه صد و ده فرزندک از او تا  
 تا خلاصه مشهور جهان و پست شش فرزندک از چاه دوراه میشاپور  
 رودکی از راه جاجرم و یکی از راه پسنبر و از ششم من همانند پست  
**بطریق جاجرم الی میشاپور** از خداداده تا شهر بظام مفت فرزندک  
 از سلطانیه صد و پست و سه فرسخ از بظام راهی میشاپور رود  
 و یکی بخوارزم برافه میشاپور از بظام تا منتهی فرزندک از او تا  
 سلطان مفت فرزندک از او تا باطرا پسر خرم مفت فرزندک از او تا  
 جاجرم پست و سه فرزندک و از او امان سبی و شش فرسخ و از پستان  
 نگاه و شش فرزندک از او در این نود فرزندک از سلطانیه صد و پنجاه  
 شش فرسخ و از جاجرم تا دیه آزاد که مولد خواجیه شمس الدین محمد صاحب  
 دیوان پست از او تا دیه خور شاه چهار فرزندک از او تا دیه بکر آباد  
 که مقام شیخ سعد الدین همی پست رحمانه از او تا زرا آباد  
 پنج فرزندک از او تا نود و چهار فرزندک از او تا طغون کوه فرزندک  
 از او تا باطرا بوزندگان بدیهه آباد شش فرزندک از او تا میشاپور  
 چهار فرزندک شطرا از جاجرم تا میشاپور هجده و دو فرزندک از بظام  
 شصت و پنج فرزندک از او امان شش و دو شصت فرزندک و از پستان  
 نود و شصت فرزندک و از او در این صد و پستی فرزندک از بظام

مرد

صد و شش و شصت فرزندک **ششم من میشاپور الی چرخسار** از میشاپور تا  
 با دشت فرزندک در راه سری از چاه پست و پست جدا میشاپور و از  
 با و تا و پنجاه پستی پنج فرزندک از او تا باطرا پست است ستر  
 از او تا شش فرزندک از او تا باطرا پستان مفت فرزندک از او تا باطرا  
 اکبینه مفت فرزندک و در بری او دو عقاب پست مرکزی نم فرزندک از او  
 تا شهر خرسین شش فرزندک جدا باشد از خرسین تا میشاپور هجده و دو فرزندک  
**و من خرسین بطریق نج الی سیحون اقصی حد الامران** از خرسین  
 تا باطرا جعفری فرزندک از او تا سبلی عمری مفت فرزندک از او تا باطرا  
 بومی مفت فرزندک از او تا آب شور پنج فرزندک این در حله پستان  
 در یکت آب این ارد از آب شور تا زهره نند و دو فرزندک از او  
 تا شهر مرو رود پنج فرزندک جدا باشد از خرسین مرو رود و پنج  
 پنج فرزندک از میشاپور مشاد و شش فرزندک از او امان صد و پنجاه  
 و دو فرزندک از او در این دو پست و شش فرزندک از سلطانیه  
 دو پست و شصت و دو فرزندک از مرو رود تا باطرا سلطانیه  
 فرزندک از او تا دیه کوجا با پنج فرسخ شطرا تا پنج پست را پستان  
 فرزندکی این در حله پست از او چاه تا آب گرم مفت فرزندک از او تا بکر آباد  
 خانه پنج فرزندک از او تا مسجد از ان مفت فرزندک از او تا پستان  
 مفت فرزندک شهنشاه تا باطرا پستان بدو فرزندکی این در حله پستان از

آستانه تا با کعبه شش فرسنگ از و تا شهر مشرقان نه فرسنگ  
 آستانه تا مشرقان آب روان نیست از مشرقان ده سیار ان و فرسنگ  
 از و تا باطالوی فرسنگ از و تا پشکر و کبک فرسنگ از و تا یزد  
 نزدیک پول چنانچ فرسنگ از و تا شهر پنج دو فرسنگ جمله باشد  
 از مرود تا بلخ مفاوه دو فرسنگ از و تا خراسان صد فرسنگ  
 و از نیشابور صد و چهل و هشت فرسنگ از و تا اصفهان و دولت و پش  
 پنج فرسنگ از و تا این دولت و شت دو شت فرسنگ از و تا اصفهان  
 سیصد و سی چهار فرسنگ از و تا سیاه کوه شش فرسنگ از و  
 تا همچون دشت فرسنگ جمله باشد از و تا همچون دوازده فرسنگ  
 مرود دشت و چهار فرسنگ از و تا خراسان صد و یوزده فرسنگ و از  
 نیشابور بدین اصد و شت فرسنگ از و تا اصفهان دولت و پش  
 شش فرسنگ از و تا این دولت و نود فرسنگ از و تا سلطانیه  
 تا همچون سیصد و چهل شش فرسنگ است **و من بطام الی خوارزم**  
**طریق جرجان و پستان** از بطام تا دیه خج ممت فرسنگ  
 فرسنگ کرویه زو با پای بدین است از و تا دیه سیلا دوش  
 فرسنگ از و تا دیه پش ایادی پنج فرسنگ از و تا شهر جرجان پنج فرسنگ  
 جمله باشد از جرجان تا بطام پست و بد فرسنگ از و تا اصفهان سی و پنج  
 فرسنگ از و تا این شت و نه فرسنگ از و تا سلطانیه صد و چهل و پنج فرسنگ

دایره

و از جرجان تا بطام پست و نه فرسنگ از و تا اصفهان سی و پنج فرسنگ  
 از و تا این شت و نه فرسنگ از و تا سلطانیه صد و چهل و پنج فرسنگ  
 و از جرجان تا پسر دورا که یکی بازر رود و یکی بر پستان نه فرسنگ  
 از و تا دیه محمد آباد ممت فرسنگ از و تا پستان ممت فرسنگ جمله  
 باشد از جرجان تا پستان پست و سه فرسنگ از و تا پستان ای پستان  
 به رود تا باطالوی ممت فرسنگ از و تا باطالوی ای پستان  
 از و تا باطالوی ممت فرسنگ از و تا شهر راوه ممت فرسنگ  
 از و تا باطالوی ممت فرسنگ از و تا خاشاب ممت فرسنگ  
 از و تا باطالوی ممت فرسنگ از و تا مغاره کاه ممت فرسنگ از  
 تا شکس ممت فرسنگ از و تا باطالوی ممت فرسنگ از و تا  
 ممت فرسنگ از و تا طاش فرسنگ از و تا کج که در ایام  
 خوارزم است چهار فرسنگ جمله باشد از و تا کج که در ایام  
 صد و ده فرسنگ و از جرجان صد و سی فرسنگ از و تا اصفهان  
 صد و شت فرسنگ از و تا این دولت و پست و دو فرسنگ  
 سلطانیه دولت و شت و شت فرسنگ **و من نیشابور الی مراد**  
 از نیشابور تا دیه ممت فرسنگ از و تا کج که در ایام  
 نایک کرده شد را ای که بهی رود و یاد کرده شد تا باطالوی  
 پنج فرسنگ از و تا دیه فراوان ممت فرسنگ از و تا دیه خج ممت فرسنگ



تا شهر لوجکان مفت در پستک جلد باشد از نیشا بور تا لوجکان پستی  
 در پستک این مقام را سی هری رود و یکی تا این کی بحر پستک کی نیشا  
 براه سری تا دیه کلا باشد در پستک از نو تا گوشک منصوبه کشش  
 از نو تا شهر سری مشت در پستک و از نو تا شهر نوشیج شش جلد باشد  
 از لوجکان تا سری پستی نیشا بور مشت و مشت در پستک از  
 و امغان سری و جیب شیح با قبل صد و پهل پنج در پستک از دور این  
 تا سری صد و نو در پستک و از پستک طایفه و ولایت و نجاه و کبیر خ  
**و من نیشا بور الی ترشیز و قهستان** از نیشا بور تا باط پستک  
 پنج در پستک از نو تا باط نورخان چهار در پستک از نو تا چاه سبنا  
 نه در پستک از نو تا دیه و این پنج در پستک درین مرحله مشت با  
 دیه پست آبادان آب روان دارد از نو تا دیه مهر چهار در پستک از  
 تا شهر ترشیز مفت در پستک جلد باشد از نیشا بور تا ترشیز پست  
 در پستک جلد باشد از نیشا بور تا ترشیز پست و مفت در پستک از  
 ترشیز تا این بلاد برین وجهت تا شهر تون پست و پنج در پستک از نو تا شهر  
 قاین پستی و کشش در پستک **و من مرآة الی پستان** برودایت  
 مساکک الحاکم از سری تا پستان مشا دو پنج در پستک **و من**  
**مرآة الی مرو شاجان** از سری تا سکا با دو پنج در پستک از نو  
 با دغیس پنج در پستک از نو تا تون پنج در پستک از نو تا مرغزارد

و نیشا

نچ در پستک از نو تا مرغزارد مشت در پستک از نو تا سر و پنج در پستک از نو  
 تا مرز الرود چهار در پستک جلد باشد از مرز الرود تا سری پستی و در پستک  
 و از مرز الرود تا قصبه جنت قیس پنج در پستک از نو تا خورا چهار  
 در پستک از نو تا اسداباد شش در پستک از نو تا قرشی حرم پستک  
 از نو تا تحت آب پنج در پستک از نو تا مهدی آباد مفت در پستک از نو  
 تا غار شش در پستک از نو تا شهر مرد مفت در پستک جلد باشد از نو  
 مرز الرود تا مرو پهل مفت در پستک از سری مشت تا دو چهار در پستک  
**من مرو الی خوارزم** از مرز تا دیه پستکی پنج در پستک از نو تا آباد  
 دو در پستک از نو تا باط سوران مشت در پستک از نو تا چاه پاک  
 پنج در پستک از نو تا چاه صباچی مفت در پستک از نو تا چاه مردان  
 مفت در پستک از نو تا باط نوشا کرد درین مرحله بقدر ارد و مرز  
 کام ربیک روانت از نو تا پاک آباد مفت در پستک از نو تا باط  
 طاسری شش در پستک از نو تا باط بود نه در پستک از نو تا شهر درقان  
 که از تون خوارزم است نه در پستک از نو تا باط خوارزم نه در پستک  
 از نو تا شهر خورند مفت در پستک از نو تا باط دمان شش در پستک  
 و درین موضع دو کوه تک بهم آمده است و آب چنان آن بسیار  
 در میان آن میگذرد و تا پند نور چهار در پستک از نو تا شهر مرغزارد  
 ده فرسخ از نو تا دیه آردق نه در پستک از نو تا حسین مفت در پستک از نو

تا اندر آب شش فرسخ از و تا شهر رود و در پستک از و تا شهر رود  
 که در آن ملک خوارزم است شش فرسخ جلی باشد از رود تا  
 خوارزم بدین اوه صد و پست و چهار فرسخ **شاهراه شمسین**  
**سپستانه الی باب الالبواب قصی حد الایران** معوال اللوات  
 و مورقانی گویند و من **سپستانه الی اردبیل** در سپستانه  
 پنج فرسخ است پنجاه ایلی است تبریز در حد و در من اردوم سیرود  
 را می بار دپیل سپهره بدید توت سوار می خفت و پستک از و تا  
 شهر کاه کنان خفت و پستک از و تا بدید خیمه خمال شش فرسخ که گویه  
 نزدیکه که بر است رود پست بدین است از و تا بدید بالین شش فرسخ  
 از و تا شهر اردبیل بیست و پستک **شم من اردبیل** **ایست**  
**اردان** تا باط ارشد است و پستک شهر بزرگ که اکنون است  
 بدست چیلین محل است پستک از و در قی ما شهر تاجران که  
 اکنون آن نرد بدست چهار فرسخ جلی باشد از اردبیل تا تاجران  
 شش فرسخ جلی باشد از اردبیل تا تاجران شش فرسخ و در سپستانه  
 پنجاه و هفت فرسخ از و تا تاجران دید در قی شش فرسخ از پنجاه  
 مجبوره آباد کاباری رود برینجهت تا پسوار شش فرسخ از و  
 تاجری شش فرسخ از مجبوره آباد کاباری شش فرسخ جلی  
 از تاجران کاباری که در پست و پستک از اردبیل جلی فرسخ از

سپستانه

سپستانه مشاوه منت و پستک بطریق قراباغ و از تاجران تا بدید علی یک  
 منت و پستک از و تا ابوبکر با و شش فرسخ از و تا کاکا آب ارس که  
 حد قراباغ است و در پستک جلی باشد از تاجران شش فرسخ با زره و پستک  
 و از اردبیل بیست و پستک از اردبیل مشاوه و در پستک **شم من**  
**قراباغ الی کبچه** از قراباغ تا دپیل سه فرسخ است از و تا قورق بیست و  
 از و تا قورق پنج فرسخ است از و بدید تاجران چهار فرسخ است از و تا تاجران  
 نه فرسخ است از و تا شهر برع چهار فرسخ از و تا شهر خونی که پستک است  
 تا بدید منهای چهار فرسخ است از و تا خاقان شش فرسخ از و تا شهر خونی  
 از و تا شهر برع چهار فرسخ جلی باشد از قراباغ تا کبچه بیست و چهار فرسخ است  
 اردبیل شش و هفت فرسخ است از سپستانه صد و چهار فرسخ است که  
 تا شهر کوه که اکنون خراب است و در پستک از و تا قورت ساد اعیان سه فرسخ  
 از و تا رود اقیوان شش فرسخ است از و تا نام پنجاه فرسخ است از و تا تاملین  
 حد آن چهار فرسخ جلی باشد از کبچه تا تاملین بیست و پستک است از قراباغ  
 پنجاه و چهار فرسخ است از اردبیل مشاوه و منت و پستک از سپستانه  
 بیست و چهار فرسخ است **حد من قراباغ الی تبریز بطریق سر از کاکا آب**  
 که حد و در قراباغ است تا تاجران که یاد کرده شد پانزده فرسخ  
 از و تا بوزند که اکنون بیست و چهار فرسخ است از و تا باط الالبواب خوارزم  
 تاج الدیر علی شاه تبریزی ساخت شش فرسخ است از و تا دپیل که مشهور



به صاحب دیوان و از و تا شهر مرشد فرسنگ در راه در روز  
 فرود جای که خواجه عیاش شاه تبریزی باطلی پخته است از امر تادیر  
 بر او گریه کوچه پل شش فرسنگ درین گریه وزیر خواجه سعد کتبی  
 ساجی را باطلی پخته است و امیر نظام الدین پچی باطلی دیگر  
 ساخته است از و بر زمینان تا تبریز شش فرسخ درین راه دو مصلحت  
 در مکه و خواجه تاج الدین علی شاه تبریزی را باطلی دیگر ساخته است  
 از قراباغ تا تبریز چاه و چهار فرسنگ **شماره غزلی به این سبطی**  
**الی قریبه اقصی حد الایران** پس صد و یک فرسنگ **سبطی**  
**الی تبریز** از سبطانیه تا زنجان پنج فرسنگ از و تا باطلی که  
 آج الدین علی شاه وزیر ساخت شش فرسخ از و تا سر جمعت فرسنگ  
 مرطوب و زرخیزت الدین محمود رشیدی را باطلی ساخته است و بر او شش  
 خواجه عالی الدین باطلی دیگر ساخته است جلایا شد چده فرسنگ  
 مرطوب راسی بدست چپ بر آن راه دو کوئید راه دست راست  
 میان رود و ارس بر چو نماییه صفت فرسنگ گریه درین راه است  
 نادیر مکان کنده که در خزان کوئید راه اول شهری لوده شش فرسنگ  
 از و تا دیر شکو لا با چهار فرسخ از و تا شهر اوجان چهار فرسخ از  
 تا سعید آباد چهار فرسخ گریه درین راه است از و تا شهر تبریز چهار فرسخ  
 جلایا شد از سبطانیه تا شهر تبریز شش فرسنگ **ثم من تبریز الی ازن**

الروم

**الروم** از تبریز تا مرند پانزده فرسخ از و تا آخری دوازده فرسخ  
 تا یسکما و شش فرسنگ از و تا نوشهر پنج فرسخ از و تا نندما پنج  
 از و تا ارض شش فرسنگ از و تا میلاد هر دو شش فرسنگ از و  
 تا خویس ده فرسخ از و تا گریه اتق اقصی پنج فرسنگ از و تا  
 پنج فرسنگ از و تا ازن الروم شش فرسخ جلایا شد از تبریز  
 تا ازن الروم هشتاد و نه فرسخ **ثم من ازن الروم الی ازنجان**  
 از ازن الروم تا البخه من نواج پس جان ده فرسنگ از و تا  
 حوران قلع در پای گریه ده فرسنگ از و تا ازنجان شش فرسنگ  
 و از تبریز راه ریستانی صد و پنه فرسنگ از سبطانیه صد و پنجاه  
 فرسنگ **من ازنجان الی سعید ارس** از ازنجان تا دیر خواجه  
 پنج فرسخ از و تا از بک صفت فرسخ از و تا شهر شش فرسنگ از و تا  
 اگر سوک پنج فرسنگ از و تا با زاده شش فرسنگ از و تا باطراحم  
 احمد ده فرسنگ از و تا سیوا پس ایل صفت فرسنگ از ازن  
 شتاد و یک فرسنگ و از تبریز صد و پنجاه فرسنگ از سبطانیه  
 نود و شش فرسخ **شماره نراویه ما بین ارض الجنوب و سبطانیه**  
**الی اقصی حد** و در وقت صفت پنج فرسخ **سبطانیه الی سپ** ده از  
 سبطانیه تا سپ که آباد که راه خراسان از و جدا میشود و بموجب پنج  
 مایل است و چهار فرسخ از سپ که آباد تا باطراحم پس شش فرسخ

از و تا با طره این مفت فرنج و از و تا شهر ساوه چرخ فرنج جلگه باشد  
 جلگه باشد از سلطانیه تا ساوه چهل و دو فرسخ ساوه بر سر است از  
 تا آره ده فرسخ از و تا قمش فرنج و از و تا کاشان ده و از و تا فرنج جلگه  
 از کاشان تا سپ و ده پست و هشت فرنج **ثم من سپ و ده الی کاشان**  
**و اصفهان** از کاشان تا در قهر و هشت فرسخ اما آباد الی میت از و تا  
 شش فرسخ از و تا دین پست فرسخ در راه میانین از و تا اصفهان  
 ده از و تا فرسخ کاشان آباد الی میت از این تا اصفهان چهار فرسخ  
 جلگه باشد کاشان تا اصفهان سی و دو فرسخ ساوه و از ساوه هشت  
 در چهار فرسخ و از سلطانیه و شش فرسخ **ثم من اصفهان الی**  
**یزدخواست** از اصفهان تا در اصفهان سز فرسخ از و تا دیه میا  
 که پسر مدکت فارس است پنج فرسخ از و تا شهر قوشه شش فرسخ از و تا  
 تا اصفهان چهارده فرسخ و از قوشه تا رودکان پنج فرسخ کاز  
 تا دیر و زخواست مفت فرنج جلگه باشد از قوشه تا زخواست  
 ده از و تا فرسخ از اصفهان پست و شش فرسخ و از زخواست تا  
 رستمانی نیر غنچه رود پست چوب و راه تا رستمان پست را  
 کوشک **ثم من زخواست الی شیراز** از زخواست تا دیر  
 شش فرسخ از و تا کوشک در مفت فرسخ کاز و تا با طره الی  
 پست و شش فرسخ از و تا دیر که رود و در قهرت از و تا با طره

نیم

نول شهریار سز فرسخ از و تا قصبه مین مفت فرسخ در مین راه  
 کرده مین است و پست کاشی درشت و تا مین هزاره پست کاش  
 از و تا نول از چهار فرسخ قلع اصطک پست بر دیت راست بر  
 راست از نول تا دیر که پنج فرسخ از و تا شهر شیراز پنج فرسخ  
 باشد از زخواست تا شیراز چهل و پنج فرسخ **ثم من شیراز الی**  
**قیس قصبه الی ایران** از شیراز تا دیر شهر که پنج فرسخ از و تا شهر  
 کاز پنج فرسخ از و تا باطرسنگان پنج فرسخ کرده و پیران  
 بر راه راست و از مین مرحله راهی پست چوب هفت فرسخ کاشی  
 رود و از سنگان تا مین پنج فرسخ از و تا آخر ولایت سنگان شش  
 فرسخ از و تا شهر کازری مفت فرسخ کرده پسر سید در مین است از و تا  
 لاخو که پنج فرسخ از و تا ناحیه فاریاب شش فرسخ از و تا شهر چش  
 از و تا آب انبار که پنج فرسخ از و تا مین پنج فرسخ از و تا  
 داور که شش فرسخ از و تا مرد باصل شش فرسخ در مین راه کرده  
 شش فرسخ از و تا شهر قیش در آب چهار فرسخ جلگه باشد از قیش تا شیراز  
 هفتاد و شش فرسخ از اصفهان صد و پنجاه و نه فرسخ از کاشان  
 نو و مین فرسخ از ساوه دویست و پست و پسر سنگان از سلطانیه  
 و شصت و پنج فرسخ **سایر الطرق من قیش الی سز** **سز** **سز**  
 از قیش تا جزیره ایرگان صد و پست فرسخ از و تا قصبه مهران که چوبی



دو فرزندک ازو تا جزیره ارموسه منت فرزندک ازو تا جزیره مارک طلا  
 فارس پسندت سنا دوشک ازو تا کنیز اول ملک هند صد و هشتاد  
 ازو تا گولی دو فرزندک ازو تا سندان مرده فرزندک ازو تا گیسو سنا  
 ازو تا ملین شست فرزندک ازو تا ملین در دوروز بلخ عطی بود ازو تا سرتیپ  
 ده فرزندک جلایا شد از قش تا پیر ادهب سبید و سنده فرزندک ازو  
 تا شیر از چهار صد فرزندک از انصهار چهار صد فرزندک از کاشان پانصد  
 شتا و دو فرزندک **شم من شیر ازالی ابرقوه** ارشیر از اناط  
 حاجی تو از پنج فرزندک ازو تا دشت ارزن شست فرزندک ازو  
 رباط بر سر گریه مالان شش فرزندک ازو تا شاه کازرون پندرست  
 و گریه سوشنگ درین پست و سرود گریه با نخت پست جلایا شد ازو  
 تا کازرون پست و دو فرزندک **شم شیر ازالی سر موز** از شیراز تا  
 سر پستان و وارده فرزندک ازو تا شهر قیامت شست فرزندک ازو  
 تا دیه سارستان شش فرزندک ازو تا وارکان شست فرزندک از انجا که  
 بدست چلبه شبا کازه رود در ای بدست راست بهر موزی  
 چهار فرزندک زوارکان آن در ای کرد و ده فرزندک ازو تا دیه جیرنده  
 ازو تا شنگان شش فرزندک ازو تا سیتاق سز فرزندک ازو تا برک فرزندک  
 ازو تا اولاد شش فرزندک تا از شش فرزندک ازو تا سرحد لار چهار فرزندک  
 تا چاه جل و شست فرزندک ازو تا سرشت فرزندک ازو تا سر موز در ایجا

فرنج جلایا شد از شیراز تا موز نو و پنج فرزندک **شم شیر ازالی کج**  
 از شیراز تا شبا کازه و در ارکان بوجب شرح ما قبل سی و چهار فرزندک  
 ازو تا شهدایک که در المک شبا کازه را پست چهار فرزندک جلایا شد  
 سی و شست فرزندک **شم شیر ازالی کرمان بطریق شهر یک** از شیراز  
 تا واربان شست فرزندک ازو تا خولجان چهار فرزندک ازو تا گنبد فرزندک  
 ازو تا شهدایک شست فرزندک ازو تا سر و شنگ شست فرزندک ازو تا شهر  
 بابک شست فرزندک جلایا شد از شهر شیراز تا بابک شفت و فرزندک  
 ازو تا ابان چهار فرزندک ازو تا شهر شیرکان بابک و ده فرزندک ازو  
 تا کرمان پست فرزندک جلایا شد از شیراز تا کرمان نو و دو فرزندک  
**شم شیر ازالی ابرقوه** از شیراز تا دیه زرکان پنج فرزندک ازو  
 تا بند امیر که بر آب کر پست اند سز فرزندک ازو تا دیه کج راه بجز کران  
 سز فرزندک ازو تا شهر ابرقوه و وارده فرزندک جلایا شد از شیراز تا  
 ابرقوه سی و نه فرزندک **شم شیر ازالی پنجان** از شیراز تا خوم  
 پنج فرزندک ازو تا جلایا پنج فرزندک ازو تا کوان نه فرزندک ازو تا بر  
 چهار فرزندک ازو تا بوخان سز فرزندک جلایا شد از شیراز تا بوخان  
 پست پنج فرزندک **شم علی سیر اعظم لار** **شم شیر پستان** از بوچا  
 تا خوادان چهار فرزندک ازو تا گنبد بلخان پنج فرزندک ازو تا چاه  
 فرزندک ازو تا حبش چهار فرزندک ازو تا خورک شش فرزندک ازو

از دو تا ابراج چهار زمین که از تابستان که سرحد فارس است  
از دو تا خورستان چهار زمین که از تابستان که سرحد فارس است  
و از شیراز و دو زمین که **سمن ابرقوه الی نرد** از ابرقوه  
سمنه و زمین که از ابرقوه و شیراز و دو زمین که از ابرقوه  
تا شیراز و پنج زمین که از ابرقوه تا ابرقوه تا ابرقوه  
و از شیراز تا ابرقوه و دو زمین که از ابرقوه تا ابرقوه  
**جبال شمشور** که در آنجا در کتب حکما سطور است که در آنجا  
خاک با هم فروغ شود در خاک که در آنجا باشد حرارت تابستان  
کردند و زمین که در آنجا در کتب حکما سطور است که در آنجا  
حرارت پیش می آید که از آنجا در کتب حکما سطور است که در آنجا  
گشت تمام می آید و افراسیاب در آنجا در کتب حکما سطور است که در آنجا  
و در آنجا خاک می شود و در آنجا در کتب حکما سطور است که در آنجا  
در هفتن آنجا خاک نرم از موضع دیگر می رسد و آنجا در کتب حکما سطور است که در آنجا  
سخت بودی تا بلند می آید و در آنجا در کتب حکما سطور است که در آنجا  
کویت و اگر بر روی زمین بودی حرکت بودی که در آنجا در کتب حکما سطور است که در آنجا  
این زمین است قال الله تعالی و التی فی الارض بر و اسپان می بیند که در آنجا  
تعالی و اجمال اوما و اگر حرکت بودی پس تیری بودی که در آنجا  
در و با نوره کیانی در جبهه چون فراز و نشیب بودی فایده که سرسری

بدر

و سرسری حاصل شد می بود اید از آن کمال بر سپیدی چشم زنی چنان  
تقار که که نشیب فراز بر روی زمین در میان آب سدا میشد و تا آنجا  
لطون بر سپید تبارک که سدا را و تعالی منشاره اکنون از جبال ابرقوه  
زمین بود که کهها آنچه معلوم شده بر سپید جروف یا دکنیم **کوه بیت**  
بروم و درش شفت فرسنگ است در جبال مخلوقات که در  
سایشش کانی است که از آن سر و ن سیر و ندر که سنجی اید که از آن  
کنه جان مانع می باشد خود در تابستان که در و االات  
سجور شود و این معنی در آن لایت **شهور کوه اوجس** که کوهی است  
بروایت ابرج عیسی از حضرت رسول م مرویت که او را جبال  
و هضبه در تعالی است الارض اوجس هم مدت نعل کباب **کوه احمد**  
از شایسته جالیست و در شمال به زمین حضرت رسول تم در کتب حکما سطور است که در آنجا  
سطور است که آن کوه که کوههای شور و نمک و رضوی از نای کوه است  
که در حالت کجی بر موسی علیه السلام آنجا اشاده است **کوه کعبه**  
فما جلی ربه لبحین جمله دگا و خز موسی صعدا دور کوه احد معلوم است  
**کوه جبال** بطبرستان در جبال مخلوقات آمده که در آن کوه است  
در حال با کمال شرفی سید بخش غیر آن چهره میشد و در آنجا در کتب حکما سطور است که در آنجا  
مهر کجا بر بند **کوه ارسا** که کوهی عظیم است بروم و بلند است و تیسرید و دو کوه  
در میان او است فدان کوه مرکز از برت عالی خود و کوه در سر



در ایامی بود و بر قلعه اش تاجانفت و با جان در دگر با هم صمود و متعهد بود  
 و در آن کوه کلیسایی بزرگ ساخته اند و در آن کوه کپس مانند آبهای  
 فراوان از دوهیلاز رود میسر میزد **کوه الوند** در قلعی شهر سجد است که کوی  
 معروف است در شش می بر پستک قلعه آن کوه مرکز از برفست خالی بود  
 و از برفست پستکی و زیاده از ارفاقی بی بد و برف قلعه کج چشمه است در  
 خار او آن پستک بنام است بروی آن کوه از بالای آن پستک  
 آبی شیش میزند و آنرا در استخوان آن بد و در برفستان در برفست  
 بود و بر لب آنجا پسیدم شب آیدند بود کشفه در سر کشفه کیش با نرور  
 بزین سر پسته و در آن میشود و در ایام دیگر نیتوا اندر پسید و در  
 عجایب الحکایات و طبقات سجدان آمده که از کوه الوند چهل و دو چشمه  
 رود و شیب می آید و عمون آنجا لا ینها میت **کوه البس** در کوه عظیم  
 متصل با بلالاباب و کوههای فراوان بد و پسته چنانکه از برفستان  
 نجار کا پیش نزار در پستک طول آورد بدین سبب نرا کوه قافست کند  
 طرف خورشید کوه پستان پسته و کوه لکزی خوانند در صورت اقلیم  
 آمد که در کوه لکزی آدم فراوانند چنانکه بهشتا دو چند زبان سخن میزند و در آن  
 کوه عجایب بسیار است و چون سیاط و ملاطیه پسته تا لیاخرا خند چون  
 با نطقه پسته لکها خوانند و آنجا قوت میان شام و روم  
 و چون میان حص و مشق پسته لبان خوانند و چون ابطه کوه مدینه

عرج کونند و بطف شتر قش با جبال آران در باجان پسته فرسخ  
 و چون کوه و عراق پسته و کلیلان طرقل بود که خوانند و چون وسط  
 قوشن ما ز نذران رسد مور خوانند و ما ز نذران در مهسل مرزین  
 بوده و چون با نزار اسبان پسته پیونج خوانند **کوه المته** کوه مندل  
 نامش علی بن ایت و بکثرت آسمان لته شده در شمال نزدیک کوی  
 بلند و بد بکرجال پسته در آنجا پسته است که قدم اولیا نشسته او آن  
 مد آنجا رسیده و در غار آنجا اجابت بوده و در محراب است در آنجا  
 انجلیقات آمده و عوام نیر کونند که فرار او پس قرن بر تعلق آن کوه  
 که بر آن رود با برفست پسته برف باشد **کوه ایلاق** بکثرت  
 در آن معدن زرد و نقره **کوه پسته** در پستان از جبال مشهور  
 و بغایت بلند است کوه سیاه بر روی ماسون پیدا شده است که  
 و انش زره پسته بود و از پست در پستک بالای آن بی بد و در  
 پست در پستک باشد و بر تعلق آن کوه زمین نوار کا پیش پسته جرت آن  
 چشمه آب زراعت و در پسته احدی عشره و سیعانه حجری افزای آنجا  
 با شاق هوند پستان بلندی آنرا چویدیم چهار هزار و شصتصد که خنای  
 بود که اوقات چنانچه آنجا در تعلق کوه می باشد و بر روی آن کوه  
 پستک لا چنت ضیاء بد شواری می رود و در کتاب خسرو شیرین  
 نظامی علیه الرحمه آورده است که خسرو پرویز نر با در آن کف **کوه پسته**

که ما راست گوی بر کله کا **ما** که شکل صفت و ان کردی **ما** **ما**  
 میان کج را می است **ما** **ما** چنان که در شدن را **ما** **ما** **ما**  
 محبوبیت سماک شیخ نظامی از اندیده بود و بسامع شیخ خدیجه کشته و  
 آنکه در پای قلان که بر روی صحرای چمن ز کت چنانکه دو سه استیا  
 آب سید به برداشته اند در آن که بر سر آن چشمه بارگاه است  
 و آثارش است به این تقریر است چنانچه در آن است این که از چشمه  
 صدف تا آنجا شش فرسنگ است دیگر کوچک ساخته اند بر سر دو چشمه چنانچه  
 که از بهلوئی صدف چشمه آب بدر می آید که هر یک استیا کردالی  
 و این صدف را صدف است بدین خوانند و صورت چشمه و در شیرین فرما  
 و در چشمه و این صدف باره و در آنجا چشمه که دره اند نهایت حرکت  
 مزه چینی تا پنج موزه تا پنج و مارا بر ششم چنگ پیدا کرده اند و تم  
 درین حدود متصل گویت و در و فرار شهر که عوام گویند فرار و است  
**کو** **چشم** **بولایت** **فردین** **است** **و** **در** **غاری** **سکافی** **است** **که** **قرب**  
 یک میدان است **ان** **است** **ان** **قت** **و** **سرمای** **عظیم** **می** **باشد** **و** **در** **آن** **جوش**  
 جوی آبی عظیم است **و** **فرد** **از** **ان** **رود** **رشته** **بوی** **عظیم** **می** **آید**  
 هیچ روشنی سر و زانیتوان **بید** **و** **بی** **چراغ** **سنت** **توان** **است** **و**  
 برین سبب کس آنرا **ان** **کاف** **است** **شده** **چنانکه** **سپاس** **در** **م** **نموده**  
 از آنجا بر **کو** **پایدار** **بلر** **کو** **چنگ** **در** **زنده** **الموار** **ن** **آمده** **و** **کرده**

پایدار

کنی است که بجای سید بکار میزند اما از بخار و دودش جانور را **بکشد**  
**کو** **چودی** **مجدد** **و** **موصول** **است** **و** **خزیره** **کشتی** **نوح** **علایت** **است** **که** **نجا**  
 قرار گرفته و در لغاتی و قبل با ارض بلعی **ارگ** **و** **با** **سما** **را** **اطلع** **غنی** **المناجی**  
 و است **توت** **علی** **الجزیری** **و** **در** **غاسبا** **المخوفات** **آمده** **که** **در** **ان** **کو** **ن**  
 بنی عباس بر نای کشتی نوح **بقی** **نود** **و** **او** **در** **ان** **کو** **دهی** **است**  
 معدوف بسوق نمایند زیرا که با او **مشاد** **کس** **بود** **ند** **اما** **عظیر** **کو**  
 سچک **س** **ان** **ل** **عانه** **بر** **سب** **نوح** **را** **اعلای** **است** **لام** **آدم** **ثانی** **نوح**  
**کو** **در** **اک** **بر** **و** **چشم** **کشی** **شیراز** **است** **و** **در** **آنجا** **انبار** **نای** **بر** **ساخته**  
 برستان و برف جمع میکنند و بنا **است** **مان** **شیراز** **سپرد** **و** **غیا** **ن**  
 شیراز **بر** **است** **کو** **و** **ما** **د** **مشهور** **است** **و** **بخت** **بلند** **است** **از** **صندلی**  
 توان **به** **بر** **شقی** **ملک** **ری** **عقاده** **قله** **است** **س** **مرکز** **از** **بر** **ون** **عالی** **است**  
 و درش **بست** **و** **بست** **بست** **بندی** **و** **بچ** **فر** **سنگ** **است** **بر** **قله** **ان** **است**  
 مقدار **صد** **چوب** **بخت** **که** **پای** **فرد** **سیر** **و** **بنا** **است** **مان** **که** **نجا** **ن**  
 سانش **آب** **عوام** **گویند** **که** **بست** **و** **در** **ان** **بهر** **سپاس** **می** **باشد**  
 و در آنجا **بر** **قما** **بر** **و** **سلیم** **بر** **سم** **می** **نشینند** **نکا** **و** **بچ** **بست** **در** **م** **است**  
 در زیر **میکند** **و** **بلاک** **می** **سازد** **عوام** **گویند** **در** **آنجا** **بخت** **بخت** **است** **و** **الا**  
 بهر **شده** **و** **آید** **غرض** **از** **ین** **معنی** **است** **که** **بخت** **شکل** **ناید** **شده** **و** **ز** **و** **باید**  
 کشت **سبا** **و** **که** **بهر** **آمده** **و** **در** **عجاب** **المخوفات** **گویند** **که** **گر** **بخت** **از** **ان** **است**



ریف خالی شود چنانکه زمین اسبیا می توان دید بران طرقت که مشوی  
 خوزیش عام باشد در صورت الاقالیم آمده که سخاک در آن کوه خیز  
**کوه در ابجد** در صورت الاقالیم آمده که در آنجا از همه مکانی اطاعت  
 سفید و سیاه و بنبر و زر و سبز و غیر آن **کوه پستو** دروشیا نگاه  
 در رایت قبل از آن که واقع است کوه پاتلیخ نیز مشهور است بلند  
 آن کم و بیش نود و پنجاه هزار سال قبل باشد و در آنجا  
 از قله تا دامن کشیده و دامن کوه سوار است و مابین دره بران  
 کوه طلسر میشود و اکثر دهات در آن کوه بر پشت و مارهای عظیم  
 می باشد چنانچه راجا منی و صفت منی تقریباً می آید و در اکثر ولایات نظر  
 در آن کوه اودیه سیستان **کوه راهبند** در شمال شهر کوه است  
 و آن نیز چون پستوی روی نامون پد است که بی آنکه در پیش  
 بسته و دره بود پس کی ساسیت بر شمال خانه بی سقف در آورده و در  
 کوه که از شمال بهر فرخ را می خوانند بطول شش رستگ می رسد  
 در شمالی آن کوه پست و چشمه که بخیر و منسوب است در پای کوه درین  
 دوران کوه و در شیب **کوه ششم** در حدود محمودیه و در آن  
 در قرآن آمده غار اصحاب کهف در آن کوه بود و مکانی است  
 و کوه حاجت است و در آن کوه سجد و چشمه است **کوه برهنه** در کوهستان  
 و در و معادن طلا و نقره است **کوه زرد** کج و دود آسمان در و معادن

کوه

طلاست برین سبب مدین شهر است **کوه زرد** در بلخ سیستان است  
 پس در کوه مشهورند رود انصومان است آب رود و جبل پسته غراب  
 از آنجا است **کوه سب** در یک مرتبه سیاه است بجای خرقان  
 نزدیک فرار کی که بنی الکفل می خوانند مشهور است کوهی بلند است در آنجا  
 آمده که در آن کوه غار است بر شیب و با یوانی و در آنجا کوهش و اشکال  
 و در آنجا غار فصلی است و در بالای جوفها بر سنگستان است آن کوه  
 از آنجا پسته است بچک و در و جمع میشود و اکثر است اما در مشهور  
 و شربش آبی می آید و در اهل سیاه و بر قله **کوه سیستان**  
 در او با چای است و از جبال مشهوره در بلاد ارد و سیلان و شکر  
 اما در ارجاق و خیا در پای آن کوهی است سخت بلند از همه کوه  
 و در او در و در شیب منی در شیب کوه آن مرکز از طرف خالی  
 در آنجا چشمه است اکثر اوقات در آنجا نیست بود و در جبال  
 از حضرت محمد پس نبوی هم مرولیت که من فرای آنجا است چنان  
 مسون همین تصحیح نام آنجا که کوه خرقان است اندکالی  
 بعد و کوه و در آنجا بسط علی جمال پس بلان قبل از رسول  
 قال قبیل من این در آنجا کوه عین من عین کوه و قد من  
 قبور آل انبیا و در تاریخ مغرب کوهی است چنانچه آبی در آن  
 سرد است و در جبال شیب است سخت که م است و سوزان و جارت

کوه سپهر است براتی قبلی ابله فریاد است کوه سپهر است از سلامت  
 در بر غیره پستان چهره مند است و عجایب مخلوقات آمده که آنجا مطب  
 آدم علیه السلام است بر آن سندی در سخنانند از جلال احدود  
 بلبله تر است و بچند روزه راه در کسبه توان بد آنرا قدمگاه آدم علیه السلام  
 خوانند و از قدم آدم علیه السلام بر آن سینه است از کسب بزرگ  
 تهاست شکر خدا و بزرگ بوده و همه روزه بی آنکه بقیه جبهه و سجده باشد در آنجا  
 باران رود و گردازی شود و مردم آن نشان از آن تبرک دانند در آن  
 حوالی معدن بخت و سپینان چو بخت و در آن هر بیانی ملک است  
 فراهان باشد و عمارت فاعی در آن شهر است و در آنجا چو  
 عود و عطری است و در آنجا زیاد و اکثر شایسته آنجا دو بیت  
 و در آن کسبه غرض لولیت کوه سپهر است با در با چنان لای تبریز در آنجا  
 و عمارت عالی و عالی است در شش پست و پنج پست است از آن  
 اجناس عالی شود و در آنجا فرار اسپهسالار بن اسامه بن شیبه است  
 حضرت رسول ص است **کوه سپهر** کوه با در با چنان تفسیر در بیای است  
 کوهی است پست و مردم شکر کسب چنان و قطع الطریق اند **کوه تفتان**  
 در آنجا  
 کوه و در حرم است در آن کوه شکاف است و در آنجا مرتبه اردو است  
 سپردن می یاد ما کسب آن کوه را استعانت خوانند در عجایب مخلوقات آمده که در آن  
 کوه عاریت که هر که در آنجا برود و غرضش از آنجا شود و همه در آنجا  
 در آنجا

کوه سپهر

که در آنجا از قوت باد هیچ چرخ بر آن نشاند چون بر آن نشاند و هیچ  
 بود **کوه سپهر** در قبلی اخطا افاده است کوهی است پست و مردم  
 نشین از چاه در سینه کنایه تظاهر بر کوه از برف عالی نیت و در آنجا  
 و یک بود علف خوارهای در غایت خوبی دارد **کوه صبور** در طبرستان  
 در عجایب مخلوقات و در آنجا فراغ است که در آنجا پست است  
 بر شالیانید در و اشکال میتوان دید چون باب بسیار است چو چمن  
 خاصیت دارد دیدار است **کوه طهارت** بطبرستان است در آنجا  
 و آنرا الهامیده که در آن کوه غار است و در آنجا که ایت که آنرا  
 سلیمانی که خوانند و تبرک او را معطر دارند اگر آن کوه از قوت  
 قوت کند و متغیر شود و صاعقه بارندگی از و تا پاک کند فرو  
**کوه طبرک** در ری در معدن نقره است اما همان قدر که خرج کند حاصل  
 شود **کوه طوس** از شاهان است و در آنجا در کوه در کوه چو کوه  
 و در آنجا حضرت موسی علیه السلام نور اطمینان بر سر درخت دید و در آنجا  
 حکیم یافت **کوه عرفات** بحد و عطای است و بر و برف و برف  
 و اسریت لفظ و در بیت قرونوش در و در آنجا در و پستی است که آنجا  
 بهیمه کار بر سر **کوه تاران** در صورت الا قالیم می که در آنجا است  
 و هم در آنجا آمده که در طبرستان است **کوه تافت** در معجم البلدان آمده  
 که کوهی عظیم است بگرد دنیا آمده و از و تا آسمان مقدس است





مردم آن لایت بجز اصرار یعنی با دنا میزدند و بسیار میزدند  
 و لایات آن نامه آمده است **کوه مایست** بر شرفی بخوان بر چاه  
 در پستی شهر است و کوهی بخت بلذت و از پی چهل در پستک پیا  
 و به قلکش مرکز از برف خالی نبود و اکثر اوقات از برف می شد  
 و در شرفی در پستک **کوه مقطم** لولایت سید مغرب و در معدن  
 ز مردم است و بغیر از آنجا جای دیگر نیست **کوه خشب** در کاسپان  
 آمده که بحدود ۴۰ مظهر است و صورت همه چیز و همه حیوانات بقای  
 بر آن نگاه داشته اند و اناری عجیب در آن نموده اند چنانچه صفت ما  
 این زبان از شرفی آنجا بزرگ شده اند و در عهد کاسره کتاب  
 زنده در آن کوه داشته شده **کوه نمک لون** در میان قوم واده از  
 و با هیچ کوه پوست نیست و از غایت شوری برف در آن قرار میگیرد  
 و پای مداومتش و رود درین سبب بزرگترش توانفت و در شرف  
 بر زمین کاسه بود و در هیچ رسته نمی بود و از ده در پستک کاسه مایست  
 و با این همه شرفی را نشاید **کوه سپهر** بطبرستان در عمارت  
 کوه در آن کوه غار است و در دایره آن چون کی آنجا رسیده باشند  
 آب باران است و چون کوه کباب کند روان شود و در برف است مایستی  
 روان شود و مایستی با پستند **نهران کوه** کوهی کوچک است و در معدن  
 این پست **کوه بختی** کوهی در غایت خوشی است از کوه غلغله

و اما

و اما روه عمارت و قری آنها می رلال چشمهای بسیار و آن در کاس  
 و اما علم حکمت آن الامور **فصل سیم در کوه معادن** در اول کتاب شرح  
 نموده بود و الی این گفته شد که معدنی است که در معدن است فذات آنجا  
 ادیان سبب تولید مرکب در و کوشش با و کردیم اکنون که معادن  
 که نام و لایات آنجا سبب است و کیم **سبب اول در کوه غلغله**  
 صفت کوه مایست **کوه مقطم** معادن بسیار است و در کوه سیرا بیشتر بود  
 و نیکوترین چیزی بسیار می حاصل معدن غلغله است درین سبب در زمره  
 مشهور است بعضی گویند پرست در مغرب است و بعضی تعلیم کیمیا رسیده  
 در این سبب آنجا بیشتر باشد معدن آنس بسیار و شمع است معدن  
 زمین چشمه حاصل میگوید و در معدن مغاره مابین صر و لوه و چشمه و چشمه  
 معدن شکو و رخاست معدن سحله کوه زر معدن کیمیا ابر و توابع  
 فراوان از در چنانکه اکثر کوهها را نامی آن قوم از طلا بود و معدن بحال آن  
 زمین پرستان در صورت الا قالم گوید در آن معدن پهای بزرگ و کوچک  
 زمین افتاده است اما حاصلش چنانکه اگر پهای بزرگ بردارند هر چه  
 در آن قوم افتد معدن بخارا و اسپر و شنه معدن کوه سپهر قند معدن  
 که نخست بسیار فایده است معدن کوه و در عمارت حاصلی ندارد  
 اما در شرفی بسیار است و در شرفی بسیار معادن کوه امانی در  
 ترکستان معدن لایات فغانه معدن محدود و امانی ترا کوه زر و



طلایا در کوخاک می باشد خاک را سیسند طلا از وی جدا میشود  
 و اکنون در ایران غیر از آن معدن نیست معدن سیستان در او  
 مشهورست در عهد ساسانیان در روی زمین مثل سوزنی است  
 و زبانه بر می آمد بطریق شیشه در خیز بزرگ میشد و در عهد اصف  
 یعنی شش نوبان از زلزله خراب شد و انباشته گشت و حالش از نظر  
 محجوب شد و بعضی دور از عظمت که فلذات او چنانست روئندی با  
 زرا که فلذات بخا و مانند تراب است و نه چنانکه چون معدن با نیک  
 مرتفع گرد چون از نظرش با محجوب شود و حقیقت آنکه آن معدن  
 زنده بر سیل انبساط زلیله قنای جبال را می گنجد **نفت** معدن  
 نقره بسیارست در سرد سیرا شسته بود اما مینکوی جومری بسیار  
 حاصل معدن و نفت آن بین معدن الفضة مشهورست معدن  
 چو در ترکستان معدنی بود سپهر فندک در ترکستان بسیار فایده است  
 بگو چه نفت که آن معدنی بود زابل ترکستان حاصل است و در  
 معدن طلایا که پارهای بزرگ برایش میگرفت معدنی بود که اقل است  
 معدنی بود که از آن در عهد ساسانی بخارا او را در النهر معدنی با پیش  
 بسیم که با پیش پس و جاشیر معدن لو کورد در ایران بین زمین  
 نسبت معدن بلرک ری هر چه بر آن می کشند همان قدر پیش بازند  
 پس اکثر اوقات معطل باشد اما در عهد سلاجقه پوپست در آنجا بکار

دو

کاشندی اگر چه تغییر ظاهری ندارد اما چون نقره در جهان بسیار میشود  
 نیکوست **معدن** بسیار دارد و در ملک قنای لایچ است این  
 خوانند و در ملک عرب کوه قاپس معدن است این کوه منند به دول  
 مسازند و شمشیری قیاسی مشهورست و معتبرست معدن لایچ است  
 خائف و هیستان معدن کجالی قارن معدن صابره ولایت فارس بود  
 نیکو بود و معدن قطره ولایت طارین نزدیک معدنی که بجز معدن  
 بکجه و معدنی بحد و کلنبره و قانی اور با چکان معدنی کوه بلرک و یک  
**سرب** معدن بسیارست معدنی کوه دماوند معدنی بحال بخارا  
 و اسپرند و معدنی کوه فرغانه **سرب** در ایران معدنست حکما  
 گفته اند و سرب با لعد هم اما در بعضی کتب دیده ام که بیلد و چین  
 دارد و از آن آلات حرب سازند منقرض است تر از آن **سرب**  
 معدن بسیار دارد و از مشهورست معدن سلمی اسپرند  
 و چین این سبب است هر را قلعی خوانند در اندک کس است نیکو  
 و در و معدن اوزریت و بدو با زنجاند و قلعی گفته اند معدن رود  
 کوچک قلعی را نامی باشد بیکل بود که پیشرو و شغال مرکب است  
 در میان معدن بخارا سرب بره بجز معدنی ولایت **سرب**  
 معدن بسیارست و آنچه در وقت تربی لایچ است آنست که در با چکان حال  
 نیکو دارد و معدنی بحال بخارا اسپرند و معدنی در فرغانه و معدن





پرونی نما و در اجابت معدن بسیار است آنچه در حکایه ابراهیم است  
 بگوید هرگز که یک چشم را است زواج با لوان مید به معدنی که گوید و ما ندانند  
 بطریق ستر وین **زنجار** چو امزش سنگ آهن است دور همه کلهها  
 که درت صفاش مثل سارنده دارد و بهتر برینا معادن ابرو طلب اند  
 و اینکه طبعی شهرت تمامه و **کحل** سرد را معادن بسیار است  
 معدن بحال صفاش سرد تر است مید به معدن گوید و ما ندانند و در ولایت  
 اسیب معادن او در حقیقتش که چند اکبره ماه زاید انود بود آن معدن  
 بیشتر به **دشت یاقی** معروفست و در این ولایت کوهی است و در آنجا  
 که از آن چشم پرونی آید و با نیک ساقی است میشود **شب** معادن  
 بسیار بود و از معدن نقره نیز حاصل شود گوید و ما ندانند **معدن**  
 بهر شش گوید که کوچک تر شش است میسید به چاکه که آهن پس کله  
**معدن** معادن بسیار است و در ایران بحال نیز معدنیت بروز  
 و در دشت اش از آنجا مشاهده کنند و چون آنجا روند مذکر که در گذشته  
 و الا بسوزند و این معدن در این من هر چند که گاه جرم بهتر و به معدن  
 ما و در **التهول** **جور** بهترین معادنش در دشت است و در ایران معدن  
 بزمار آذربایجان و معدنی که لوان زنج و مشخوف و سینا و چ و خلق و تناس  
 در بخار و شمر آن است و کیت **بایس** **معدن** **دانه** **معدن** آن زنج و چ  
 بسیار دارد و در تصور الافایم آمده بهترین معادن نپس معدن گوید

نقشه

بولایت پهن بخار او ابرو شست است معدن بولایت فرغانه **سپس** در ولایت  
 آمده بهترین معادن نپس معدن گوید و برانش بولایت اندک است و چشم است  
 نپس با آب از تراوشن میکند و از همه همان سپرند معدن نپس بخار او  
 ابرو شست معدن بولایت فرغانه **مخمس** در معدنش احتفالت در اول  
 کتاب شرح داده شده اما بهر تریله در بحریه و در ایران نیست **قیر**  
 معدن بسیار است و آنچه در ایران است معدن عین السیاره و بولایت  
 مرصه چشم است که آن میدان از بخارند حاصل بسیار دارد و معدن  
 پهن بخار او ابرو شست **کهرت** با لوان می باشد و معادن بسیار  
 دارد و آنچه از ایران است گوید و ما ندانند برت آن حشا چاک است که  
 گوید و مید هر یکی که بر کهرت از کهرت بخار زو کیش نمیتوان گفت که  
 پهنوشی آورده گویند که روت و روت در آنجا به چوپسند و این  
 گوید و از آن نفس است و این و است اصل می ندارد و معدن آن است  
 چشم است که از آنجا چکان آب بر سوجو شد که از ساقی او از شش است  
 شده و چون بیشتر آید بنجد کرد و گوید و معدن گوید هر یک که کوچک  
 با لوان گوید و مید به دور دیگر ولایات گوید برانش از توان این  
 معدن گوید و است **لادن** مرکب است **مومیان** معدن بسیار است  
 آنچه در ایران است معدن بیاسی از توان شش بخار که گوید از آن  
 قطرات چکله و چون نچسبند که در آنرا موسم آبی که لادن مومیان است

علم آن شده معدنی به حیماست از قوای اجناس پس معدنی صلب  
 لغظ معادن بسیار دارد و در ایران من معدنی بزرگتر است از همه  
 با کویاست و اینجا زینی است و چاهها حفر کرده تا زین آب برسد و آب  
 از چاهها بر می آید لغظ بر سر آب می باشد معدنی بچه و در بعضی معدنی  
 با من بخارا و اسپر شده معدنی در بند چین معدنی بکوه اسپر و در  
 فرغانه **فصل چهارم در شرح معاجز و انهار و درختان آب**  
 درسته در ذکر کرده شده که بخارج از که پس فعلی بقوت حرارت صفا  
 میشود و در آن حالت غالب بود تعالت مایه در آب باز میگردد اندک  
 مو استعمل بود چون زمین سرد باران بود اگر مو اسپر بود بعد از آنکه  
 آن بخیره با هم جمع شده و قطراتش تبخیر شود و راه بود و اگر مو  
 سرد بود بحال آید که در مراجعت قطرات آن جمع کرد و در هم درج  
 آنرا بغسل پذیرفت باشد و چون بر ندکی زمین آید مینامندش فرورد  
 و طبع خشکی زمین مانع نفوذ او شود و در اجافت زمین جمع کرد و در وقت  
 اجتماع آنرا صعود لازم کرد و اندر جای زمین سخت تر باشد مصلحت  
 تواند بود و بل اطراف میشود و در جای زمین است یا بر سر آن آید  
 که در اطرافش قوت مادی قوی باشد با عتدال و ان شود و اگر کج و زمین  
 باشد چنانکه اگر م شود و از اطراف م در قطع کرد و آن چنانکه  
 و چون چاههای بسیار هم می پندد و روان شود زود باشد و آب در

بازماند

باید بزرگ از باران که از شسب ف و کرمک است که با جوافست زمین فرورد و آب  
 طما بر شسب و ان که در جوی آب رود و در کوی جمع شود آنرا در چاهها  
 و در آبهای روانی سب کن هر چه از آب آب بگذرد و آدی بر آب شسب  
 اکند آنرا هم در باکو نید چون و لانی لایزال بخارا بخار صفا میشود و در آن  
 بار ندکی شکل آید و بر روی زمین و ان میشود و آنچه در جوف زمین جمع  
 آید از چشمها بیرون آید و در رودها روان شده در بخار و بخیر  
 جمع میگردد و در صورت مری و چسب است که بخارج انهار از کوه  
 و جالیست و در بخار و بخیرات و طما جمع مینماید و چنان مری و طما  
 علی و قی و کلمه و صفا عاتد الا هو و از ان بخیره آنچه قوت صعود نموده  
 باشد بعد و خلق جمع شود تا خاک اران دور کند تا حرکت کند و ان  
 کار بر و چاه است و در بخار و بخیرات که در زمین سب کون که در کوه  
 چل و چند رود بزرگ است که طول کمتر شش چاه فرس است بزرگتر  
 نه از چسب سبک برسد و این صفت شرح بعضی از ان رودها و دیگر آنها  
 و چون که باید یکسره در ابر است بر دو بابت صفا و کبار **فصل پنجم**  
**الکبار** رودهای بزرگ که در ایران حوالی است و آنچه در زمین است  
 در دو سبب رخ رود است اگر چه چندی از ان کسایران حوالی است  
 و ازین کتاب شش فرسخ شرح ایر است اما چون فعلی عجب است که طما  
 حضرت مفسرین سبب هم ذکر بعضی از ان می بوده و گفته موده مسیحان بخارا



و الفرات السنبل کل من انما راجحت صدق رسول الله و از نهان بلایان بر آید  
 و بر مشهورست ذکر آن و بگردانی بزرگ معروف نیز یاد کرد آن  
 اولی بود بسبب تین که لفظ تین صد مقدم و تا نیز شش چپ الف بود  
 آن حضرت یاد کنیم پس ترتیب حروف یاد کرده شد **پیش از چینی**  
 و در و در ولایت روم در صورت اولی قائم و در سپاه کما کما کما  
 که سبجان از انجا بر خیزد و بر او دیه و ایات گذشته در بحر روم میریزد  
 طولش پنج فرسنگ بود و چنان از بعضی بر خیزد و بولایت منطقیه  
 و یکبار در روم گذشته در جوی سلطان میریزد و بودی برای یکسخت در  
 بحر روم و در یک میریزد طولش پنج فرسنگ بود و بعضی ملک است  
 که حدیث حضرت نبوی بود در شان این دور و در دست بعضی  
 در جی سبجان چنان بود اما جهت سبب لفظ سبجان و چنان لفظ اولی  
 و العلم **شماره اول** شهرتی است م دارد و در پس قول در و در  
 و از یکی گواری که آبش از افراشته گشته در سرای که زلال است  
 و گواریه بود از افراشته گویند و در تعالی بداند عذب خرات است  
 شراب و بداند علاج در غربی را است و از شمال جنوب میرود و در  
 که همای را بر می قالیقا و از آن روم بر خیزد و در اول یک خیزد  
 که در دست چاه کرده دارد و چند آن آب زان سرودن می آید  
 که کله را پس بد شوارچی بود و دیگر عیون او دید بد و پوسندگی عظیم

دادگاه

دور ولایت روم میگذرد و از یکم پستکی از بخان گذشته بخد و طایفه  
 روم سرودن می آید و ولایت شمشاد و شام میرود و آبهای سرد کین  
 و در میان و امثال آن بدو می تیشود و از انجا برقه دعانه و در جی بیت سیر  
 و در یک سواد که که اکنون اعمال مشرانی میخوانند از و نهان می  
 بر سوارند مثل نرسوار و نهان یک و نهان صبی نرسوار که که کفر  
 و ضعیفش بر پوست و نهان سر و نهان قبا و نهان سبوق و نهان سر  
 و نهان حقیق در کماک ابطا بطایح می نشیند و در زیر دیه مکاره  
 از طایح سرودن آید و با آب و جلیضم میشد و در شط العرب میگذرد  
 و از لیسر گذشته در برای نارس میریزد طول این رود چهار صد  
 باشد و در جی خرات ایات و اما در دست سبب است منتهای سبب  
 روی عبدالمکک بن مروان قال قال الربیع بن ارفطه ان الفرات من انما  
 و لولا انما لظمن لادنی یا اوتی المرص الا یراه انه یوان علی سیر کما  
 عند الادوار و در محاسن الخوات از حضرت امیرالمؤمنین علی  
 ان طاب حاله است کلام مردیست قال ابل الکوثر ان نهرکم یوان  
 سیران من الخیر از امام محمد الصادق علیه السلام مردیست که از  
 آب خورده و سپه بار مکر کرد آید از ادب و ناکت و فرمود  
 اعظم که کوه علم النیسانیه من البرک لشره او علی قاله لولا ما یصل  
 العین منه و دعائه الابرار و عن السنه بنی قال در شات الفرات فی بن

امیران و نویسندگان علی علیه السلام فانی الما ، با عظمه قطعه الجیز عظمه هاتمه  
 کجانی فیما که در بیست و نهمین باب در بیان کانی برون آنها لکن در کتب  
 کتب فی عده کتب الحاصلیه ، محکم الله تعالی و در زمره کتب با حدیث است  
 سصد ق این تقریر است آنچه در آخر وصف خصال هر دو ذکر ما جمیع و ما جمیع  
 حق تعالی زمین فرماید ما ارض امسی ترکمت و در دنی برنگت میوی  
 یا کل العصایه من الرمانه و استطل اجتهاد و در سحر البلدان سبک کردن  
 نار از نار بهشت بوده و میگوید که رویت شمار بهشت در دنیا  
 صورت است بنده و لا شاک ان از نماز دینی بوده با ما جمیع  
 و هر یک است که بجز فزات از ولایت رویت و در بجز فارسی است  
 بنقل حدیث نبوی صلوات الله علیه که فزات از آنها را بهشت است همان است  
 از نماز بهشت نه آنچه با **آب نیل** است سیرگی از نه است خاک  
 عرب را تصور باشد که خاک کرده اند در سالک الممالک آورده اند که  
 مجال آن بر بنحیه و از آن بجزیات پروانه اند و سبوی خط است و او از  
 شمال سیر و چون بر سبوی خط است و امیر سید بر و بجز هر چه میشود  
 از آن بجز پروانه آمده بر سار لالت بلا و ترک و حبشه و نور که شده  
 بملکت مصر سیرید و زاده از شرط العرب می باشد پس بهر چه میشود  
 و یکی پس کند سیر و دو دو همی طبعیم **بخت چهارم** بعد طایفه از  
 که شهر مصر است **بخت پنجم** بهر شیش **بخت ششم** توین **بخت هفتم** می و در مقام کلمات

نیل

سه است و ثابت مان که از فزونی آفت در سحر ای کشیدند و در سه ماه چند آن است کم  
 میشود که در آن زمین را اعت میکنند و آب و یکم محتاج میشود و دو کلام محمد  
 خبر مید که اولم برهه انانیه فی المسار الی الارض الجیزین فی خروج در غار  
 تا کل من اعصابهم انقسمت فاعلم بصرون و در سحر ای ولایت از جمله  
 می باشد اندوه موافقیه در و در ذیل سجده ای پس شده و از سبک خام بود  
 و بر و عدالت ذراع و اصابع چهاره و اب کرده اگر چهاره و گلاب  
 علامت فرود کرد سال وسط الزراعده بود و اگر شش و گلاب و گلاب  
 و اگر گلاب و گلاب و اقل الزراعده و سیم خط تا منفه که گلاب شود و بر و  
 باشد و بر سبوی که بده از منفه که کشیدند آن من ایضاً باقی خوانند  
 خارج بود و اگر بهرست که سپه مصر و لا پیشین اجماع باشد و در  
 رشتان بهار استیل رعایت کمی بود و آب نیل رشتی چنان که در  
 ترش چون از آن آب خرد و شیرین شود و بر سبوی بسیار ترش در  
 بود و جامع الکلمات و عجایب المفاخرات آمده که در زمان ولایت  
 ناکه آب نیل است شود تا دوشتری همانجا مجال را یکی و زیور اگر است  
 در و مقلند عیاب روان نشدی در زمان خلافت عثمان بن عفان  
 عمر و حاکم حاکم مصر بود و در قبل و صورت قضیه بر او نهاد که او حاکم  
 نوشت که بطریق تقدم علمانید بر سفالی نویسنده من عبد الله بن  
 ابی بل مصر انده با نیل و آن گشت تجری من شکک لا تجر لا حاجت انی اولی



الواحده القهاره من الله في تحريك نيل امر الواحد القهار ان تحريك در آب  
 انداخته در حال روان شده و تا غایت چنان صورتی واقع نشود طول  
 رود نیل قریب نزار خرسنگ بود و در وسیع و مستقور و در پس البحر باو  
 ایست حضرت نسیح را با یک نرسنگ از شیب بالای میرسد اند  
 با چون **آب نسیح** را که در کوههای پس رود پس طیار و در تیره و پست  
 کنال بر خیزد این لایات را ایست کرده با هم جمع میشود و آنجا پس برکت  
 میگردند چنانکه گویند برکت از آن رودی نیست پس متفاد و خنده  
 از آن برسد از آنکه یکجک که از آب سالی نمیدهد و لایات و صغار  
 بسیار بدان آب مخلوط است و در آنجا سالی نیز بعضی در کتب عالمی  
 که از ادبای در آنک نیز خوانند و بعضی بر شمشیر میزند و عموکوشن  
 جز می آید و از غایت غلبه قوت آب زیاده از ده در یکسکن در با  
 لونی حرکت آن آب بدید پست طول این رود در ششصد فرسنگ است  
**آب ترک** بخارستان از کوههای مدو و پست و باورد بر خیزد و در  
 در پستان میگذرد و بجز هر زمیروز طولش صد و پست فرسنگ است  
 و این آب سخت عتیق است و قطعاً مجال گذرند و کفار شش افاضات  
 از حرامی عالی بود **آب اسپس** از جنوب شمال میروند از کوهستان  
 قالیقا و از آن رودم بر خیزند و ولایت از منی آذربایجان این  
 میگذرد و آب کرد فسر این صوم میشود و در حد و ولایت است پس

برای هر زمیروز در این ولایت که بر ترازو آب است بر این را عیب است  
 طول این رود صد و پنجاه فرسنگ است و در مجاری مخلوقات گویند  
 مرکز آن آب بگذرد چنانکه نیمه زمین را در آب نشود و در چون پای  
 بر پشت زمین طوله عسر الواده بود فرو کشد وضع حملش آسانی شود  
 و در بعضی کتب میگوید که صاحب علت رشتند چون آن آب بگذرد  
 چنانکه آب پیش برسد از آن علت خلاصی باشد و آنرا **آب بلای** بولایت  
 ترکستان است و در کتابها میگوید که تا چون میرسد **آب بوی**  
 صورت الاقالیم گویند که از کوههای بعد پست هند و صفایان بخیزد و  
 میزند و از آن بخیزد میزند و از آن بخیزد میزند و از آن بخیزد میزند  
 ری پس در آن سوس و بنی و سوتاجن از آن بخیزد و در ولایت بیارازان  
 آنها را میگویند و سبک از آن نهر با سالی گذار آب نمیدهد  
 و عموکوشن بولایت پست هند و بخار و غیر آن میرسد و مدالاد  
 آن لایات بر پشت و مزره آبش سفید میروند و در ولایت بخار  
 ضم شده و بجز هر زمیروز طول این رود معلوم نیست **آب رود**  
 از روم بر خیزند و در برای رود میزند **آب ناحیه** در حدود آلام  
 آمده که آب ناحیه است که از کوههای ندیس و طغله و سه و بر خیزد  
 ابی نزدیک و نزدیک به جله بود و در این ولایت گذشته بدین  
 میزند طولش صد فرسنگ است **آب جیحون** از آب آمو میگذرد

دارد در شرقی پراپت از جنوب شمال می رود و یک شعبه از کوههای تبت  
 یکی از جبال بدخشان یکی از حد و دصحا سان یکی از طرف ختلان میخیزد  
 و ترکیب را با هم پیوسته چند شعبه بگرد و پیوند و بعضی ازین شعبهها  
 بر بلخ و نیشابور میگذرد و چون همه جمع شوند از دره که آنرا آنکس میگویند  
 خوانند نرگه که تبت بود و باقی از آن سر راه بسبب سنگداری در آن دره در میان  
 دو کوه است که چنان سنگ بزم سپیده که مسافت در میان آن کم از صد  
 وانی بدین غلطی از آنجا میگذرد در میان زمین در یک پهنای میشود و در  
 ظاهریت و بران یک کجای امکان گذر نیست و از چگونگی آنرا غلطیست  
 گفته اند و بران عمارت و زراعت فراوان کرده اند مثل کوه خوار  
 و جوی سر راه ایش و نهر کردن و نهر کوه و نهر سیره و غیر آن در کوه  
 ازین نهرها مجر و خوار زمینی میشود و نمود آب چون از کوه نیشابور  
 از جنوب که تبری که لادی گویند نهر و میریزد و در پیشک بگذرد  
 آوارش میرود و بعد از آن بحر سرد میرود و در زمینی که او را اخلال گویند  
 و تمام میسما و اپت از کوه از زم تا در پیش مرحله است طول این رود  
 پانصد فرسنگ است این آب در ریشمان چنان رخ می بندد که چندگاه طول  
 برسد آن رخ روان میشود و در آنجا چاه بچند گشته و میرود و باقی  
 روان میرسد **آب جرجان** از جبال زندمان از دره شهرک که بخیر  
 و در میدان سلطان دین گفته شده جرجان میرسد و بحر زهر میریزد

از آنجا

و از آن آب اندکی زمین زراعت می نشیند و باقی ما طبل است  
 و اکثر کشتش گندلان بدین سبب گذران غلیم دشوار بود و در میان  
 نود که کسی در غمستری نکرده طول این رود چاه در پیشک است  
**بعد** از آنکه همه می آید و سلسله از حد و حصن ذوالقنین میخیزد  
 و چون نرسد او ان بدوی نموند و بر ولایت روم وارد می شود  
 و میان قرقین حصن رسیده با آنها می میشود و در اول دیار عرب  
 عرب آنها بدین هم نمیشود و در زیر این آب نهران بدوی نموند  
 و در زیر و اسطیخ نهر میخیزد آن بر میدان **اهل** نهر و طهارت نهر  
**سپهر** نهر **جهم** نهر **خفت** نهر **سپهر** نهر **سپهر** نهر **سپهر** نهر  
 شط و جل جندان آب می اندک گشتی تا در رفت و در زیر و اسطیخ  
 نهر فصل این آبها و آب فرات از طبع بیرون می آید و آبهای که از نیشابور  
 میرسد با آن جمع گشته شط العرب میشود و در زیر نهر بر میان نیشابور  
 میریزد طول این رود صد فرسنگ باشد و در پیش آنرا رود  
 رود خوانند نهر و در پیش نیشابور **نهر** نهر **نهر** نهر **نهر** نهر  
 می و او تحت شهری اورد و **آب جرجان** از کوه زره و جبال که  
 بزرگ بر نیشابور و بعد از سی و چند فرسنگ تبت میرسد  
 چون تبت مسافت است هنوز سرد می باشد و باقی چاه در آن که  
 اهل آن بار است و بر مضمون آن کولات غلیظ دارند و خوردند و خشم شد



دورتر بر آب شاد پوزد و لاکتات شاد درونی ساخته و آب شاد  
 کرده و بگرد پسته در آورده و چهار دانگ در کمر اول در غری شهر و  
 دو دانگ در جری مجدد بر شش می شهر جاری در دهد و پسته مرده با  
 سر بسته باشد قول کرده بطا العرب طولش شاد و پسته شک باشد  
**آب ز قیل** آنرا شتر خنده شاد پور گفته اند از کوههای لر زنگ برنج  
 و بر خنده شاد پور و در قیل و پسر قان میگذرد و با آب پسته نیم شده  
 و اصل خط العرب میشود و طول این رود شصت و نینست **آب**  
**زرمین** بز روی بن طایب شده ادی منسوب است ده آب است یکی از آب  
 بزنگ خوانند از کوههای ارمی خنجر در دیا بار بکر میریزد و بحدود  
 در دجله میریزد و طولش شاد و پسته شک باشد و در بحر ارب بخونند  
 جهرا که سخت نیز میرود از کوههای ارمی بحدود آب زرمین بخنجر  
 و بر ولایت ارمی و دیا بکر میگذرد و بحدود پیل پسر در دجله میریزد  
 طولش شاد پسته شک بود این موضع در قی ای که بد آن الذی عاشق  
 ابد او من است عجب آفتاب **آب زرق** بخاریان آنرا  
 مرغاب نیز گویند هلهش مرد است بعضی گفته اند که منسوب است  
 خوانند بدان سبب که در زرق تقاطع میکنند آنرا آب زرق میگویند  
 کوههای مرغاب با غدیس بخنجر و بر مرده رود و بعضی از جاهان  
 گفته اند مرده میرسد و در ولایت مرده است و نیز در شهر یاز

آب زرمین

المیسی

آسیای که بدان آب است گفته شده درین معنی نامه بن اسپود می گویند است  
**المیسی** و بخنجر قلنا نرد سب و بجه و من العرب اردول العرار و عار طحت  
 بهم خداه الرزق با در راه خوارا طولش شاد پسته شک باشد **آب**  
**زرا بیده** رود **اصفهان** از کوه زر در جبال لر زنگ بحدود  
 جوی پسر و بر خنجر و بر ولایت رود بار لرستان گفته شده در  
 فیروزان اصفهان ریزد و در ناحیه رود بیشترین در زمین کوه خانی  
 منتهی میشود و طولش شاد و پسته شک باشد و این رود در ناحیه است  
 که چون در موضع است امر با زنده خوارا من آب رود با زنده آن  
 حاصل شود که رودی بزنگ شود بدین سبب او را زنده  
 گفته اند و در سنکام زر اعتدال از آن آب حاصل میشود و قسمت  
 بر کار میگیرند و آنرا زرمین رود و نیز گفته اند در سبک الماکله **آب زرق**  
 آمده که از کوه خانی شفت زرمین کما بن آب در ولایت کرمان پیدا  
 و در باری شستنی میریزد و میگویند که در زمان سابق بی بار و نشان  
 کرده در کوه خانی انداختند و در کرمان پیدا شد و این رو بصفت  
 میماند زیرا که از کوه خانی میماند چغت و جبال حکم در سنکام  
 و جری در زرمین که چندان آب در آن تواند بود و معتقد بود زرق  
 بند تر از کوه خانیست و از کرمان در باری شستنی میماند چغت و جبال  
 بسیار در میان و اگر چنین بودی آب را بدان ولایت بنامی است

و در واقع مری نیست و در خشک سالها که زمین کا و خالی خشک نشود  
 چنین مری دیدار نمیدهد **آب کان** از کوه و یخچال و یخچال  
 در صحرا بی لایت جاجرم و کرمار و حیره و صمکان و کاکوز و غیره  
 و لایحه و بعضی نواحی پراشت را آب میدهد و در بی لایت آبهای  
 این حال ابو صم میشوید و با ستم همه دیه را کاپست این آب این  
 میخوانند و در میان جرم و پراشت در بخار پس اشک و در آن مکان  
 رودی بر فایده تر ازین نیست طولش بخا در خشک **آب شاد**  
**آب سفید** در مکان مولان خوانند از جبال پنج انگشت که در کاش  
 بر آن خوانند و لایحه کردستان بر یخچال و آبهای زنجان میشوید  
 و بسیار نمیدود و آبهای که همای طالش و طارین هم میشوید و در دلا  
 سزاره از توابع آب شاد رود می شوند و در کلمان که هم در باجی  
 میریزد و در خشک نشود آنچه ازین آب بخلاف آنچه در زمینها رود  
 اندکی در ارض کشته سیخ بکار نمی آید و عاقل **آب سیخون** ماوراء النهر  
 و آن لایت را برین سیخ می نامند که بر جانب غربی آب جیحون است  
 بر طرف شرقی آب جیحون آن سرد و سدی در راه النهر است و اطلال آن در  
 سیخون اکل ریون خوانند از یخچال و یخچال و یخچال و یخچال و یخچال  
 تا بحیره خوارزم رسد و آن نیز در پستان چمن چون ریخ می بندد  
 که قافله بر سرش چندگاه میکند و طولش تا در خشک **آب**

نزل

**آب شاد** ماوراء النهر از جبال برغزی بر یخچال و آب جیحون است که  
 میوسته نهر غانند و در دبا و کا شتر سپید و ولایت بسیار است  
 کرده در بخیر خوارزم ریزد طولش چهل در خشک باشد **آب خیر**  
 بر رود بارتس و این دو شیل است یکی از کوه طالقان فروری خیزد  
 یکی از کوه پست در ولایت رود بارالموت بگذرد و در ناحیه برهنگان  
 آب سفید رود جمع میشود و در کلمان هم داخل سفید رود شده و جیحون  
 خزر ریزد طول آن رود تا بسفید رود رسیده آن سوی پنج در خشک  
 تا در باجی و در خشک باشد تا در باجی و در خشک باشد و این آب نیز  
 چون سفید رود که عاقل است و اندکی بر ارض **آب شاد**  
 ولایت شام از جبال شمشیر بر یخچال و در ولایت حوض حاد و دیگر  
 شام میگذرد و در کمان کفور و سیس که از نهد الاصفه خوانند بر کمان  
 رود و ریزد طولش در خشک باشد و این آب عاصمی است که سبب خوانند  
 که اکثر آبهای بزرگ از با و کا در پستان می آید این آب از پستان کمان  
**آب سرد** و **آب قاراموران** ولایت خجالی آب برکت بگشتی است که  
**آب خزه** از جبال خوارزم بر یخچال و در ولایت بسیار کشته است  
 می کند و فاسدش در بخیر و زره محدود است پستان میریزد طولش معلوم  
 نیست که چند در خشک است **آب ترخز** ما بین شرق و غرب است  
 در از باجی بر یخچال و آبهای دینور و کوه و پسبلا خوارزم آمده که



طبع شده و بر ولایت حمزه سیکرد و با بهای ذوق است بر شمشیر  
 خط العرب میرز طولین رود تا خط العرب صد و بیست و شش  
**آب کر** از گوهایی فالتی بر میخیزد و در ولایت کرستان  
 شهر تفسلیک نشسته باران میرسد یک شنبه آن و یک شنبه سیزده  
 یک شنبه است و درت با از بار بار چای بار چای فرا بسو جمع گشته در صد و بیست  
 کشت با چینی برای حمزه میرز طولین رود و در ولایت کرستان  
**آب کرکاس** از ولایت کار با چینی میخیزد و با بهای شنبه چای  
 و از دیگر رودهای کوچک بنام این پوخته میگرد و در این رود چای  
 تانندی در وقتیه به چای با زراعت می شنبند و بندای کرکاس  
 اول بند را مجرد است آن قدیم البناست و در عهد سلطنت  
 بوده آنجا یک خرابه و لاجالی محمد به عمارتش کرد و در خرابه پستان نام نهاد  
 و دیگر بند عسکه در جهان پیش آن عمارت است از کله یکی لایه کمال  
 عمارت آب سید بد و بند قنار که کمال چینی مان نر و عسکه این بند  
 خط با چینی بود هم آنجا عمارت جدید عمارتش کرده این رود چون این  
 ولایت کوه در جبهه و کنگان افتد طولش صد و پستیزه و در یک بند  
**آب کرکاس** از گوهایی چینی چال ملک ختای هند بر میخیزد و در  
 هند این آب است که پستان آب رود هم در اجنت تبرک معارنه  
 کوه بندش از پشت است و از آن آب و درت در سبک تبرک بند

و عطای کبارت دوات بدان کشتند و کفن خور ابدان است بر بند  
 و معابد خور ابدان آب بشوید طولش سیصد و بیست و شش **آب**  
**مهران** و آن آب بند است که از جلیخ میخیزد از گوهایی است  
 و در ختای مهران از گوه پست در و در بر میخیزد و طرقت جنوب آن چال  
 رود و جسی چون آب مهران بر میخیزد و در منصوره و کرمان و بار و چ  
 سیکرد و در و در سبکی و بی در مهران میرز طولین صد و بیست و شش  
 بود و آبش در چند جله بود و چون سبیل بر صحرا می نشیند مالد  
 زراعت میکند **آب مهران** مهران عرب و شنبه است از چال چینی  
 بر میخیزد یک شنبه طرقت شروانی از آب شروان خوانند و چون  
 آب پاره خوانند و چون شنبه دیگر ضمیم شود آب مهران خوانند شنبه  
 دیگر از رود و کل کله آن کر که طاق کر از بر میخیزد و در اول آن یک شنبه  
 تبرک بیرون می آید کا پیش دو آب سیکار و آن شنبه بر جلوان  
 و قصر شیرین ختایین که شنبه با شنبه یک ضمیم میشود و معقوب آباد  
 مهران میرسد و از زیر بغداد بدجلیلی میونم و طول این رود چال  
 در سبک باشد و در زراعت بسیار است **آب مهران** در زراعت  
 خور نزدیک باطکر دان بر میخیزد و آبهای بسیار بد و جمع میشود  
 نه هزاره بر سیدار مالد فوجی و در اردو چان **آب سیم** یک کمان  
**چهارم** کراخ **چشم** تو شجان **ششم** یک شنبه سنی **ششم** خیر که که است

ی آید **نیم** ارب و ولایت بسیار شل خوشخ و غیره برین نرسد  
 میشود و آخر بچرخش رود طول او هشتاد و سه فرسنگ باشد  
**بیشتر** از آن هم میرسد و هم آب زره گویند از خیال غور برنجی در  
 ولایت است که ششصد نرسد که هر یک کنار آب برشوری و در آن  
 بر یکدیگر نهد و ولایت بسیار بآن نرسد و چون پستان میگرد  
 آن ولایت را سخی کرده و آنست که در بجزیره رود و میرزید طول این رود  
 و نسیک **لا و تیه الصغار و العیون و الابر و الالحاف**  
**سینه بر آن عم آب بخورد** از کوه و ماوند برنجی در ولایت  
 ری میریزد و در کوه و تپه علیا و ایشان مقام می کنند بقره  
 از آن بر میدارند و اگر ولایت ری را آب از آنست در بهار  
 در مغاره مستی میشود و سی قریب درین رود بسیار است طول  
 و نسیک بود **آب کوه** از کوههای طالقان مستند برنجی در  
 سابق بلخ چند نرسد از آن برسد از نده ولایت شهر یاری  
 بدان نرسد و در بهار بهر آبش در مغاره مستی میشود و طول  
 پنج فرسنگ بود **آب کوه و آب رود** بعضی از کوه اولوند تمدان  
 و کیشیه از طالت کوه اسد آباد و ما مشا نرسد و فریوار تمدان  
 کوه را پسند و دیگر ولایت جمال کوه و غرضه را کیتو بر ولایت  
 و سا و کشتی چون نرسد یک ماه تا به چرب در پس آن سندی

ابو

ابو سعید خواجه شمس الدین صاحب دیوان در مایه نرسد فاضل است از  
 مشا و پلان مایه سپاه و آوه کدر بر آن سید پت طولش  
**آب نرسد** از کوههای خانیار بولایت چابو فان در پستان  
 و قوم میگرد و در بهار آبش در بهار مغاره مستی میشود  
**آب بخان** در آنرا جره دو خوانند و درین رود نیز خوانند مانند زنده رود  
 از نوعی سلطانیه برنجی در آب کوههای بخان چیم شده و بولایت  
 سیکه رود و بسیند رود و میرزید طولش پت در پستان  
 تاده دست یک رانده پت **آب ابرود** از حد و اولنگ بر سلطانیه  
 برنجی در آن کوه سر آمد و بر ابرود ولایت قزوین میگرد  
 در بهار آبهای کوههای مشرقین جمع شده در مغاره مستی میشود  
 رود نیز در ولایت ابرود رود چون نده رود زانده پت طولش  
 پت فرسنگ بود **آب طایفه** از آن کوهها برنجی در  
 سفید رود میریزد و فرحات طایفه این از آن است و در تابستان  
 اکثرش بر ااعت بندند و در بهار بیشتر سفید رود و **آب کافان**  
 از خیال مایه و قسیر برنجی در و کجاشان میریزد و در بهار  
 مغاره مستی میشود و در ایامی که سیل عظیم بود کاشا تراختی عظیم بود  
 و در تابستان کجاشان میرود و در بهار مایه لا نرسد  
**آب خنجران** از کوههای خنجران نرسد و در تابستان



بساوه ولایتش میرسد و مرز ایش در زمان ولایت در بجزیره و ساوه متع  
 می شده اکنون بجزیره حضرت رسول آن بجزیره خشک شده و آنجا را شهر  
 ساوه ساخته اند و آن آب را که در اینده و در سماره نشت می شود طول  
 است در پستک **آب خنجر** وین اندر چهار رود است و در بهار جاری  
 باشد اگر لغت بود و باغات قزوین آنجا است بود و الا بعضی خشک است  
 و در باستان از ضیاع قزاقی نمانده است مرز ایش در الوت است  
**آب زورود** از کوه های حد و دغان آن بجزیره در ولایت است و در  
 میریزد و اکثر اعتنا از است و مرز ایش در بهار در سماره است  
 می شود و اما باستان ایش از ولایت ساوه می آید پس **آب کمان**  
 از کوه های خرقان بجزیره و ولایت قزوین میریزد و در بهار در سماره  
 نشت می شود و اما در باستان ولایت قزوین بیشتر نمانده است **آب کمان**  
 از کوه های آن ولایت بجزیره و ولایت راسنه و در شب قزوین میریزد  
 مرز آب بهارش در سماره نشت می شود طولش است و بجزیره پستک  
**آب خرد** از کوه سیلانی بجزیره و ولایت اردبیل گذر آب است  
 خوانند و چون آب در آب رسد اندراب کونند و از علی می کشند  
 اسیب می شود و در در اسیب میریزد طولش است و بجزیره پستک بود  
**آب اندراب** از کوه ارسیان که منول از او کوه خوانند از کوه های ساوه  
 آن بجزیره و از آب میرفتند و در سماره و از دیه سیلانی که در بهار

بجزیره

شهور است که نشت آب با ندر آب جمع شده با پس میریزد طولش است  
**آب امیر رود** از کوه سپند بجزیره و بر بهار میگذرد و در  
 دیگر کوه از زمین شور است شور می شود و از او جانک کشند  
 رود میریزد طولش است در پستک **آب جهان** از کوه های ورسین  
 میگذرد و در سیاه کوه بجزیره و ولایت مران کشند **آب جغتو**  
 و آب لغت در دریای شور طبع میریزد طول است و پستک است  
**آب جغتو** از کوه سیلانی بجزیره و آب و جان جمع می شود و بجزیره  
 و دریای شور طبع میریزد طول است و پستک است **آب سپهری** و از  
 کوه سپند بجزیره و موضع مذکور کشند در بهار مرز ایش سماره بود  
 و دریای شور طبع رود طولش است در پستک **آب نی** در اول رود  
 و بجزیره می رسد و در بهار طولش است در پستک **آب کمره** از کوه  
 سپند بجزیره و مرز آن کشند و آب فتوح می رسد و دریای شور  
 طبع میریزد طولش است در پستک **آب مهر رود** از نزار و خوند  
 در بهار گذر از نزار کوه مرند بجزیره و در حجاب المخلقات است که محمد  
 ذوالفقار علوی مرندی حکایت کرده که این آب بر ندر سپند به با سگار  
 طولش است در پستک **آب شال** از جبال شال بجزیره و مجرد و در نزار  
 بسفید رود و میریزد طولش است در پستک **آب سارخ** از کوه سپند بجزیره  
 و در باستان میریزد می شود مرز آب بهارش آب سماره رود و بجزیره

شور طبع میریزد طولش منت و سبک است **آب قند** از حد و کوهها  
 او جان شیر و بران لایت کدشته با سحر ای با آب شتر و در جوش  
 و بسفید و در میریزد و جگر خیزد طولش منت **خربزه** کباب **سبک**  
 از کوههای لایت مراد و او جان شیر و در حد و سبک بسفید  
 میریزد طولش منت **خربزه** کباب **سبک** **سبک** **سبک**  
**دمنه** از کوه دیر و دلت بر خیزد و بیشتر نواجی مرود شتر آب سید  
 بعد از آن در دو کرافد طولش خواجه **خربزه** کباب **سبک** **سبک** **سبک**  
 شیر مرادستان بر خیزد و عمد و سحر کد ار اسپند و در آب سبک  
 از قند و ارکان کد زرد و سبک ناما را بطور آب و در حد و سبک  
 در یافتند و آب از سر حد سبک خربزه است طولش منت **خربزه**  
**سبک** از کوههای سبک بر خیزد و آبی زرکت کد ار اسپند و در آب  
 و در حد و سبک است طولش جلی از سبک **سبک** **سبک** **سبک** **سبک**  
 آبی زرکت کد ار اسپند و در حد و سبک است طولش منت **خربزه**  
 دیگر آب و در حد و سبک است طولش جلی از سبک **سبک** **سبک**  
 از کوههای بر خیزد و در لایت کد کاف و دشت سبک است کدشته در کدشته  
 آبی زرکت کد ار اسپند باستانی در طولش منت **خربزه** کباب **سبک**  
 بر خیزد و سبک جان در حد و سبک است لایت خبک از آب و در حد و سبک  
 آنچه در دریا ریزد طولش نوره و سبک است آبی زرکت از کوه جان

الجز

بر خیزد و در ارضی نوحان ولایت آن حد و در اسپتی کرد و جگر و در حد و سبک  
 میرسد و با شیرین است بر بریا ریزد و کد ار اسپند بد شوارخی هم شوارخی  
 یزده **سبک** **سبک** **سبک** **سبک** **سبک** **سبک** **سبک** **سبک** **سبک** **سبک**  
 در قند و سبک کد کدشته با آب اسپند و در حد و سبک است طولش منت  
 است **خربزه** کباب **سبک** **سبک** **سبک** **سبک** **سبک** **سبک** **سبک** **سبک**  
 در نوح می افتد طولش آبدان خربزه کباب است **خربزه** کباب **سبک**  
**سبک** از کوههای و از حار شرا بر خیزد و در ولایت خربزه کدشته  
 جگر ریزد **آب** **دیور** از حد و در حد و سبک است طولش منت **خربزه**  
 برین سبک او را دیور و در حد و سبک است طولش منت **خربزه**  
**آب** **سبک** **سبک** **سبک** **سبک** **سبک** **سبک** **سبک** **سبک** **سبک**  
 و در حد و سبک است طولش منت **خربزه** کباب **سبک** **سبک** **سبک**  
 تا آب چکان خربزه کباب **سبک** **سبک** **سبک** **سبک** **سبک** **سبک** **سبک**  
 از جبال خندان است شتر نواجی مرود از آب و در حد و سبک است  
 سبک در دریا ریزد طولش آبدان **سبک** **سبک** **سبک** **سبک** **سبک** **سبک**  
**سبک** **سبک** **سبک** **سبک** **سبک** **سبک** **سبک** **سبک** **سبک** **سبک**  
 رقه لغات میریزد طولش منت **خربزه** کباب **سبک** **سبک** **سبک** **سبک**  
 بر خیزد و آن چنان است مقدار و سبک کد ار اسپند کدشته  
 دیگر سبک با او هم می شود و در ولایت سبک است کدشته در حد و سبک



پست پنج فرسنگ **آب مرابین** چشمه است که در نیشاب از طبرستان  
 برنجیزه و مقداره است **آب سید** که در کنارش آب باران می آید که گاهی  
 آب در سنگ می نشاند از آنجا که آب غلبه کرده و خرابی خواهد بود  
 زود تا پشت را اول برده از میان فارین که گشته مجد و خان باجا  
 ختم شده لغات برزد طولش و وارده در **فرسنگ آب پارس** از مرابین  
 برنجیزه در حصین گشته بر جلای **آب محمود** مابودن از کوههاست  
 آنجا برنجیزه در ولایت مابودن است که در جلای برزد طولش  
**سنگ آب کشید** رود و **بخارا** پستان بوسید رود و آبهای همین  
 پستان بود می نود و مجموع ولایت پستان است نوده بر مابودن  
**آب زرد** مابودن رود و در برنجیزه و فصلاب بهار گشته در شوره  
 اشد و دیگر بوسید در صحای رود با دست می شود و طولش پنج فرسنگ  
**آب سحر** از جبال سحر برنجیزه در ولایت نیشاب در موضع چند را آب سحر  
 طولش سه فرسنگ **آب حیره** در جبال نیشاب برنجیزه در دران می  
 دیگر از قرای آن حد و دست می شود فصلاب بهاریش شور رود رود  
 و دیگر بوسید نزدیک شهر **آب سیه** **آب شتان** از حد و چشمه سبز  
 میخیزد فصلاب آن آب نیشاب در رسد در آن ولایت منتهی شود و طولش  
 طولش چهار فرسنگ **آب حیره** از کوه در رود برنجیزه در گشت  
 اسفودیش دیگر وضع برسد فصلاب بهاریش شور رود رود

طولش پنج فرسنگ **آب خند** از آن کوهها برنجیزه در آن دیهانت می شود  
 فصلاب بهاریش شور رود و طولش ده فرسنگ **آب زنگ** از آن  
 کوهها برنجیزه در آن دیهانت می شود و هم از چشمه سبز برنجیزه در آن  
 ولایت و شهر نیشاب در نیشاب و طولش چهار فرسنگ **آب عرق**  
 از جبال آن حد و برنجیزه در اراعت مواضع منتهی می شود و طولش چهار  
 باشد **آب چارپاره** دو شعبه است یکی از مابودن برنجیزه در جبال  
 طغان چار شاف با هم بوسید و اضع آن حد و در اسی کند طولش مابودن  
 فرسنگ **آب عیث** مابودن در میدان سلطان برنجیزه در وقت  
 بهار پستان سیمان باشد فصلابش در شوره رود اشد مابودن یک  
 خشک بود از این سبب عیث مابودن فصلابش پست فرسنگ  
**حیلان** از جبال حیلان برنجیزه و حیلان حد و در پنج سبب و چون برزد  
 پست فرسنگ **آب بنان** در کوه است مجد و در جرم بر شکل دوار  
 از میان آن دیوار کوه چشمه در پہلی هم سر یک آب مابودن  
 آب سید بر بصفت مابودن در آن قرب یک می نیشاب رود و در آن  
 بعضی ولایت حاجرم و غیر آن بر آن پست طولش پست پنج فرسنگ  
**بهراتی بنات** از جبال که در پستان برنجیزه در ولایت مابودن  
 و باعث در اراعت و نخلات آن ولایت را می کشد و فصلابش در  
 صحرا اشد **آب رود** از جبال که در پستان برنجیزه در آن ولایت است

فضلاست در سحر اشباح **دوق** آنکه همای کرد پستان مجدد  
 در بنه غلیظه بر خیزد و بر دوقی بگذرد و در آن سحر اکامش کلمه است  
 میان ریگ سپرد پس آنکه مینماید اما در عبور از آن یک روزه  
 فرسود و ریگ سپرد در می آورد و بلاک نیند و بر این سطر  
 نشان امیال پخته اند تا مراد از آنجا گذرند و بلاک نشود  
 بهارش بدجله سیریز و طوش پنج درخت یک بعد از دایره کرده  
 و بجز و بجزات در فصل پنجم شروع خواهد رفت انشاء الله تعالی و جده  
**فصل پنجم در ذکر بجزایر و بحیرات** در باهل یاد کرده شد که  
 که بجزایر و بحیرات در آمده است قوم عرب آنرا بحر محیط و کرده  
 بزرگ و اهل یونان بجزایر او پس خوانند و آنجا هست خلیج قبه بنیدی  
 و هستی زمین در میان خشکی آمده است که عبارت از آن هست در است  
 و مرکب بحری عظیم است و در سرکشیا بسیار و در کتب بسیار  
 که درین وقت خلیج زیاد از دوازده هزار جزیره است و در آن جزایر  
 و تنگه است بخلاف آنچه خراب شده و عاقل است و در آن جزایر  
 و جبال و حیوانات و اشجار متنوع پنجاه و پنج است که حد و  
 خردای اسیالی نداند در بحر محیط چون پشته است عتیق شده بحال ظهور  
 جزایر مانده است و آن چهاراد در سرش باز و زری خردی مدی است  
 و سبب آن قرب بعد ما است از طلوع ماه آغاز است که آب دریا

نور

شود و بار و باد آمد و از خود ماه آغاز خرد است که آب دریا فرود  
 و زیادتی و کمی نور متعلق است و جدا گانه زاید الور است آب شیب  
 و بر عکس کسرا جزیره و در بحر محیط در سر پای کتب بود جدا گانه  
 از طلوع آفتاب بلند شود و آفتاب شترتی رود و چون است شود  
 بخصیضه و در جانب غرب روان گردد و در شترتی آرمیده که در آن  
 خورشید است و نشان آن چنین است که شترتی بلند شود و در بحر محیط  
**احوال پنج** آنچه در کتب هاست دیده ام و از رویان مستقول  
 شنیده ام بر سهیل انکار و اجمال شترتی است که آب جبال لغوا بود و در آن  
 شترتی نماز کرده بر راه جنوب سپرد و **تلیج اول در ذکر دریای چهر و پارس**  
 از جمله چهار بزرگ است و از طرف چمن بزرگ دارد و درین خلیج  
 سه هزار و هفتصد جزیره است و در آنجا درختان است چون در کتب بر زمین آمده  
 بالای صد جزیره است و در آنجا درختان است چون در کتب بر زمین آمده  
 و قوافل و در این نام مشهور است پادشاه آنجا را انبیا کشیدند  
 سپاسگسار لک که در آنجا از طلا چنان بسیار است که قوادگان  
 از طلا میسازند و آهین چنانند زیرا که دست که پیرایه در لور نازان  
 کسند و این وایت ضعیف است زیرا که اگر چنین بودی بایستی که  
 از آنجا زر و طلا همه آفتابی ندی چه بدین دلیل بر لغت آن  
 بودی و شاه سپرد و طلا ازین لایت بهند سپرد و کجا میزند



که سلطان محمد شاه دلی پسر کج نهادن بداخته آن زمان را  
 سکنه لاجرم دگر ازین لایت در به انجا میسرند و پرنفوسین تبار  
 می باشد جزایر مانده در بحر هک و دیند پست و پادشاه انجا را  
 خوانند که هند و استعانت بسیار آبادانی فرمانت که سر در در  
 طلا حاصل ملک دارد و جزیره مانده گویند و بران که مقدار صد  
 در صد که استی خود را پست که بپس بماندی و دیند همیشه می  
 دو دست می ماند و هر که نظمی نشود و در آن چند یه مردم طلب  
 سلامی می آید جزیره را چو شتر پست و هر که ازین لایت به  
 رسد از خوشی می آید و بسیار بیعت دلش نه بد که از انجا  
 آید جزیره سان طویل و عرض است و دره آبادانی بسیار مردم  
 وحشی است تیر سپند و از خوبی صورتشان مردم آفت آن قوم  
 کینه و عقید دارند و از ایشان فرزند آورند اما چون فرصت  
 بغیرند ملت نشده بگریزند جزیره پست در قومی قومی میکل  
 مردم جزیره را می دره آبادانی بسیار مردم تصدیه الله بقدر  
 پسند و ایشان چون جزیره را می دره آبادانی می دره آبادانی  
 باشد جزیره اطوره در و سبب راند و دیگر جزایر که در  
 جزایر سر و جزایر بسیار است که بزرگ و کوچک و در  
 بوزینه بند و شعبان غنیمت خنک فیض را در بایده و طوطی ناطق  
 و عکس

دعای

و عاویس با رنید و شاهین که کله کله و اشالی آن را شکار  
 بزرگ که چنانکه هزار آدمی اسپایه و هر درخت نیمه درخت خیزان  
 بطم علم و کل بهر رنگ بخلاف لوانی که در دریای لایت با  
 جزایر سر و نمانی توان و در که البته شک شده و نمانک  
 و درین جزایر است که از انجا خوانند یعنی نمان شیر و در  
 کشتی در انجا افتد جزایر است را الله خلاصی به در و در  
 بنای پسته و از ان جزایر نمانند در ان کشته خلیج و در  
 بحر انصر که نماند و در انجا قرب و در انجا پسته جزیره  
 عجایب بسیار و ان جزایر است که هر یک در ایام جزایر  
 عمان نارسن لیسره می گویند و در انجا کلمه و در انجا  
 جزایر بسیار است و بعضی اشعاف ماد و انجا کلمه و در انجا  
 ازین جزایر محیطه و انجا پسته و در انجا جزایر اصالی  
 شهرت جزیره سلطان شتا و جزایر کشته و جزایر کوه  
 که حضرت آدم علیه السلام در انجا بود که درین جزیره او چند  
 جزایر است که در انجا کشته می دره و در انجا کشته می دره  
 یا قومه الما پسته و در انجا کشته می دره و در انجا کشته  
 بسیار است و در انجا کشته می دره و در انجا کشته می دره  
 در معاد عالی بسیار است و جزایر عاویس و جزایر کله و پسته  
 باشند از انجا کشته می دره





**جزیره بریل** در مجرای مخلوقات است که سرش از آنجا آواز میزند  
 دریا و در آن کوه در آنجا مردمانی اند که بر کوهی نشانیستند اما  
 سر آن آید و این پستانند و در آنجا قریب بیست هزار تن  
 رفته است و هر ساله در آنجا میزند و در شب بل جزیره میروند  
 آید و در برابر سرستای میخیزند اگر تا جبرامو آید بر آید  
 بگذارد تا امانت کند و اگر کسی برود و متاع را بردارد دریا او را  
 نبرد و در جزیره را میسوزانند و جزیره موران است  
 مردمی چون کسی بود و سرش چون کجی و حضرت عظیم رسد اما  
 در آن جزیره هیچ جوانی دیگر نیست **جزیره سیلا** در و عمارت بسیار  
 و در آنجا دویست و شصت کتاب بگلی و هزاره از و بر چمد و در شالی  
 سنگ میشود و یک روز سفید و در و سیاه می باشد **جزیره القصر**  
 مجرای مخلوقات که در آن سبزه کوه است و در آنجا سنگ سفیدی  
 چون کوهی جزیره را بدان خوانند که بر سر آن سنگ رود با  
 نگردد و اگر خواب رود چشمه بود و اگر غیرت کند و بر آید  
 چند دویست باشد **جزیره ناوان** چند جزیره است و در آنجا کوه  
 بسیار و با مردم پوست برقیه و در دیگری پوسته ماران و در آن  
 چند و باران مرکز قطع و متبل شود و هیچکس از آنجا نکند  
**جزیره خلیف** طویل و عرض تمام است و در کوههای بلند و عمارت

بر

بسیار و در کوههای بلند و در عهد اسپند در آنجا آرزوهای عظیم بود  
 و آنجا آنجا آید و در ایشان سرور خند کاوی استند  
 و بر کوه را در آنجا می آید و تا طعم خود پخته مردم را مسرت میزند  
 اسپند فرموده آن کوه را که سیکشند اندرون آنها را پر زین  
 و اکب و کبریت کردند و در کوه را در آنجا کفند و خوردن است  
 و مردون آن جزیره بدانست **جزیره کشک** در جزیره  
 خوششانند و در آنجا چهل و نوزدهای عورت پوششانند و در  
 باشد **جزیره کوه** در و عظیم بسیار باشد و دیگر جزایر که در بخش این  
 کتاب انیست و از کتب هیات معلوم کرده و در این مجرای و اصناف  
 مردم بشمارند و در بعضی جزایر است آدمی سفید پوست ترک هر و صفا  
 حسنند و مردان ایشان چون نانی ایشان رو پوشانند و در آنجا  
 و اجناس عطایت داد و در و عمارت در آنجا و معدن آنجا در بخش  
 و کوه متناطیس است بدین سبب در میان آنجا آید بکار نبرد و شکار  
 کانون و صندل و قیوم و این پس در جزایر این جزایر است **جزایر پارس**  
 جزایر آذربای هندی و طرف شرقی است و در آنجا فارس میگذرد و در آنجا  
 سرب و طرف غربی دریای عرب است و در آنجا پارس و شمال آن است  
 عراق عرب و در آنجا جزایر جنوبی هستند و در آنجا پارس است  
 متشابه است که نموده و در بخش از کوه شتا و در و شتا با کوه



رسیده آن شتاب برنج سبک شمشاه توان باشد بعد از این که کرد و در  
 و جزیران از شط العرب تا در مطاره که میت در پست کما شمشاه ای  
 با عینت صبر بران آبت و در بصرو درین بحر بوقت مدون آن قوت ایالات  
 آمده با و الا کشتی در زمین نشیند و درین بحر جزایر بسیار است و آنست  
 و از حساب مکتبایران شمارند و مردم شیش هر روز و قشیش بحر و کما  
 خانه کت کند و آلتی که لاه و در او موصی عیان ابوکاتان و غیره و آنست  
 تا بحرین غوص لو پست و درین دریا لو لو بزرگت که در سبج دریا است  
 و غلبه غوص در قشیش است خاکرک و بنزد یک عدل هم غوص لو پست و دیگر  
 جزایریش که بولایت هند و یمن تعلق دارد و در کتب هیات مکتوب است  
 و درین باره بحسب برین قشیش دو که جمله است از اغریو کیکر کولانی  
 کشتی از آن جزئی عطش بود و اما دریا در آن تراشند و از آن جز  
 نمایند و درین بحر جزایر بسیار است مای از آن جز در و بدان پاک میشود و  
 عبرتی که از شکم مای هر دو با بولیش زبان شده باشد معادن با قوت  
 با قوت با لوان عقیق سپینا و وزه و لغره و آهن پس در مقابل است  
 و کرد ایت که خلاص از آن بنده چون آنکه مکن نیست **بحسب نظر** کما است  
 از در مای هند و آنرا بحسب لغز نیز کونند طرف شرقش در مای یمن است  
 و طرف غربش به شمال قلمزم و شرب و تمامه و جنوب بحر هند طول  
 بحر کورس مقابل طول عرض رابع کونست و از قلمزم تا مین باشد

فرسنگ باشد و عرض این برصفت رود و مای بحر ایت چنانکه از قسطنطنیه  
 تا چند فرسخ ازین وی دیدار دهد و آنرا ایالت الحجه خوانند و بنمایند تا  
 شفت در پست کما کما مایا شتر و دسترا شتر کرده و تا آنجا که بر سب  
 بند متصل است کما شفت در پست کما در میان ایالتان ازین جزایر  
 تا موزی صد فرسخ میشود و درین بحر کوهها در میان دریا بنمایند  
 در آن کشتی را از آن خط بود و در میان سب نیز یک جزیره کوه کرد ایت که  
 کشتی را از آنجا خلاصی به شویاری بود و در میان دو کوه بنزد یک هم که  
 کشتی را از آنجا گذار از آنجا بود و آنرا اجلاست خوانند پست یاد آنکه  
 کشتی را احسن قی یافت آن خاطره دو فرسخ است شد و شش جزیره  
 باران از اسوب نیز کونند و در مای غرض غرضت و جزیره حسا  
 در پست کما مقابل بسیار است و بسیار جزایریش از آنجا است  
**بحسب نظر** ایالت از در مای هند از آنجا بربری نیز کونند طرف شرق  
 بحر هند است و غرضی دیار میر و شمالی ولایات بر و در جنوبی جبال تمدون  
 از آن دو طرف دیگر که کما شرف طلوش شایست صد و شفت فرسخ  
 کشته اند و عرضش شرق و غربت سنی سپه پست کما مای بحر جزایر بسیار  
 و در کتب هیات مکتوب **بحسب نظر** در مای یمن است و آن نیز هیات چون  
 بحر هندلی غلات و تواجت و موجش سخت تر از در مای هند است  
 سب او را بحر مخون نیز خوانند و آبش تیره و رنگت در حال اولون کما



در بعضی جزایر آن قطب شمال را میتوان دید و آن بحساب جزیره است  
 تواند بود و در کتب بسیار آمده که در بعضی بند ایران جزیره است  
 که مرد و قطب بر می آید و آن خط است و آنند بود و در بعضی کتب  
 سیصد و چند جزیره است مشهور جزیره و اعلا در عجب است  
 آمده که در آن جزیره بره برسی سال کوکلی طالع شود اگر توفی السها باشد  
 درین جزیره بود همه سوره و مردم آنجا چون بحال اقصی شهرند  
 جزیره غنیست گفته اند که در آنجا سینه و طلا و خنجر است  
 مشغول شوند جزیره موهنا در دماغ بسیار است از جمله شهرها  
 از سبک سفید چنانکه در کتب روشنی سید آمده و جزایر امدان جزیره  
 و در آن شهر ماران بزرگ است و سالی شده مردم آنرا بکشد است که  
 خراب است اما آب بود از خوشترین آن لایت بود جزیره الق در مردم  
 قصیر القند چنانکه پیش از ما در آن جزایر یک را آن چند  
 جزیره است و در او یک را آن غنی است و مردم جزیره در آن  
 جزیره است و در میان آب عسیرای بزرگ بسیار است  
 در آن لوف سیک در ملاحان آب از آن عسیرای باشد که  
 مردن آورند و در آن جزایر اشجار بسیار است و صندل بسیار  
 و دیگر جزایر است هیات معلوم کرد **جزیره چم** در جزیره  
 و لایات مغرب و عبدالمومن عسیر آن است از طرف شام جزیره

عراق

بحر العین بود و آن است از اطلع رفاق خوانند و آن بحر مغرب است  
 که در عرض جزیره است در میان آن در سبک است طولش است پنج و شصت  
 و بران میان جزیره هاین مرد و کتب مرد و با هم می رسد و آن بحر  
 مغرب سیاه و از آن دریای رفاق روشن می باشد و مرد در آن  
 جزیره دو نوبت مد بود از مرد در آن بین این سبک بحر العین  
 خوانند در بحر مغرب و خلیج قریب یک جزیره است مشهور است جزیره  
 اندک و عظمت و بسیار طویل و در لایات و مانند جزیره العریض  
 با خشکی پوشیده است و جزیره معلیه مشهور و پنج جزیره است جزیره  
 و در آن سبک چندان جزیره مد پس شاد و چند جزیره در سبک  
 و حدود و می از آنجا آورند و بعضی از سبک حل مغرب که جزایر  
 خالدار است ما در ای جزایر میمون نمود و سبک کونیت طول قائم  
 از آنجا شامند و سبک حل یک جزایر خالدار است که بود و دیگر جزایر است  
 هیات معلوم میشود و درین جزایر خالدار است تا ساحل مغرب  
 جزایر است **جزیره چم در ای روم و جزیره** آن در میان مادی  
 آنرا بحر قسطنطنیه نیز خوانند و اهل یونان می طلوس کند و آن شکل  
 در آن کرد پست طولش از طبع رفاق که متصل بحر مغرب و محیط است  
 یکسره که در سبک است که در آن جزایر در آن جزایر است  
 تا در فرنگ دولت و شصت جزیره است که در آن جزایر است که در آن

یونان بوده در طرفت پسر مرغ برده اند تا آبلین دریا زمین بخوابد  
 کردیم در طول این پنج روز یک تا صد و بیست و هفت روز  
 فراخترین و خوشترین شادترین کسب است و عرض میدهم اسکندر بجز  
 بجز کسب کسب است که بخاک از طرفین آوار هم نشوند و در کجا که در  
 جسر پیستند طول آن بیست و هفت روز است و بجز کسب با محظ  
 کند و دو لایت طلوع رفاق بعبر و سر قش بریده اسپند و این  
 بجز کسب از طرف اسکندر خوانند و خوشتر است که شرح دادیم در بجز کسب  
 سیصد و ده جزیره است شاهنشاهی جزیره نقش در نقش در بجز کسب  
 در و غلبگی تمام بود و دمای خوب فند و دمای روی از این بجز کسب  
 خوشتر است از این دمای بود جزیره خالص در تاریخ مغرب که یک در  
 که سیصد صحرائی بعد و مور و بلخ است و در غایت فریبی از مردم است  
 پیشتر نباشند و مردم ایشان از او امید کنند و خوردند و در  
 انواع شکاری بشد و حیوانات لایحی هم است بر با لباد و لطف  
 و این جزیره در راه روم است با یکدیگر و دیگر جزایر است  
 بهشت شاد است و در و جاسب غواصی چهار داین دریا از این جزیره  
 بسیار است که از دیگر بحارات **خلیج ششم بحر عالم طلوع است**  
 دریا می در آنست خوانند طرف شرقش لایت بلند و دره بوده و بعضی از  
 فرقه در آن است و در جزیره است که از او است تپان می خوانند و بر

دلیل

ولایت ترک و قلم و قبط طینه و غیر آن شمال بحر محیط است و در  
 قریب دو هزار جزیره است و همسگام کوآبی روز موی  
 تاریک شود بدین سبب اور اطلاعات خوانند  
 کت بهیات مشهور است و در و عجب غراب بسیار است  
 شرق است و صحرائی با جرج و با جرج است و در جنوب صحرائی شمال از غیر  
 سنگا و در غرب مواضع سوره و اسب و در اطلاعات و در جزایر طلعت  
 و بحر محیط و طلعهای است که در گرفت برین صفت که در دایره  
 آمده شد و در اعلم بحالی **دریا ششم**  
 علیها و بحر محیط است و بقصد خرم است که بر کنار رود است  
 بطریق پس از ادرا می از قانیان خوانند در میان آباد است  
 میدان کردید چنانکه از این دریا که در نیا کرد الا از دریا که در  
 باید گذشت و بعضی از ادرا می جسد جان می خوانند و عوام از ادرا  
 قلم خوانند در غلط اندیشج دریا می قلم داده شد بر طرف شرق  
 این دریا خوانند و در سینه با بحار است و بر شمالش دشت خرم و بر غرب  
 آلاک که در این بر جانب جنوب چنانکه از نهران و زمین این  
 کلیت بدین سبب است تره نماید بخلاف دیگر بحار که اکثر از زمین  
 و آب صافی نماید و تصد دریا میدارد و در این دریا مانند دیگر بحار  
 و لولایت و در و کایش دو لب جزیره است و شاهنشاهی است



که اکنون آب پنهان شده بجهت آنکه چون پیشتر در ایامی مغرب میرفت که کنگار  
 دیار یا بوج و با جوج بود و نزدیک خروج معول او بگردانیده با این دیار  
 کشت و چون در ایام دیگر بوقت نیست ناچار زمین خشک است ابد را پنهان  
 تا دخل خرج سپادی باشد و جزیره ماران بی همسر و جزیره جوج جزیره  
 رودی و جزیره سمور و جزیره سیاه که و جزیره کوه سفیدان همسر بی  
 و ازین جزایر در عهد سابق آب کنگار که اکنون آب پنهان سیاه کوه کنگار  
 بوده است آن جزیره کنونی را بسپاس کنگار است و نزدیک جزیره سیاه کوه  
 از غلبه بوقت با کشتی اضطر بود و در جزیره اسپ که مخاضی با کوه است  
 اکنون مورست و بندر آن دریا شده و دیگر جزایرش از کتب است  
 روشن شود و آبهای بزرگ چون اتل جسیجون کرد و ارسین شاهر  
 و سفید رود و اشال آن برین دربار و در طول این دریا دولت و دولت  
 و شک و عرض و درین شک و درین قریب تر از درین شک و این شک  
 موی عظیم بود و از جمله بخت تر و جز و ممدار و در غلبه اسپکنیز  
 بجز کنگار لطافت که کنگار این دریا چنان بود که سپاس میان این  
 دریا کجاست مقدار دو درین شک و درین دریا کرد است غلبه  
 از سپاس بعد کشتی در جز و کشته و غلبه تن کرد و اند و در کنگار  
 آمده که آن وضع سفند دریا است تا بجز کنگار و این و این است آب  
 چه غلبه اسپکنیز و محدث و پیشتر زمین خشک بوده و آبادانی و کنگار

روایت درست بود بی استی که آن زمین نیز بپوشیده دریا بودی و  
 مدتی کنگار ایضا که جزایر از کتب هیات تحت سق کرد و اینچرا بطبع  
 اینقدر رقت افتاد و ازین دریا با کوه و کنگار در ایامی فارس بجز  
 در ایامی کنگار محاذی بر این است و اکنون که کنگار است که در ایامی  
 است و اینچرا از مشاهیر و دیگر ولایات است یا دیگر زمین است  
**البحیرت بحیره محکان** ولایت فارس و ولایت جزیره و اما  
 و حدود نیز بر ساحل اوست تا حد کنگار سپید و آب کوه در  
 نیز رود در حوالی آن علامه است طول این بحیره دو از ده فرسنگ است  
 درین شک و عرض است درین شک و درین قریب تر از درین شک  
**درین شک** ولایت فارس و آب این بحیره شیرین است بوقت بهما  
 آب بسیار بود و تا بهستان کم آید و درین شک درین شک بود  
 صدور لا فایده که درین شک و درین شک بود **بحیره مور و مور**  
 ولایت فارس بحیره است کوچک و درین شک و درین شک در وید  
 بسیار بود **بحیره مایه** ولایت فارس میان شیراز و درین شک  
 و مطلق و سیلاب بهاری شیراز در آنجا نیز در درین شک و درین شک  
**بحیره زره** بحیره کوچکی است که از آنجا می آید پر داب معدوم است  
**بحیره ماسه** ولایت فارس بحیره و درین شک و درین شک  
 عرض کنگار شک در وید بسیار بود **بحیره مرغزار** ولایت فارس

هماره وقت آب خیزد شود و اینست که هرگاه خشک شود در شش کزینک  
**بجز خورشید** بولایت آور با جان ترا در می شود که نمد جا دار شد و آید  
 و در خوارقان و پیسج و پهلایس بر ساحل اوست و در سبانش خیزد  
 و در آنجا که کجی در شش آن منولیت و در راه جزیره است که کوفتند  
 صحرا بی بسیار باشد و علت زارهای خوبست خیمه از اطراف کشند  
 و بره در و اندازند بسیار فرم بشوند و آبهای خست و لغت و صفای  
 رود و سپر او رود و در میرزد و در شش بل و چهار نرسنگ باشد  
**بجز در چشم** بولایت ارمن طولیت و عریض چاکمه اکثر جایی دیگر  
 مرعی بود و در آنجا مای طسرج بجات خوب بود و از آنجا بولایت  
 دور برند و در شش مشا در ششک طم آبش را کجی و شور می کشند  
**بجز در کوه** بولایت آور با جان مجدد و در سبانش چشمش از  
 چاکمه اهل آن حد و آب آنرا خورند و نسبت دیگر بجز است شود  
 بخت و در شش پت در ششک **بجز در چشم** بولایت خراسان  
 بولایت طوسیس در شش کزینک بود از دو دو جوی زرکت که  
 بنیابور و طوسیس میرود مرکب زیاد از پت است با گردان  
 بود و سیج ملاحتی آن بجزه را نمیدانند برید و لغزش نمیدانند  
 حکایت سب که از آنجا در آمد و نیز در کور اجشت شست **بجز در کوه**  
 سیستان طولش سی در ششک در عرض شش در ششک آب میرسد

در راه

در فراه و میرزد **بجز در کوه** خوارزم اگر چه از مجبوسه ایران نیست و در خوارزم  
 کتاب شرح ایرایت اما چون بعضی از آب چون کماذی ایرایت در و بر  
 شمه از آن بگردان و لیسر نو و آن بجزه مشا زنده در ششک بود و بعضی  
 آب چون و ششش رود و فرغانه و غیر آن در و میرزد اگر چه آبهای شش  
 در آن میرزد اما آبش شور است و از آن بجزه تا بحر سبز در ششک  
 زمین در میان بود و دعوا می کند آب این بجزه در ششک بین بجزه متصل  
 و این قول است بسیاری ندارد **بجز در چشم** جکد و مسکه اگر چه از ایران  
 دور است اما چون در بجزه است متماز است شرح دادن اولی بود و آب  
 این بجزه از راه و نیست و مرکز شور و کج و مستحق نمیشود و چند آنکه  
 هو اگر ششش سبز و تر بود و چون ششش نظیر آید در دیگر کوهها شده  
 و نمک شود و العسک عمده است تعالی **بجز در کوه** و در کوه **بجز در کوه**  
**اگر چه در ایران نیست** اما بعضی از آن حکما **بجز در کوه** ششک  
 و حکم ششک المهار و بانیا ترا الا ششک نظر بر ششک است این باقی بوده با  
 چنانکه در کلام عیال بدو همان لبانی کلی همه است این آمار نام است  
 عدلی غا غلطه و بعد ما الی الامار و نیز گفته اند شرف الرجال  
 ساوه و ابابوه و سمیت المهر و دره و جاره این چهاره کهما خود را  
 بنام بزرگان شرف کرده اند شرح آمار ایشانرا چنانکه در کتب  
 یافتیم بجزه طوفان ایران این کتاب ثبت میگردد آنچنانکه روح در روان



آن بزرگان از ترس خواندگان شهنشاهان هیره مند گردیدند انشا اله  
 تعالی **حضرت شرفیه** و آن منت لایحه است **شهر کمر** بولایت اصفهان  
 روی ساخت و جمعی کویند کهنه و ساخت و اسکندرخیز خرابی در جهان  
 کرد از اقلیم سیم است و شهری عظیم بزرگ و آب مواجی چشم دار  
 مایل سردی مردم بسیار در در و حاصلش با مجموع حیوانات نباتات کوی  
**سید باغ** باغی است طولش از هزار ساله است مطلق عرض  
 است و ام دو الفزین ساخت و رض کلام مجید است این  
 تقریب و ذکر این یک شمشه از پیش بر آتی سازنده ده الفزین  
 اکبر بوده و موزو الفزین بن روی بن الفزین بن یونان بن تاریخ  
 بن فزین بن نوح علی السلام و بقول ذوالقرنین است **سید باغ**  
 بن دار اب بن اردشیر بن یمن بن اسفندیار بوده و **العسل** خلد  
**سید** در سپاه کما کما آورده که و این خلیفه عباسی بود  
 دید که سید باغ کشت دو شده در سنه ثمان عشر و مائین پیلام  
 ترجمان با حجاج مردزاد و بر اهل داد و بخش آن است و از آن  
 پیش صاحب ارمنیه و اجار شده و از آنجا پیش میانش و صاحب  
 شروان و از آنجا نیز کما آن و از آنجا پیش صاحب سر برین میانش  
 رفت و از آنجا پیش ترخان ملک خزن شده و ترخان این  
 دلیلان بر پستاد و پست و شش روز دیگر زنده برین پندرسید

کوردی

که در بوی باخترش می آمد و در روز دیگر بر شمشه شهر و زمین چند  
 که در اول تمام با حجاج و با حجاج بوده و خراب گشته در آن باره حجت  
 نزدیک کوی که سید در شب است و مردم آن حصون زبان عربی است  
 دانسته می و درین اسلام داشته از اهل خلیفه حجاج بود و در آن  
 خلیفه حجاج بود و سلام ترجمان پیش سپه برنده کوی الملی بود  
 رودی تقطع گشته در آن کوه هیچ رستنی نبود و آن رود در احد  
 خواجه که عرض بوده دور بار و آرتخت آهنین و ملاحظ علی این  
 نماده بود و در طول هر باره پیش کوی که سپه بر پیران بار و نماده  
 و آب در شمس رود در آن کوه و از سر آن در آمد و در آن  
 از آن بار و چشمها ملاحظ طاق قرب ده کرم پدا بود و پشته از آن در  
 بود و بر سپه بار و نا شکل فطن بعد من کوی در پیش کوی اسپه  
 مری سپه و در پارسه از آن کوه که در آن کوه که بر شرفش  
 مردم سپه چو کوی کوی شش ساله میوه و طول بنا و دور  
 پند بر سپه بار و با قریب صد کوی و بر آنجا که شرفش بود و آنجا  
 آن نموده و بالای شرفات طرف کوه چنان است شاهی بر شرف  
 که بر و درین پیش لوح کین قادر نباشد و عرض یوار سپه در پیش  
 چنانچه پیش شش مرد در پهلوی کدی که تواند رفتن و در میان کوی  
 در دو صراعی این بعضی است و کوی که در علو تو با خواجه که در صخره

ساخته در آن در پس جا کجا قتل زده طول بر قتل سخت که غلط  
 میان قتل و کوه کلبه می بر آورده و نه اندر سر یک چون پسته نه  
 طول بر قتل سخت که آن چهار کوه و علت بر آن در پست و پنج کوهی  
 در آن و بجه و آن پس در آن همچو با بر و نه در شش اینین ملاطفتی و  
 پس ساخته و بچاره کرده اند و هر شش از آن یک کوه و نه در یک کوه  
 نیم و پنجم شهری بود و بعضی از آن ششها و دیگران آن نیز بر جایت  
 و حاکم آن دیار سر و سر و کوه نیست با ده مرد و هر یک یک پست نامی  
 بود و هر یک پس بر سیاحت تمام بر آن در زمین تا تو م با ج و با ج  
 معلوم شود که با سپاسان سه بر آن در و بر جاران آن پس در حقیقت  
 بود و پس که محافظان آن پس بود و در احتیاط باغات بسیار بود و مسکن  
 اهل آن تمام از آن حاصل میشد و حاکم آن دیار پس سلام بر جاز را  
 و لیکن نه او در اهل و او در آن کرد و گامش بر و نه با نه  
 رسیدند با با و فی از راه خراسان با مره در شش و از حال پس  
 و آن طایفه را خبر دادند و مدت عفت پس سلام بر جان و برین پس در  
 و چهار ماه بود **پس** از آن علیم چو پست طول و از جزایر فالدات  
 منطل و عرض و از خط است و الطل در سپا کس لک لک است و کوه  
 بلاد چهار است حصین بن نذر قاشی در حق آن شکر کوه پست کا تمام  
 المحصر و تصور با الملوک لاسراقی و نه با الجوه لار عراض و

سور با شمس لاطقان و آنرا عرصه بود و کوه شمر و قلعه و بعضی بهما  
 در آنجا بود و آن عرصه و یواری داشته و در شش خنایه نزار کاه  
 بعضی از آن دیوار هنوز بر جایت در آن م پالت بر زمین آن عرصه قلعه  
 عظیم ساخته بوده اند خراب شده بودت آنکه جهان بهمان که شش  
 آنجا رسیده از زلزله بعضی اطلال آن قلعه پشته و کوهی پیدا شده  
 جان کج این قلعه را آبادان کرده و بعد از مدتی با خراب شده گشته  
 این امر پس کمانی چیده عمارتش کرد و آن قلعه را حصین حصین گشته  
 عمیق ساخت و دیوار بی چون حصین ای بار و ترکستان میان آن  
 و نوزان نهاد و طوشت پست فرنگ اسپندر روی در آن عرصه شهری  
 بزرگ راورد و در شش و از ده نزار کاه مهندران بعد ملک طو  
 سترای که در اینج می بود و در خصوص می که با اهل آن باید داشت این  
 کبند خراب کرد و پنجاه سیج عمارت آن جای فاشند آنرا پس که خوانند  
 عرب آنرا موعوب گردانید و پس فرنگت مواش پر و پست و شش از  
 رود بوی و از نهر پس در مارین جو بی بزرگ در میان عرصه آن  
 روانست و بر آن عیستان آن پاشنده و پنجاه سپه فکد از شش  
 نزارت جهایت برین آبت و ازین آب در بهار که شش کدر زمین  
 عله و میوه و انور بود از میوه با شش خنزه و انور در غایت شیرینی  
 و جویت مرد شش شیرینی شش فنی مذہب اند از مرار کابرونیا



ابو عبد الله محمد بن ابی طالب صاحب الصحاح بنده است و تیسیم بن علی بن  
 عماد و مصطفی صلی الله علیه و آله بود و محمد بن فضل البلخی بستر فقه است و او  
 در دست پیر فقه ترمذی است که از او است قطوانی گفته در دست این  
 در مجامع المجلدان از نصر بن عقیب بن سوری مرویست و در ای پیر فقه ترمذی  
 قطوان بن یوسف است که چون الف ترمذی کل ترمذی پس عین من اول ترمذی  
 عمره و چون آن من در عهد سابق کافرستان بوده و مردم در حقیقت  
 اسیر حدیث شریک بودند تا چون در عهد سلطان سنجری سلجوقی آمد  
 با کفار مشرک اخطای بخار بر امان و خلق عظیم از سلیمان آنجا بگریختند  
 و در زمان خود کشته و در کوفه خلق بسیار از آنجا پسران در آنجا  
 بدرجه شهادت رسیدند و این صورت بر مردم روشن است **سپاس**  
**کرد** و سپاس بر بنی هاشم و کیمانی ساختن بوفی که از پیش پیر فقه ترمذی  
 ترمذی است که رفتند و با او فقه بسیار بصلت کرده آن دیار را آتش  
 بسیار خورش داده بود آن شهر ساخت **سپاس** و لایحه است از ترمذی  
 پنجم نوشیروان عادل ساخت و در این باره سرخان مروی است که  
 و از سرخان خوانده اند که بکثرت است حال فرغانه شد و از آنکس  
 اکنون از جانب است که میدوی بر تاشی من و کتای قان و دو از بر تاشی  
 منسوق است از بر تاشی من و تاشی من آن امان کرد اما در زمان کت  
 و کاسان استیکت بوده و اشیرالدین ترمذی که شاعر از آنجا است و دیگر

بلادش او زکند و قبا و غیره ولایت بسیار دارد و زراعت آنجا  
**کند** بیشتر از آنست که در این است صحاح علوانی ساخت و سنا  
 سرحد ایران بود از آنجا است که در ساخت **سپاس** و آن بکشت  
**سپاس** به از آنکه سیم است طویش از جزایر خالدهات سال عمره نظر  
 اسپسواد که اسپسواد بنی را بجهنم بنی اسپسواد ساخت در سب  
 رویت و آن ترمذی سیان اسلام و در کتب و در فضیلت آن بکشت  
 بسیار دارد دست سواش که می بل و آبش از رود و آنجا آن  
 آب چنان توانی بود که آتش از خیره کنند و در دیو پسران که آتش  
 باشد تغییر پذیرند و در آنجا با خدی که در جه است باشد و کاش  
 اسپسواد را از او به جا برند و اهل آنجا برند به شام می اند و در دست  
 بجایت و سپس که فقه عظیم است بر روی کوی نهاد که در دریا  
 و بجه ترمذی از آنکس شماره اسپسواد بر شهر شده و از آنجا  
 عمارتش که منظم است بسیار است چنانکه در بعضی کتب آمده است  
 زیاده از پانصد خانه بوده و در وقت هزار خانه پدید آمد  
 دیوارش از پایه تا شرفش شده که بوده و در آنجا سیلی از آن کرده  
 معلوم بود که در برش سیلی هم آن نیز بکند و در کوی برش سیلی  
 معلوم بود که بسیار حکیم بفرمان اسپسواد را نیز بکند و منست که می ساخته بود  
 بر آن میل مدورش نیده بود که بلندترین عمارت آنجا بود و بکشت

چنان کرده که چون در آینه کزینده می سرچ در قطنینه رفتی در پید  
 بودی از اسپندریه تا قطنینه در بای روم در کت در سیاحت  
 و آنرا بنام سید فریدک ساخت دارد و جاعت فریدک از آن است  
 عظیم بود جمعی را بنام سید فریدک در صورت تزیین بر آینه  
 و ایشان از اجلی است سید فریدک پس بر افواه آنگذند که اسپندریه  
 پس آن را به کجی عظیم نهادند و آینه نشاندند و آینه  
 بعد که حال آن تک بود با نور کیمیاست و فرط کاک و قطنیت برین  
 کز فریدک است و طبع کجی آنرا شکافت و هیچ نیافت  
 ماعلی گفت در حدارنج آرزو کرد جالبی را **بخت** بگریستند درین کجا  
 چون بود که رسید به **بخت** در حق او مقرر شد چون آینه بجای نهادند  
 آن خاصیت باطل شده بود آن حاجت را طلب است که بخواهد بود  
 که مکر کرده بودند و علی بن عظیم سیم بشوی حرمین و طبع باطل **بخت**  
 طبع آب و تی چون **بخت** زاهد و نافع امری بر **بخت** در بار **بخت**  
 سزب آمد که از اسپندریه بدین شماره را انجی شریفین این اسپند  
 بریده اند طول است که عرض است که کما طریف این قاصه که نماز خواند  
 خارج قلعه عمارتی عظیم بوده است آنرا مسجد سلیمان علیه السلام  
 گفته اند که پیش سید پیون اسپندریه نام داشته و بر درگاهش  
 چهارپایه کون کون نهاده اند و کونکی بر فرازش ساخته اند و اکنون کون

آنیم است و سید پیون نهاده و آن پیون قایم را که پس مرید ترسین  
 آورده و مرصلمی شش کز در علوه که کز بر سرش ستونی مذکور در کون  
 است که علوه شش تقریباً سی کز بر فرازش کون کجا ره چون بقی بر  
 این چهار پیون ساخته اند پس بر آن پستک کون کون ساخته اند چنانکه  
 زمین کون کون بر بند می چیده کون کون بوده آن نمارت را عمود و صوامع  
 خوانند و این پستک خام است چون سپه نمی نطقه بود شش خدیج کون  
 از آن فخر و کیمیا عمارت آن دیوار در عظمت برقیاس آن کون کون  
 که چون اسپندریه شهر اسباحت گفت بنیه المدینه الی المده **بخت**  
 و عین الماس عینه اورا بر اوری عجب فرمانام بود **بخت** و برادر  
 شهری بر کون کون تهر از آن ساخت و در نما خواند و گفت بنیه المدینه  
 الی الماس عینه و عین الماس عینه حرم اسپندریه تا عمارت عجب  
 و از مضطحات شاهیر طاب مشفق به جهان منوره هم در آن **بخت**  
 خراب شد چنانکه در آن عمارت پیش کندف مذکور با **بخت**  
 و **بخت** در **بخت** از اقلیم چهارم است طلوشش از نزار خاندان  
 ع با و عرض از خط استوار طاب در اول ارم بن پام نوج **بخت**  
 بران مین باغی ساخت و آنرا باغ ارم خوانند و کون کون در کجا **بخت**  
 و بخشش مین باغی بود پس شده بر عباد در آن موضع عمارت فراوان  
 کرده چنانکه نبشت و دوزخ ساخت اورا ارم ذات العمارت گفته



مصدق این معنی در کلام محمد است قوله تعالی از مردم است که با او  
 لم یخلفن شیئا من بعد الذی انزلنا و کتبنا فی تاریخ و مواد که در این کتاب است  
 و وزیر مردم در آن عهد و شهر و مشق ساخت و بعد از آن بی شک  
 بر آن ارباب بجدید عمارت کرد پس از آن بی امید بر آن عمارت  
 افزودند و در آن شهر شده و زینت یکت بود پیش بقعه ای که بر می  
 دادند که غنیمت دارد و آبش از روی بود که از طرف بعلبک  
 می آید و آن آبی بزرگت چنانکه در بهار که در اسپب به شوار می  
 آید نشان از مشق شده و زینت یکت و اکثر در سایه در خان می آید  
 سبب که از نده است و با غنیمت غوطه برین آیت و از منزه است  
 در حضور الاقالیم که در طول غوطه دو در حله است و در عهد من جمله  
 در نهدت و مشق که در زمانه در موم و موافق است و الله تعالی اعلم  
 در عهد جامع و مشق بر آن اعیان و اولیا است و بر در کاشی که  
 باب حروج اندکی می چسبید علی السلام در او را بجا گشتند و در  
 بر در کردند و در عهد بزرگ پدید علی الله سر حضرت امام حسین  
 بر چوب کرده اند و بعد از آن لیدین عبد الملک مروانی در آن مسجد عمارت  
 عالی کرد چنانکه پیش از آن عمارت کرد و بود و در زمان  
 شام آمده که ششش با هزار هزار دینار در زینت بر آن عمارت  
 شده بود و اگر نویسد که جلد شرح و صفت آن کما به نبی است که

آنرا خوانند

آنرا خوانند نوشت و ولید در دروازه دمشق دار الشفا و دار النصار  
 ساخت پیش از و سپاس شده بود در حضور الاقالیم که در حضور  
 ملک شام بر آن عمارت صرف ارفاعات و مشق از نده و خلیه و سواد  
 الوان غایت خوب شد و بر طاهر دمشق و بر طاهر دمشق که  
 قاسم بن یزید و بر آن شهر شرف و در آن که معارف غایت است  
 و کوفت تیر که پس از آن عمارت است که کوفت قاسم بن یزید  
 در آنجا گشت و از خوشنویز پیدا است و معارف الحجج نیز خوانند  
 که نیکو کمال است در و از کرک پی بردند و تصدیق بر چهار کرب  
 و مشق است و از مشق تا مصر سادت بر میجو است از مشق تا مصر  
 در در سبک از و مار طه بنه بلبلین است و در سبک از و آفریده  
 در سبک تیر شام بر بن جده مسافرت بجای است و مولد شامی علی الله  
 در آنجا اتفاق افتاد و از غره تا مصر مشق و بعد در سبک است جمله  
 صد و پست و شش در سبک که از اقلیم سیر است و در آن  
 طولش از آنجا خلدات عدله و عرض از خط است و الله اعلم  
 آنرا آیه الکرسی خوانند و در رساله که گشت است آیه که بر شرفی خرات  
 افتاده و از شهر تاب ده هزار نام بود در شهر خوار و پانصد است  
 و با عیسیان بر او انوار و چنانکه چهار در سبک که در سبک است  
 از سوی است سبب آبی و امر و دو و کو زینت است که در بعضی نوبت  
 آنجا





خاموش بر نام بود و حاکم اعلیٰ که پسر المعتمد المدین بود و در وقت  
 فرادان کرد و در استحکامش گمشده در زینت و در این ایلی شاهی شریف  
 و مینا هم سویت در اول عهد پست نصر فاطمی در مصر سویت بند است  
 آب نیل که قطعاً با کم نمی آید و زراعت نمی شایست کرد و خط و غذا و در ایلی هم  
 بود چنانکه یک طفل غن با زرده و سایر رسیدن یکی بعد و م شد  
 مستحلبان یعنی غنای این جزیره برین سبب اکثر مردم پاک شده و تجارت  
 خراب شد تا بعد از آن مجال نزع شد و امیر الجیش بر این مجال عیار  
 زور اعات پستی فیج نمود آن ملک را در حال عمارت اور و در صلاحت  
 بر سبب بن ایوب در پست آبی و پس مین و چینه ها قانی آن سویت که کرد  
 و آن قلعه را بار و کشید و در ش پست و نه ترا و پس صد کرد و آن  
 آنچه اعلیٰ آن بود پست مصر خوانند و در تمام البلدان که بود که عمارت مصر  
 رسید که در زیادت ارشستر مسجد و کبراره و دولت عام بود  
 در حد عربت عظیمترن بلاد شد موای مصر که می مالیت و آبش از  
 نیل و آن آب شیرین کوارنده بود و کثرت اسپندان تفسیر نیند رود  
 سر و در آن شهر بارندگی نبود و کثرت شک شیب و بالای مصر که از  
 نهنگ حضرت نمواذر پانید حاصلش غله و مینو میوه و دیگر گیاه  
 بود و در آن شهر کشنده ترا بهما و هب و بنا و نالک اعلیٰ من غله  
 ابو صیر زین العیونم که مقام محروم و پستی عیار است کام و شکله مرو الی

بود بر کبر پستی مصر است بر عربی شهر المد که حق تعالی قوم ایلی را  
 خواند از او نیز و سیر از اولت کرد اند و کلام چیدار حالتش خبر شد  
 قول قاسی و اشک لیم عن القریات کانت حاضره العبرانی که  
 قلنا لم کونوا آخرونه خاصه من از مصر تا دلالت سافت بر پستی  
 اسکندریه شش شش در پست که تا رتبه ده پست چهل پنج در پست  
 طرابلس صد و شش و شش در پست که از طرابلس تا و آن صد و شش و  
 شش پنج فرسخ **مردیه** از تسلیم چهارم است و از توابع است در حدود  
 کوه که مردان ارشید عباسی ساخت شهری **ایت** در حدود اقلیم  
 کوه صحنی که حکمت و عمر عبدالعزیز مردانی پاست **طوت** **نخج**  
 و آن شت موضع است **بازار** در **شهر** **کون** تماشای نیستند  
 از اقلیم ایت همین برانفند با ساخت **جزیره** **بر**  
 فارسیس نزدیک بند در زمان سابق آن پست بره و قطنی اعلیٰ است  
 بحرین بود و از شهر با کمان بران جزیره شهری پاست نیز و خلی  
 او زنده از است لیم دویم است **ام** **نور** در اقلیم دویم است و از  
 توابع بند نیز درین نزدیک و بران بسرام کور پاست **زین**  
 اقلیم دویم است و از توابع بند بر ساحل دریاست اسکندرین  
 ساخت **سندان** از اقلیم دویم است و از توابع بند او شهر و آن  
 ساخت **صده** از اقلیم دویم است و از توابع بند بر ساحل دریاست

اسکندر بن ازاب بن بهمن بن اسفندیار ساخت **فرشاد** از استیم است  
 و از جا و هندش پورده و الاکتاف ساخت **مشهد** از استیم اول  
 و از توابع است او شیر و ابله و ابله ساخت **طرفه اشکالیه** و آن  
 پنج موضع است **باب الاواب** عرب از اسپر برده و شرح اند  
 بقولی در بنده بقولی بمقام حکام انجار اقبلاش که گفته اند و بقول  
 و مورد قاجان از استیم است طویش از قرا بخالد است که  
 و عرض از خطا است و این لهراسب کانی ساخت و پیر و کشت نشیند  
 با تمام سپید شریک مثل تعلیم بعد جدا و بن غیر و زراعت  
 بود و از آنرا از شش نام دیوار بر آورده او شیر و ابله که گفته اند  
 کرد و با زوی تعلیم از جنگ بسیار بود و دیوار بی فصل بار  
 یک طرف بدریای زراعت سازند خاک که پیش چشم است سیاهی  
 و دیوار است و یک طرف بر کوه قن برده چنانکه در امکان گفته اند  
 و بعضی مردم از اسپد یا جرج و با جرج خوانند و این روایت معتقد است  
 و تا غایت عمارت او شیر و ابله است و او شیر و ابله سپید باری  
 و در قریب جای کهنه بان بسیار ساخته است و کهنه بان موسی و دیار  
 کبری درونش نده همه و پنج شهر حرمان او شیر و ابله عاقل  
 که چهارده کوشک قلعه شکل ساخته است از آن کوشکها بعضی بزرگ  
 و آن کهنه بان نیز بر بان عربی گویند و مساوی با الاواب که گفته اند

ادامه

از شامات علی بنک باشد و علف زراعی خوب دارد و آب و هوا شامی  
 بسیار بود و اگر محصول ایشان از آن بود **بمبئی** او شیر و ابله است  
**سمنه** را از اقلیم است و بدست خزر در صحرا و اقلیم است که در بی الاواب  
 و در و اقلیم است او شیر و ابله است در دلب این بسیار  
 و اکثر فرادان می باشد و به قبل و کشت خلاقی بوده است و اکنون کشت  
 و از آنجا قلب الاواب چهار جمله است و اکنون از اسپد ای توچ اند  
 بروای توچ و سپیدی سر است و آن تمام در عهد کاسر و کنگه و آن با  
 بوده و بهرام خرمین بسوب بوده و بر غیر اب الاواب شامه **سمنه**  
 در دشت خزر از اقلیم است او شیر و ابله است **مظفر**  
**عبد المکسر** و آن است از آن است و بعضی بر جایت **سمنه** چهار  
**دگر** و دو **لایات** ششوره که در ممالک **سمنه** است که  
 عمارت خارج ممالک است و حکام ایران نیز ساخته اند و ازین کهنه بان  
 شهر و دیار است اما چون عظیم عمارت همان دیار عظیم بادشاهان  
 زان است چنانچه معلوم شد از آنها نیز شده با جمال اچاز یاد کرده شد  
 با کتاب جامع الفوائد و مناسب است و آنرا برود و شرف شهری  
 غربی یاد کرده شد و فاروق میانشان خطی تصور کرده اند که از قبه الارض  
 خط جنوب خط است و او آید و بجز بند برده از مکه براند و شهری  
 کرده بجز العرب و بجز مکه و مکه جازاد و غربی بجز عمان و مکه است



شهری کرده بر ایران بگذرد و لایق کس نپذیرد اسکندر را غلبه  
 همچنان و بحر سر را شهری کرده در بای عالی طیقون نیز کو تید و جزای  
 طلسمات بریده بر باری محیط می نمود و این دیگرین خلعت بود  
 سکون دار بر مکه ای آنچه معتبر تر و مشهور تر است ارا و کیم از اسب  
 و اندام با اقصای **صفت شرقیه** است و در مکه است و در کشتن  
 تربت حروف با و کیم **بر بر و سپه نوری** و **بلند و اسب نوره** و نور  
 صحرای بسیار است خلف آید مضمون در میان کسب شهری در بای عالی طیقون  
 و بیشتر کاش صحرایشین بر بانی در غایت بر روی بود در اشاعات کجا  
 اندکی و اگر در پس حوض حیف بود و منده و اکور و دیگر و با طفاش  
 اما مویشی بسیار بود و دنیا و معاش ایشان از تاج مویشی و حصول  
 مسنیات بود از معدنیات با بر پیش رو **بل و سالی** مکه ای وسیع است  
 از اقلیم ششم و هفتم مویشی نبات پر دیت و بیشتر در شصت صحرای  
 دود و آب بسیار دارند و خلف زارانی میگو باشد و اشاعات غله  
 و جو نبات باشد و اندکی **غله** مکه ای وسیع است از اقلیم چهارم و پنجم  
 شهری بزرگ و مویشی شش ارد و شهرهای فیصل نبات بزرگت و کثرت  
 مردم نبات **بر** **بل** **نور** **لایات** و بسیار است از اقلیم ششم  
 و هفتم و بیشتر تنای الماتی و مشائی و غله و چکل و مگس فاریاب که  
 تمام ابو نصر فاریاب است و اسمعیل ها و جومری صاحب صحاح اللغه

کلمه

و کاشان و تمار و مکه شعری در حق خدا باین پیروی که از نسل خدا و انصاف  
 پسستی کرد **تبت** ز شیخ شینوزی که باین **منبت** از تمار و کاشان  
 چو نازا پادشاه منبت کشید **سا** سینه میری از کاشان **ولی** در کوکی بر منبت  
 همه در پیشه و کمان و پائین **مک** که از اقلیم ششم **طلب** کرد از اقلیم ششم  
 سپهر کج چون پر کشته **بشمیر** و خنجر **تبت** مکه ای بسیار است  
 از اقلیم ششم و معنی آن از اقلیم ششم **بشمیر** و خنجر **تبت** مکه ای بسیار است  
 شهری معتبر است و در و تجارت بسیار و زراعت پشما و مردم  
 صحرایشین **جبت** در مصفاقت رشیدی آمده که مکه ای جلوه و در صفا  
 و با کله حتمی پوسته و آنرا امشاد و توبان شمرده اند **جبت** منول سیر  
 و عرب معدنی اند مکه ای جلوه و در صفا است و از اقلیم دوم و سوم و چهارم  
 و از المکش ششم **جبت** از اقلیم دوم و سوم است طولش از ریخا کلات  
 قلی و عرض از خط استوا **جبت** مردمش بیشتر است پرست بگشته  
 بر دریای صورتگر در میان سیلانی پسما و تپسا و امانا جو و نیت و علی  
 حکم بسیار از او کثرت است پرستان بود و در آن مکه علم صنعتها  
 کمال است و دیگرها در بزرگش بسیار است **تبت** مکه ای بسیار است از اقلیم  
 چهارم و پنجم و از المکش خان ماله است با اقلیم ششم طولش از ریخا کلات  
 جرج و عرض از خط استوا **جبت** و آن شهری بزرگ است در اصل مکه  
 اقبالیان آن ظاهرش شهری دیگر ساخت و از دیگرها و شهرش مکه ای

در حقیقت در آن شهرت و تکلیف فایده شکست و ظلمت و غیر آن بسیار  
**مکتب** مکتبی بسیار فراخ است از آنست که چهارم و پنجم و از سایر بلاد  
 کاشانه و مکتبی بسیار در ولایت بسیار و توابع بسیار دارد **خوارزم**  
**در جانی** مکتبی بسیار است از آنست که چهارم و پنجم و سایر بلاد  
 از آنست که در آن خوارزم شهرت دور باقی اول منوره پس از آن  
 گفته اند و شهرت که در اجانب خوانده اند و دیگر بلاد و شهرت را بسیار  
 در عمان و حبش و در و صیقل سامون و نوروان و کردان و جانی و  
 جزو مکتب تمام است که در آن کبری بوده است و همه آن را در  
 که مکتب و ولایات توابع بسیار دارد و در اقصای آن از غله و  
 خوبت و خصوصاً در بنیاد خوبت **دشت چقماق** با قلمرو بسیار است  
 صحاری و علفزارهای خوبت را در شمال بحر جزیره آمده است دور  
 عمارت آباد و قوی است و اکثر کشتیهای آن در آنجا  
 مشهور است جز که آن صحرا بدو با جزایر آن دشت خزر نیز گویند و  
 بر علف بسیار و در میان آن بسیار بود و بسیار از آنجا راه بود و اکثر  
 زمینها مونس از اقصای آن مکتب علف بود و جا و پس از دیگر خوبت  
 بهتر باشد که در مویه و بالینا و در و در مویه و در و در مویه  
 علف از آنجا بود و آب مویه آنجا باشد و معاش آنجا  
 از آنست که در مویه شهرت و آبش از مویه ابار اجبال آنجا

ادنی

از آنست که شهرت و از او در مردم آنجا که بعضی از آنست که  
**دیار اجم و باج** از اقلیم شکر است و بلاد شکر آنجا که در صحاری آنجا  
 فراوان است و در آنجا شهرت و از آنست که در آنجا شهرت که در آنجا  
 محافظان در آنجا و در آنجا شهرت و از آنست که در آنجا شهرت که در آنجا  
 از آنست که شهرت و در آنجا شهرت و از آنست که در آنجا شهرت که در آنجا  
 از آنست که شهرت و در آنجا شهرت و از آنست که در آنجا شهرت که در آنجا  
 در میان و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان  
 در میان و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان  
 و بلاد و صحاری بسیار است و از آنست که در آنجا شهرت که در آنجا  
 و انواع خوبت **بسیار** مکتبی نیز است از آنست که در آنجا شهرت که در آنجا  
 و ولایات بسیار دارد و در اقصای آنجا شهرت و در آنجا شهرت که در آنجا  
 اکثر زمینها بسیار دارد و در اقصای آنجا شهرت و در آنجا شهرت که در آنجا  
 بلاد مشهور است و از آنست که در آنجا شهرت و در آنجا شهرت که در آنجا  
 توابع بسیار دارد و در اقصای آنجا شهرت و در آنجا شهرت که در آنجا  
 مکتبی بسیار است از آنست که در آنجا شهرت و در آنجا شهرت که در آنجا  
 در آنجا شهرت و در آنجا شهرت و از آنست که در آنجا شهرت که در آنجا  
 که در آنجا شهرت و در آنجا شهرت و از آنست که در آنجا شهرت که در آنجا  
 و دیگر کس فی یار و چندین **قره و سیل** مکتبی است از آنست که در آنجا



دارالملک شاهی و آرم او گنای قان ساخته موای پسر دوازده سال  
 فرادان ملکه مذکور و حاصلت آن را جز به صیغی بود و عیال او را که  
 تا بود آید پس بدین که نورت صلی چکنی خان بود اوست و عیال او  
 او گنای قان و در این شهر عمارت عالی کرده از کوشک پسران اشغال  
 آن فرادان آنچه نیست او بوده آنرا قوشی خوانند **قندهار** مملکتی  
 بزرگ است از تعلیم سپهر و چهارم بلاد بزرگش از آنجا نیک و بدی نشانند  
 که در آنجا مملکت است و از اینده آن و اعتبار و دیگر بلاد و ولایات بسیار  
 بسیار دارد و در آنجا عیال و اندکی نبوده **کابل** مملکتی است از تعلیم  
 و بلاد و مواضع بسیار را در آنجا عیال و دیگر مواضع است که سیر فی  
 باشد **کشمیر** شهری بزرگ است از تعلیم سپهر و در آنجا عیال و  
 و ولایات بسیار از تعلیم سپهر و چهارم از ولایات است و مردم آنجا  
 با ترک است و عیال شده اند و حسن صورت و از بد و نیک بسیار و فرط  
 مباحث شهرتند **کشمال** ولایات و محاری بسیار دارد از تعلیم  
 ششم است و در عمارت بلاد و قوی کمترین و پسر و سیرت نرغ  
 معروفات تابش با اما دولت مویشی بسیار بود **چین** مملکتی است  
 مملکتی بود و بعضی است و از آنست که اول و دوم دارالملک شاهی  
 و بعضی سیاحت کند که از آن بزرگتر شهری در آنجا است  
 و باقی آن در حد شهری بزرگترین بلاد است و آنرا بحیره در میان شهرت

دوازده شهرتند در حوالی شهرت عمارت شهرت مویشی است  
 در آنجا عیال شهرت بزرگ و در آنجا عیال و مردم و فرزند  
 که یکین بود و در آنجا عیال و در آنجا عیال و مردم و فرزند  
 که سینه بنا در بود و تحت کران بود و در کثرت مردم چنانکه عیال  
 و عمارت از الواف کشته اند و بمویشی سپیده و اکثر آن قوم که فرزند  
 اما بافت عدد و وقت چنانکه از پیشه بود **پارسی** مملکتی بزرگ است از تعلیم  
 چهارم است و از بلاد و شهرت بسیار است و سپهر و سپهر و سپهر و سپهر  
 نوزده و در آنجا عیال و در آنجا عیال و سپهر و سپهر و سپهر و سپهر  
 و از آنجا عیال و سپهر و سپهر و سپهر و سپهر و سپهر و سپهر  
 و کیت در صورت اقلیم آمده گویند که در زمان قبل بخار ادواری داشته  
 که قطرش دوازده فرسنگ بوده و سپهر شهرت که از سپهر  
 جهان بوده است از بخار اما سپهر قندهار روزه را است بر کابل  
 تابع بر این بوده است و اهل و ارباب و ارباب و ارباب و ارباب و ارباب  
 باشند و در آنجا مملکت بزرگ است و هزار ده و هزار ده و در آنجا  
 مردم بسیار است و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال  
 با صلاح و روزی لازم بوده است **کرمان** مملکتی بزرگ است از تعلیم  
 و در آنجا عیال و در آنجا عیال و در آنجا عیال و در آنجا عیال  
 خلعت صیغ و عرض از خط است و اگر بمویشی است و بعضی از

و دیگر بلاد بزرگش تیر و منصوره و زراعات و عمارت بسیار و قریباً  
**کلیه** **تا** **شهر** **دو** **و** **شهر** **بزرگ** **با** **قلعه** **بزرگ** **و** **حصار** **چی** **مواضع** **بسیار**  
 از توابع آنجا است **بند** **مملکتی** **بسیار** **پست** **و** **بر** **و** **بزرگ** **و** **کثیر** **سیر** **و** **در** **تخت**  
 عرصه آن کشته نموده اند و آنجا از محمود جهان پادشاه درین کتاب چند ولایت آورده  
 مشهور ترند و آنستیم که کثرت مردم و اشکاف آنجا بسیار بود و بلاد  
 بزرگش دلی از اقلیم و دیم است و اکنون چنگاه سلطان شهر است  
 بعلت و در پیرانش کیم و ولایت و کثرت و کثرت و مرغ و ماهی و کثرت  
 و دیم است و زمین سرانند از آنستیم اولست و معروفه و کثرت  
 شهرت بر حد چین و در و کان از زیرت بدین پست از زیر آفتاب  
 خوانند و اورس و ماه و دیگر بلاد معتبره و ولایت سجد و اندازه  
 چنانکه کجرات و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت  
 مملکتی بزرگ است و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت  
 بفرات و در پست و صفای آب و صفای آب و صفای آب و صفای آب  
 که چهار فصل در یک مقام می توانسته اند بود و قصر محمدان که از  
 مستغلات و منقذات عمارت جهان بود در صفت عا بوده و در کثرت  
 نوشته بود و در حد علما اما لا بگذرد و کثرت است و کثرت  
 خراب کرد و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت  
 جهان بود پست چنانکه از غایت عظمت و کثرت که در و صیرت می آورد

بفتح او و طین غلیظی می عیال آنجا خراب کرده از مال آنجا عیال است  
 و شهر حدان فصلیه است اما چون فرقه شهرت دارد و قصر الموت شهر  
 کوچک است و مورد پست است اما قصری سخت عالی است و کثرت  
 شهرت و از آن بلاد دریای عمان آنستیم و بلاد مهر و ولایت  
 شهر بزرگ است اما کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت  
 از حجاز در قصبه قریب است که مقام فقیر جهان بوده و زرتوق و قزق  
 اردن و دیگر بلاد مشهور است و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت  
 آمده که بر موسط و قصر بروج کشیده که در قرآن آمده و در زمین  
 مکتب من بوده است و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت  
 بوده در کلام محمد در ذکر کرم عا و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت  
 و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت  
 پادشاه پسر از روی پسر از زرتوق است و کثرت و کثرت و کثرت  
 داشت و بر سر بارباش چندین هزار را پسران داشت و کثرت  
 که در قرآن ذکرشان آمده و در تاریخ قصص آمده که هلال کرم  
 عا و در زمین بوده که در میان و قصر الموت است و از حساب **بند**  
 و آن پست و کثرت است **بند** **بند** **بند** **بند** **بند** **بند** **بند** **بند**  
 پسر و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت  
 مایه است و بعضی معتقد است و انواع زراعات و سیه اولان بسیار است



اسپ در پس از اقلیم حقیقت بلاد بزرگش کوه و رود و باد و کوه و کوه  
 و صحاری بسیار و غلف را راهی جنوب دارد و مردم آنجا را واداس  
 می نامند بسیار است و بنیاد معاش آن طایفه بر آبی است و سوسه رود  
 بسیار آن در این کوه است از اقلیم سیم است مکه شطرنج علی و عرب است  
 بلاد شهر شطرنج علی میهدیه و پس و سعاد و قوسه در المککش قوطی  
 بوده است و از غایت خوشی شهرت است پست داده اند و بارش آن  
 مردم بود پست بزبان شام در جزیب همان حراب شده و از آن وقت آنجا  
 و از جمله عمارت در دو و پستون عمارت از مردم در پیش از پاره کرده  
 چهل کرده و دیگر عمارت این عمارت توان کرد اکنون در المککش اولی است  
 الان بود از اقلیم سیم است مکه شطرنج و لایطی طویل و صحاری  
 دارد و مردم آنجا بیشتر همان است که در واداس بسیار دارند  
 و معاش ایشان از آن است با اندک از اقلیم چهارم است و مکه شطرنج علی  
 در صورت الاقلیم آمده که بزبان سابق آنجا از حساب مکه شطرنج  
 در جمله سیم مکه شطرنج علی شده و در المککش در باقی طویل بود و در  
 مغرب بزرگ و در لغت و پر سیه تر از آن شهر بوده است و بار و آذین  
 داشته و در مردم معولی بسیار بوده اند اکنون در عمارت و پست  
 در المککش اندک آنجا پست شده است و قلعه ایوب و قلعه فار  
 رجاء و فوره و فار و اسلیخ و فیروزینه و هریاد که شهری بزرگ است

۶۴۸

چنانکه در جامع دارد و در پیش تر شهری بزرگ است و در واداس  
 مردم است و از سواد با شش خندق بیشتر بود و بخیره کوره است و در نصیب  
 ذوقی بسیار است و از سواد با شش از توین بسیار است و در این شهر که آنجا  
 عمارت جهانت در آن کلیت و آنرا دور با روم در پست است و از  
 از پنجاه کرده و از ده خار و بعضی گفته اند که نود است این شهر  
 واضح آنکه دیوان فرمان خضر سلطان علیه السلام کرده اند و تفسیر آن در  
 آیه و آنرا پستانه علی بن الخطر من الخیر من الخیر می نامند زیرا که از آن  
 شهر روی که گفته مردن آمده آن بار و پست شده بود و آنجا آدم آنجا گفته  
 و در عهد نبی امیه شخصی آنجا پست شده بود و خلیفه را از حال آن حصار خبر داد  
 خلیفه با او کسب فرستاد و آنرا از مردن حصار او از غلبه می شنود  
 و از آنجا حکم حسن دخول در وی پست بود و هر که را بجهت و نزدیک  
 بر سر راه و در پست و تهنه زده در اندرون حصار افتاد و پس شخصی  
 دیگر راهی کران پذیرفته شد و در بان با چنانچه چنانکه بزبان ایشان از زون  
 حصار تو اینست دید و آن مرد در میان حکم در میان است و بر آنجا  
 چون در درون حصار نگریه او شنید تهنه زده و خواست که در راه روی  
 اندر میان را کشیدند آن مرد دوباره شدیدی در درون حصار افتاد  
 نیک که بر میان است و در مرد آن مرد قطعاً از درون حصار حال معلوم شد  
 آنجا بان خلیفه گفتند که بر میان تو آنرا در آن حصار مجرب پس کرده است

در این افعال ایشانست زیرا انبردیک در اینجاسم بجزه بواجبت و کورگشت  
 فخره ان پست پیش ازین شخص هم در عهد نبی امیه موسی بن نصیر ملاحظه  
 ملاحظه در این بجزه و زیستاد بود و از ولستنی خند بر آورده بود  
 ارسپس و طعی ماحده و هر که در چون ترا می کشد شکل زین بیا پیش  
 سوار نماید پدا میشد و می گفت یا نبی الله یا نبی الله ای الیک خط  
 فیم که ند که سیمان چسب علی است نام دیوانه در آنجا بچسبید که در هم  
 نیز یک ندی بچسبید بود و از پیشکد سانه ند بر آنجا احوال انیا  
 ذکریم باصلی سطله که نیز آنجا نوشته و وصایای بسیار بنویسد  
 آورده و این تعلما تاریخ مغربست و در محاب الملوقات گوید بیست  
 زدن مردم بر رویت ندی بچسبید که در آنجا شک که با هت بیست  
 و خاصیت این پست که هر آدی را که نظر بر ان افته آهسته زنده آهسته  
 شود و چند ان بخند که ببرد و دیوانه از ان لدنی عظیم است در آنجا  
 آمد و که جزیره قابس در غربی اندلس است و در طلسمی ماحده بود که  
 دخول بل بر بود بان کاب بر که اهل آن نکست از بر بیان سیم  
 رسیدنی در پسته بر بعدی چسباید آن طلسم باطل شد باو العرب چنان  
 و صحاری بسیار است از آقا عالم دوم و سیم نظرش از حد و دشام با کفار  
 و عرض از کما بنجف و سرکای پیش و بریت فرسنگ سانه از درو کشان  
 اعراب صحرا شریفند و قبایل شمارا که برین مارا بر سپهر عظیم است و بی انا

موانی رعایت خوشی را و در خوشی موانش گفته اند قات الطاهر اهل  
 باشت ز قات الطاهر اهل باشتک قال الخبیب انزل بالعب ان افعال  
 اما نکست قال الصخره انزل انما بدی افعال الشیخ انما نکست و با برین مکان  
 رنجوری کترو در درین معنی گفته اند قبل حکیم ما بال اهل البادیه لا یخافون  
 اهل الاطبار و در ان مقام نزع و عرس بسیار در بود و عمارت در بر وضعی چه  
 سعد و پست و معاش ایشان بسیار شترست و سایر در و اسب و مواعی  
 و لوم و در شش صحرائی مثل سوسمار و غیره آن باشد برین بسبب غایت  
 بل که باشند بر بر مملکتی است از ان قیل اول و دویم از بلاد مشهور  
 قاشش شهری بزرگت و در ساحل بحر است و آب بسیار دارد و در  
 کاشش ششده است و در کوشه های بزرگ و کوچک بسیار است  
جز که مملکتی است از آقا عالم ششم و صحاری علف را بسیار دارد  
 پکانش را معاش از مواشی و آب بود حده مملکتی است از آقا  
 دویم و در المکش از آقا عالم اول طلش از جزایر خالداست و در عرض  
 خط است و ابلع و آن شهری بزرگت و در لایات بسیار و ابلع و از شام  
 و لایش کما در و بلع و جلا و و مقصات بسیار است حجاز مملکتی است از آقا  
 دویم و خلاصه ان که در ناپست شتر نهادند تعالی شترش در قسیم اول  
 کرده شد و دیگر بلاد مشط طایف بحران که مقام اصحاب الاخذ و در  
 و حج که مقام نبی می پاست و قصبه طره و تمامه و دیگر بلاد و صحاری بسیار



مردم آنجا را معاش آن تجارت بود **محمد بن محمد** است طویل و عیض و سوس و قلم  
 اول **سبا** مملکتی است از استلیم و دویم **سیر** و درش در کلام چند آمده و گوید  
 گفته که آن **سبیا** می باشد **سیر** از استلیم سیر چهارم است و  
 در المکاش شهر دمشق و کمرش از پیش رفت و در کلام در کمرش محض  
 عمارت و حاکم و سپید و انطاکیه و لا و قید و طوطی و لعلک و تیره و ده  
 و اردن و نعلت ترین عاریت در آن ملک گفته و جامع انطاکیه بوده در  
 رساله ملک می گاه در جامع سیر و کجایه مریح است از خوب  
 صنوبر و یدم در بلندی چهل کوه و ضلعش یک کوه شامه و در کینه کینه  
 چهل کوه چهل کوه شامه و در کینه اول آن عمارت از کجایه شامه  
 برآورده اند و طبقه دویم از اجزای و طبقه سیم کوه سفت کرد آن  
 و با شامه ای اندوده و دیگر عمارت آن بن قیاس قرآن کرد و در شهر  
 عمارت عالی عظیم بود در صورت الا قالی که گوید که زبان سابق ملک شام  
 داخل مملکت روم بود و است و در عهد اسلام باز داخل ایران بود  
 تا در سینه احدی و سپید و چنانچه ال ایوب داخل مصر کرد اینند  
 از آن وقت با زبان حضرت و حضرت یک سر حدیث میان نام و تها و احکام  
 الا که آنجا بوده اند و معنی **سیر علی** است که در میان نزل بود و در  
 که تمام شیب **سیر علی** است که در میان نزل بود و در  
 در آنجا میسوزند و بقول **سیر علی** است که در میان نزل بود و در

نبرد و نسبت یافته در مدین جا پست که موسی علیه السلام در مدینه نزل کرد  
 سیر علی است که در آنجا آب جبهه گویند آن کشته شد و آن قصه شهر  
 دور تر آن سطور و حواله نفس لی و لما و در مدینه و جبهه علیه السلام  
 لیقون با آنجا که پیشی انجام تو لی الی القل صخره موسی علیه السلام  
 در انطاکیه بود است و عمارت صاحب الکلف در حد و کوه طوطی  
**سیر علی** و **سیر علی** مملکتی بزرگ است از استلیم سیر و در المکاش و در  
 شهرش قیاس و دیگر مریح و قصبه است مشهور و شهر آن و  
 که سیرت و مردم آن بن اسپاسم دارند و در مدینه و قیاس  
 عالی دارد و سیر کاری خلاف شرع از ایشان ظاهر کرده **سیر علی**  
 مملکتی است از استلیم و دویم **سیر** از استلیم و شهرش قرآن و ولایت  
 دارد و **سیر علی** شهرت جوشش بر سر کوهی که عمارت آن سیر  
 کرده نزدیک تها و آن ره در بزرگس به جلده نزدیک بود  
 از اقلیم نجاست و در بعضی کتاب از بلاد اندلس نهاده اند و در  
 چندین مملکتی جلده از مواضع و نواحی مشهور آن است و از آن  
 در صورت الا قالی که گوید در آن ملک سیر بسیار است **سیر علی**  
 از اقلیم و در سیر و در المکاش شهر بلطیه که از آن کون مصلطین  
 دویم فیصد و م که مصلطین نام داشت ساخته و است بنویس  
 گویند و از اقلیم ششم است و در آنجا رخا لداست لوک و در غرض

حج و طالع عمارت سلطان در سپاسگاه کس که آن شهر خیز  
 افتاده است که به طرش شرقی و غربی و جنوبی متصل بحر و است و  
 با خشکی و طراف شرقی تا غرب طول آن جزیره شش در پست است و آن  
 شهر دو بار دارد بلند می باروی در پسته و صفا و دو کوه است  
 دو باره که یکبار رو دویست و پست و پنج برج دارد و بر سر کوه است  
 طارم باروی سرونی حمل و دو کوه و کوه شش کوه صفا و یک کوه  
 نار و شش کوه در آن شهر کهنه است که آنرا جواربان پشته طوش  
 سینه کرد و کوه در پست کوه بلند می و در آن کوه کاش صد کوه و پست  
 در پستی و کوه در آن کوه پست پسته در آن شهر کهنه  
 و کوه پست که آنرا خوانند طوش یک کوه در و طوش در آن  
 و نزدیک آن طوش کوه بزرگ در دانه طوش پست و چهار کوه در  
 عرض شش کوه در و ارجانه صدر آن تمام شده در و در و خشکی  
 پست علیه است که در آن کوه کاشیده و در و کوه در آن کوه  
 اشکال از آن در و طلا سینه طول هر یک دو کوه و نیم و نیمه  
 از باقی پست پست خوردان کرده و برین کوه پست پست زرو و طلا  
 یکبار در آن پست بر روی نشاندن پروان در آنجا راجع و آب و پست  
 و غیر آن کرده در پست شهر کثرت عمارت چنانکه زیاده از چهار  
 ده شده و کهنه در آن بود **طوش** مکانی بزرگ است و با قلم

طوش

طوش بنام آن در مین و ح علی است نام و بر و ای و کوه از پست  
 بنام ح علی است نام بوده در بعضی کتب کتب طوش از کتب ششم  
 و در بعضی کتب آن کوه طوش گفته اند و از آن کتب شهر پست  
 و شهر ح و پست اول آمده و یکبار با و شهر پست کوه و در  
 و طوش و غره و عقیقان با و در و کوه در آن کوه در آن کوه  
 علیه است نام بود و طوش و از آن کتب شهر پست و طوش  
 با کوه و ابات از طوش بود است و در کتب شهر پست و طوش  
 و لایق بنام پست و در آن کوه پست و در کتب شهر پست  
 پنج باره دیده بوده است صفا و صفا و در و در و در و در  
 صفا در آن کوه پست و در هر یک از پستی نام بوده است  
 برای بسیار از توابع است و بسیار از آن کثرت لواط و نافرمانی  
 حق عالی حکم عدای عالی شده است و در آن کوه و قناریه و کوه  
 کوه کثرت و زمین خراب شده و در و پست پستی و کوه  
 و از دو لایق پستی که در آن کوه پست و در بعضی لایق  
 این کوه در معاره بود که با این کوه پستی است و پست  
 و این و اب و صفا پست و در بعضی کتب شهر پست و طوش  
 با قلم در آن کوه لایق لایق لایق لایق لایق لایق لایق  
 لایق لایق لایق لایق لایق لایق لایق لایق لایق لایق



و بصحت سرچشمه ستوار و در آن شهر از اقلیم مشرق و ماوراء النهر است و در  
 طویل و عریض و بیشتر کاشش صحراست این نادر و غلبه و قریب کمر درازند و مثل  
 ایشان رود آب سواشی است **قیرقان** شهری عظیم است و با اقلیم  
 منسوب است و در آن ملک بجای غلبه بوده و ایشان بجای شهر رود  
 ساخته و در دو با هم پیوسته گشت و با دو ولایتی بسیار از توابع است  
 مثل قازان که پیشتر یکی در بایست و شهری بزرگ و خوشتر بود و در جاهای  
 خوب باشد و سینه فراوان باشد و در دیوار قصر و رفاه و رضاه و غیر  
 ولایتی بسیار است **قندم** شهریست و وسط از توابع مصر است و در  
 بر ساحل بحر قزقم و آن بزرگ آبادان شهر با ریخته اند و با آنرا آغا نشان  
 خوانند اگر چه آن شهر از توابع مصر است همه مردی آن بحر شمس علیحد  
 نوشتن ترمز و **مصر** مملکتی طویل و عریض است با اقلیم گرم و شمس و کوه  
 در قسم ثالث گشته شده و از آن بزرگ و مشهورست مثل بساط و زین و غیر  
 و قف و علویان است در تمام البلدان آن که در آن ملک غیر از آن موضع چلیب  
 و قف نیست و **القیوم** که بنام یوسف پیغمبر است نام صحرائی می لغو بود  
 یوسف با مرندای تعالی جویی از نخل خارج کرده در مدت مضای روز  
 ز چون این کوکبند از عمل الف یوم القیوم نام شد و یوسف علیه السلام  
 بر اوجی لایب است با ساختن و در آن مصر که کون بر ارضاعات تجارت و  
 ولایت از مصر که در است **عرب** از اقلیم اول و قبل از است و مملکتی از آن

بلند

بی اندازه جدا بزرگش بذیه امین و آنرا قطانند خوانند شهری بزرگ است در  
 کنایه و بجای بسیار دکان و قراطه و قصر و قصر و دیگر بلاد بزرگ در مصر و اقلیم  
 آمده که در مغرب نزدیک خط استوا و مسافت از این معنای است و  
 با بعضی در نسیبک در با بعضی در نسیبک در و کثرت ریک روان کرده و  
 ز یادست مارتی نه و بعضی ایات آنرا معنای ایام کرده اند و در جاهای  
 آمده که بکجاست معنای ریک روان است و یک است و چشمان او در آن  
 در مشرق و در مشرق که زنده در میان آن یک شهر است و در  
 اگر مردی بجای رود از آن حضای آب و هوا از مردی شده باشد که  
 میرد و مناسبت ایشان از چشمه است که چون آن در و نشسته جان می  
 و در آن نادر و اگر اجناس پسری مییم و طفلی میرد و چون آن نادر  
 پاک شود اگر در آن چشمه نشینند و دیگر در حوضشان معاد است کند  
 و خندان خون برود و کرم پاکش آن شد بقدرت ندای تعالی آن  
 طالب شهوت نباشند تا بر تبه که اگر زنی از ایشان بی لایت سپرد  
 مردی با او دخول کند عظیم بر خند اما چون به تمام آنها باشد و با این  
 موافقی کند در آستینه آرزوی مرد پیدا شود و ایشان بی سبب  
 دارند و در کلاطه عبادت درجه عالی دارند و سرکاری که عظیم  
 امور و جنوی سرد آنرا باید که در آن فاخته صنعت و غیر آنجا میزند  
 و سرخرشان حاصل شود و همه را با هم شرکت بود و بزرگی و کوچکی نرغ

حجت شود در زبان در میان ایشان نیت و زیادت جویی و نعم طلبی نیت  
 خواجی زلف بندی بمقتدا ایشان حج ایت و اهل خویش نهی دوری  
 و خیرین نامزاد بر بسیار مردان ترجیح و تفضیل است لوتش آن  
 عالی و بدیگر که آن معاره هم در یک روان شهریت دور  
 بعضی از یک سبط بنی اسرائیل ساکنند و ایشان بعد از خروج شدن  
 قطبان از خدای تعالی در جوار است که یارب را با دیگر باسان مردم  
 سرودید بشان شمول کردن بجای نیت که بی تشویش و مشویش  
 ترا پیشتر از این که لطف زدن ایشان از سپاس پیش شیطانی  
 رانند و بدان بین برسانند و آن یک است ایشان کرده اند که  
 در هر سال یک روز پیش از آن لایست راه نهد و آن نیز از هر یک  
 تا مردم گاه گاه از حال ایشان آفت کردند و در طاعت حق سبحانی  
 با ایشان آفت کردند قرآنی حق ایشان آمده است و من قوم توکی  
 اند همدون با حق بود بعد از آن در کتب معراج آمده که حضرت رسول  
 بدان شهر رسیده و آن قوم را دیده است و ایشان را با سلام  
 آورده و در میان ایشان سواها و جواهر شده اول پرسید که خدای تعالی  
 همه یک لایه یک پشم و یک شکل می بینم و هیچ مرتبه و شرف ندارد  
 سبب چیست گفتند سبب آنکه همه از یک ترا و بعد از آن بهر پیشتر از  
 نزدیم و هیچ تفضیلی هم ندارد و درین معانی نه دنیا بهر که در عالم

دلانی

اسپری اول بر سر خنده اند و آنرا زمین اودن از جمل بود گفت بر دهنم  
 خانها گوهری نیم چراچین کرده اید که نشدند جمله که از مرکز فراوان  
 و در عمل که ششم که از آن در که رحله نیت پیشیم گفت طاعت بی خودیش  
 در پیش حال بود و در معرض قبول نیتند خورشید در پیش شما از آنجا  
 که بی مشبه بود گفتند که ما همه زن کجا نایم و مومنت همه فرزندند  
 خان بود و در خنده خدای تعالی است و رزق ما به دست ما تمام  
 و دیگر چیزها در صحرا از کیم و آبش حق تعالی از سوا از پیشه ما آنرا  
 بودیم بود و در ایام و کجا نایم و بقدر حاجت از هر یک بر یکیم  
 برکت میدهد و تا سال دیگر کفایت بود گفت گوشت خوردنی از چه نایم  
 گفتند گوشتند آن در صحرا و در ایام و چون غله و عنبره در میان ایام  
 که همه است اما اکثر قوم ما حوالی که خورند گوشت ترا و در میان  
 در میان شما باشد تا هر کس آنکه چه بسیار گوشت نه چون کجانی  
 از اقلیاج منبر و به میان چه حاجت بود گفت در چاه پیشه در آن  
 نایز گوشت همه میشد و در باشند اما معاشان فرود خشی نبود همه یک  
 در بابت سگازند گوشت شمارا قاضی گوشت گفتند قاضی حاکم حاجی بود  
 که میانش ای بود چون با هم عمال اندایم و با محتاج ما بقدر حاجت  
 رو میدهند ما را با هم چه نزارع باشد اما در آن انصاف باید و او که  
 بقاضی حاکم محتاج شویم گوشت چو با قاضی حاکم نیت اگر از یکی سببیم



صدا در شود و گلش کوی که کشت تا غایت که شرف وین سلامت یافته  
 بودیم لطف زده انظرین پیا پس شیطانی بر ما سپید و در کوی اندو بود  
 و بی و سپید شیطانی عیبمان زادی صا در نشود و اکنون شرف سلامت  
 بستند گشتیم امیدواریم که در طاعت درجه ما عالیست که در از زمان  
 سابق پس چینی لایق کرد و کلفت اچھا طلب باشد گفتند بی بر خود  
 لبرمان ای صالی بست اگر بچهرک آید چنگ طلب آزار دفع خواهد کرد  
 و اگر مرض الموت شود و جو بطلب حاجت نیستند طاعت آزار دفع کند  
 گفت درین آن آواز که بر از حاجی کوشم سپید و آواز خنده ارجح  
 بسبب است گفته که خنده بران بود که شخصی ای بیان حالت کرد که  
 بر آنکه فرزندی تو شد شنیدیم که با ایما جی بدو دایم حضرت  
 چون ایست زار همه امور چنین کوی کار و پاک اعتقاد یافت و چشمان  
 سبب کوی و خاکر دوره ان شد اللهم انصرنا تا آخره انصرنا انصرنا  
 و انصرنا بطاعتک تا بما یومئنا و علائک تا انما یکون بما یومئنا  
الراحمین سوان بعد در صبرت و از اعلمیم و از تحباب عبادت  
 همان در تاریخ مغرب کوی که بعضی گفته اند که درین غیر عبادت سلام  
 ساخته و ارجح از آن اسکان بود ارات اکثره منها نشووش کرد  
 تا چون چهار او اتمه مثل طوفان و غیر آن خرابی رسیده و بسبب  
 شود و صنایع پوشیده شود چون بقوی پیدا شد ندان اسکان کوی

بنا

ایش ز اوست و آن مقدمه کرد و بعضی گفته اند که از عمارت فراموش  
 و خواجه است این ارضه ان پس حکام عرض کند استند از زمان آن عمارت  
 تا غیر کردند و آن شخص آن بوی ظاهر کردند و کوشیده نامه که جمع کنند  
 بسبب قدرت با شرف و در نیش و زیر الباقی که در آنجا نشووش طاعت  
 که درین عهد کسی نیست و اندو اندو درین بسبب تحقیق آن چنان معلوم نکرد  
 و در تاریخ بنای آن در اناه مشهور است که بنی بنو الهمران پس الطار  
 فی السلطان مین دلیل چون بنی طایر در آخر عهد است و سرچشم که از ده سال  
 نسیه اندر برید که سیخ و در تمام کرده باشد از تاریخ عمارت آن کوی  
 دو هزار سال بود و العلم عند الله تعالی مفت کند است بزرگترین آنرا  
 سر هر بند و م خوانند در سالک الماکت در تاریخ مغرب و غیر آن کوی  
 کربت و مقدار است که در است کرد میانش کند است ز برش مرت  
 در لاشن شین کرده اند پس برورد کند ی بر او رده چنان میان هم  
 بر هم نشانه که کوی بچاره است و در زود وصل غار و در شیب این بر  
 که عقی عظیم دارد و بر میان در از توان خشت و در و جو رموتی است و  
 بعضی اعضا و عظام سنوز بر زار است و آن از خاصه شاک حضرت  
 و باقی دیوار آن مرمر تمام کند است و غیر از آن کند ی در آن مرمر  
 تمام کند است و غیر از آن کند ی سیخ چینی در آن کند ی و کوی  
 تراشیده پاشیده در سبب کوی پیش است و پنج کرد در عرض سبب کوی

از سینه که منقطع بود و پاشانند و هم برین شکل هر یکی که در کف  
 رفت که پیش صد که در صد زایشه و مطور است که هم بر کفش  
 بسیدان که یک مرتبه شبا و سال تمام شده است و دیگر با شش بر یک  
 یونان و لای طولی عرض است و از اقلین و شش هم در درختی بود  
 بوده و حکمای هندوان از آنجا نوشته اند و معلوم بسیار حل کرده  
 مثل بر مانی آبی منقطع و تکلیف صفت و فایده در علاج تاریخی و هیات و نجوم  
 و اقلیدس و طب غیر آن شهرزاد که از اقا قد وینه گویند خاصیت موی  
 آنرا صفای تنی تری فهم و قوت حفظ و زبانی عقل حکمت بوده است  
 اسکندر بفتح ماب جهت کثرت حکمت اهل آنجا را از فتح عاجز شده  
 چون آن موی در کوفت از دریای روم در کف مری می آید آن موی  
 و بفتح اسکندر را که دریای روم در کف می آید و بر اقلیدس را  
 و خاصین و سادسین و سابع و اربع است و بریده اش که اسکندر پاشانند  
 آنکه مقهور و تسلیم آنند محاذی تلخ رفیق و محبسه محیط است و حکمای  
 بیایست ارج و است اصغیر نهاده اند و غیر اسکندر را و آنست  
 شمرده اند ثقیل که چون شتی ز مین بده وینه بخور کند از خاصیت موی  
 آن پاشان کشتی اجمیع احوال و اعمال گذشتی بخاطر آید و المعانی  
 تعالی حاتم که کتاب بوصف عجایب که در بحر و بر بر یک سکه  
 اگر چه بعضی ازین روایات عقل پذیرد و شواهدی اما بعضی قدرت الله تعالی

لا اله الا الله

لا اله الا الله تعالی و متوالید داشت و آن شملت بر مصلحتی و متعلق  
 مخلص در ذکر عجایب که در ایران مینویسند در سر مکتبی اعلی و کابو  
 تعالی و حسن توفیق خراسانی نوشتند و از نذران برنج کربلا  
 چشمه است که آنرا ابرو خوانند که سینه اگر آنجا نجات چیزی در  
 آنکه باد و سپهر و بارندگی سدا شود و چون بردارند فروشند و چنگ  
 نجابت پشتر بود و باد و سپهر تا و این مینی در آنجای است شش و پست  
 دیگر در عجایب مخلوقات آمده که چشمه است در میان نین و چال آن  
 خاصیت اردو میگردانند که در دریا یک موی است که در ولایت روم  
 از توابع مازندران در ممرات که مانی جمع که آب آورند اگر از آن  
 چیزی را بریزند آب سبوی او و هر که در عقب او باشد  
 کینه شود و هر که در پیش او باشد آتشش مانی و هر که در جانب  
 آنکه که در ولایت مازندران سرش که کسور آنند زمین می خوانند  
 و بران زراعت کند در سال اول بی آنکه تخم افشانند در آن زمین  
 سوخته چند و آنه شیرین شود و دیگر هم در عجایب مخلوقات آمده که در  
 ولایت بلخ در سینه تخم چینی چون چمانه زنی بخورد مثل یک سکه  
 خاک که از سینه بی آید و دو نیمه کند و در سال دیگر بخورد و در  
 و چهار پست و بیای دیگر در قبلی دامغان سینه پست که چشمه است که  
 آنکه یک موی است در و نشیند از جلاش شود و صاحب توابع را نیز شریف



و دیگر هم در عجايب مخلوقات و تحت العرايب آمده که در ولايت باستان  
 با اين اسفراين و جرجان غار است از کلب پل آب سرون می آید و در  
 چند سال بموجبی بسته شود و چندگاه در میند با نشت تا اهل آن بار  
 مردوزن لبا سپه های خوب پرشیده با ساز طالی می سازد و می کشان  
 بر در غار روند و بوی چند پیسل دارند همانند زراب روان  
 و دیگر در عجايب مخلوقات و بحکم المیدان آمده که در میان چشمه است  
 سرخند بجا پات در و اکلند قبول کند و بر خشکی اکلند و اگر خرابند  
 که نیک در میان اکلند که دیگر با کما رشوان اکلند با پای و بگوش  
 و در اشد و عشرت شود و دیگر در حد و در سات و در پشته تریه بگو  
 هم می را ابرانی دیگری را توران اکلند در سر پل کدک کبری  
 توران با رانج اید آمد پس کی زشته توران کبیلد و غلطان  
 چنانکه بر پشته ابرانی ند و آوازش اکثر مکان آن حد و در شنبه بود که  
 صاحب معظم خواجهماد الهی فی حکایت کرد در نزد یک است در کتی  
 سابت با وی عظیم از آنجا سپردنی می آید چنانکه اگر چندین سکنی در  
 اکلند بدین سبب پس تراز در نیا نفاست و دیگر در عجايب مخلوقات  
 آمده که در کوه دماند چاهی است عمیق بر در آنجا دو دو بشت لاش و اگر  
 چیزی در و اکلند قوت بخار از ابلا اکلند دیگر در عجايب مخلوقات  
 آمده که پسل میان آب است ربع بر دیگر چشمه ایست میان فی باستان

در میند

در و سیر و دیگر که در آب است سبک شده و آنچه پرو پست می ماند  
 و دیگر در بطام در مرار شیخ المشایخ ابو عبد الله البیطامی سبک بود  
 در حقیقت چون از فرزندان شیخ المشایخ یکی او فاطمه است  
 درخت شامی شکند ایشان نیز بویست مشول شود که مذکور آن در  
 در اول عجايب حضرت سیمرغ علی است نام لوده و پسل بر پل حضرت  
 و در حقیقت صاهقی علی است نام رسید و حضرت امام علی است نام آن  
 سایر بیطامی داد و اید و بویست کرد که بعد از و کما پیش و ویسکال  
 از بطام دروشی خیز آن عصار اید و در میند چون شیخ المشایخ بظهور  
 سیرت آن عصاره رسید و بویست فاش بویست او در میند  
 در پیش پستیاش زمین فروردند درختی شد و شاخها کشید و در  
 غور شامی از و بر میند آن درخت خشک شد آنکس که او را برید  
 بود که در آرزو بملک شد نه از آن وقت باز آن درخت را این  
 موجود است و **کرم عجايب** که در کدک در پستان لرستان چنان  
 در عجايب مخلوقات آمده در ولایت مهران بحد و دنها و چشمه است  
 که همانجا صیت چشمه در پستان مکه روغند و در مهران کرمان در مکه  
 چشمه اند و دیگر در سیران از توابع لرستان چشمه است که چون در ولایت  
 دیگر آید و مرد که بریش آن فروز تا زخمه باشد بر و نه و از آن چشمه  
 آب بردارند و بولایت مهران رسید بر میند که آن آب را بر زمین مهران

سپار در پی آن آب برود و بخ از آن کشند و این معنی در کلمه سهر  
تمام دارد و گویند که سپاسمان چه عیالیت نام بخ شط کرده که دیگر  
کنند و آن چشمه را گوایه گرفت و سپار را از آنست که در آن خرابی کند  
زنج آنرا از لوازم چشمه تدوین نمایند از اینست و الله اعلم  
تعالی که چشمه لایت بولایت خنجان طولانیست که آبش چو آب قوی بود  
سنگ کرد و خوردنش در پستان مضر نیست که در در عید الله  
خرقان سمنان چشمه لایت آبش مقدار قاتی با لاسچمد و سرحد دروا  
آنها را با لای اندازد و دیگر بحد و دستور بچاپیت و در کوهستان  
و قصرش کین است و در زیادت از پانصد گز سرور و در انداز  
سرمه دیگر توانست که نیکو چشمه و جام گیتی نماید در اینجا نهاده است  
و در اینجا رود است و دیگر در عیال مخلوقات آمده است که در  
نمانند سمنان شکایت مرگام مردم آن حدود بآب میباشند  
تجه زراعت با چینه بسیار شکافت رود و بمانند بلند  
آب از آن شکافت هر روز در چون تصویب حاصل کرد بد آنجا رود  
و گویند که کیفیت باریاست و دیگر هم در آنجا آمده چمن چشمه لایت  
روی چشمه لایت که چشمه بوشک در قزوین بوقت خیزه آنجا رود و در آنجا  
آب خورند اسپهال در دو کی در عیال مخلوقات آمده که اگر آن آب را بکوی  
این صفت ندید و دیگر در صورت االاتیم آمده که در ولایت قزوین

بشکلین عامه و در کتبها میگوید در است آبش می نبرد و در کتب  
نمی باشد و همه در کتبست که مین است و دیگر در دبی بولایت خنجان  
توشه که در عهد اولجا تو سلطان و خنری ابو تهمین بلوغ زیار در کرد  
و بعد از چند روز اکت مردی خصیصین از و پسران آمد مردی شد و دیگر  
چنینی در منابع الجکالیات آمده که در بغداد مردی چمن نام را در خنری  
بود در حالت زفاف از قوت محل شوهر از اولت رجولیت پیدا شد  
دیسری شده و از آن است او را فرزند آن آمدند و دیگر در پستان  
بولایت قزوین مردی است که دو پسرش هم را کر با شد و در میان  
نی است بود و در خنجان در هم رفیق است و خاک در میان آن شفته  
مرد آب خلق گشته مانند گشتی در پسر آب سیکر و در جوانان پسران  
روند و مانند گشتند و مرسل از حاصل فی پنج شش هزار دینار یک  
ده میر سپاسند و دیگر در کرده الوند سمنان باران بسیار می بود  
و بر و م اندام پسرانند و در زمان پالت بر آنجا چای می نوشند  
کنده اند و باران را با فیون در و مجوس کرده اند اکنون بر پارت  
و سره دیگر که در این لایت باقی است با برود و در اینجا افتد  
و از بر شو اندام دیگر در زنده التوار با آمده که در میان آن کوهی  
مانند لایت که بر طرف دم نرسری دارد و نزدیک سرسری است  
دارد و دیگر اسپال در ولایت قزوین نهی و چشمه لایت در و چشمه



بر شکل و خست آن نیمه بالای آن ناف دو پیکر شده چهار دست و پست  
 و دو پیر همه حرکت بود و یکدیگر کا پیش یکدیگر پیش از پیر دیگر بود  
 و قرب جوش شاه آن کج در حیات بود و موافق تاریخ معرب گوید در  
 پست غیرین پنجاه با پیر پید فاضلی او البشیر بن عطار بن عام  
 الا سدی چهار حکایت کرد که در حدود اهر روستای کوهنای  
 دوران فارس بود آن کج دست پسته پسته چو بهای بار یک بر سبانی  
 پسته از و فریومی شد اگر دست پسته فرود گیرند دیگری ترا پیش از او  
 بر قرار ایستاده بود دیگر ایستاد در شتر و من مودی غریب  
 بازار در دست فانیست کج داشت بر بالای او خود را بر زمین  
 چون در اقمیره بردند و جاکل سپید و نه یک تراه بود پس آمد  
 بر جای غایت او خود را بر زمین نیز تا پاک شد و ایحال تمیز از  
 شاه احماده بر سبکان فاداری یک چینی شد و دیگر بر سبکی  
 فروین کوه رود با چشمه ایست اکنون خوانند روزهای کتای پسته  
 آب آن چشمه بنده و اگر در روز خنک بود کتر بند و چون  
 شهر نما از آنجا بی شهر آرد و دیگر در زمان سلطان بوسعد در  
 مردی بیش کوتاه بالا دیدم که بر سینه ام چون پس نوی غلبه  
 اما بر ویش بخیزیش نبود و پیشش نه بود که ای کردی **کاپوس**  
**کرمان شهابکاره** در نجاب مخلوقات آمده که در چندین

انوار

از توان فارسی است ای پت در میان دو کله و از پنجاه و دو پیکر بود که هر  
 که بر بالای آن کله داد و غرضت آن پیر و دیگر هم در نجاب است  
 کله که چندی رود و خورده شهابکاره در سبک سیاب از و سبک  
 و چون سی سال جاری شد باز سی سال در بند بود و سیج آب مذکور  
 سال دیگر گذرد و بعد از آن آب روان شود و تا سی سال دیگر جاری  
 باشد و لایزال احوالش خیر باشد و دیگر هم در آنجا آمده چاه پسته  
 عبد الرحمن نقش بند رو فامت بود و بوقت آنکه آب استیج شده  
 خواه چند زراعت و خواسته سیما آنجا روند و طلب چند  
 آب که ایشان کنگالی بود جاری کرد و چون آب محتاج نباشد  
 خشک کرد و دیگر چاه صانیک بار جانبارس تعمیرش میتوان  
 چند آن آب که ایشان کفایت میدهد و دیگر در صورت اقامت  
 گوید که باره شیر خوره چشمه ایست که سر که آب از آن جز در این  
 پیر کلا موسس و از حوزون بود از آن آب بخورد خسته میگویند که  
 هم در آنجا آمده که نزدیک دیه موه خان غلبه است از پسته آن  
 بر آید که یک پیر در و ده دهنه کفایت او آب میدهد و اگر شکر  
 خد اوقات در آن کله کفایت شانی بود و گویند که از طلب  
 دیگر هم در آنجا آمده که در شتادین آن کوه چشمه ایست که از چشمه  
 گویند که اوی عمل و غنومات میکند و از آن آب بولایت دور

عراق عرب خورشیدمان در عجايب المخلوقات و تجلیه العزایست که  
 که در بصره و اموار زوایت در بعضی اوقات چیزی بشکل سبزه  
 و از آن رود چسبیری پیدا شود و از او از طبل و توتی آید دیگر  
 هم در آنجا آمده از نقل اعیان بنام است الحزانی که زنی را دیده که در  
 دست داشت و سرکاری که به دست توان کرد او پاک کردی و بن  
 نیز در حله مردی چسبید که پا خیا طت کردی در عهد ستم  
 در تبریز چینی مردی بود که در میدان بیکایه میگردید که در میدان  
 زردار است طلعه بنام علی دجله زینتی است که پیشتر که با شده  
 که آنجا شومندان طراوت نداشتند با **روم و کریم** در عجايب المخلوقات  
 آمده که در ملاحظه ره هم چشمه است که چون میشناسی برود  
 کرد و در خردیش در رستم مضریت دیگر هم در عجايب المخلوقات  
 که در میان آنته و اطلال که چشمه است که چون خشک کرد و سوزد  
 سلطان هلاک الدین که با دست چوئی آرمون کرد چندین **دور** **پایان**  
**و موهان اراج شیروان** در عجايب المخلوقات آمده که در  
 شیرکمران بولایات مراغه چشمه است در پهلوی هم از یکی ابی در عجا  
 سردی پرونی می آید و از دیگری در عجايب المخلوقات که در سردست  
 نمیتوان بدو دیگر هم در عجايب المخلوقات آمده که در چشمه است که از  
 رسک گویند سر که از آن آب خورد مرده در درخش غذا بود در حال **بسته**

بسته

پرونی می آید دیگر هم در آنجا آمده که بعد دو نوعی چشمه است که از آن توتور  
 خوانند آنرا با غسل آنچه خوردند بت برود عجب آنکه عمل بت آنکه بت  
 بچهار دست او با بت نریل بت میشد و دیگر صاحب تاریخ مغرب گوید که چون  
 در آن چشمه چشمه با بر ویل سینه می کشی و می کشی در دست چشمه  
 که می که از آن آب شسته اند قاضی بهاء الدین سید از ویل گفت که چون  
 اهل اردبیل با بران محبت شونده این چشمه است و در شهر آردند با بران  
 با بر دو چشمه پرونی ندان شود و مولف کتاب گوید که این چشمه است  
 کبریات در اردبیل دیدم بر سر چشمه نهاده و هیچ باران نمی آید و معتقد  
 اهل اردبیل که آن چشمه است که در دست بر سر آن سپه از این چشمه  
 بدان در چشمه فصل میکند اما من همیشه بگفتم که از دیدم در یک مقام چشمه  
 اگر چه بشکل چشمه یک یا نه اما این آتش است و در آن چشمه بود آتشی  
 تا آنکه را که مر دارد و نمیراند چه بر که گفت کرده اند و خبر ما برده  
 و اگر چشمه بودی گوشت نپذیرفتی دیگر هم در آنجا آمده که در پای کوه  
 سلمان در حقیقت و در حواله پیش یکا به سپه است اما هیچ جا کوه  
 و مرغ را وقت آن نیست که از آن گیاه و ثمره آن درخت خورد چه خوردن  
 و مردن یکی است و گفته اند که ما آنجا مقام حرم است و دیگر هم در آنجا آمده  
 که بولایت با گویند زینتی است که از او آتش نوزاد است چنانکه از آن آتش  
 نانی آتش می آید و در سنه کاهم با نذکی منطفی شود بلکه مستعمل کرد



در کبر اول همه ابو سعید خان در ارکانی سپاه اردو بم که چهار چشم داشت  
 و دو پا مانند کاه و در صحاری تیمار از توابع تبریز چشمه است سر کلا  
 آب خور و اسپهال <sup>نوشته</sup> آب شش و عین سبب و را خورند قطع در کرج  
 که در ربع سپهک است در بحر و بر روی آب که در خشکی است بهر ولایتی در سر  
 حکایتی باو نم در حدود الاث لم آمده در عجایب المخلوقات و در کتب  
 آمده که در کوه سپهر قنده چشمه است که با پستان بشیخ می بندد در پستان  
 پسندی برود و کرم در آنجا آمده که در کوه اشتر لوایت مرا که شکی است  
 چون اگشت میوزد و از ابدال هم بجا میسرند و در ماوشن با آب است  
 و کرم در آنجا آمده که برین سپه هند کوه است در آنجا غاری در آنجا  
 قطرات آب بچکد که در کوه چکان پردی باشد که کوه می بندد و بر پستان  
 پسندی برود و کرم در آنجا آمده است که در کوه اشتر لوایت مرا  
 و کرم در آنجا آمده است که همانی در کتاب خود آورده که بر زمین است  
 که از کوه سم آینه چینه که در دور است و جاده عایت از زمین بجا  
 بت لغز زدن بر آمدن در همان دره جاده معین کرده اند و بر آن طرف است  
 نماده اگر در دهگان از آن جاده بخازد نمایند از بخار زمین پستان کپز  
 باک شوند و کرم در آنجا و در آثار الباقیه آمده که مادشاه سنجاب  
 فرغ منصور پستان است ایسی پستان که دو سر داشت و دو پای و بر  
 داشت طیران میکرد در جامع الحکامات که کوه کوه فی دیم که روی آنجا

بر روی کل چرخس در پسته دندان برین است و چشم منوم شد کوه فی  
 خرس با درش چشم شده است و اورا آورده او کرم در آنجا آمده که در پستان  
 بت شکی است شش کوه و صافی سرخ است که اورا امیدی است خرد  
 بخند که جلگ شوره و در پستان شیری ندارد و کرم در آنجا و در پستان  
 آمده که در ولایت سبب بر پستان که آنرا اودی نعل آینه طلب می  
 و اسب ساجده روی با باوانی کرده که خواهد که از آن مرد بگذرد  
 اشارت کند و آن کدشتن و با باشد و اگر گفت نشود و برود در آن  
 سور چکاند مرکب چون سپی آن رنده را جلگ کند اما از آن  
 سین از منوی آن کرم در پستان که الماک آمده که در پستان  
 قوم عاد بطلب سواره از پستان ساجده و بر آنجا سوار می  
 چون همای جسم امید از آنجا آب زاینده شود اهل موضع از آن آب  
 چند روز خیره کنند که با آن موسم سیدایش را کانی بود و کرم در پستان  
 ملک ساجده که در زمین راج از توابع انطاکیه خانات و بر پستان  
 سنا باغات کرده در وقت بارش و در پستان آن نشانه و لغات  
 لغات را آینه میهند و در خانه ها و در سینه و سبب کرم در پستان  
 نیر سینه و کرم در سلاک الماک آمده که در پستان ملک روم  
 بقتل و سبب حکم آن نعل نشود و کرم مرکب قطنی بر آن فرود می آید  
 چهار فصل روی هم پستان مثل تو در پستان آنجا کوه و در پستان

آن فصلها و استن احوال درون خانه با نموده مرخص است کشتن  
 ابلق شدند و شفا مکتوبه نماید و در کتب و مثالی چند دیدار است  
 عربی سببی شتر سوار بعضی آب سوار با نیزه افشا تا سماجیل سپیدان  
 از کلبه حرب انجا نشسته و آن با رزق فرود آید و دیگر در حجاب مخلوقا  
 آمده که در قاطون از توابع مصر چند است آبی از و بر آبی قطرات آن بر  
 زمین می افتد است نماید و دیگر در انجا آمده که در کوه اذلبک در پلکان  
 هم دو چشمه است چنانکه ماهی هر دو چشمه که پیش نیست از یکی آب گرم  
 بیرون می آید چنانکه گوشت پزد و از دیگری آب سرد چنانکه پختند  
 و دیگر هم در انجا آمده که بزین عصر که است که از آکو طاهر است  
 از انجا آب سرد بیرون می آید و در حوض جمع میشود و همه جوانب آن  
 میگرد و اگر یکبار چایض بخوار آن حوض آب رسد آب باران است که آن  
 دو بار بشود و آنکه در حوض باشد و در زرد آب روان نشود و دیگر در  
 ساکس الملک آمده که در قلیات المند است که چندین است فی انکه است  
 بغیر سببها با منقور شده که رسد اما از زمین الرحیم لا اله الا الله  
 رسول الله و سببها که منقور شده که علیا ولی الله و دیگر در تارین مغرب  
 بناگهی آمده که در سبزه که در بیخ الحجرین است سیلی از سببها که زمین صفت  
 بلندی صد کرد و شب در روز آن با و بر سر آن مثل صورت آدمیت و چنانکه  
 زاده است و کینه در غایت عظمت در جفت آن باشد و در قهبر بزرگ است

کتاب

آن پوسته و غرابی بر پیر آن قهبر نشسته برین سبب اورا کینه غراب خوانند  
 مرخصه نظر همان که در انجا خوانند سبب دیده در سبب غراب کینی کند و آن  
 کند چنانکه آن که بر تپ کند و در وقت آن بر معلوم کرده چنانکه  
 انظلم الکبرنجایع و دیگر هم در تاریخ مغرب آمده که در حوض و در سبب  
 مغرب یک روان عظیم بوده از زمان سابق اطلبیم شکل مردی  
 از سببک تمام ساخته اند بر هبک یا خونی چنان است که از یک در  
 نیتو اند که گوشت و با باد اینها را اسپس رسانند و آن شکل از غایت  
 هبت بجز الویل خوانند و دیگر هم در انجا آمده که در امرینه الا صغیر  
 که با شمش باروج اندوده و در زیر با و دانش در حوضی است  
 بران که از انجا هم در انجا جمع شود و در حوض ایشان از ان باشد  
 چون آب تکا فقه به ان آب هم استخوانه را بشویند باز بران آب  
 پر شود و دیگر در میان ملک الملک کوبید که در زمین زومیه در و تار  
 ترک در حوض و در انجا چند مرغی از ان سبب شده اند چون نسکام  
 زرمون شود آبش در صغیر کینه سارا ان جسمه ای تصور که ان  
 مجرب سبب که در ان زرمون دو در پای وی در سبب پریشان است  
 در زیر کرافت جلاص شود چند ان تون جمع شود که کتب نانان  
 در حوض را تا سالان کبوجه و موت کفاف شده و در ان حد و در حوض  
 در حوض بر حوض و دیگر در حجاب مخلوقات آمده که صاحب تاریخ



سقا لیه آورد که در آن ملک کو عظیم بلذت است و عکسش سرگرازیست  
 خالی نیست و بر اقله معادن که بر مشیت و در روز از آنجا ده دیش است  
 کند و در شبانش این آتش برت سرگرازان غله خایه بود و دیگر  
 هم در آنجا آمده که گوهر پیکران پنهان با بدست عظیم است بر آن  
 قلعه آن بادی بایل و در چنانکه مشال بر هیچ بند و در روز صورت  
 طاه پس شده کند و در شب روشنی آتش حقیقت آن کسی معلوم  
 کرده و در ساک الماک آده که رای هند جبهت مومنانند و در حساب  
 از انواع جواهر و لالی که انما بر خست مآده بود و کنیزی در غایت  
 چه حال خدش منت کرده تا سبب عیاضا چنانکه از دیدنش دل سیری  
 نمی آید و دیگر هم در آنجا آمده که در صنعا ای مومنانند و در با هم  
 خیران توز و بعضی از ایلول که غایت کرمانند همه روز یک نیم  
 ما بر آن رود و قطعا هیچ روزی باز نماند کی بود چنانکه مردم با هم در  
 استیصال هم گویند زود باشش پس از آنکه بر آن میوه و الحام خندا  
 تعالی فی البحر عجمی که در بحر است از حد و حصر تجاوز است و علم کس  
 محیط نشود و در آنجا است که گفته اند که توانی العجم را از آن شهر است  
 در کتب علمای سادات و القوانیده هر مایه از و آه معتمد القول شنیده بودیم  
 و الهمة سینه الراوی در عجایب المخلوقات آمده که در بحر هند جنوب  
 که از دریا پروان می آید و در صحرا چرایکنند از بیانش آتش پروان می آید

درین

در میان آب چشمه روی پاره بوزن آنی و هم آنکی می باشد و دیگر هم  
 در آنجا آمده که در بحر جزیر بنگام حکومت و آن غلینه صاحب سر کج  
 سلام بر جان کج شخص اصل است بدو جوج و ما جوج رفت و بدش کار  
 بر بارفت مای بزرگ را حسید کرده و در آنجا پروان و کنیزی در حساب  
 یافته شد لی برین باشد و از هم از پوت او می ترانند و در دست بروی  
 و موی میگذرد و گوهر میگرد و بعد از آنست بر حساب تاریخ حضرت  
 این کرده است و دیگر هم در آنجا آمده است که در جزیره خطی است  
 و در آنجا مایه ها چندین است از آنجا پروان زنده است کار آشنوند  
 و در شان و انیت نماند و دیگر در ساک الماک آده که در بحر هند  
 مای می باشد طولش است که در اندر و شش مای دیگر در آنجا  
 مای دیگر بجزین چهار مای در شکم هم می باشد و دیگر هم در آنجا آمده  
 که در بحر یک پشت می باشد و در شش است که زانیده می باشد و  
 سید به و از پوت آن لالت حرب میسازند و در آن درون آن کس  
 حایه باشد و دیگر هم در آنجا آمده که در بحر فلزم مای است بر مایه  
 کادی باشد سیرا و شیر سید به و از پوت ایشان سپری میسازند  
 در و موثر می باشد و دیگر در عجایب المخلوقات آمده که در بحر هند  
 تا در آلت خجالت در چن آب پروان زنده پیک شود و در دست  
 نماند و دیگر هم در آنجا آمده که در حشر سیره پتالیه بحر عرب چشمه است که

بیش از دور و شنی و چنانکه بر روشنی آن از آن بد و اگر از آن که برین  
 در حالی دیگر بر انداخته است در و نمود و این نسبت بر آنکه چون کشت  
 در وقت کشت می نماید و او در وقت کشت می شود و خاصیت نظیر  
 می نماید پس بد دیگر هم در آنجا آمده که در جزیره هم در آنجا  
 که بهر آن از آنجا کشتی متعلق می شود و چنانکه دو سه سینه با لایق  
 و وقت کشت است و بهر آنکه درین کشتی است و العاصم خدا الله تعالی  
**انعام الکتاب** **محمّد عبد مولف** بر برای روشن ضمیرین  
 کشتی را با بظنّت و اصحاب حضرت اعمی شایع کلام نظم بر شمشیر  
 منبها نایم جد و سرال استعانه الله بکاتبهم و صاحبان هم که کرامت می هم  
 که این کتاب به نظر مبارکشان مزین شرف کرده و پوشیده نمائند که  
 ترک کتب جمیع اینچنین در وقت اختراع این کتاب با وجود کثرت تو  
 حوادث انقلابات متوجه و تشویشات و زحمت متفرقه که در آنجا  
 کجاست و کجا در قیامان نمود و خصوصاً از سعادت ایشان بکاربرد  
 در کلمات و دستهای شریفی چون کرده بعد از این مایه بعد از  
 بر رود و یعنی بدین چشم دیده و روان پاکشیده و وارد می شود  
 اصنافاً عراض انواع امراض نازل می گشت چنانکه اسباب حسرت  
 نامعین بود این شرف نامعین بود و حاصل چندی و طبع است که بهر  
 عمل پیشه پذیرد شده تواند کرد و در این چشمی ضمیر برین روشنگر بود

صواب است بر آن رسیده و اینست باید بود که در این کتاب  
 دوستانه از این کتاب چنانکه در این کتاب از این کتاب  
 حقیقت از این کتاب است و جان بر او ای تمیض می نماید و چنانکه  
 نه چنانکه باید سلطان پس با طمّره را از کتب داد تا مشهور است  
 بر شرفش از این کتاب طبع بر بر آن کتابی که کلام کلام  
 انعام پسندیده طرف معانی گرفته در دراز و کثرت با رعایت  
 و کثرت بلاغت روان کرده و او تا نتایج در دست فرموده و در  
 عظیم نموده و خصمهای حسین کشود و بر کلمات مراد و معنی و  
 در آنکه کلمه استوار است و چون قیاس یافت و در وقت کشت  
 و بعضی برای بار دیگر در کتب بسیار اعلامات و عمل نمودی شکلات بود  
 و اشارات معانی و بیان کتابهای این نوع نماند است باقی جمله  
 داشت و نقش صورت و معنی از او در این کتب کلام و در  
 لطف مقام بر این کتب کلمات از قوت لفظ آورد و از این کتاب  
 رسانید و فیما دی درین کتب که رشک سران برین کشیده و اسباب  
 سطحی که قدرت سدید و جوهری باقی درین کتب که طبعه و قصر همان  
 صوارم است بل و اولی درین کتب که طبعی که برین کشید و سید الی  
 و پسینی که برین کتب که برین کشید و طبعه که در کتابی که در  
 اصول توجهات نمودات تو این برین علوم است لطایف کتب













